



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



تالیف: شهید دکتر سید رضا پاکیزاد

جلد بیست و ششم

اولین دانشگاه

و آخرین پیامبر

مظلومی گمشده در ستمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اولین دانشگاه و آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

نویسنده:

رضا پاک نژاد

ناشر چاپی:

اسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|---------------------------------------------------------------|
| ۵ | فهرست |
| ۱۵ | اولین دانشگاه و آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جلد ۲۶ |
| ۱۵ | مشخصات کتاب |
| ۱۶ | تقدیم به: |
| ۲۱ | مقدمه (محصول کتاب) |
| ۲۹ | روان و روانکاو |
| ۳۱ | آفرینش دیگر |
| ۳۵ | موجودی بالقوه که انسانی بالفعل می شود |
| ۴۰ | آیا آنچه بنام عمر ثبت شده درست است؟ |
| ۴۱ | انسان و سمبولهایش |
| ۴۵ | خلاصه ای از مقدمه |
| ۴۶ | ارزش توجه به متبوع |
| ۵۱ | روانکاو از عمر |
| ۵۳ | اثر انسان بر انسان |
| ۵۵ | تشخیص هذیانگوئی سخت است! |
| ۵۶ | روشی مرسوم و معمول در همه زمانها و مکانها |
| ۵۷ | خاموشی در برابر قدرت نه نبوت |
| ۵۹ | چه مطلبی ابابکر با عمر در گوش گفت! |
| ۶۱ | آیا واقعه غدیر خم فراموش شده بود! |
| ۶۴ | نبودن نام محمد و علی در قرآن! |
| ۶۵ | عمر قسمتی از نبوت را برتری میداد! |
| ۶۶ | پاسخ در اشکال! |
| ۶۹ | عمر بین رسول خدا و مردم فاصله انداخت |
| ۷۰ | قرآن دیگری نوشتن |

- ۷۲ چرا رسول خدا اصرار در آوردن قلم و کاغذ نکردند؟
- ۷۴ تخطئه وارد بر ولایت - - - - -
- ۷۶ چرا عمر جرئت گفتن داشت - - - - -
- ۷۷ عمر حق گفتن حسبنا کتاب الله را نداشت - - - - -
- ۷۸ چرا عمر اولین خلیفه نشد؟ - - - - -
- ۷۹ اشتباه سیاسی عمر - - - - -
- ۷۹ سخنان رسول خدا گاهی شیرین و گاهی تلخ بود - - - - -
- ۸۰ تبریک با یخ بخل لک و تسلیت با لیهجر - - - - -
- ۸۱ نگذارید قرآنی دیگر نوشته شود - - - - -
- ۸۲ برگشت لیهجر به عمر - - - - -
- ۸۳ مگر عمر سخنگوی دولت اسلامی بود - - - - -
- ۸۴ لیهجر گفتن بر بالین نبی گرامی بی مورد بوده است! - - - - -
- ۸۵ به هر پیشوئی تا زنده است احترام میکنند جز برسول خدا!! - - - - -
- ۸۸ هرگز هرگز سبیل المؤمنین نیست! - - - - -
- ۹۰ عوض کردن مسیر تاریخ! - - - - -
- ۹۱ سکه رایج سبیل المؤمنین! - - - - -
- ۹۲ باز هم بی مورد بودن کلمه «لیهجر» - - - - -
- ۹۴ آیا اینست سبیل المؤمنین؟! - - - - -
- ۹۵ لیهجر گفتن برای رسول خدا موفقیت آمیز بود و برای قرآن گفتن با شکست روبرو شد! - - - - -
- ۹۶ لیهجر فقط برای کسی میتوان گفت که میخواهد قرآن دیگری بنویسد - - - - -
- ۹۷ سخنی از ابن سینا و ارتباطش با لیهجر - - - - -
- ۹۸ صفات سلبیه و ثبوتیه علی و سقیفه - - - - -
- ۹۸ چرا نام علی در کنار نام سقیفه؟ - - - - -
- ۹۹ اگر رسول خدا به مرتبه فقط فقاقت تنزل داده شوند - - - - -
- ۱۰۲ هر معنائی برای کلمه «لیهجر» تصور شود نسبت آن به فرستاده خدا نارواست - - - - -
- ۱۰۳ ارتباط «لیهجر» با عصر جاهلیت - - - - -

- ارتباط «لیهجر» با قدرت و ضعف ۱۰۴
- چرا همه از عمر گفته میشود؟ ۱۰۵
- تبانی ابابکر و عمر ۱۰۹
- چرا علی بیعت نکرد؟ ۱۱۱
- چرا عمر سخن گفت نه دیگری؟ ۱۱۶
- سقوط رسول خدا از امی بودن به لیهجر! و از النبى به الرجل! ۱۱۸
- بهم ریزی اساس اسلام با الرجل که قرآن دارد یا النبى که قرآن ندارد! ۱۲۱
- باز هم تبانی در کار بوده است ۱۲۲
- همکاری شروع شد برای آنکه دیگری به خلافت نرسد! ۱۲۴
- همکاری ها شروع شد برای آنکه دیگری به خلافت نرسد! ۱۲۵
- رابطه لیهجر با منا امیر و منکم وزیر! ۱۲۹
- آیا ابابکر بجای رسول خدا عمر را بخشید؟ ۱۳۰
- تسلط روانی ابابکر بر عمر! ۱۳۲
- عمر در کشاکش دو نیرو ۱۳۳
- اختلاف برداشت از امور بین ابابکر و عمر! ۱۳۸
- چرا علی نفهیمد و عمر فهیمد؟ و اظهار نظر مجدد عمر نسبت به حقایق! ۱۳۸
- آیا عمر با گفتن لولا علی لهلك عمر اظهار علاقه به علی کرد ۱۴۳
- عمر که میگوید لولا علی لهلك عمر آیا حاضر است نقشه قتل علی بکشد؟ ۱۴۵
- عشق عمر نسبت به علی! ۱۴۷
- جهان اسیر دو کلمه است ۱۴۸
- سیمای برکت دار علی ۱۵۰
- لیهجر برای رسول خدا گفتن مورد نداشت ۱۵۱
- چرا از عمر بیش از سایرین گفته میشود؟ ۱۵۲
- آیا محمد امین میتواند در بستر رحلت دگرگونی در امانت داشته باشد؟ ۱۵۶
- ارزش غسل دادن جسد مبارک ۱۵۹
- چرا علی خلیفه چهارم شد؟ ۱۶۰

- ۱۶۱ سقیفه حق اسلام را نادیده گرفت و شورا حق علی را!!
- ۱۶۴ زمان «خانه» تاریخی است و زمان «سقیفه» وابسته به جامعه.
- ۱۶۶ سبیل المؤمنین؟
- ۱۷۲ تاریخ سبیل المؤمنین؟
- ۱۷۳ اما انتخابات سقیفه چنین مسیری را طی نکرد:
- ۱۷۵ احساس موجه نمائی «لیهجر» منتفی است!
- ۱۷۸ نه ابابکر موافق بود نه عمر؟
- ۱۷۹ عقیده و فکر در ساخت شخصیت!
- ۱۸۱ دو شخصیت صدر اسلام در برابر یکدیگر
- ۱۸۷ باز دو شخصیت دیگر صدر اسلام
- ۱۹۰ توحید و نبوت و معاد
- ۱۹۵ واپس گزائی دو مطلب در عمر
- ۱۹۶ مقایسه دو نفر در اختلاف سن
- ۱۹۷ یک فرق خلافت الهی و مردمی
- ۱۹۹ اصرار برای به هدف رسیدن
- ۲۰۱ موقعیتی خطرناک برای موافق و مخالف
- ۲۰۳ نیازمندی دیگر عمر
- ۲۰۵ فلته بازدهی از سرکوبی
- ۲۰۷ در انتظار سخنی که عمر میبایست بگوید.
- ۲۰۸ مخالفت شدید نبوی با عمر
- ۲۱۱ محمد امین و عمر
- ۲۱۳ احساس گناه برای نویسنده
- ۲۱۶ موقعیت و شکست یکی از دو نفر! پیامبر یا عمر!
- ۲۱۹ نیازمندی عمر به کلمه ای
- ۲۲۱ نیازمندی عمر به چه بود؟
- ۲۲۴ نیاز عمر!

- ۲۲۶ مسئله خلافت علی
- ۲۲۸ معنی لولا علی لهلك عمر
- ۲۳۲ اجتهاد در برابر نص
- ۲۴۱ تلاش همه جانبه محمد و عمر
- ۲۴۲ يك بام و دو هوایی در اسلام!
- ۲۴۴ احساس مخصوص پیامبر و عمر!
- ۲۴۵ ارتباط «لیهجر» با شورای شمشیری
- ۲۴۷ قبول اسلام کردن عمر!
- ۲۴۸ عمر محو در مخالفت!
- ۲۵۰ توجه عمر از هدف به محیط
- ۲۵۵ عمر یا علی
- ۲۶۰ ضوابط کیفی و کمی
- ۲۶۴ شناخت خلق و خوی اسلامی از قبائلی
- ۲۶۶ اليه يصعد الكلم الطيب
- ۲۶۹ افکار پیشین عمر؟
- ۲۷۱ ناسازگاری دو جمله ای از عمر
- ۲۷۴ کفن و دفن!
- ۲۷۸ اشکل بر علی!
- ۲۸۰ فرق امام و امیر
- ۲۸۲ شجاعت عمر!
- ۲۸۶ استشمام اختلاف طبقاتی
- ۲۹۲ نحوه انتخاب خلفاء
- ۲۹۶ معجزه قرآن
- ۲۹۹ انصاف این است
- ۳۰۰ نماز جماعت!
- ۳۰۳ نماز ابابکر و نص علی

- ۳۰۷ اثر کلی و مطلق سقیفه بر تاریخ -
- ۳۱۰ انتقال فکری عمر
- ۳۱۳ چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟ -
- ۳۱۶ علی کشنده کفر
- ۳۱۸ قرآن و غدیر خم
- ۳۲۰ نص صادر شده برای خلافت -
- ۳۲۳ نتیجه فراموش کردن نص؟ -
- ۳۲۴ بخود آمدن
- ۳۲۷ به دیگران رفتن
- ۳۳۰ عمر در تصرف علی -
- ۳۳۱ علی در تصرف عمر -
- ۳۳۴ خانه نشینی علی
- ۳۳۷ انتخاب یکی از دو!
- ۳۴۱ قطع رابطه علی و مردم -
- ۳۴۴ بهبود در سقیفه
- ۳۴۶ مراقبت از وحدت اسلامی
- ۳۵۰ ظهور بهبود در سقیفه
- ۳۵۲ ظاهر شدن باطن اشخاص
- ۳۵۳ ظاهر شدن باطن سقیفه
- ۳۵۵ ظاهر شدن باطن ابن سبا
- ۳۶۵ ظاهر شدن باطن خلفای ثلاثه
- ۳۶۶ ظاهر شدن باطن عایشه
- ۳۶۶ ابن سبا در سقیفه
- ۳۶۸ نعتل و کعب الاحبار و سقیفه -
- ۳۷۴ سبقت گرفتن در اسلام
- ۳۷۶ پیشی گرفتن خزرجیهها در بیعت کردن

- ۳۷۷ عمر و تورات و یهود
- ۳۹۶ «استدارک»
- ۳۹۶ نشانی از دورنمای اسلام
- ۳۹۸ کشتن پسر پیغمبر
- ۴۰۲ مسئله فدک
- ۴۰۶ عمر و معاویه
- ۴۰۹ اسرائیلیات
- ۴۱۲ رفتار عمر با یهود
- ۴۱۴ آرزوی یهود
- ۴۲۰ بحث از زمامداری نه از دین
- ۴۲۵ باز از «لیهجر»
- ۴۲۸ قتل و قربانی کردن
- ۴۳۲ رابطه منافقان با یهود
- ۴۳۷ رابطه یهود با منافقان
- ۴۳۹ بسیار شور بوده است
- ۴۴۱ آخرین قسمت مربوط به یهود و سقیفه
- ۴۴۶ هنوز شروع نمی شود
- ۴۴۸ یهود و سقیفه در قرآن
- ۴۶۰ نتیجه
- ۴۶۳ انصاف داده شود
- ۴۶۶ راهنمایی
- ۴۷۵ همه در چند سطر
- ۴۸۰ همه کتاب در دو جمله
- ۴۸۲ سلام بر گوینده
- ۴۸۵ علت «لیهجر» گفتن؟
- ۴۸۹ نارسائی سخن پیامبر

- ۴۹۵ علی قهرمان نوع بشر
- ۴۹۸ علی قهرمان قهرمانان
- ۵۰۰ خورشید شرع و خورشید کون
- ۵۰۳ لولا الحجه لساخت الارض باهلها
- ۵۰۶ اصلاح حدیث
- ۵۱۳ چندین ابتکار در صدر اسلام
- ۵۱۷ یک ابتکار دیگر
- ۵۱۸ تایید صلاحیت؟
- ۵۱۹ پیامبر نمیتواند جانشین معین نکند
- ۵۲۳ دشنام به علی و فاطمه
- ۵۲۵ حق و علی
- ۵۲۹ اسلام و علی
- ۵۳۰ دوستی ظاهر و باطن
- ۵۳۵ کدام یک از اینها درست است؟
- ۵۴۰ گفتار بجای رفتار
- ۵۴۳ چرا علی در شورا شرکت کرد؟
- ۵۴۴ سرگردانی عمر!
- ۵۴۵ چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟
- ۵۴۶ عادات قومی و رسوم قبائلی
- ۵۴۷ یک بام و دو هوا
- ۵۴۸ مدیریت!
- ۵۴۹ اولین نامه معاویه و اولین ها
- ۵۵۰ کشتی نیم سوخته
- ۵۵۱ شیعه سنی شده
- ۵۵۲ علم و دین
- ۵۵۴ پیامبر لیهجر و تاریخ لیهجر

- ۵۵۶ ----- قرآن گوید خلیفه و امام باید از طرف خدا معین شود -----
- ۵۶۰ ----- دلیلی که برای نویسنده کافی است -----
- ۵۶۱ ----- مسئله جانشینی -----
- ۵۶۴ ----- قرآن و تورات -----
- ۵۶۶ ----- خلافت در برابر مردم و دین -----
- ۵۶۷ ----- مقام عمر بالاتر از خلافت -----
- ۵۶۹ ----- بت پرستی -----
- ۵۷۰ ----- اشتباه علی نبود! -----
- ۵۷۱ ----- تعیین خلیفه و امام با خداست -----
- ۵۷۴ ----- اقرار عمر به اینکه خلیفه باید از طرف خدا معین شود -----
- ۵۷۶ ----- ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله تعبیری از آیات قرآن -----
- ۵۷۸ ----- مهدور الدم کیست؟ -----
- ۵۷۸ ----- خلافت آسمانی -----
- ۵۷۹ ----- عدم موفقیت عمر -----
- ۵۸۰ ----- جناب حدیفه بن نعمان -----
- ۵۸۱ ----- خلیفه معاویه بن ابی سفیان -----
- ۵۸۲ ----- شخصیت دوم اسلام -----
- ۵۸۴ ----- ابوطالب و عمر -----
- ۵۸۵ ----- پادشاهان ایران -----
- ۵۸۸ ----- مقام علی -----
- ۵۹۱ ----- بار دیگر لیهجر -----
- ۵۹۳ ----- شیعه با طنیهج -----
- ۵۹۳ ----- درجات علمی عمر -----
- ۵۹۵ ----- درجات علمی عثمان -----
- ۵۹۶ ----- درجات علمی ابابکر -----
- ۵۹۹ ----- خلفای دیروز و جوانان امروز -----

۶۱۰ فاروق و یهود!

۶۱۱ باز هم از یهود

۶۱۵ درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: پاک نژاد، رضا، ۱۳۰۳ - ۱۳۶۰.

عنوان و نام پدیدآور: اولین دانشگاه و آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم / از رضا پاک نژاد.

وضعیت ویراست: ویراست ۲.

مشخصات نشر: تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۶۰ -

مشخصات ظاهری: ۴۰ ج.

شابک: ۲۲۰ ریال (ج. ۲)؛ ۱۸۰ ریال (ج. ۱۹)؛ ۱۸۰ ریال (ج. ۲۰)؛ ۸۰ ریال (ج. ۷، چاپ ۱)؛ ۸۰ ریال (ج. ۱، چاپ سوم)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۶۳.

یادداشت: چاپ سوم: ج. ۱: ۱۳۸۸ (فیبا)

یادداشت: چاپ چهارم.

یادداشت: ج. ۷ (چاپ ۱): ۱۳۵۴.

یادداشت: ج. ۱ (چاپ سوم): ۱۳۴۹.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

مندرجات: ج. ۳. میکروب شناسی - زیست شناسی حیوانی - جنین شناسی. - ج. ۱۹ و ۲۰. بهداشت لباس. -

موضوع: اسلام و علوم

موضوع: اسلام و بهداشت

موضوع: اسلام و مسائل اجتماعی

رده بندی کنگره: BP۲۳۲/پ ۲ الف ۸ ۱۳۶۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۸۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۶۳-۲۸۴۰

مبسوطی از رساله دکترا که با درجه ممتاز گذشته و اینک به نام

اولین دانشگاه و آخرین پیامبر

از دکتر سید رضا پاک نژاد

جلد بیست و ششم : جلد ۲۶ مظلومی گمشده در سقیفه رفتارشناسی ابوبکر و عمر

تقدیم میگردد.

ص: ۱

تقدیم به:

روانکاوی از علی و سقیفه

قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین

(قرآن کریم)

به قلم: دکتر سید رضا پاک نژاد

ص: ۴

تقدیم به:

دختر برگزیده خدا صدیقه کبری حضرت زهرا سلام الله علیها که بیشترین رنج را از سقیفه برد

مقدمه (محصول کتاب)

امیدوارم خدای تبارک و تعالی مرحمت فرماید. قلم خوب بچرخد، مفاهیم (روانشناسی) را به حق و آسانی به اوراق دهد. در خواننده حالی بوجود آورد که اگر مختصری هم هست جنبه های اساسی و بارز گرایشهای مذهبی برخی از برادران مسلمان را از قید اسارت های تفرقه انداز آزاد شده قبول نماید، باشد که که برگهای پر شده ای را که تقدیم و در دست است جز بحث و عریان ساختن اشتباهات تاریکیهای تاریخی و حقایق گوئی محصول دیگری نداند.

شکی نباشد که مسلمانان جهان هم اکنون بیش از سایر اوقات نیازمند اتحاد و اتفاقند زیرا «توحیدی» که ریشه در جانشان دوانده و اسلامی که حتی در مغز استخوانشان رسوخ و رسوب یافته از طرف دو قدرت بزرگ «تولیدی» جهان (ماشینیسیم غرب و کمونیسیم شرق) رو در رو و خصمانه می بینند و در این صورت شایسته نیست خود که اصول و اساس اسلامی دارند با قلم به صورت یکدیگر بکوبند، آری به اندازه ای که امروز مسلمانان به اتحاد نیازمندند شاید هرگز نبوده اند

اما یکدسته بنام شیعه گویند:

از آنجا که نبی گرامی چه در غدیر خم بر منبر «یا ایها الرسول بلغ

ما انزل الیک من ربک» چه در یوم الدار بر سفره «و انذر عشیرتک الاقربین» چه در موارد دیگر، علی را به عنوان وصی، وارث، خلیفه، ولی الله، مولا و تعیین فرمودند چه خوبست برادران سنی ما بیایند و این حق را با احتمال بسیار بسیار کم به شیعیان بدهند که میگویند:

چنانچه قول رسول خدا درباره علی و حق و حقوق علی نپذیریم «ممکن است» مرتکب معصیت شویم که رد قول رسول خدا رد قول خداست.

اگر سقیفه را نپذیریم «ممکن نیست» مرتکب معصیت شویم زیرا نه تنها رد سقیفه رد قول خدا و رسولش نیست و اصلاً از نبی گرامی نامی از سقیفه برده نشده است بلکه اگر انتخابات سقیفه و برگزیده شدن ابابکر انتخاب شد و اگر انتخابات سقیفه و برگزیده شدن ابابکر بطریقی که برگزار شد درست بوده است چرا عمر به وصیت ابابکر انتخاب شد و اگر انتخابات و وصیت هر دو درست بوده است چرا عثمان از طریق شورا معین گردید و در صورتیکه هر سه روش درست بوده چرا همان علی که قبل از ابابکر شرکتی نداشت بعد از عثمان پذیرفته شد و انتخاب گردید؟ در هر صورت عقل حکم میکند برای خیر و صلاح شخصی خودمان و اجتماعمان روشی را انتخاب کنیم که راه ضررش بسته است و آن هم راهی است که نبی گرامی علی را به جانشینی خود (سرپرست دینی و دنیائی) معرفی فرمودند نه راهی که ابابکر و عمر خود آنرا پسندیدند و (سرپرستی دنیائی) «و منا امیر و منکم وزیر» معرفی کردند وانگهی عقل مگر اجازه میدهد:

مسلمانان دو دسته باشند شیعه و سنی، و هر دو عقیده بر اینکه باید در برابر ماشینیسیم و کمونیسیم سعی بر اتحاد و اتفاق داشت اما سنیان به پشتیبانی

(سرپرستی دنیائی) و علیه (سرپرستی دینی و دنیائی) نه قدم فرو کشند نه قلم فرو برند و نه دم فرو بندند و نه درم باز دارند و باز هم شیعیان فقط ساکت به تماشای بیخ و بن شجر ولایت بریدن و حق مظلومان بردن مشغول و دلخوش باشند؟

این جاست که هر دو طرف قبول مینمایند:

اتحاد و اتفاقشان میتواند با قبول اینکه هیچ یک علیه دیگری اقدامی نکنند محفوظ بماند تا اینکه هر دو بگویند و بنویسند و براهین و دلایل خود بیاورند تا از ریشه و عقیده یکی، دیگری را بپذیرد و نزدیک و متحد و متفق گردند.

اینک که برادران سنی ما آرام ندارند میگویند و مینویسند (مخصوصاً وهابیان که گویا قسمت مهمی از بودجه شان باید صرف تبلیغات وهابیت حتی از طریق مزدور گیری شود) نویسنده را بر آن داشت وظیفه خود بدانند از آن بضاعه مزجاء علمی که دارد احقاق حق حضرت علی و دفاع از حریم ولایت نماید و در پی مطالبی که در جلد اول درباره سقیفه نوشت به بیرون کشیدن کارگردانان سقیفه از خودشان پردازد و جلدی که در دست است (۱) اختصاص به عمر دهد بدین معنی که رفتار و کردار و پندار عمر را از آنچه در تاریخ از وی باقی مانده مورد بحث و بررسی قرار داده تاریخ تاریک سه چهار روزه پس از رحلت نبی گرامی را روشن سازد.

در اسلام نیش قبر، یعنی جسد کسی را از قبرش بیرون کشیدن حرام است اما نیش تاریخی از تاریکیهای ضمیر شخصی و روشن سازی آن

آنچه را امکان بیرون کشیدن از انواع پدیده های غیر منطقی میباشد و مسئله علمی و نوعی شناخت میباشد نه همانند نبش قبر حرام و ناروا یعنی نبش جسد از خاک ناروا است و نبش ضمیر از خاک روا.

از ماکس پلانک، نابغه نامی فیزیک پرسیدند:

تو که بر بسیاری از حقایق عالم دست تسلط و آزمون داری درباره حقیقت هستی عقیده ات چیست؟

پاسخ داد:

بهترین جواب در این باره هلمهولتر گفت که:

کار نوابغ همانند باستان شناسی است که بر کتیبه ای مربوط به عهد قدیم دست می یابد، ده ها سال می نشیند الفبای کتیبه یعنی کلید خواندن آنرا میشناسد بعد که کتیبه را خواند می فهمد فقط چند مطلب را دانسته است پشت این چند جمله و مطلب که وی دانسته چه غوغائی ندانسته و چه تمدنی ناشناخته که نهفته است.

نوابغ نیز فرض آنکه در آینده بر شناخت الفبای هستی تسلط یابند تازه در آن زمان خواهند فهمید که در وراء این شناخت مکانیکی و مادی چه اسرار و شگفتیهائی نهفته است.

شناخت کارگزاران سقیفه و اینک عمر نیز از روی چند جمله و رفتاری که در سه چهار روز مورد بحث به نام آنها در تاریخ ثبت شده همین گونه است و هرگز نمیتوان به بسیاری از حقایق و واقعیت های مربوط به آنها دسترسی پیدا کرد.

بهر صورت در جلد قبل آوردم که چرا و چگونه خود راه پزشک

سقیفه» معرفی کردم، و اینک بار دیگر بعنوان «پزشک» در سقیفه با نوعی خاص از روانکاوی رو برو میباشم روانکاوی از سه روز اول رحلت نبی اکرم خاتم، سه روزی که نفراتی در خانه نبی گرامی و گروهی در سقیفه به موازات یکدیگر ماجرا را آغاز کردند و پایان دادند اما مسئله «خانه» هنوز در آغاز خود متوقف مانده و سقیفه در جریان است تا کی پایان برسد؟

این جلد که مخصوص عمر است همینکه تمام شد از سایر کارگردانان سقیفه و خلفای راشدین شروع و روانکاوی میگردد و چه بسا یک جلد در باره ابابکر و مخصوص وی باشد.

از اول قرار بود از علی و کارگردانان سقیفه در این جلد روانکاوی شود و جلد سوم را یکی از دوستان اختصاص به شرح و بسط مطالب دو جلد و ذکر مأخذ و منابع احادیث و روایات بدهد اما هم اکنون پیش بینی آنکه روانکاوی منظور در چند جلد خواهد بود نمیتوان کرد.

نویسنده «پزشک در سقیفه» در جلد قبلی از جمله کارهایی که کرد از نبی گرامی عیادت نمود و اینک از میان عیادت کنندگان حضرت که در آن لحظه «ان الرجل لیهجر» سرپرستی ایشان با عمر بود از سرپرست عیادت کنندگان روانکاوی بعمل آورد و چه بهتر که قبل از شروع مطلب چند برک به «روانکاوی» اختصاص داده شود تا ذهن خوانندگان شناخت و آمادگی قبلی داشته باشد.

این چند برک که به عنوان «مقدمه کتاب» و مربوط به روانکاوی آورده میشود خواندنش فقط برای علاقمندان جالب بوده و سایرین

میتواند از مطالعه این قسمت صرف نظر نمایند.

بقیه مطالب کتاب را نیز میتوان به سه دسته تقسیم کرد:

آنچه خواه ناخواه مجبور به پذیرش آنیم زیرا همانند فرمولهای ریاضی به حساب میآید مثلاً:

۱- لو لا علی لهلك عمر در قبال لو لا محمد لهلك عمر یا قبول برتری محمد نسبت به علی و انا مدینه العلم و علی بابها، ما را در برابر ان الرجل لیهجر گفتن عمر به پذیرش ضمیر دیگری در عمر مجبور میسازد که شرح داده خواهد شد.

۲- ذکر مطالبی است که باید آنرا بدست تحقیق آیندگان سپرد تا فرزندان علی زمان با دقت و بررسی بیشتر طرح و طرد لازم را بنمایند بعنوان مثال میتوان دخالت یهود در انتخابات سقیفه را که شرح خواهم داد پیشنهاد کرد.

۳- مطالبی است که قبول یا رد و حتی شک در آن هم نمیتواند بر نص صادر شده درباره ولایت و خلافت علی خدشه ای وارد آورد چنانچه اگر ادعای برخی از برادران سنی را که میگویند نه ان الرجل لیهجر را عمر گفته است نه حسبنا کتاب الله از اوست نه لولا- علی لهلك عمر همه و همه را بپذیریم باز هم دقت و توجه به «رفتارشناسی» عمر ثابت و قطعی میسازد که نص صادره درباره ولایت و خلافت علی مفهوم درست علی مع الحق و الحق مع علی میباشد.

برای مزید اطلاع آنکه عقربه قصد بی احترامی نویسنده نسبت به هر کس بر صفر میخکوب است و کسیکه ادب را از نوک قلم برداشته

محکوم به بی ادبی می شناسد.

شالوده روانکاوی از اقتصاد در حاق اصلاح فرد یا محیط خلاصه میشود:

یا در اصلاح اقتصاد افراد کوشش باید کرد: بتوانند با محیط سازگار باشند یا محیط را لازم است چنان ساخت که بتوان در آن رنج اقتصادی نداشت.

در روانکاوی اجتماعی نیز:

یا به آزادی افراد احترام میگذارند یا محیط را آنچنان سازمان بخشی مینمایند که افراد در آن احساس آزادی نمایند.

این دو مطلب علمی (روانشناسی) شایسته ترین راهنما برای روانکاوی تاریخی از یک فرد و یک مکان میتواند بود:

یک فرد: علی

یک مکان: سقیفه

معلوم است: با فاصله ای که آن فرد و این مکان پشت بیکدیگر دارند، یکی از آنها را باید درست کرد!:

یا

باید علی را آنچنان درست کرد که حاضر شود به سقیفه بیاید و با اکثریت مسلمانان در انتخابات سقیفه شرکت کند (نه با عده ای از مسلمانان در

خانه رسولخدا بماند).

یا باید سقیفه را آنچنانکه برای پذیرش علی تناسب دارد سازمان بخشی و آماده نمود.

و با توجه به اینکه روانکاوی، روانشناسی از انواع پدیده های غیر منطقی مانند لغزش زبان، اشتباهات روزمره، تخیلات میباشد:

یا باید اشتباهات علمی را معلوم داشت یا اشتباهات سقیفه را بلکه اشتباهات کارگزاران و چرخانندگان سقیفه را و در نتیجه:

یا باید علی را درست کرد یا سقیفه را!

اما چگونه علی درست شود؟ و آیا علی درست است؟

چگونه میتوان سقیفه را درست کرد؟ و آیا سقیفه درست است؟

حقیقت این است که علی از کودکی در دامان رسولخدا درست شد که شرح آن خواهد آمد، از این قرار آیا علی را باید برای رفتن به سقیفه درست کرد یا سقیفه را برای پذیرفتن علی درست نمود که پس از مطالعات و بررسی ها معلوم میگردد:

رسولخدا علی را از کودکی درست کرد، اما برای چه درست کرد؟

برای اینکه به سقیفه نرود!

و اگر یقین حاصل گردد که نبی گرامی در نرفتن علی به سقیفه سهم بسزائی دارند بلکه رضایت کامل دارند تا حدودی که بنظر کافی میآید از

سقیفه روانکاوی شده است.

روان و روانکاوی

آفرینشی داریم فیزیولوژیکی - فیزیکی - مکانیکی و چرا نگوئیم آفرینشی داریم مادی بنام بدن آفرینشی داشتیم در رحم که در کنارش آفرینش دیگری بود بنام جفت.

جفت به تناسب محیطی آفریده شده است که در آن به کمال میرسد و پخته و کامل شده تحویل خاک می‌گردد.

قسمتی که در کنار جفت است در نیمه راه کمال آماده ورود به جهان بعد است که بقیه را باید در زمان بعد ادامه دهد و در نتیجه نیمی را که بسیار اندک و متناسب زمان (نه ماه و چند روز) و متناسب مکان (رحم با گنجایش معین) و مربوط به رحم است همانند جفت کمال یافته و رسیده از دنیای قبل به بعد می‌آورد و نیمی بزرگتر و بقیه را که در رحم ماندن لازم ندارد و مربوط به جهان بعد است متناسب با زمان (طول عمر) و مکان (کره خاک) متشکل میگرداند از چشم و گوش و دست و پا و ... و اینها که بدن را میسازند به تناسب محیطی است که در آن باید به کمال برسد و تحویل خاک گردد.

جنین برای تماس با محیط یا از راه بند ناف به جفت و از آنجا به مادر و مادر به خارج مرتبط میشود بعنوان مثال اکسیژن از این طریق است و اثر انسولین لوزالمعده اش بر مادری که بیماری قند داشته بر عکسی بوده از انسولین خودش به مادر میرساند و مادر را بهبودی نسبی و موقعیتی میبخشد یا خودش با محیط مایع که در آن غوطه ور است در

تماس بوده از آن محیط چیزهائی میگیرد و اثراتی بر او باقی میماند که برای دنیای بعدش فایده دارد یعنی جنین خودش بطور مستقیم محیطی دارد که عواملی چون صدا و ... از آن راه به وی میرسد و بوسیله مادرش غیر مستقیم با محیطی که بعداً در آن خواهد بود مرتبط است.

کدام اتم کربن موجود در طبیعت در تشکیل نطفه پدر و مادر شرکت خواهند کرد و کدام در سنگ یا گیاه خواهند بود؟ کدام اتم هیدروژن و کدام در تشکیل جنین شرکت مینمایند؟ همه از بی نهایت و ابدیت از پدران و مادران آمده موجود جدید را از قبل به بی نهایت و ازلیت مادی پیوند میدهد و باز همین موجود به بی نهایت و ابدیت متصل میگردد و اگر ابتدای خلقت وی را از خدا منظور بداریم انا لله و انا الیه راجعون تحقق یافته و منها خلقناکم و فیها نعیدکم و فیها نخرجکم تاره اخری که از خاک آمده و در آن روزگاری سپری ساخته و به آن برگشته و باز از آن خارج خواهد شد حتمی القبول میباشد.

آدمی که قرآن میفرماید از دو قسمت فنفت فیه من روحی (عالم امر و معنی) و حمأ مسنون (عالم خلق و ماده) درست شده همین که از حماء مسنون خلقتش به حساب آید از بی نهایت مادی که آغازی دارد شروع و به بی نهایت مادی برمیگردد و از نفخت فیه من روحی از خدا میآید و به خدا باز میگردد و همانگونه که در کنار جفت متناسب با رحم، انسان متناسب با کره خاک در رشد و نمو است در این جهان نیز در کنار انسان آفرینش دیگر متناسب با جهان بعد در رشد و کمال است. آنجا جفت وی را به دنیای قبلش (مادر و پدر و محیط پدر و مادرش) متصل

میساد و اینجا نیز با بدنش به دنیای قبلی متصل است آنجا با هر آفرینش دورتری از دنیای قبلی (جفت - مادر - محیط) به دنیای بعدی نزدیکتر است و اینجا نیز با هر آفرینش دورتری از دنیای قبلی (بدن - جفت - مادر - محیط) به دنیای بعدی نزدیکتر!

آفرینش دیگر

منحنی های ثبت شده بر نوار از مغز جنین در رحم یا از مغز نوزاد نشان میدهد که آنها خواب میبینند!

چه دیده اند که خواب می بینند؟

برخی گویند همانگونه که موی مشکی مادر یا چشم زاغ پدر را به ارث آورده اند، خواب دیدن از محیط را هم از ارث آباء و امهات آورده اند.

خیلی اوقات قبل از وقوع، شخص از خطراتی که در سر راهش است مطلع و آشنا میگردد (۱).

خواب دیدنیهایی است که آدمی بعدها متوجه میشود آنچه را در خواب دیده به وقوع پیوسته است مثلاً خواب میبیند به زیارت خانه خدا مشرف شده و علاوه تر از آنچه در عکس ها از کعبه و ... دیده می بیند که سالهای بعد همان میشود که اگر میخواست در عالم بیداری آن کار را انجام دهد ساعت ها وقت لازم داشت و اینک با یک لحظه چرت زدن مفهوم زمان و مکان را منتفی ساخته است.

۱- مثالهای فراوان نزد اشخاص و در کتابها و از جمله در کتاب انسان و سمبولهایش تألیف کارل گوستا و بونک وجود دارد.

کسانی خواب دیده اند که بمسافرت رفته و در فلان بازاری مثلا خربزه شیرینی خورده اند و بعدها در جریان مسافرت همان میشود و اگر بگوئیم ذکر ذوق شیرین در خواب بی معنی است منکر از قوه به فعل در آمدن خواب های شیطانی شده ایم که انسانی حتی منظره شهوت انگیزی را دیده و نعوظ حاصل و محتلم گردیده است.

چه بسا دانشمندانی که خواب دیده و در رؤیا مشکلشان حل شده است؟

از همه مهمتر آنهایند که در خواب با مردگان تماس گرفته و راهنمایی شده و یا شفا یافته اند (۱)

کسانی نیز از افراد زنده شفا دهندگی را دیده اند.

یک شاگرد راننده عقب اتوبوس در خواب عمیق است تا اتوبوس خوب کار میکند خواب است همین که یک صدای نابجا یا حرکت ناهنجار در آن بوجود آمد شاگرد بیدار میشود و عجیب این است ذهن تشخیص وی در خواب بهتر از بیداری بر اشکال واقف و مطلع میگردد همین طور است ساربانیکه دستش را به حلقه طناب شتری گره زده در خواب است و با کاروان پیش میرود اما همین که صدای جرس از آهنگ معمول عدول کرد یا خاموش شد وی بیدار میشود و یا مادری که

۱- دو مجله علمی در دنیای روز در باره شفایافتگان که امکان علمی بهبودی ندارند و خوب میشوند هم اکنون در دست رس است و شگفت آنکه اگر زخم عمیق عفونی سرطانی میخواست از طریق دارو خوب شود ممکن نبود شب خواب می بیند و صبح اثری از آن نباشد.

اگر دزد بیاید و وی را با تشک و سبد نوزادش به کناری بگذارد و مشغول جمع آوری فرشها گردد بیدار نمیشود و با اولین صدای نوزاد بیدار میگردد، و کسیکه نیمه شب در خواب است و قرار شده رفیقش دو بعد از نیمه شب به او تلفن بزند همین که صدای زنگ بلند شد وی بطرز عادی بر خواسته گوشی را بر میدارد اما اگر بدون اطلاع قبلی تلفن زنگ بزند این صدای غیر منتظره در او حالت غیر منتظره ای بوجود آورده وحشت زده اش میسازد.

کسیکه کورکی دردناک به آرنج دارد با دوستش مشغول صحبت کردن و گرم گفت و شنود است اما همین که یکی بخواهد از کنارش بگذرد بدون توجه از او فاصله میگیرد و شگفتی آنکه در خواب عمیق است همین که خواست از این پهلو به آن پهلو شود دست خود حائل لحاف میکند که به آن محل دردناک اصابت ننماید.

یکی میخواهد در آغاز سخنرانی افتتاح جلسه ای را اعلام کند پایش را اعلام مینماید و این ثابت شده که وی هنگام دعوت برای افتتاح دلیلی در ضمیر ناخودآگاهش علیه تشکیل جلسه داشته و با احتیاجش موافق نبوده است یا کسیکه سفارش میشود و وعده میدهد در محل حاضر شود یا کاری را انجام دهد و فراموش میکند از اول که وعده میکرده دلیلی در ضمیر ناخودآگاهش علیه آن ملاقات یا انجام آن کار داشته است.

آنچه را هوش ناخودآگاه ما عاجز است قاطعیت به آن بدهد اما می بینیم قاطعیت یافت از ضمیر ناخودآگاه بوده است، آنچه از خارج به من میرسد از من نیست و آنچه را قاطعیت داده ام از منست و این از ضمیر

آگاه من نیست پس از کجاست؟ چنانچه اگر کسی به من هدیه ای بدهد نخواهیم گفت متشکریم که مال مرا دادید و آنچه از خارج میرسد مال من نیست؟ پس از کجاست؟

آیا از ذهن من است؟ نه زیرا من از ذهن خودم با خبرم و این بی خبر می آید، پس باید پذیرفت که یک قسمت از شخصیت ما را میتوان تحت معاینه قرار داد و بررسیهای علمی از آن کرد و این قسمت خود آگاه است و قسمت دیگر که باز مجبوریم آنرا بپذیریم دست ما برای بررسی درباره آن کوتاه و خرما بر نخیل و این قسمت ناخودآگاه است (۱)

هر کس بیشتر میدانند بیشتر بر نمیدانم هایش افزوده می شود. یک جاهل که نمیداند سؤالی هم ندارد و هر چه علم بیشتر شود تحیر هم بیشتر میشود ولی به عالم گفته نمیشود جاهل هم هست بلکه میگویند آگاه است و آنچه از قلمرو حیرت بناگاه بدون انتظار به معلوم مبدل می شود این هم از ناخودآگاه است.

مضامینی که از روحیه کاملتر از خود آگاه ناشی میشود از کجاست؟ از ناخودآگاه با توجه به وضع قبلی انسان و چگونگی آفرینش وی تا به درجه رشد و کمال برسد می تواند خلاصه پرونده آفرینش او را چنین آورد:

۱- قسمت اخیر از کتاب روانکاوی و دین تالیف نویدک ترجمه آقای جواد روحانی.

موجودی بالقوه که انسانی بالفعل می شود

آنچه گفته شد میرساند که یک قسمت مهم از زندگی است که نه پیرو تفکر استدلالی است نه تابع احساسات اخلاقی، نه سازگاری با دنیای خارج دارد و نه با آنچه مقتضی میدانند موافق است (۱)

و این قسمت را حد و حدود و بعد و حصری نیست و زمان و مکان برایش مطرح نبوده و معنی ندارد، این قسمت هر چه خواهد باشد من قدرت آن را ندارم نام گزاری کنم، روان، سجع درونی، ضمیر ناخودآگاه و ... و نمی دانم آنچه میگویم مربوط به یکی از آنهاست یا هر کدام به یکی یا چند تا ارتباط دارد یکی به جان پیوستگی دارد و دیگری به ضمیر ناخودآگاه یا ...؟ فقط آنچه را میدانم اینکه آفرینش دیگری در کنار این بدن وجود دارد که با این جهان که زمان و مکان و ابعاد و ابزار و وسائل کار بردهایش است سازگاری ندارد همانگونه که دست و پا و چشم و گوش جنین برای جفت معلوم بود که به کار دنیای

۱- همین قسمت پیوسته با قسمت هائی از شخصیت هر فرد که بطور منطقی با محیط سازش کرده در ستیز و کشاکش است و سرکوبی همان نیروی برگشت دهنده تمایلات سازش نکرده از ضمیر آگاه به ناخودآگاه میباشد که طرف عصر باشد عکس العمل بیشتری دارد و هرچه سرکوبی بیشتر باشد در ضمیر آگاه تجلی بیشتری دارد و حضرت علی در دعای صباح به مردیات الهوی و امیال برگشت داده شده و اینکه مساء و عصر کید بیشتری ایجاد مینماید اشاره میفرماید (فاجعل مسائی جنه من کید العدی و وقایه من مردیات الهوی)

رحم نمی آید و بعد معلوم گردید برای دنیای «بعدی» است این قسمت از آفرینش هم برای این جهان زیادی است، به کره ماه می‌رود چشم به مریخ دارد، ملیونر شده می‌خواهد میلیاردر شود، صدها کتاب خوانده و نوشته باز هم می‌خواهد بخواند و بنویسد و پیوندش با بینهایت و ابدیت آنچنان مستحکم است که گویا آدمی برای همیشه چون مجرائی از انرژی آفریده شده که در وسط باریک و بهم رسیده و آن قوه فعلیت یافته و جسمی تشکیل داده و باید عمر کره خاکی را طی کند - و از طرف دیگر آن مرتب هر چه پیش رود آن مجرا گشاده تر می شود و بسوی ابدیت کشیده شده و اینک آن قسمت بسیار باریک که قسمتی از قوه بفعل درآمده بصورت فاعل در جریان تماس با طرفین خود است و هر چه بدن رشد میکند این راه باریک مسدود برای توسعه آماده تر می شود و هر چه علمش بیشتر میگردد این راه ارتباطش سازگار تر میگردد و هر چه دین دارتر این ارتباط نیکوتر و بیشتر شبیه وضع طرفین و حالت قوه بودن و نزدیک تر به خدا شدن میگردد و چه بسا در سن نوزادی چون مسیح بن مریم سلام الله علیه از آن راه بظاهر مسدود که صدای انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا بلند و با خارج ارتباط برقرار گردد یا نوزادی در در بار خفقان آور فرعون باشد که هیچ کس قدرت و جرئت دفاع از عصمت و حقانیت یوسف عزیز نداشته و آن راه برای یک لحظه از حمأ مسنون به جانب نفخت فیه من روحی متمایل و زیاد برآورد ان کان قمیصه قد و شهادتی به پاکی یوسف با دلیل و برهان بیاورد.

مجرای مورد بحث همینکه به زمین وارد شد و حالت از قوه به

فعل در آمدنش شروع شد دو قسمت می شود.

یک قسمت مربوط به آنچه اراده آدمی را می توان وابسته به آن دانسته و قسمت دیگر به غیر ارادیهها و پیامبران الهی که فقط برای نظم قسمت ارادی مبعوث شدند از اول تا آخر مجرا ارادی همانند فواره ای که مرتب آب از آن می ریزد جلوه گری می نماید و باید آدمی با استفاده از اراده ای که دارد بتواند با محیط به درستی مرتبط گردد تا آنچه از این مجرای اراده دو مرتبه به آن دیگر وصل می شود آلودگی ایجاد نکرده باشد.

در اندرون من خسته دل ندانم چیست*** که من خموشم و وی در فغان و در غوغاست

این انسان ذخیره سرشاری از اندامها و نفس عاقله است که این نفس خود آفرینش نیروئی از دانستنی ها و حیرتهاست که ارتباطش با جهان دانستنی های خارج و حیرتهای محیط ناگسستنی است.

زبان یک وسیله ارتباط آفرینش مورد بحث با جهان خارج است که چون بخواهد صاحبش با خارج تماس بگیرد در میان هزاران میل و هوس، شادی و غم، موافق و مخالف یک جمله یا کلمه را انتخاب کرده به کار می برد و وقتی دو جنس از یک نوع یا دو رأس از یک نوع یا دو چیز از یک نوع را مقایسه کنیم اختلافشان معلوم میشود بی اندازه ناچیز است اما اگر دو انسان مقایسه شوند بی نهایت اختلاف دارند مثلاً یکی باشرف و دیگری بی شرف که زبانشان یک وسیله شناختشان باشد و در این حال میتوان فهمید بدنهایشان مقایسه نمیشوند و این آفرینش

دیگر با متعلقاتش است که مقایسه میشود.

هر چیز حرارتش کمتر از ۲۷۳- درجه نباشد بر مجاورش اثر می گذارد اما این چیست که میتواند یکی به دیگری بگوید آنچه در دل تو گذشت در قلب من هم گذشت؟

اینکه ناگهان یک فاسق فاجر در اثر برخورد با یک رجل الهی با رقه ای تمام اوضاع و احوال پلید و آلوده اش را به آتش می کشد عوض میکند و الهی اش میسازد چیست؟

هر مخلوقی از جان خود دفاع میکند و دفاع از حق چیست؟

اینکه بی شخصیت ها از گذشته و گذشتگان خود می بالند و شخصیت ها از آنچه خود سازمان بخشی کرده اند در حالی که بهره مادی هر دو مساوی بوده است و این چیست؟

اینکه یکی از راه دور اندوهگین میشود بعد معلوم میشود در قاره دیگر دوستش در همان زمان ناراحت بوده است!

اینکه هر کسی از عقل خود راضی است و اگر به او بگویند بی عقل ناراحت میشود!

مسئله آزادی، مردانگی، غیرت، عدل، مروت و ... که این قدر نزد دین و دانش ارزشمند است.

آیا غریزه نشان دهنده همین بدن و «فیرنک مکانیک» است؟

این همه و همه به اجساد بزرگان احترام می گذارند چیست؟

آیا ردیف در آمدن قصد، نیت، تصمیم و ... و اجرا جریان مادی دارد یا از ماده و بدن بالاتر می رود؟

اینکه گویند آن کس که لذت را برای خود هدف قرار داده از خود بیرون نرفته چیست؟

اگر انسان محدود است چگونه فتومن های نامحدود در او جای می گیرد؟ حتی فتومن های گرفته شده از حواس مثلا درخت چهار متری بر لکه زرد چشم می افتد اگر همان اندازه به مرکز بینائی فرستاده شود مرکز کوچک است و چهار متری جا ندارد و اگر همان لکه فرستاده میشود پس از داخل چیست که همان چهارمتر را می بیند و بهمین طریق فتومن های بزرگتر و حتی فتومن های بینهایت.

اینکه برخی خود را برای دفاع از حق به کشتن میدهند یا بعضی برای رهائی از عذاب وجدان اقدام به معرفی خود جهت کشته شدن می نمایند چیست؟

مغزهایی که قبول دارند یافته ها و ساخته ها و پرداخته های بی سابقه آنان بیشتر بر اثر جرقه های روشن بخش الهام آمیز بدون بکار بردن حواس ظاهری و دستگاه تعقیل به ذهن آنها خطور کرده است چیست؟

نام نیک بجای گذاردن، خود را در تاریخ جا کردن.

اینکه حتی احتمال داده نمی شود طبیعت از دو نوع قانون پیروی کند و آدمی همانگونه که اشاره شد برای افتتاح جلسه ای می رود پایانش را اعلام می دارد.

هر کس ظاهر و باطنی دارد - تفاوت واقعیت و حقیقت اینست که واقعیت آن چه هست و حقیقت آنچه باید باشد و جزئی از ما که تحت حس و مشاهده قرار میگیرد و آن قسمت که خبر برای خودمان قابل

ادراک نیست آیا پیروی از دو نوع قانون است یا قانون یکی است و آفرینش دیگری داریم؟ و صدها سخن دیگر (۱) و مهمتر از هم اتفاق پیامبران الهی بر وجود جسم و روح همه و همه مرا بر آن میدارد پس از طرح آفرینش دیگر از تداعی ها و واکنش های خود جلوگیری کنم و این را بگویم که بیرون کشیدن کارگزاران سقیفه از خودشان و بر آفرینش دیگرشان مطالعه کردن بسیاری از مسائل را روشن میسازد و قبل از همه درباره عمر این روش اتخاذ میگردد زیرا وی قبل از دیگران حاضر به افشای حتی خواسته های دیگران گردید.

آیا آنچه بنام عمر ثبت شده درست است؟

دو مطلب را نمی توان نادیده گرفت:

اگر روانکاوی را آنچنان بپذیریم که روانشناسی فقط تعابیری از اظهارات بی اساس و بی منطق می باشد تازه بی توجهی به ذهن خود در قضاوتها بی اساس تر از آن است و لذا خواندن کتاب یک کیفیت مخصوص را به نفع علی عاید میگرداند.

مطلب دیگر طغیان ذهنی علیه تمام روایات نقل شده در این کتاب است که در انحصار چند جمله مییاشد که از زبان عمر برآمده است و اگر هیچکدام را نپذیریم و بگوئیم عبارتهای ان الرجل لیهجر، حسبنا کتاب الله - لولا علی لهلک عمر و ... از عمر نبوده بوسیله دشمنانش

۱- تحت عنوان «متافرنک» در جلد ۲۳ اولین دانشگاه و آخرین پیامبر از نویسنده ملاحظه فرمائید و نیز در جلد های مربوط به اثبات معاد که انشاء الله در آینده چاپ خواهد شد.

با معیارهایی که در دست داشته اند تهیه شده است باز با خواندن این کتاب به نوعی جنبه حقانیت و برتری علی میرسیم که با دقت و انصاف به قبول نص ولایت خواهیم رسید و اگر زندگی عمر را مورد روانکاوی قرار دهیم نه همین دو سه جمله معروفش را، چند جلد کتاب خواهد شد.

امیدواریم نقائص و اشتباهاتی در نوشت مشاهده شد آیندگان در اصلاح آنها اقدام نمایند.

انسان و سمبولهایش

کتابی بنام انسان و سمبولهایش نوشته شده است (۱) قسمتی از آن بوسیله یونک روان شناس معروف سوئسی و بقیه بوسیله شاگردانش در آنجا به ضمیر ناخودآگاه آنچنان اهمیت داده شده که گویا آن را منبعی میدانند که هر کس با آن رابطه برقرار سازد بهمه امور از گذشته و حال آینده واقف می باشد و به اسراری دست می یابد و اگر خواننده حوصله خواندن مطلبی اضافی دارد این قسمت را که به اختصار مینویسیم مطالعه نماید.

یونک گوید:

علاماتی داریم که سمبول نیستند و بر اشیاء دیگری جز هر آنچه به عنوان نماینده شان انتخاب شده اند بکار نمیروند مانند:

علاماتی هم داریم که ممکن است علاوه بر معنای آشکار و

۱- بوسیله آقای ابوطالب صارمی ترجمه شده است.

معمولش معانی تلویحی مخصوص داشته باشند یعنی سمبول باشند، معرفی چیزی ناشناخته و مبهم یا پنهان مانند اشکار شیر و گاو و عقاب که در کلیساهای قدیمی دیده میشود و برخی تصور حیوان پرستی اهل انجیل بر آن مینمایند در صورتیکه سمبولهایی از رویای حزقیال نبی میباشد.

بقرار مذکور سمبول قسمتی دارد که معنایش آشکار است اما قسمتی وسیعتر که هرگز بطور دقیق و کامل توضیح نمیشود و کسی هم امید به تعریف و یا توضیح آن ندارد و ذهن آدمی درباره اش به تصوراتی خارج از محدوده استدلال معمولی میرسد و این قسمت ناخودآگاه سمبول است.

چیزهای بسیاری است که فهم ما به آنها نمیرسد و لذا اصطلاحات سمبولیک بکار میریم تا بتوانیم آنچه را نمیتوانیم تعریف کنیم مفاهیمش را نمودار سازیم و لذا این زبان نزد ادیان بکار میرود و در رؤیا نیز سمبولهایی بوجود می آورد.

قدرت هر حس حداقل و اکثری دارد که امروز با ابزار آلات به کمتر یا بیشتر آنچه حس و درک میکنیم واقف میشویم:

ماوراء بنفش و مادون قرمز - صداهای کمتر از ۲۰ ارتعاش در ثانیه و بیشتر از ۲۰ هزار ارتعاش و همه را با ادواتی که کمک به بینائی یا شنوائی یا ... مینماید میتوان حس یا درک کرد اما بالاخره برای هر حس و درک به جایی میرسیم که معرفت خودآگاه به آن قسمت ممکن نیست مثلاً ممکن است تامسافت معینی را با دوربین دید اما فراتر از آن را نمیتوان دید.

برای درک واقعیت، حواس می بیند و می شنود و از قلمروان واقعیت واکنشهایی به حیطة ذهن منتقل میشوند و آنجا به وقایع روانی تبدیل می شوند که طبیعت نهائی آنها قابل دانستن نیست (زیرا روان نمیتواند جوهر روانی خود را بشناسد) از اینقرار هر تجربه ای با تعداد نامحدود عوامل ناشناخته همراه است و هر شیء قابل لمس نیز که از جهات مختلف شناخته شده است از برخی جهات ناشناخته است زیرا نمی توانیم طبیعت نهائی خود ماده را بشناسیم.

وقایعی نیز وجود دارد که بطور خود آگاه به آنها توجه نکرده ایم یعنی این وقایع به آستانه خودآگاهی ما نرسیده اند بلکه آنها اتفاق افتاده اند و آنها را در سطح نیمه هشیار بدون معرفت خود آگاهانه پذیرفته ایم از این رویدادها می توانیم در یک لحظه شهود یا در یک فرایید تفکر ژرف که به درک واقعیت این رویدادها رهنمون می شود آگاه شویم، هر چه ممکن است در ابتداء نوعی پس اندیشه از ناخودآگاه سر بر می آورد مثلاً ممکن است به شکل یک رؤیا ظاهر شود که در آنجا نه به شکل اندیشه منطقی است بلکه صورت خیالی سمبولیک دارد.

ما هم چه بسا خوابها که می بینیم که اصل خواب به ما ظاهر نمی شود بلکه سمبولهای آن آشکار می شود که آگاهی از آن نداریم و آنها که دانایند به آن آگاهی دارند:

در قرآن است که حضرت یوسف خورشید و ماه و یازده ستاره را دید که بر او سجده کردند و این پیامبر (حضرت یعقوب) پدرش بود

که او را آینده ای که پدر و مادر و یازده برادرش در برابر او تعظیم خواهند کرد خبر داد.

رؤیا چیزی را مشخص می نماید، که ناخودآگاه در بیان آن می کوشد - رویاها همیشه مربوط به عقده های موجود در شخص نیست بلکه ساختمان مشخص و آشکار معطوف به هدف دارد که نشانه فکر یا قصد نهفته است یعنی تداعی آزاد می تواند شخص را از رویا به افکار پنهانی رهنمون شود (فکر و قصد نهفته مربوط به آفرینش دیگر):

شخص همیشه یک علامت هائی از سمبولهائی پر معنی ابراز می دارد و اینها نشان دادن ضمیر ناخودآگاه است (زنی را فرض نمائید که بهیچ طریق نتوانسته حس شفقت شوهرش را نسبت به خود جلب نماید سرانجام چشمک میزند دستش میلرزد شانه می اندازد و اینها علامتهای سمبولیک از یک هیستریک است)

اجرای تلقیناتی که در ضمن خواب مصنوعی به اشخاص شده، بعد از بیدار شدن آنها

افکاری که ناگهان در روان ظاهر میشوند و مشکلاتی که حل می شود و شخص آگاه نیست

تظاهرات بدن و دفاعی که نقطه مقابل تظاهرات مربوط به ضمیر آگاهند.

کسیکه به او بگویند جلسه ای افتتاح کند و در حین دعوت دلیلی علیه آن داشته باشد وقت افتتاح بدون توجه پایان جلسه را اعلام میدارد و این از ناخودآگاه اوست.

به کسی گفته میشود نامه ای را پست کند فراموش میکند زیرا هنگام دریافت نامه با ارسال نامه موافق نبوده است.

باز تکرار میشود که قسمتی از آفرینش ما نه پیرو تفکر و استدلال است نه تابع احساسات اخلاقی نه سازگاری با دنیای خارج دارد و نه با آنچه مقتضی می داند موافق است و مهمتر از همه آن است:

آن قسمتی که بنام خود آگاه داریم آهسته و به زحمت در انسان تکوین یافته و هنوز به کمال نرسیده و در مرحله تجربی است و آسیب پذیر می باشد و آن قسمت از انسان که در تاریکی های نمیدانم پیچیده است و دوست داریم به آن روان بگوئیم هیچ با قسمت خود آگاه شباهت ندارد و حتی قسمت ناخودآگاه نیز قسمتی است که هر کس منکر آن شود فقط بازگو کننده ترس و نفرت قدیمی وی از چیزهای نو و مجهول است.

آیا انسان جسم و جان و سجع درونی و آگاه و ناخودآگاه و روان همه را دارد؟

هنوز جواب دادن به این سؤال فرصت بیشتری لازم دارد و آیندگان پاسخ خواهند داد.

خلاصه ای از مقدمه

به شناسائی یک آفرینش دیگر (غیر از بدن) بهر نامی که بر آن بگذاریم نزدیک شدیم بویژه تقریر که از قسمت ناخودآگاه حاصل

گردید بما اجازه می‌دهد بار دیگر از روانکاوی علی و سقیفه به اختصار عباراتی بنویسیم.

گفته شد: روانکاوی اقتصاد، یا اصلاح اقتصاد جامعه است یا اصلاح اقتصاد افراد - روانکاوی اجتماعی، یا محیط را برای احساس آزادی درست کردن است یا آزادی به افراد دادن و اینک روانکاوی از علی و سقیفه یا اصلاح علی است که حاضر به شرکت در سقیفه شود یا اصلاح سقیفه است که علی شرکت خود را در آن لازم بداند اما علی را نبی گرامی از کودکی نزد خود برد و تربیت و اصلاح کرد که به سقیفه نرود. از اینقرار روانکاوی از کارگزاران و چرخانندگان سقیفه (ابابکر - عایشه - عمر - عثمان - ابوعبیده جراح و) لازم می‌آید که چون عمر قبل از دیگران حاضر به برملا کردن خواسته‌های دیگران (مخصوصاً خواسته ابابکر و عایشه) گردید از او شروع می‌شود.

ناگفته نماند نیروی سرکوب کننده و نیروی سرکوب شده اگر با هم سازش کنند انحرافات ضمیر ناخودآگاه در ضمیر آگاه به تظاهر می‌پردازد یعنی محتویات ضمیر ناخودآگاه می‌تواند با تبدیل شکل بدون آنکه به شخصیت طرف (ضمیر آگاه) آسیبی برسانند ظاهر می‌شوند و در ضمن مطالعه توجه به آن سازش داشته باشند.

ارزش توجه به متبوع

کسیکه می‌خواهد همسری بگیرد، آن که قرار است با یکی در کسب و کار شریک گردد و هر کس در هر مسئله ای خواست خود را

نسبت به دیگری مقید کند علاقمند است که بداند که با چه جور آدمی سرو کار خواهد داشت و اگر این نسبت در سطح بالاتری قرار گیرد یعنی اگر کسی بخواهد خود را مقید نسبت به وزارتخانه ای یا ملتی یا اجتماعی کند اگر بهمان نسبت علاقمند نباشد تا متبوع خود را بشناسد این را از یاد برده است که هیچ گونه توجهی به غیر خود که محیط بر اوست نکرده است و باز به یک نسبت بسیار فوق العاده تر کسیکه خود را مقید نسبت به یکی میکند تا خود و محیط خود و بی نهایت و ابدیت خود و هرچه را در خود و از خود و مربوط به خود و آفرینش دیگر خود دارد در اختیارش قرار دهد و آنرا تحت کلمه «ایمان» به قید وی بلکه تقلید از وی در آورد تا از این راه به رشد و کمال و سعادت برسد چنانچه طرف خود را که نزد صاحبان ادیان پیامبران و جانشینان آنها نماند نشناسد و قبل از پیامبر شناسائی به پیروی از وی در آید حتی انسانیت خود را فراموش کرده است.

ما وقتی می گوئیم از عمر روانکاو می نمائیم تصور ننمائید که می توانیم از ضمیر وی برداشت کرده به کتاب تحویل داده و در دسترس شما قرار دهیم بلکه از آثار ضمیر وی که شاید بتوان به آن رفتار نامید یا از تمایلات ناخودآگاه وی به تناسب آنچه می دانیم (که یقیناً بدون نقص و اشتباه نخواهد بود) به ذکر جنبه های عاطفی شخصیت عمر خواهیم پرداخت من از سری کتابهایم (اولین دانشگاه و آخرین پیامبر) معلوم می شود که به برنامه متعددی دست برده و لذا نمی توان توقع نوعی تخصصی عمیق در هیچ مورد از من داشت.

من در جلد قبل «پزشک سقیفه» بودم و اینجا شاید باید «پزشک قانونی صدر اسلام» باشم زیرا نبش قبر برای شناسائی اوضاع و احوال جسدی که مشکوک دفن شده بعهدہ پزشک قانونی است و اینک با نبش ضمیر عمر و بیرون کشیدن آثار آن از آن (رفتار عمر) قسمت را من پذیرفته ام که انجام دهم.

بار دیگر بگویم من به بررسی تمام زندگی عمر نزدیک نخواهم شد زیرا ارزش آثار ضمیر به اندازه حوزه عمل کرد آن آثار است و این چند جمله با علم کرد وسیعی که داشته بدون شک از عمر بوده است که ذکر سند و مأخذ آنها از کتب اهل سنت و جماعت و طرفداران سقیفه است و با وجود این که اگر همه جملات گفته شده از عمر هم فراموش شود رفتار وی بطرزی که سبب شد به ردیف بین ابابکر و عثمان خلیفه گردد اثبات کننده بسیاری از مطالب می باشد.

و اینک آدرس چند جمله ای که از عمر و کارگزاران سقیفه نقل شده و آقای محمد رضا انتظاری آنرا تهیه کرده اند:

لولا لهلك عمر

از کتابهای:

جلد ۷ السنن الکبری صفحه ۴۴۲- مختصر جامع العلم ص ۱۵۰- الریاض النضره جلد ۲ صفحه ۱۹۴- ذخائر العقبی ص ۸۲-
تفسیر الرازی جلد ۷ ص ۴۸۴- اربعین الرازی ص ۴۶۶- تفسیر نیشابوری جلد ۳ فی سوره الاحقاف- کفایه الکنجی ص ۱۰۵-
مناقب الخوارزمی ص ۵۷- تذکره البسیط ص ۸۷- الدر المنثور جلد اول ص ۲۸۸ و جلد ششم ص ۴۰-

کنز العمال جلد سوم ص ۹۶- مطالب السؤل ۱۳ ص ۲۹ (همه از صفحه ۹۴ جلد ششم الغدير اخذ شد).

ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب ۳۳۷- اصابه جلد دوم ۵۰۹- تاویل مختلف الحدیث ۲۰۱-۲۰۲- صواعق محرقه ۷۸- هدايت المرتاب ۱۴۶-۱۵۲- اسد الغابه جلد چهارم ۲۲- تاریخ الخلفاء ۶۶- استیعاب جلد دوم ۴۷۴- نور الابصار ۷۳- اسعاف الراغین ۱۵۲- فصول المهمه ۱۸- نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد اول ۶- تذکره ابن جوزی ۸۵-۸۷- تجرید علامه قوشجی ۴۰۷- کشف البیان ثعلبی - فضائل و مسند امام حنبل - ابطال الباطل قاضی روزبهان - ذخیره المال شهاب الدین عجیلی - جواهر التقدین نور الدین سمهوری - کفایت الطالب ۵۷- سنن ابن ماجه - مناقب ابن مغزلی - فرائد حمویتی - شرح فتح المبین مرندی - فردوس دیلمی - ینابیع الموده شیخ سلیمان حنفی باب ۱۴- حلیه الاولیاء حافظ ابونعیم اصفهانی (همه از صفحه ۴۰۹ کتاب شهای پیشاور نقل شد).

ان نبی الله لیهج: صفحه ۲۴۲ کتاب الطبقات الکبری لابن سعد - صفحه ۲۱ سر العالمین غزالی (مقاله چهارم) دعوی الرجل فانه لیهج.

حسبنا کتاب الله: صفحه ۲۴۴ کتاب الطبقات الکبری لابن سعد منا امیر و منکم وزیر: نقل از صفحه ۷۸ جلد هفتم الغدير

صحیح بخاری جلد ۱۰ صفحه ۴۵- طبقات ابن سعد جلد ۲ صفحه ۵۵ و جلد ۳ صفحه ۱۲۹- البیان و التیین للجاحظ جلد ۳ صفحه ۱۸۱- سیره

ابن هشام جلد ٤ صفحه ٣٣٩- التمهيد الباقلانى صفحه ١٩٧- تاريخ الطبرى جلد ٣ صفحه ٢٠٦ و ٢٠٩- مستدرک الحاكم جلد ٣ صفحه ٦٧- الرياض النضره جلد ١ صفحه ١٦٢ و ١٦٣ و ١٦٤- تاريخ ابن كثير جلد ٢ صفحه ١٤٦- تيسير الوصول جلد ٢ صفحه ٤١ و ٤٥.

اثر انسان بر انسان

آدمی از محیط خود نمی تواند بی بهره بماند و حتی وضع مسکن و اموال ساکنانش بروی اثر می گذراند و عجیب اثر انسان بر انسان است و بینهایت شدن انسان و اینجا باید متوجه این مطلب (اثر انسان بر انسان) بود تا درجای خود چرای آن گفته شود!

درست کردن علی، بنا بر آنچه گفته شد، برگشت به درست کردن اوضاع خانه نبی گرامی خاتم و درست کردن احوال حاضران در خانه که در اقلیت اند دارد بویژه که حاضران، علی را به جانشینی پیامبر و ولایت و سرپرستی اسلامیان قبول دارند و اگر اثر انسان بر انسان که بی نهایت می شود علاوه تری هم داشته باشد و بصورت سرپرست و پیرو بلکه پیروان نیز در آید بی نهایت بزرگتری بوجود خواهد آمد درست کردن سقیفه نیز به درست کردن احوال حاضران در سقیفه، که در اکثریت اند بستگی دارد سقیفه ای که بدون سرپرست شروع گردید و در پایان سرپرستی پیدا نمود.

قبل از اینکه «خانه» (۱) و سقیفه ماجرایشان آغاز شود، پیش بینی کارشناسان آغاز شد و در خانه به مقیاسی که پس از رحلت رسول خدا می توان برداشت تبلیغاتی کرد فعالیتهای پیش برنده تری شروع گردید.

اینک رسولخدا در بستر مرگ و قرآن در امتداد اندیشه هاست و لذا دستبرد به قرآن محال و درباره پیامبر امکان پذیر مینماید، لاجرم اگر مردم تردید کنند پس از رسولخدا چه کسی جانشین باشد کافی است طبایع قومی و عادات قبائلی که هنوز ریشهٔ محکمی با آمدن اسلام در جان ها دارد برگشت نموده و زنده شود و مردم انتخاب شیخ و امیر و رئیس را بر انتخاب وصی و ولی ترجیح دهند که آنها کلمات صحرا و چادر و قبیله اند و این ها کلمات تازه رسیده از مذهب، و بدین وسیله امکان بدست آوردن امارت و و ریاست از طریق دسته بندیهای دوستانه قوت خواهد گرفت و گفتن ان الرجل لیهجر وسیله انتخابیه ای بهمین منظور بود و اختلاف بوجود آورد و خطر کلی که انتخاب شخصی مورد نظر رسولخدا بود مرتفع گردید و دلیل آن روشن است زیرا اگر عمر کمترین احتمال و کوچکترین حدس می زد که پیامبر قلم کاغذ میطلبد تا عمر یا یکی از دوستانش را به جانشینی معرفی نماید از نبی گرامی به عظمت یاد میکرد همانگونه که ابابکر چون مرگش نزدیک شد و در حال نیمه اغماء خواست وصیت بنویسد چه کسی جانشین باشد از طرف عمر بزرگی یاد شد چون میدانست بنام خودش وصیت

۱- همه جا مقصود از «خانه» خانه نبی گرامی خاتم است.

می کند و اگر میخواست بنام دیگری بنویسد چنین استقبالی پیش نمی آمد. و این یک بام و دو هوا که رسولخدا در حال تب هذیان گوست و ابابکر به نیمه اغماء افتاده در نهایت هوشیاری به پزشکی و روان پزشکی بستگی دارد زیرا افراد تب دار ممکن است با داشتن یکی دو عشر تب هذیان بگویند و گاه در ۴۱ درجه نگویند و به اغما افتادگان یا نیمه اغمایان بطور کلی به اختلال حواس دچارند.

تشخیص هذیانگوئی سخت است!

کسیکه لازم میدانند تا بدانند بیمارش در حال هذیانگوئی است یا نه، بدقت به سخنان بیمار گوش می دهد، اگر گفت قلم کاغذ بیاورید از لحاظ پزشکی و روانپزشکی تشخیص بر گوینده اش مترتب نیست و اگر گفت بیاورید تا بنویسم یا بگویم تا بنویسد چون گوینده مورد استعمال قلم کاغذ را ذکر کرده معلوم می گردد در حال هوشیاری است و اگر گفت می خواهم چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید این تبار عالمانه سخن گفته و در کمال رهبری نمودن و بشریت را از گمراهی نجات دادن است و باز اگر پرفسور عالی مقام پزشکی یا روانپزشکی بر سر بالین چنین بیماری بود که چنین جملاتی را گفت:

قلم کاغذ بیاورید تا بنویسم چیزی که هرگز گمراه نشوید و اصرار بر این داشت که آیا بیماری هذیانگوئی دارد یا خیر دستور می دهد قلم کاغذ بیاورند و بیمار آنچه خواهانست بدینوسیله تا از روی نوشته اش تشخیص هذیانگوئی احتمالی داده شود بعلاوه اخلاق پزشکی

چنین حکم می‌کند که اگر بیماری قلم کاغذ طلبید ولو آنکه بیمار عادی و کوچک خانه باشد باید برای جلوگیری از جریحه دار شدن حالت روانیش قلم کاغذ برایش حاضر کرد چه رسد به آنکه فرمانده یا پرد خانه ای باشد که اگر بنا فرمانیش اقدام گردد این جریحه روانی عمیقاً اثر بدی بر حال بیمار خواهد گذاشت. اما کسیکه در حال نیمه اغماست کافی است که تشخیص در نیمه اغما بودن درست باشد و در این حال اجازه ندهند حتی کوچکترین مسائل طهارت و غسل و وضو نیز از او سؤال شود، که در هر حال نسبت به پیامبر و ابابکر هر دو معکوس رفتار شد.

این بحث از لحاظ نویسنده بود که عنوان دکترای پزشکی دارد اما با دید وسیعتر مذهب مسئله مهمتر است:

چگونه می‌توان به کسی که پروردگار وی را و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى مى‌خواند نسبت هذیانگوئی داد

روشی مرسوم و معمول در همه زمانها و مکانها

ان الرجل ليهجر گفتن و در کنارش حسبنا کتاب الله آوردن یعنی زباندار را بستن و بی زبان را آزاد گذاردن و انتخاب این روش سابقه قبلی دارد که پیامبران را طرد کنند و کتابشان را طرح نمایند:

پیامبران بسیاری آمدند کتابهائی آوردند، پس از هر پیامبری پیروان به تحریف کتابشان پرداختند و به نفع دنیای خود دست در عبارات آن بردند.

هر چه خدا کتاب فرستاد طالبان پیشوائی و دنیا طلبان به میل خود تحریف کردند تا خدا کتابی را فرستاد که خود تضمین کرد و امان از تحریف و دستبرد معرفی نمود (و کتابی که باید مخصوص آخرین دین باشد باید چنین باشد) لذا دنیا طلبان در اسلام به جای تحریف کتاب جعل حدیث و روایت را مرسوم نمودند.

کتابهای آسمانی قبل از قرآن «در خود آنها» به نفع جاه طلبان عمل تحریف انجام می گرفت و از قرآن «برداشت از خودش» می کردند و عمل تحریف را به نفع دنیاپرستان صورت می دادند یا کوتاه تر:

کتابهای قبل از قرآن به نفع پیشوایان تحریف می شدند و قرآن به نفع پیشوایان تفسیر می گردید و باز کوتاه تر: کتابهای دینی را تعبیر کردند و از قرآن تفسیرش را تعبیر نمودند.

خاموشی در برابر قدرت نه نبوت

قبل از آنکه محمد در بستر رحلت افتد کسی را جرئت گفتن ان الرجل لیهجر و حتی کمتر از آن نبود محمد در بستر رحلت یعنی محمدی که تسلط دنیائی را از دست داده و محمد در بستر یعنی محمد منهای قدرت و در این صورت ان الرجل لیهجر - حسبنا کتاب الله یعنی زبان دار بدون شمشیر و قوت را بستن و بی زبان بدون شمشیر و قدرت را بازگذاشتن یعنی قوه مجریه را بستن و مقننه را بازگذاشتن و انتخاب این روش برای همیشه معمول و مرسوم ماند و در زمان خلفای اموی و عباسی چشم گیرتر بود:

معاویه قرآن را بر سر نیزه می کند و علی را می کشد.

عمر سعد عاشورا نماز و قرآن می خواند و فرمان به کشتن حسین میدهد.

فلان خلیفه عباسی عصای پیامبر را مرصع می کند و دستور قتل امام می دهد.

همه و همه قرآن بی زبان را گرفتن و امام زبان دار را کشتند و این سیاست به دقت اجرا میشد، زیرا از طرفی مردم تصور می کردند نهایت احترامی که به کتاب قانون (قرآن) می شود از شدت مسلمانی خلفاست و بدینوسیله آرامشی داشته مشغول بودند و از طرف دیگر انتخاب مزدورانی که جعل حدیث کنند در کنار قرآن بی زبان امکان دار داشت و بلکه آسان بود در صورتی که در برابر امام زبان دار غیر ممکن است.

تنها مأمون عباسی که مردی دانشمند بود روش معکوسی برگزید:

امام زبان دار را آراست و ولیعهدی داد و اعتبار قرآن را به تصورش کاست با دستوری که داد: کتابهای دوران تمدن یونان به عربی ترجمه شود و مزدوران جاعل حدیث طرد گردند.

مأمون در این اندیشه بود که پدرانیش به تجربه نشان دادند که زباندار بستن و بی زبان آزاد گذاردن کاری نمیشود لذا با انتخاب حضرت رضا به ولیعهدی مردم خواهند گفت امامان معرفی شده بوسیله پیامبر که همه را خلفای اموی و عباسی در حال ان الرجل لیهجر

(پیشوای بدون شمشیر و قدرت) تحت نظر نگهداشته اند اینک به ولیعهدی رسیده و همانند پیامبر قبل از بیماری، به قدرت رسیده اند و نامبردگان آبی نمی بینند شنا کنند و الا شناگر خوبی هستند و حضرت رضا در مقام ولایت عهدی ماهیت خود و اجدادش را نشان خواهد داد که اگر قدرتی هم داشتند چه می کردند. و چگونه مردم را به سعادت و کمال سوق می دادند و از طرف دیگر مردم خواهند دانست روش انتخابی سایر خلفای قبل از مأمون که زباندار طرد و بی زبان جلب شود دانشمندانه نبوده و همه اندیشه های تابناک مأمون است که عالمانه و درست پیش بینی شده می باشد.

(ناگفته نماند امام به اجبار ولیعهدی را پذیرفت بشرط آنکه در عزل و نصب کسی دخالت نکند و چون تمام قدرت در این اختیار متمرکز بود امام توانست عدم علاقه خود را بدنیا نشان داده بعلاوه با گفتار و کردارهایی که در مسیر خود از مدینه تا خراسان و در شهرها نشان می داد عملاً ثابت نماید که ولی خدا در برابر اقیانوس جاه طلبی و دنیاپرستی هم باشد سرانگشتی تر نخواهد کرد و شرح این قسمت در جلد ۲۲ اولین دانشگاه و آخرین پیامبر از نویسنده داده شده است.)

چه مطلبی ابابکر با عمر در گوش گفت!

سعی «نویسنده» در این است که به بررسی نکاتی بپردازد که شیعه و سنی در آن اتفاق نظر دارند و در نتیجه نکات برجسته و عناوین درشت تاریخی انتخاب خواهد شد:

نبی گرامی رحلت فرمود عمر فریاد برآورد «محمد نمرده است» و کسیکه بگوید رسول خدا از دنیا رفته او را با تازیانه خواهم زد.

بعضی از مستشرقین گویند چون ابابکر خارج از مدینه بوده است عمر چنین سیاستمدارانه رفتار کرد و گفت محمد نمرده است تا مردم بهت زده از مرگ پیامبر، مشغولیتی دیگر و بهت زدگی افزونتری داشته باشند و نتوانند قبل از آمدن ابابکر اقدامی کنند.

ابابکر رسید و عمر را در چنان رفتار و گفتار دید به عمر نزدیک شد در گوشه با او سخنی گفت، عمر سر برآورد که ابابکر راست می گوید همه و حتی محمد می میرند و این در قرآن است.

همه مینویسند ابابکر آهسته و در گوشه به عمر گفت:

مگو محمد نمرده است که این در قرآن است و لذا عمر از گفته خود پشیمان شده گفت:

ابابکر راست میگوید محمد مرده است اما تذکر دادن به عمر از وجود مضمون آیه ای در قرآن آهسته گفتن و در گوشه کردن نداشت و این سخن (ابوبکر بگوش عمر گفتن چنین مگو) را مستشرقین به احتمال هرگز چنین احتمال را بر آنچه خود عقیده دارم ترجیح نمی دهم:

«محمد نمرده است» ادامه و کشش همان حال و وضعیت «ان الرجل لیهجر» است یعنی محمدی که در بستر رحلت افتاده و بدون قدرت و فاقد سلطه دنیوی است و فقط پیامبری می باشد در کنار قانونش (حسبنا کتاب الله) پس از رحلت نیز همان وضع ادامه دارد یعنی محمدی

که در بستر رحلت است و پیشوائی دین را دارد پس از رحلتش نیز نمرده است و پیشوائی دین با اوست و مردم فقط وظیفه دارند اقدام به انتخاب یک سرپرست لایق و کاردانی نمایند که امیرشان باشد و کارهایی را که از محمد در بستر افتاده ساخته نیست انجام دهد و در تأیید این مطلب که ابابکر نیز در سقیفه آن را عنوان کرد و درخواست نمود منا امیر و منکم وزیر تا امیری را انتخاب کنند و سخن از پیشوائی دینی و آنچه در غدیر خم برگزار شده بود بکلی منتفی و از یاد رفته بود زیرا: محمدی که در بستر است و محمدی که در اطاق خانه غسلش می دهند و محمدی که در کفن و در قبر است باز هم پیشوای دین خودش است. وی قوای مجریه را در اختیار داشت و وحی را میگرفت و جز این دو مرتبته نداشت و اینک آنچه بر او وحش شده در دسترس است و ما را کافیت (حسبنا کتاب الله) و بجای آنچه از دست داده (قدرت مجریه) یکی را باید برگزید.

آیا واقعه غدیر خم فراموش شده بود!

مسئله ای که اینجا طرح میگردد چگونگی فراموش کردن واقعه غدیر است و منتفی بودن حتی نام بردن از غدیر خم در سقیفه و این مسئله نیز با «محمد نمرده است» که مضمون آیه از قرآن برخلاف آن می باشد حل می گردد زیرا مردمی که در برابر تازیانه عمر، همه چیز خلقت اجباری تکوین (مردن همه خلائق و همه پیامبران و مقایسه اش با حتمی بودن مرگ محمد) و همه چیز خلقت تشریح (آیه قرآن که همه و حتی محمد

میمیرند) را فراموش می کنند یک اتفاق تاریخی را هر چند خود شاهد برگزاری آن بنام غدیر خم بودند در برابر تازیانه های گفتار و کردار کارگردانان سقیفه چرا فراموش ننمایند؟! اینجاست که نویسنده عقیده دارم ابوبکر چون از راه رسید و عمر را دید که تازیانه می چرخاند و فریاد می کشد «محمد نمرده است» او را به کناری کشیده در گوشه و آهسته به او گفته است «محمد نمرده است» استمرار و ادامه «ان الرجل لیهجر» و بسیار بجاست و همان وضعیت را که در بالین پیامبر این سخن بوجود آورد در خارج از خانه حضرت آن سخن (محمد نمرده است) ایجاد خواهد کرد اما همانگونه که آنجا گفتن حسبنا کتاب الله اینجا نیز باید آیه آن کتاب را توجه کنی که محمد هم می میرد و برخلاف قرآن حرف زدن، قدرت عملی حسبنا کتاب الله را کاهش می دهد. و چه بسا در افرادی که طرفدار «لیهجر» حسبنا کتاب الله بودند تفرقه اندازد.

انتخاب روش مورد بحث نیز پایه و اساس حکومت خلفای اموی و عباسی قرار گرفت و برای همیشه محمد و امام زبانداری های متصل به خدا را آنچنان نگهداشتند که گوئی در بستر رحلت افتاده اند و در صورت لزوم پس از مرگ از آنها تجلیل کردند! و من یقین دارم اگر ابابکر آن چنانکه گفتم در گوش عمر آهسته نگفته باشد به او گفته است:

کدام سخن شما را باور کنیم حسبنا کتاب الله گفتنتان را یا اینکه محمد نمرده است و حال آنکه در همین کتاب خلاف آن آمده و دارد

که محمد هم می‌میرد و علاوه محمد را در نیمه راه زندگی و ان الرجل لیهجر معرفی کردی و مردم دانستند که باید نیمی دیگر را که در او مرده است با انتخاب یک سرپرست زنده کنند اما همان نیم را هم مرده معرفی کن و بگو محمد مرد هاست زیرا رقیبان سخنان محمد در گذشته را کمتر می‌توانند دستاویز تبلیغاتی خود در جهت منافع انتخاباتی قرار دهند ابتدا محمد را «لیهجر» معرفی کردند و قرآن را «کفایت» یعنی محمد زنده ای را که فقط تب داشت از حالت قبلی که می‌توانست وحی بگیرد و باز گو کند و امر و نهی نماید فاصله دار نشان دادند و عدم توانائی وی را بر امر و نهی کردن وانمود کردند و عمر سخن گو بود و همه را وی میگفت اما طولی نکشید همین شخص (عمر)، محمدی را که مردم دیده بودند همانند سایر مردم که میمیرند و جان به جان آفرین تسلیم می‌کنند تسلیم شده و مرده است زنده معرفی نمود و گفت محمد نمرده است در نتیجه مردم به سوابق ذهنی خود و آیات قرآن که مربوط به موضوع مورد بحث است و به اوضاع و احوال روز مراجعه کردند و در خویشتن خود به اندیشه و تشخیص افتادند.

آخر محمد که سالار ما بود بخاطر دو چیز فرستاده شد:

وحی را بگیرد و بمردم برساند سرپرستی کند تا از آنچه وحی شده اطاعت کنند، یعنی قانونی بیاورد و در اجرایش مأمور باشد و اینک قانون (قران) در دسترس و کفایت پس باید اجتماعی آراست و مأموری برای اجرای قانون برگزید در نتیجه از این به بعد سالار مسلمانان گیرنده وحی نیست بشیر و نذیر نیست فقط امیر و سرپرست است که

بر مردم نظارت کند چگونه بجنگند و چگونه با اسلام مرتبط باشند و این بود تشخیص خود داده گروهی بعد در سقیفه گرد هم جمع شدند اما به تدریج این جمعیت فراهم شد که شرح داده خواهد شد.

نبودن نام محمد و علی در قرآن!

افرادی دیگر گفتند:

همانگونه که در سالهای قبل از هجرت (آن مدت که در مکه بودیم) بسیاری از مسائل از تیمم گرفته تا توحید وحی و طرح شد اما نامی از محمد در بین نبود تا مردم محمد رسول الله را آنچنان شناختند که هم رسول خدا است و هم با دیگر محمدها فرق دارد و هرگز در باره اش اشتباه روی نخواهد داد و چون شناخت محمد بدین نحو قوت و استحکام یافت و امر مستقر شد در مدینه سه مرتبه از ایشان در قرآن نام برده شد و آیاتی که نام حضرتش را دارد همه مدنی است.

آیاتی از قرآن نیز سراغ داریم که درباره علی نازل شده است اما نامی از حضرتش برده نشده است تا علی خوب شناخته شود و وضعش نسبت به ولایت استحکام پذیرد و بار دیگر علی ها باز شناخته گردد کما آنکه در غدیر خم نبی گرامی وی را بهمین منظور که با علی نام دیگری اشتباه نشود بر سر دست بلند کردند و چون شناخت علی از روی بحث و عقل بعلت نبودن نامش در آیات صورت خواهد گرفت بهتر شناخته میگردد و وضع علی نسبت به ولایت همانند وضع محمد نسبت به نبوت میباشد:

محمد در جوار کعبه متناسب علی در کنار رسول خدا - محمد در شهر محمد (مدینه) هجرت را برای محمد و رحلت محمد را برای علی پیش می آورد لذا شناخت محمد پس از هجرت با آنکه آیاتی در باره وی قبل از هجرت امد متناسب شناخت علی پس از رحلت نبی گرامی است با توجه به اینکه آیاتی در باره وی از قبل از رحلت آمده است و به قرائن آیات الهی و روایات نبوی، نص بر ولایت بر ما حتمی است و لذا سیستم انتخاباتی دسته جمعی نزد ما مطرود و سرپرستی علی مقبول و راه خانه نبی گرامی پیش گرفته بآنجا رفتند.

عمر قسمتی از نبوت را برتری میداد!

از آن لحظه که نبی گرامی به مردم رساندند که از بستر بیماری بر نخواهند خاست تا وقتیکه ابابکر در سقیفه انتخاب شد تقریباً سه روز طول کشید بموازات این سه روز فعالیت هائی شروع شد که گردانندگان اصلی آن را چند نفر تشکیل میدادند، دولت نامبردگان دوستانه بود و اساسش چنانچه ملاحظه گردید بر دگرگون معرفی کردن اشخاص آنچنان قرار گرفته بوضعی که با پیشبرده مقاصدشان جور آید و سازگاری کند و اینکه عمر همه جا جسم محمد را رها کرده و جان محمد را چسبیده بود نکته جالبی دارد:

برای غسل حضرت حاضر نشد اما برای اینکه به مردم بفهماند حضرت نمرده است عصبانیت نشان میداد.

برای قلم کاغذ خواستن حضرت، ان الرجل لیهجر میگفت اما

ساعتی جلوتر از جیش اسامه جدا و به مدینه بازگشت که در عیادت و زمان رحلت حضرت شرف حضور داشته باشد (هر چند حاضر نشد در غسل و کفن حضرت شرکت کند و به سقیفه رفت) ساعتی قبل سخن پیامبر را تلخ و لیهجر معرفی نمود و بعد سخن پیامبر الائمه من قریش شیرین بود او....

پاسخ در اشکال!

«پزشک سقیفه» هنوز به سقیفه نرسیده میدانند برای خوانندگان حداقل دو اشکال پیش آمده است.

یکی آنکه: عمری که بارها گفته است لولا علی لهلك عمر و در برابر پاره ای مسائل درماندگی نشان داد چگونه اینچنین که مورد بحث قرار گرفت فعالیت هائی به نفع روانکاوی تاریخی می تواند داشت؟ که برای پاسخ کافیت گفته شود:

عمر دید نبی گرامی در نهایت قدرت وصایت است و هر کس احساس مرک کند قدرت وصایتش درباره آنچه مورد علاقه اش میباشد شدت میباشد:

یکی برای یگانه فرزندش سفارش میکند و دیگری کتاب نیمه تمام خود را وصیت مینماید و اینک آنچه نزد رسولخدا عزیز و گرامی میباشد و در باره اش قدرت وصایتش جلو آمده و شدت یافته و آن را به یکی سفارش خواهد نمود بدون شک اسلام میباشد که علی را به سر پرستی اش بگمارد. و لذا عمر با زرنگی تمام این قدرت را قبل از ظهور

و بروز تخطئه کرد و با کلمه «لیهجر» در هم شکست ولی از ترس آنکه این چنین کلام رفتار در برابر رسولخدا به تفرقه انداختن و حضرتش را عصبانی ساختن متهم گردد و در نتیجه امکان خطر را حتمی میسازد و خطر آنکه افکار عمومی که مناسبات پیامبر و عمر را بعد از کلمه «لیهجر» تیره تصور نموده و علیه وی باشند به جبران آنچه گفته شده بلکه برای آنکه مردم باور کنند عمر فداکارترین فرد نسبت به رسولخدا و محمد عزیز کرده اوست فریاد برآورد:

محمد نمرده است یعنی عمر رابطه اش تا آنجاست که حاضر بقبول اینکه پیامبر محبوبش مرده است نمیگردد و این چنین رابطه دوستانه و مستحکم است. محمد نمرده است در تعقیب ان الرجل لیهجر این حقیقت را می‌رساند که نمی‌خواستند نمای دوری از نبی گرامی بدون مقاومت و دشواری برگزار گردد.

اشکال دوم این است:

آیات و روایاتی نیز در شأن ابابکر و دو خلیفه پس از وی در کتاب های اهل سنت وجود دارد و علی با سایرین از این جهت چه بازشناختی دارند که پیروانش آنها که در خانه اند با ساکنان سقیفه قابل تفکیک باشند و بتوان یکی را برتر دانست؟:

الف آنچه در فضیلت علی رسیده است بعنوان خلیفه چهارم مقبول سنیان و بنا بر آنچه معلوم می‌باشد مورد پذیرش شیعیان نیز هست یعنی همه در این نقطه تقاطع بهم رسیده اتفاق نظر و اتحاد رأی دارند.

ب- آنچه در قرآن منتسب به فضیلت علی است از نوعی ویژگی

برخوردار می‌باشد زیرا آیات مذکور کمتر مورد اشکال و ایراد قرار گرفته و کمتر مدعی خصوصی داشته است.

ج- چندین قرن قدرت و زر و زور در دست کسانی بود که کوشیدند از آنچه در فضیلت علی است بکاهند و فضیلت دیگران را افزایش دهند از این قرار آنچه از علی بجای مانده باید در حداقل تصور شود که از لابلای سر نیزه‌ها گذشته و اجازه عبور برای رسیدن به عصر حاضر گرفته‌اند و آنچه در بزرگواری دیگران رسیده با شرایط حاکمیت متجاوز از ششصد سال سازگاری داشته و از خواسته‌های شروع سقیفه تا پایان خلافت عباسیان در اشد قدرت بوده و حفاظت می‌شده است.

د- آنقدر در فضیلت کسانی که در خانه بوده‌اند (سلمان - ابوذر - مقداد، ...) از نبی گرامی روایت وارد شده است که هر کدام به تنهایی بیشتر از معاریف از صحابی شرکت کننده در سقیفه تعریف شده‌اند.

ه- جالب تر از همه دقت تاریخی و بررسی همه جانبه از علم الرجال می‌باشد که دانشمندان معاصر پیگیری کرده و به آن دسترسی یافته و به چنین نتیجه رسیده‌اند که:

از سلسله سند روایات جمع مورد بحث همینکه به اولین فرد می‌رسند که بعنوان منشأ و مصدر معرفی شده است وی را با ساختگی یا کرایه ای می‌یابند یعنی یا وجود خارجی نداشته و وی را ساخته‌اند تا حدیثی دلخواه که کسی حاضر بگفتنش نیست بگویند یا وجودی داشته و کرایه اش کنند تا حدیثی دلخواه به ازای این خودفروشی از او بشنوند

و بعبارت دیگر: یا کسانی که وجود خارجی نداشتند میساختند که الفاظی از آنها نقل کنند یا کسانی موجود را آنچنان میساختند که خود الفاظی را نقل نمایند و هر چه آورده میشود بدون دلیل باقی نخواهد ماند.

آری آنچه مورد اتفاق جمیع مسلمانان است ذکر فضائل و مناقب علی است که از نبی گرامی بیان گردیده است و ذکر جمالات ان الرجل لیهجر - حسبنا کتاب الله نیز مورد اتفاق است که عمر آنرا در حضور نبی گرامی هنگامیکه در بستر رحلت افتاده بودند گفته است که بحث پیرامون این دو قسمت فعلا وارد و منظور است.

عمر بین رسول خدا و مردم فاصله انداخت

جنبش ها دو قسمتند:

گروهی و کلی، جنبش کلی برای کسانی که خانه و سقیفه را بوجود آوردند اسلام بود و ساکنان هر دو قسمت خود را مسلمان و پیرو اسلام میدانستند و در جنبش کلی شرکت داشتند و امروز نیز طرفداران سقیفه انتخاب ابابکر را که با رأی اکثریت انجام گرفت نوعی اتخاذ «سبیل المؤمنین» و مربوط به جنبش کلی میدانند که چگونگی آن آورده خواهد شد.

جنبش گروهی برای کسانی که قبل از جدا شدن خانه و سقیفه در جنبش کلی عضو بودند با سخنان عمر آن هم در حضور پیغمبر بوجود آمد و جنبش های گروهی همیشه در زمانی بوجود می آید که جنبش های کلی در برابر ملتی دیگر شکست خورده باشد یا وقتیکه قائد عظیم

الشأن جنبش کلی از دست رفته یا در حال از دست رفتن باشد.

جنبش گروهی بر جنبش کلی تقدم میجوید و در نتیجه عمر توانست جنبش گروهی را با گفتن «لیهجر» و ایجاد فاصله بین پیامبر و مردم که یکدسته قرآن را بدون پیامبر کافی بدانند و دسته ای ندانند بوجود آورد و در نتیجه انتخابات سقیفه محصول پیدایش جنبش گروهی است نه جنبش کلی و اتخاذ «سبیل المؤمنین» نمیتواند راهی جز آنچه راهنمایی با پیامبر و مربوط به جنبش کلی باشد تصور کرد (هر چند ممکن است عمر از اول قصد این نکرده باشد دو دستگی بوجود آید لکن اهمیت متوجه این مسئله است که خودش (به پیامبر) چگونه حاضر باشد با کلمه لیهجر فاصله بگیرد!

قرآن دیگری نوشتن

طرفداران سقیفه اصرار کرده اند برای معنی کردن «لیهجر» دائره المعارف جدیدی بسازند تا اگر به آن مراجعه شد معلوم گردد عمر نسبت به پیامبر عزیزش که در تب و تاب بوده است دلسوزی کرده و کلمه «لیهجر» را گفته تا مردم به اختلاف نیفتند یا هر چه زودتر از اطراف بیماری که به استرات و تنهایی نیازمند است با اعجاب و شگفتی که چگونه می توان در حضور پیامبر چنین گفت پراکنده شوند یا اما هر گونه دائره المعارفی در برابر قرآن نوشته شود قرآنی که اطاعت از رسول خدا و تاسی از وی را واجب دانسته آن دائره المعارف مردود است مگر آنکه قرآنی دیگر نوشته شود یا بتوان پذیرفت که قبلا پیامبر

و عمر تبای کرده و چنین صلاح اندیشی کرده اند تا نقشه مذکور و تفرقه خانه و سقیفه پیاده شود و الا اطاعت از امر فرستاده خدا «قلم کاغذ برایم بیاورید» واجب و می بایستی بدون چون و چرا آورده شود و این وجوب با ذکر جمله «تا چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید» به اشد وجوب میرسد.

جنبش های کلی همیشه در برابر چند مسئله از جبر اجتماعی قرار دارند از جمله:

انعطاف پذیری اجتماع و استعدادهایی که در گوشه و کنار آماده پذیرش جنبش های گروهی اند و اینها همه کیفی اند نه کمی، انسانی اند نه حیوانی و هر چه مسئله بزرگتر یا جمعیت بیشتر باشد جنبش های گروهی شکاف بزرگتری ایجاد مینمایند.

جنبش کلی (اسلام) بشدت در برابر مسائل مذکور قرار داشت، انعطاف پذیری اجتماعی که عصر جاهلیتش به صبح اسلام مبدل شده و سخت جهش کرده و همیشه بوجود آوردن جهش های گروهی در این فاصله شدید که جهش های کلی بوجود آمده آسانتر است و استعدادهای صد و هشتاد درجه چرخنده برای برگشت آمادگی بیشتری دارند و عکس العمل های ذخیره شده که شدیداً در اجتماع سریان یافته بیشتر عطشان هموار گردیدن میباشند و اینها همه کیفی و انسانی است بکیفیتی که با غرائز آدمی سازگاری کند و انسانی که خود تشخیص داده ها را درست بداند و بکار آورد و نتیجه بخواهد و اینک کیفیتی انسانی افراد حکم می کند خواسته های خفته در نهادشان با توجه دادن عمر بیدار شود

و این مرد تبار در بستر افتاده «لیهجر» را کنار بگذارند و کتاب الله حسبنا را بچسبند و این بسیار دلچسب غرائز است که بشریت همیشه در مرحله اعتقاد میگوید:

خدا و زمان عبادت دوست دارد آنچه را حس یا درک کرده بپذیرد، عقیده اش بر این باشد که خدا او را خلق کرده است هر چند در برابر شخص یا بت یا آتش یا گاو عبادت و احترام میکند و نیز عقیده اش بر این که کتاب خدا به منزلت درک و حس درآمده و نزول یافته و سمعی و بصری و از محسوسات است اما محمدی که در حالت «لیهجر» است محمدی است منهای وحی و بدون شک روبرو شدن با سیمای تازه ای که مربوط به وحی نباشد یا جنبش گروهی سازگارتر می آید و اگر مسئله وحی از پیامبر در بستر منتفی نشود چون باتکاء وحی میخواهد استفاده کرده تعیین جانشین کند فرصتی از دست خواهد رفت و به علی توجه خواهد شد و در نتیجه جنبش گروهی حاصل از قدرت انفصال طلبی «لیهجر» نابود گردیده یا حداقل خلل پذیر میشود.

چرا رسول خدا اصرار در آوردن قلم و کاغذ نکردند؟

رحلت نبی گرامی جبر تکوینی است و جانشین لازم داشتن هر پیشوائی جبر اجتماعی است اما همینکه قائل یک جنبش کلی احساس ایجاد تشکیلات گروهی کرد برای اینکه جنبش کلی کمتر دچار انفصال و گسستگی شود سخنی را که به زبان آورده و بعلت آن جنبش گروهی

جرئت تظاهر کرده پیش میگیرد و افراد را به حال قبل از آن سخن رها میکند زیرا قبل از آن همه سعی میکردند چنین وانمود کنند که اعضاء جنبش کلی هستند و علت اینکه نبی گرامی اصرار درخواستن قلم کاغذ جنبش نکردند همین بود که شکاف ایجاد شده با ضربه «لیهجر» را در جنبش کلی در نطفه خفه سازند و ضربه کاری و سخت مؤثری را که دیدند بر اسلام وارد می آید برای جلوگیری از بیشتر شدنش فرمودند:

برخیزید برخیزید و مردم را با آنچه قبلاً درباره جانشینی علی شنیده بودند واگذاشتند و از جمله با بخ لک یا علی اصحبت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه.

اینکه آوردن رحلت نبی گرامی جبر تکوین بود و جانشین لازم داشتن هر پیشوائی و از جمله آنحضرت جبر اجتماعی، این مسئله را پیش می آورد که آیا حضرتش متوجه چنین لزومی نبود و نمیدانست که با یک مسئله ضروری اجتماعی روبروست و ناگزیر باید جانشین تعیین نماید یا اینکه مطالب مذکور را می دانست و در تعیین جانشین قصور ورزید یا اینکه جانشینی تعیین کرد و مردم درباره وی اختلاف کردند؟ و مگر اختلاف در عرصه کلمه «لیهجر» میتواندست بوجود بیاید؟

قبلاً جامعه و آزادی فردی مطرح بود که فرد آزاد باشد و جبر را به اجتماع نسبت میدادند و این دو یعنی فرد و اجتماع را برابر یک دیگر قرار داده می گفتند برای طرح و حذف یکدیگر در تلاش دائمی اند تا آنکه فرد یا جامعه کدامین در مبارزه پیروز شوند و رسولخدا در این مبارزه پیروز شده آن هم با جبرهای مخصوص که خود بوجود

تخطئه وارد بر ولایت

یکی می‌خواهد پزشک شود تصمیم به درس خواندن می‌گیرد به مدرسه می‌رود همیشه با جبرهای گوناگون روبروست:

گذر عمرش جبر است جبری با صلابت و نفوذ ناپذیر.

غذا خوردنش که بتواند درس بخواند جبر است اما نه به محتوی اولی.

انتخاب برنامه‌ای صحیح و اسلوبی که بتواند درست درس بخواند باز جبر است و از قبل سبکتر و حتی در سرحد و مرز آزادی.

پذیرش اسلام نیز با جبرهای اصول عقاید و فروع همراه است: قرآنش با صلابت و نفوذناپذیر که تضمین شده الهی است و چاره‌ای جز گفتن حسبنا کتاب الله برای مؤثر ساختن کلمه «لیهجر» نبود و باز این روش را می‌بینیم که هر زمان خلفا خواستند ستمی روا دارند بکار بردند یعنی از قرآن بی‌زبان تعریف کردند یا آن را مطلا ساختند و در کنارش به زبان داران ستم روا داشتند و قرآن بر نیزه کردن معاویه در صفین اولین نمونه‌اش می‌باشد.

توحید و نبوت و بسیاری دیگر از مسائل دین همانند قرآن نیست

که در برابر امواج خشم دشمنان بتوانند نفوذناپذیر بمانند و بهمان نیروئی که در صدر اسلام در عرصه اجتماع وارد و حاکم بود مشاهده نمود و امامت و ولایت که با وحی سر و کار ندارد در درجه سوم است و مردم را میتوان با جلد دادن و رنک و روغن زدن و مطلا- جلوه گر ساختن قبلی به آن مشغول داشت و از بعدی دور ساخت اما بر عکس روش مذکور عمل نمودن از محالات است و در اینجا می بینیم در درجه اول با حسبنا کتاب الله جلد داده شده و دومی (نبوت) با لیهجر از مردم فاصله گرفته و در نتیجه سومین (ولایت) بکلی منتفی است.

اشتباهی که ممکنست دامنگیر هر فردی بشود اینست که اطمینان دارد به تنهایی نمی توانند دخالتی مؤثر در اجتماع داشته باشد و تسلیم جبر است و همین تسلیم جبر شدن بدون تمسک به آزادی غیر ممکن است و عمر این کار را نکرد و همین که دید با کلمه «لیهجر» توانست نبوت را تحویل جبر اجتماع دهد به تصور آزادی بیشتری متوجه مرحله نفوذناپذیر و تضمین شده قبلی شد و ندای محمد نمرده است محمد نمرده است در داد و با شکست روبرو شد:

آنجا نبوت مطرح بود که امکاناتی در حاق کلمات سحر، جنون، لیهجر (بفرض آنکه معنای خوش آیندی نداشته باشد) مفلوج و پریده رنک به فرستاده خدا نزدیک میشد اما اینجا قرآن تضمین شده نفوذناپذیر است.

برای نزدیک شدن دشمن و حتی دوستی که بخواهد آیه ای را دگرگون معرفی نماید صلابت و محکمی را از دست نمیدهد و تحدی

قرآن که مقبول شیعه و سنی است از جمله همین است.

چرا عمر جرئت گفتن داشت

آنگونه که پدر و مادر فرزندان خود را دوست میدارند (خلقت باید اینگونه بیافریند تا در حفاظت فرزند بکوشند) فرزندان پدر و مادر را دوست نمیدارند و لذا سفارش پروردگار آنچنانکه چندین مرتبه نام حبیبش محمد را در کنار نام خود آورده والدین را نیز مشمول چنین افتخار و مرتبتی داشته و از جمله: ان لا تعبدوا الا الله و بالوالدین احسانا گفته است که اگر خدمتگذار مدرسه آزرده شود و درباره آنکه وی را آزرده به مسامحه و سهل انگاری بگذرد و نوبت آموزگار میرسد و باز اگر مدعی پیدا نشود نوبت به مدیر و بالاترها میرسد و بهمین قیاس و سنجش بی احترامی به خالق مجازی (پدر - مادر) مقدمه سستی در عبادت نسبت به خالق حقیقی است و اگر عمر از کلمه «لیهجر» در برابر نبوت طبق دلخواه برداشت نکرده بود به قرآنی که چند آیه درباره مردن پیامبران و از جمله رحلت محمد را دارد برخلاف نزدیک نمیشد و فریاد محمد نمرده ست محمد نمرده است بر نمی آورد و اگر پس از گفتن «لیهجر» همه به وی پرخاش میکردن تا ساکت باشد بدنبال آن «محمد نمرده است» گفته نمیشد همانگونه که در برابر «محمد نمرده است» همه به اعتراض برخاستند و ابابکر وی را از گفتن بازداشت و این شکست بزرگی برای عمر بود و چه بسا اگر «محمد نمرده است» از او سر زده بود به هنگامی که ابابکر دستش را در سقیفه بطرف وی دراز کرد و

گفت به یکی از این دو (عمر - ابو عبیده جراح) بیعت خواهم کرد عمر سرشار از برداشت مسرت آمیز «لیهجر» پیشنهاد مذکور را میپذیرفت و وی خلیفه اول بود یا آنکه با ابابکر تذکر میداد که از چه زرنگی میکند و خلافت را بین دو نفر در تردید میگذارد خوب است دست بطرف یکی دراز کند، و حال آنکه شرمندگی از شکست در اشتباه که «محمد نمرده است» از وی بوده و ابابکر وی را متوجه ساخته سبب شد در اینجا نیز به ابابکر متوجه شود و این شرمندگی بیشتر از آن جهت بود که طرفداران لیهجر وی به تشمت و تفرقه با جمله تفرقه انداز «محمد نمرده است» تهدید میشدند یعنی اگر کلمه «لیهجر» مانع شد که کلمه ای از نبی گرامی در بستر رحلت اضافه بر کلمات قبلی شان شود، جمله «محمد نمرده است» میرفت که باعث مرگ «برداشت از لیهجر» گردد.

عمر حق گفتن حسبنا کتاب الله را نداشت

عمر از لحظه گفتن «لیهجر» تا قبل از گفتن «محمد نمرده است» به جبرهای ساخته پذیری آنچنان دست یافت که اگر «محمد نمرده است» نگفته بود با برداشت از کلمه «لیهجر» کافی بود که قبل از ابابکر به خلافت برسد اما گفتن جمله مزبور که با دخالت ابابکر بعنوان رفع اشتباه و اقرار به آن به خاموشی گرائید و سبب شد بهمان قیاس و سنجش که نبی گرامی به حاضران فرمودند:

برخیزید برخیزید و از کنار نبوت دور شوید و شدند و عمر نیز با

اعتراض مردم و دخالت ابابکر از قرآن دور باشد و تعجب مردم بیشتر از این بود:

آیاتی در قرآن است که درباره رحلت حضرت محمد آمده است و تقریباً همه مسلمانان آیات مذکور را میدانند پس چگونه می تواند حق داشته باشد کسیکه حتی اطلاعی در شناسائی بسیاری از آیات و از جمله در این باره ندارد حسبنا کتاب الله بگوید.

یعنی کسیکه کتابی را نخوانده یا اطلاعی که کافی از آن ندارد چگونه می تواند آن کتاب را کافی معرفی نماید و اینجاست که راسخون در علم و پیشوایان دین و حضرت علی و شریکان قرآن (آنها که بهتر از دیگران بر قرآن آشنایند و مشمول لولا علی لهلك عمر میگرددند) شناخته میشوند و این شرط اول اختلاف اولوالامر با غیر آن است یعنی اولوالامر حتما باید در مرتبه لهلك نباشد!!

چرا عمر اولین خلیفه نشد؟

عمر نمیخواست خودش را تبرئه کند و الا پس از آوردن جمله «محمد نمرده است» به ذکر ادله و براهین میپرداخت که بتواند بنحوی اشتباهش صورتی بظاهر درست پیدا کند بلکه متوجه شد (یا ابابکر توجهش داد) که لازم است خودش را فدای جلب و طرح ابابکر و حذف و طرد علی کند و اشتباه خودش را که خدشه ای خواهد بود که به نیروی بدست آورده از حسبنا کتاب الله و «لیهجر» وارد می آورد بدینطریق مقرر و معترف گردد و اینکه میگویند:

دنیای تضاد و همیشگی نبوده و در سرای جاودانی است که تضاد از بین می‌رود و نمونه فنا پذیرش دو جمله متضاد عمر است که بلافاصله پس از تبلیغ و تلاش درباره «محمد نمرده است» ضد آن را قبول و ابلاغ نمود که «محمد نمرده است» و این در قرآن است و اینجا نیز تضاد همان حالت انفصال و گسستگی را برای عمر بوجود آورد و مجبورش ساخت به ابابکر بگوید تو اولی و اقدام برمائی

اشتباه سیاسی عمر

کسیکه در جنبش های گروهی امتیازی نشان می‌دهد توانسته توجه مردم را جلب نماید و در صورتیکه با بیان توانسته ایجاد جنبش گروهی نماید یا آن را جهشی دهد چشم همگان بدانش دوخته است که دومین سخن را بگوید که کار را یکسرده کند یا همه متوجهند که دومین سخنش چه خواهد بود و چه کار خواهد کرد عمر با «لیهجر» جنبش گروهی بوجود آورد لذا در دومین سخنش نیز فوق العادگی توقع دارند اما در اینجا خراب کرد و دهانهائی که زیر چشم های دوخته شده بدهان عمر قرار داشت همه از تعجب باز ماند و حالت اعتراض گرفت که علتش تهدید عمر همین بود و الا آواز عمر که «محمد نمرده است» به تنهائی و بدون تازیانه و تهدید کافی بود.

سخنان رسول خدا گاهی شیرین و گاهی تلخ بود

مشکل ترین مسئله در این قسمت این است که:

آیا «لیهجر» با «محمد نمرده است» هم آغوشی کردند و سقیفه را بوجود آوردند یا حسبنا کتاب الله و «محمد نمرده است» این تولید مثل را داشتند؟

«پزشک سقیفه» وقتی به شرح سرگذشت سقیفه رسید لحظاتی را نشان خواهد داد که نبض سقیفه بشدت میزند و خود را فرزند «لیهجر» و حسبنا کتاب الله معرفی مینماید اما لیهجری که مرز سخنان شیرین و تلخ نبی گرامی قرار گرفته به نفع تبلیغات انتخاباتی از آن برداشت مینماید بدین طریق که اگر مطلب با صرافت طبع عمر در جهت انتخاب ابابکر موافق بود شیرین و اگر تمایلی به نفع علی داشت تلخ و مردود شناخته می گردد چنانچه فاصله کوتاهی سخن همان پیامبری که مشمول «لیهجر» واقع شده بود به استناد اینکه نبی گرامی در کمار هوشیاری و نهایت شیرینی فرمودند:

الائم من قریش همین شعار تبلیغاتی گردید و حال آنکه اگر بجای قریش از قبیله ای نزدیکتر به علی یاد شده بود این چنین استقبال از آن بعمل نمی آمد و جزو لیهجرها محسوب و کنار بود.

تبریک با بخ بخل لک و تسلیت با لیهجر

مدتها قبل از تشکیل قلب جنین در میان هزاران سلول نطفه چند سلول است که میطپد و اینها در همان محلند که قلب را میسازند.

مدتها قبل از پیدایش چشم در جنبندگان، محلی در میان سلولهای

ناحیه پیشانی! موجودات اولیه وجود داشت که درخشنده تر بود و می‌رساند که اینجا محل وجود آمدن چشم است، بخ بخ لک یا علی گفتن عمر نیز در غدیر خم آغاز شخصیت گرفتن وی برای دسترسی به فرصت مناسبی بود که بهترینش را در فرصت «لیهجر» یافت و راه تشخیص را متوجه شطرسقیفه نمود و اگر می‌خواست بدون «لیهجر» یا بدون «حسبنا کتاب الله» وارد سقیفه شود کسی از او تاسی و جانبداری نمی‌کرد بلکه پیامبری که قبل از «لیهجر» واجب‌الاطاعه شناخته می‌شد بعد نیز با همین امتیاز و ارتباطی که با وحی دارد مورد سؤال و اصرار قرار می‌گرفت تا جانشین خود را که یک ضرورت اجتماعی متعین است معرفی نماید.

بقراری که آورده شد عمر با بخ بخ لک یا علی گفتن شخصیت گرفتن را آغاز نمود و با ان الرجل لیهجر گفتن آنرا استحکام بخشید و در هر دو حال (تبریک و تسلیت) محمد و علی در کنار یکدیگر بودند.

نگذارید قرآنی دیگر نوشته شود

عمر در بسیاری از موارد سعی کرده بود به مردم نشان دهد که نبی گرامی به خواسته های وی کاملاً توجه می‌فرماید از جمله چند مورد اتفاق افتاد که شخصی بنظر وی واجب القتل آمد عمر پیشدستی کرد و قبل از صدور رأی پیامبر حکم به کشتن یا رجمش داد و مردم را به این مسئله که نبی گرامی وی را تأیید می‌فرماید متوجه ساخت اما در هر مورد با نومیدی روبرو گردید تا آنکه اتفاق «لیهجر» پیش آمد و ناگهان خود

را در میان مردمی دید که با وجود مخالفت با پیامبر نظرشان به وی جلب شده و تسخیر ذهنی او شده اند و حسبنا کتاب الله در حقیقت برای مردم جای پیامبر بیمار «لیهجر» را گرفته و همین اشتباه سبب جنبش گروهی و تشکیل سقیفه گردید بلکه عمر چنین به مردم وانمود کرد که محمد برای نوشتن قرآن دیگری قلم کاغذ میطلبید و اگر این درخواست مردود است این مرد نیز «لیهجر» است و اگر نمیخواهد قرآن دیگری بنویسد هر چه در برابر قرآن نوشته شود خارج از قرآن است در صورتیکه ساعتی بعد آنچه را پیامبر فرموده و در قرآن نبود می توانست آنها را شعار تبلیغات انتخاباتی قرار دهد جدا از قرآن بشمار نبود.

برگشت لیهجر به عمر

با آنکه گفتن «لیهجر» اکثریتی را که بتدریج حاصل شد بجانب سقیفه سوق داد پرسش آنکه: آیا مصلحت در نگفتن «لیهجر» و آوردن قلم کاغذ برای نبی گرامی بود و در اینصورت اجتماعی کلی تر برای اسلام باقی میماند یا آنکه اسلام بوسیله «لیهجر» تحدید شد و شانس نشیب و فراز و ناهمواری پیدا کردن در اسلام بیشتر گردید؟ و آیا قبل از «لیهجر» مردم بر سبیل المؤمنین بودند یا بعد از آن؟

پرسش دیگر آنکه:

آیا آزادی مستقر در وجود عمر برای گفتن «لیهجر» در همان لحظه که نبی گرامی قلم کاغذ طلبیدند موجودیت یافت یا آنکه مدت‌ها پیش در

زوایائی از وجود عمر برای روز مبادا خفیه و خفته بوده است؟

بهر صورت استقرار «لیهجر» در وجود عمر حتمیت داشته و اگر بگوئیم در آن روز چنین تشخیص داده که گفتنش فوریت داشته است بلاشک از روی عصبانیت به زبان آورده و لذا عمر عصبانی «لیهجر» بوده و پیامبر باید به عمر «لیهجر» بگویند نه عمر به پیامبر و در غیر این صورت یعنی اگر «لیهجر» مدتها قبل از عمر مستقر بوده تا در موقعیت مناسب از قوه بفعال درآید پرسش دیگری در پی آن خواهد شد.

مگر عمر سخنگوی دولت اسلامی بود

بدون شک عمر و همه مسلمین پیامبر را می خواستند که پیامبرشان باشد اما عمر و همسانهایش پیامبر را آنچنان می خواستند که خلافتش را هم داشته باشند و اگر چنین نبود چرا دخالت های سیاسی و نظرهای اقتصادی و کاردانی های اجتماعی و صلاح دیدهای مذهبی در موارد عدیده از آنها سر میزد و مگر می تواند در حضور نبی گرامی چنین بودن جز برای نشان دادن خود و قدرت تمشیت اموری که دارند بوده باشد و اگر عمر پیامبر را فقط برای پیامبری می خواست نه برای آنکه بعد از ایشان هم بتوانند خلیفه پیامبر باشند و به امارت برسند عمر را با گفتن «لیهجر» چکار؟ و مگر معاریف از صحابی اطراف بستر حضرت نبودند؟ مگر عمر سخنگوی همه بود یا از آن ها نیابت داشت یا اگر صبر میکرد و وی نمی گفت دیگری «لیهجر» بودن پیامبر را درک نمی کرد و آیا از کدام سند قرآنی و دینی یا به اتکاء کدام مدرک علمی و پزشکی

عمر برداشته کرده گفتن کلمه «لیهجر» را در حق «پیامبر تبار» روا دانست یا به چه دلیل و برهانی در مدت ۲۳ سال پیامبری آن لحظه را مناسب گفتن «حسبنا کتاب الله» تشخیص داد؟

لیهجر گفتن بر بالین نبی گرامی بی مورد بوده است!

اشخاص بزرگ با نزدیک بودن به مردم هم می دهند و هم می گیرند مقداری از بزرگی خود را می دهند و مقادیری از ناسازگارهای متعارفین را می گیرند و چون اشخاص بزرگ آنهایند که مردم را به سعادت و کمال سوق می دهند کسی می تواند بزرگترین باشد که حتی در مواقع خطر یا روبرو شدن با شکست این سوق دادن را وظیفه دانسته از یاد نبرد و بزرگترین بزرگها که این فیض بخشی را حتی در بستر رحلت بیاد داشته هدایت بشریت را بر هر چیز مقدم داشت گفت:

برای اینکه گمراه نشوید (به کمال و سعادت سوق داده شوید) قلم و کاغذ بیاورید اما سؤال این است که آیا می توان در برابر چنین فیض بخشی (جلوگیری از گمراه نشدن) مطلبی بالاتر و مهمتر بنظر آورد و با گفتن آنرا تخطئه کرد تا تبدیل به احسن شود، بلکه آیا با «لیهجر» می توان قصدی بهتر از «گمراه نشوید» ارائه داد؟ و آیا سبیل المؤمنین متکی به لیهجر می تواند باشد یا به هرگز گمراه نشوید؟ آیا می توان درباره کسیکه از کودکی امین نامیده شده و در قرآن

نیز به امانت داری یاد شده به اندیشه رفت که این «گمراه نشوید» را العیاذ بالله برخلاف آنچه تا کنون نشان داده و بر آن بوده بزبان آورده و در حقیقت «گمراه نشوید» را می خواهد نزدیک رحلت با زرنگی هر چه تمامتر بجای قصدی دیگر که دارد توصیه و پیاده نماید؟ اگر جواب منفی است «لیهجر» گفتن بی جا بوده است.

آیا می توان برای کسیکه می گوید (من بزودی خواهم مرد قلم کاغذ بیاورید چیزی بنویسم) هرگز گمراه نشوید قرآن آورد و وی را سوگند بخدا داد که حرفش را پس بگیرد یا عوض کند؟ اگر جواب منفی است «لیهجر» گفتن بی جا بوده است.

به هر پیشوئی تا زنده است احترام میکنند جز بر سول خدا!!

از جمله آداب عیادت از بیمار این است که زود از کنار بیمار برخیزند و اگر بیمار شخص متعارف معمولی هم هست باید سعی کرد بدون اجازه پزشک داروئی به بیمار نداد غذائی به او نخوراند و حتی بدون اجازه پزشک بیمار را عصبانی نکرد و روحیه اش را شکسته نساخت! و اگر بیمار عصبانی بود او را بهر طریق است دلجوئی کرد و آرامش داد اما چه شد که با پیامبر علی خلق عظیم و رحمه للعالمین که هنوز بیش از دو سه روز از بیماریش نگذشته برخلاف رسوم و آداب عیادت از مریض رفتار شد و عیادت مریض که از مستحبات اسلامی است با برخیزید برخیزید بروید گفتن بیمار پایان یافت، و حال آنکه بیمار عادی و عامی هم همیشه

از عیادت کنندگان تشکر می کند پس چه کردند که توانستند نبی الرحمه و علی خلق عظیم را چنین ناراحتشان کرده باشند!

کسیکه عنوان پیشوائی دارد اگر بیمار شود باز هم پیشوا است و اگر پیشوا سالها در بستر بیماری افتد کسی نباید احساس و اظهار خستگی کند (با توجه به چند روزه بودن بیماری حضرت) و اگر مأمورانی را قبل از بیماری نصب و عزل کرد نباید تا خود زنده است و اندیشه ای دارد در تعویض و جابجا کردن مأموران اقدامی نمود و اگر قلم و کاغذ می طلبد که عزل و نصبی نماید باز هم پیشواست!

محمد رسول الله - اطیعوا الله و اطیعوا الرسول - و لکم فی رسول الله اسوه حسنه پیشوائی سرور پیشوایان و سید عالمیان، اسامه بن زید را مأموریت می دهند که سر کرده سپاه باشد و سپاه را برای جهاد فی سبیل الله بصورت بی برد و دستور می فرمایند کسانیکه بعداً کارگردانان سقیفه از آب در آمدند در آن لشکر شرکت کنند و همه اطاعت کردند، چند مرتبه در این باره تأکید و سفارش شد تا بالاخره سپاه قصد عزیمت نموده مقداری از مدینه دور شدن اما در خارج بیتوته کردند به قصد برگشتن زیرا خبر دار بودند که این بستر بیماری، بستر رحلت است. /

از آنچه تاریخ به ثبت رسانده معلوم می شود بستر نبی گرامی در کناری بوده و عیادت کنندگان در خدمتشان نشسته بوده اند زیرا پیامبر فرموده است:

کسیکه دوست دارد در حالی که خود نشسته مردم در برابرش بایستند از شرار الناس می باشد و دوست نمی داشته اند کسی
آنجا

ایستاده بود در حالیکه خود خوابیده اند. بعلاوه حاضران نشسته بودند که حضرت فرمودند:

برخیزید برخیزید و اگر ایستاده بودند می گفتند خارج شوید خارج شوید.

حضرت در زمان سلامتی آهسته و فصیح سخن می گفت و اینک در زمان بیماری بدون شک از آن بلندتر حرف نخواهد زد و ملایم فرمود:

قلم و کاغذ بیاورید تا برایتان چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید، که عمر بلافاصله سخن حضرت را قطع نموده گفت:

ان الرجل ليهجر - حسنا كتاب الله؟

آیا عمر بصدای بلند این حرفها را بازگو کرد؟

هرگز، زیرا آن روز که صدای حضرتش از طرف جبرئیل بازگور می شد: «ان الذين ينادون من وراء الحجرات اكثر هم لا يعقلون» هنوز در گوشها طنین انداز است و بدون شک در داخل حجرات بیشتر رعایت خواهد شد که صدا بلند نشود وانگهی مگر ممکن است در حضور پیامبر صدا بلند کرد؟ اما متأسفانه در تاریخ ثبت است و شیعه و سنی نیز آورده اند که بالاخره در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله (داخل حجرات) صداها بلند شد! صداها از یک نفر نبود، پیامبر فرمودند:

برخیزید برخیزید بروید و رفتند و رفتند و رفتند تا به سقیفه رسیدند و این مسیر نمی تواند سبیل المؤمنین باشد.

هرگز هرگز سبیل المؤمنین نیست!

آیا بر علی و سلمان و ابوذر و مقداد و ساکنان خانه اطاعت از دستور «برخیزید - برخیزید - بروید» واجب نبود؟

آیا اینها هم اطاعت کردند و رفتند!

جای شک و تردیدی نیست که نامبردگان می دانستند برخیزید برخیزید برای کسانی گفته شد که اطراف کلمه «لیهجر» شروع به سینه زدن! و سر و صدا راه انداختن نمودند و اگر آنها خارج می شدند، برگردید برگردید بشما نبودم، از طرف نبی گرامی بلند می شد پس سبیل المؤمنین راه بروید نبوده راه بیائید می باشد.

پیامبر با دستور تشکیل جیش اسامه، عمرو و... را از شهر خود (مدینه النبی) و اینک با برخیزید برخیزید از خانه خود (بیت النبی - مسجد النبی) خارج نمودند و این مسیر (از مدینه به خارج - از خارج به مدینه و خانه رسولخدا - از خانه به سقیفه) نمی تواند با اوضاع و احوالی که گفته شد مسیر پیامبری و سبیل المؤمنین باشد هر چند همه مسلمانان (بغیر از علی که رسولخدا مدینه را برای خلافتشان خالی از رقیبان و مخالفان نمودند) همه را و از جمله کارگردانان سقیفه را به جهاد فرستادند و عملاً نشان دادند اسامه بن زید می تواند بر ابابکر و عمر و... امیر باشد اما نمی تواند بر علی امیر باشد و در مدت

پیامبری هرگز کسی را بر علی امیر نکردند و سبیل المؤمنین نمی تواند این مسیر باشد (اسامه امیر بر ابابکر بدستور پیامبر - ابابکر خلیفه شود و امیر بر اسامه با انتخاب سقیفه).

از چند مطلب فوق می توان خلاصه های زیر را تعبیر نمود:

۱- این از جمله ابتکارات فردی است که یکی از سپاهیان مأمور به جهاد به قصد پیامبری که دستور جهاد داده بدون اجازه از جهاد برگردد و بر حضرت وارد شود و «لیهجر» گویان به جانب سقیفه برود.

۲- نبی گرامی خبر از درگذشت خود در این بیماری داده بودند.

۳- اسامه امیر بر لشکری معین شد که ابابکر و عمر و ... از جمله سپاهیان بودند.

۴- علی را پیامبر نزد خود نگهداشتند.

۵- اصرار و تأکید به اسامه که سپاه را بردارد و هر چه زودتر به محل مأموریت برود.

۶- این مسیر هم سبیل المؤمنین نیست، به جیش اسامه به پیوندید - به عیادت پیامبر برویم که حالش سخت است «لیهجر لیهجر» - برخیزید برخیزید بروید - انتخاب سقیفه و آیا این مسیر سبیل المؤمنین است؟ ۱

آیا با احتیاط موارد فوق و صغری و کبری کردنشان چه فهمیده می شود؟!

تاریخ «لیهجر» هم به فردگرایی متمسک است همانگونه که همه علیت های تاریخی جنبه مفرد دارد اما اجتماع به فرد مربوط نیست و

کاملاً به مجموع اتصالاتها و انفصالیهای اعتقادی ارتباط دارد و «لیهجر» که از فردی برآمد با حسبنا کتاب الله وارد اجتماع شد و در خانه رسول الله سر و صدا و دسته بندی آغاز گردید.

عوض کردن مسیر تاریخ!

تاریخسازی را یک نفر شروع می کند، اعتقادات اجتماع دخالت می کند، تاریخ ساخته می شود و شروع تاریخ در اینجا با «لیهجر» بود و شگفتی از زرنگی عمر که کبوتران اعتقاد مردم را که به اطراف لانه خود (قرآن) در پرواز بودند همه و همه را گرفت و به بند کشید یعنی تاریخسازی را خود با «لیهجر» شروع کرد و با حسبنا کتاب الله تحویل اجتماع داد.

عمر که با بسیاری از قرآن نا آشنا بوده و بارها لولا علی لهلک عمر گفته است خواهید گفت چگونه توانست این چنین مؤثر شروع کند و اینگونه مؤثر پایان دهد؟ «لیهجر» را از کدام دایره المعارف برداشت و به حسبنا کتاب الله با چه نیروی خلاقه اندیشه ای توجه نمودیم؟ چشم گشاد تاریخ شاهد موارد مشابه بوده و چه بسا یک جمله یا یک بیت یا یک پیغام یا یک کلمه یا یک جسارت یا یک کارد یا یک گلوله یا یک «لیهجر» مسیر تاریخ را عوض کرده است و بر حسب آنکه طرف در چه مقام و درجه و شخصیت بوده باشد اگر گوئی تاریخ بهمان نسبت و شدت می باشد و کلمه «لیهجر» آنقدر تاریخ را عوض کرد که گوشه ای از آن را می توان با توجه به نسبت جنبش کلی اسلام و جنبش

گروهی «لیهجر» به مقیاس در آورد.

سکه رایج سبیل المؤمنین!

مردم سکه رایج زمان را دوست دارند و سکه رایج پیامبری اینک سکه رایج «لیهجر» است.

بدون شک پدیده «لیهجر» (پدیده می گریم زیرا پدیده ای بزرگتر از این تاریخ نشان نداده است) ناشی از ساخت کلی «نبوت» است یعنی اگر عنایت خداوندی به رسالت در عصر جاهلیت تعلق نگرفته بر مناسباتی که اصلاً تاریخ آنرا ثبت نماید بوجود نیامده بود و «لیهجر» گفتن ابتدای شرکت عمر و طرفدارانش در صفحات تاریخ مربوط زمان پیامبر است که سکه دو روی آن زمان را که بر یکطرفش لا-اله الا-الله و طرف دیگرش محمد رسول الله نوشته شده فقط لا اله الا الله آنرا نشان دادند و آنرا پشتوانه اسلام به اتکاء حسبنا کتاب الله قرار دادند یعنی کتاب الله از لا اله الا الله اما اینک محمد رسول الله بیمار و «لیهجر» است و چه بهتر که عاقلانه اقدام و پیش بینی شود.

علی و یارانش در خانه مشغول امور مربوط به پیامبرند، نفراتی از مردم هم به سقیفه رفته اند و مذاکرات در اطراف بیعت کردن با یکی بعنوان امیر مطرح است پس چرا ما شرکت نکنیم تا مورد شیخ قبیلہ یا امیر آینده قرار نگیریم، چه بهتر که ما هم برویم و از سکه رایج که یکطرفش لا-اله الا-الله و رویه دیگرش آرم و علامت سقیفه «ان الرجل لیهجر» دارد استفاده سود مندانه نمائیم؟ اما این سکه نمی تواند در آن

شهر که از سبیل المؤمنین به آن راه می توان یافت رایج باشد زیرا خزانه ای که پشتوانه آن را صیانت می نماید بر چهارپایه قرار دارد.

۱- پیامبری تب دار را عاری از درک برای نوشتن آن چیزی که بتواند بشریت را از گمراهی نجات دهد معرفی کردن.

۲- رحلت یافته ای را زنده معرفی کردن.

۳- برای تمشیت امور و حل و فصل احکام ایدئولوژی اجتماع را به نقوش کتاب حواله دادن.

۴- «لیهجر» گفتن و تفرقه عقیده را تماشا کردن «حسینا کتاب الله» گفتن و تفرقه عقیده را تماشا کردن «محمد نمرده است» گفتن و تفرقه عقیده را تماشا کردن و این کیفیت گسستگی ایجاد کن را فرو نگذاشتن

باز هم بی مورد بودن کلمه «لیهجر»

به پیامبری که دندانانش شکسته و در حال ضعف است «لیهجر» گفته نشد!

به پیامبری که در غار کنار ابوبکر است و دشمن بر سر غار ایستاده سراغش می گیرد «لیهجر» گفته نشد!

به پیامبری که عمرو بن عبدود را دید «لیهجر» گفته نشد!

مهمتر از همه:

به پیامبری که بارها تب کرده و در بستر بوده «لیهجر» گفته نشد!

چه شد که در تب بستر رحلت به حضرت «لیهجر» گفته شد؟

خانه یکی - بستر یکی - تب در تمام دفعات یکی - بیمار یکی -

عیادت کنندگان یکی و همه سلام سلام سلام و جواب تشکر تشکر تشکر، هیچ چیز در تمام عیادتها اختلاف نداشت.

جز این بستر که بعنوان عیادت از پیامبر از جیش اسامه دلسوزانه جدا شده خود را به خانه نبی گرامی رساندند، همه سلام سلام سلام و جواب تشکر تشکر تشکر اما همینکه سخن از اقدام برای جلوگیری از گمراهی مردم بمیان آمد «لیهجر» هم بمیان آمد در اینصورت مگر «لیهجر» می تواند چیزی دیگر جز پاسخ ممانعتی از اقدام در جهت «جلوگیری از گمراهی مردم» بوده باشد؟!

این بارها تکرار شد که تبار ممکنست با دو عشر درجه تب هذیانگوئی داشته باشد و در نتیجه سخنانش «لیهجر» معرفی گردد و در ۴۱ درجه این چنین نباشد، اما آنچه هنوز گفته نشده آنکه: بیماری که با هر نوبت تب استفراغ دارد اگر باز هم تب کرد امکان اینکه استفراغ داشته باشد زیاد است.

بیماری که با هر نوبت تب کردن هذیان می گوید امکان اینکه با تب بعدی هم هذیانگوئی داشته باشد زیاد است اما سابقه «لیهجر» در تب های قبلی پیامبر دیده نشد که بتوان تشخیص عمر را درست تلقی کرد بود وانگهی اگر عمر اصرار داشت هذیانگوئی حضرت را ثابت کند خوب بود به امر حضرت اطاعت کرده دستور آوردن قلم کاغذ بدهد، حضرت بنویسند و از نوشته شان هذیانگوئی را به همه نشان دهد و چه بهتر که مدرک کتبی در دست عمر بود و باز مهمتر آنکه مگر نبی گرامی در بستر رحلت نماز نمی خواندند؟ اگر می خواندند (که بطور قطع می خواندند)

«لیهجر» نبودند و باز بسیار مهمتر آنکه آیا پیامبر گیرنده وحی نیست؟ اگر هست از کجا می توان تشخیص داد که «قلم کاغذ بیاورید» وحی نشده باشد! و اگر به اتکاء آنکه نبی گرامی تمام شدن بلکه تمامیت قرآن را اعلام فرموده اند عمر حسبنا کتاب الله را آورده و نمی توان «قلم کاغذ بیاورید....» را جزو قرآن دانست اما با تعریف از احادیث قدسی و اینکه چه فرقی با قرآن دارند نمی توان آنرا «قلم کاغذ بیاورید را» هم از وحی جدا ساخت.

حدیث قدسی، مطلبی است که برای سعادت بشر به نبی گرامی وحی می شد و حضرت آنرا به عبارتی درآورده بیان می فرمودند اما عبارت و مفهوم آیات قرآن هر دو از خدا بود و بهمین علت قرآن تحدی می کند و معجزه است و حدیث قدسی نیست از اینقرار از کجا که نبی گرامی نخواسته باشند برای اینکه مردم گمراه نشوند یک حدیث قدسی بنویسند و بهر صورت هر چه می خواستند بنویسند «لیهجر» گفتن برای شخص پیامبر بی مورد سخنی است.

آیا اینست سبیل المؤمنین!؟

در حضور پیامبر بلافاصله پس از اجرای برنامه «لیهجر» اختلاف و سر و صدا روی داد که منجر شد به ناراحتی حضرت و بیرون کردنشان از خانه! آیا حضرت فراموش فرموده بودند که خود گفته اند لا تجتمع امتی علی الخطأ؟ یا این حدیث از ایشان نیست یا امکان دارد امت اسلامیة

بر خطا اجتماع کنند؟ هر کدام درست باشد به اجتماع در سقیفه خدشه وارد می سازد و مسیر طرفداران «لیهجر» را از خانه تا سقیفه سبیل المؤمنین بهمین دلیل نمی توان تلقی کرد چون اجتماع در خانه پایه و شالوده اجتماع سقیفه گردید و با سکه رایج «لیهجر» برای معامله بطرف سقیفه و در جان فرزندان سقیفه دوید.

لیهجر گفتن برای رسول خدا موفقیت آمیز بود و برای قرآن گفتن با شکست روبرو شد!

آوردم که چگونه قرآن به فرزندان خود دستور می دهد به خالقان مجازی (والدین) احترام کنند و این مقدمه عبادت و احترام به خالق حقیقی است و کسیکه فراش مدرسه را بیازارد و مانعی نباشد به آموزگار و سپس مدیر و بالاخره نوبت وزیر می رسد، چنانچه حضرت اصرار کرده بودند قلم و کاغذ می آوردند و حضرت سفارش خود را می نوشتند «لیهجر» موفق در حضور حضرت و در برابر کلام ایشان به «لیهجر» برابر کلام خدا، قرآن سر می زد کما آنکه «محمد نمرده است» گوشه ای از «لیهجر» در برابر قرآن عنوان شد اما چون با حسنا کتاب الله مغایر بود و ضایع ساز وسیله تبلیغاتی می گردید بلافاصله اصلاح گردید اما «لیهجر» چنانچه موفق (درباره نوشته حضرت) شده بود کار «لیهجر» درباره قرآن به این سهل و سادگی پایان پذیر تصور نمی گردید.

لیهجر فقط برای کسی میتوان گفت که میخواهد قرآن دیگری بنویسد

آنقدر کلمه «لیهجر» دور از مبنای پیامبر شناسی است که حتی از انسان شناسی هم بدور است و تنها بنیه ای که می تواند داشته باشد آنکه برای شناسائی ناتوانی بکار برود که تب یا انفجارات دیگر زندگی اجازه اش ندهد که کاری را با دقت و مشروط به ضوابط به انجام برساند و برای پیامبر با توجه به ضابطه اش شناخته شده و یا ضابطه هائی که پیامبر به آن شناخته می شود «لیهجر» را فقط وقتی می توان گفت که قطعی و مسلم شده باشد که می خواهد قرآن دیگری بنویسد.

مباحث کتاب حاضر با بحث هائی که تاکنون مرسوم بوده سر و کاری ندارد و لذا باز هم از «لیهجر» میپرسم که آیا: «لیهجر» درباره پیامبری گفتن که درباره کتابش همان کس می گوید حسبنا کتاب الله حد تناوبی دارد یا نه؟

اگر دارد آیا این دو (لیهجر - حسبنا کتاب الله) یکدیگر را حذف می نمایند یا طرح می کنند؟

بدون شک اگر تشخیص بمرحله ای برسد که بتوان «لیهجر» را درباره فردی ذکر کرد آنشخص که مورد آزمایش قرار گرفته تسخیر ممتحن و آزمایش کننده واقع شده است و در مورد مخصوص حاضر باید پذیرفت محمد بوسیله عمر آزمایش شده و مسخرش گردیده و علامت «لیهجر» با اطمینان به حضرتش چسبانده اند و هر مسلمانی مطلع است

خدا و پیامبرش را مورد آزمایش قرار دادن حرمت دارد مگر در موردی که پیامبر خود، به آوردن معجزه پردازد و بدون شک کسانی که با تفاسیر قرآن سر و کار دارند متوجه شده اند که طلب معجزه از فرستادگان خدا مورد نکوهش قرار گرفته و اتکاء آنها که می خواهند ایمان بیاورند باید همان آیات و نشانه هائی باشد که پیامبران با خود آورده اند. و وقتی مسئله تا این حد اهمیت داشته باشد که به کسی حق ندهند تا پیامبر را با درخواست معجزه آزمایش کند از کجا و با چه دلیل و بلکه با چه استعداد و ابتکاری می توان خاتم الانبیاء را با «لیهجر» مردود و رفوزه شده در آزمایش انجام شده معرفی نمود!!؟

سخنی از ابن سینا و ارتباطش با لیهجر

من نمی توانم از ذکر نام ابن سینای ایرانی خودمان در اینجا خودداری کنم زیرا بسی بلند پایه ذکر مطلبی بالا پرداخته می گوید این علی که می فرماید:

انا عبد من عبید محمد، مقام خودش را نشان می دهد که چه پیوستگی اتصال و همشکلی با پیامبر دارد و والامقامی و ثبات و استحکام در آن را نمی توان از این بهتر بیان داشت که انا عبد من عبید محمد صلی الله علیه و آله و «پزشک سقیفه» نیز در برابر «پزشک عالی مقام ایرانی» معکوس آن نسبت را می آورد که آیا مقام عمر در برابر پیامبر در چه مرتبتی است که به بیمار تبداری که گنااهش فقط طلبیدن قلم و کاغذ است برای نوشتن چیزی که مانع گمراهی بشریت باشد بگوید ان الرجل لیهجر!!

آیا عمر هم عبد من عبید محمد می شود؟!

صفات سلبيه و ثبوتيه على و سقيه

معذرت می خواهم اگر مطلب خارج از برنامه به ذکر یکی از صفات ثبوتیه علی و سلبيه عمر پرداخت در صورتیکه ما هنوز برای فرد و منظور آنکه با ذکر صفات ثبوتیه و سلبيه علی و آوردن صفات سلبيه و ثبوتیه سقيه بلکه درست بگویم به ذکر صفات سلبيه تألیفی آنها وقتی خواهیم پرداخت که اصل موضوع را مطرح و نتیجه گیری از آن را خواسته باشیم و اصل این بود که یا علی درست شود یا سقيه و این دو در برابر یکدیگر و در فاصله بین خانه و سقيه نباشند یا علی به سقيه بیاید یا سقيه ای ها به خانه و یکی از آنها درست شوند، و همه کتاب برای درست کردن علی! و درست کردن سقيه نقش می بندد!

چرا نام على در کنار نام سقيه؟

انتخاب علی در برابر سقيه (نه انتخاب خانه در برابر سقيه یا علی در برابر ابابکر) از این جهت است که اگر سقيه با یک پیش آمد ناگوار دیگری همانند منکم امیر و منا امیر مواجه می شد با شکست قطعی روبرو بود بعلاوه که وجود خلافت ابابکر، عمر، عثمان، معاویه، مروان، سفاح، متوکل و همه خلفای اموی و عباسی در عرصه و قلمرو انتخابات سقيه آنچنان انجام گرفت که چگونگی آنرا در بخش دیگر

خواهید دید و آنجا ثابت خواهد شد اگر سقیفه تکان منفی دیگری خورده بود از خلافت نامبردگان خبری و اثری نبود اما علی با چه تکان منفی برگشت داده می شود؟

در یک صورت امکان دارد و آنکه نبی گرامی هر چه در فضیلت علی فرموده اند پس بگیرند و به اشتباه خود اعتراف نمایند و این بود راز اینکه علی در برابر سقیفه مورد انتخاب بحثی روانکاوی قرار گرفت!

اگر رسول خدا به مرتبه فقط فقاقت تنزل داده شوند

مرجعی که ریزه خوار خوان کرم فقهی و علمی نبی گرامی است و رساله علمیه ای دارد با نبی گرامی در یک بعد زندگی مقایسه فرض می نمائیم:

مرجع در بستر تب افتاده، تقلید کنندگان به عیادتش آمده اند می گوید قلم بیاورید، همه قصد جهیدن می کنند که بیاورند، یکی سبقت می گیرد، مرجع می گوید تا رساله ام را امضاء کنم که عمل به آن بدون اشکال است چشمها بسوی آن کس که رفته قلم بیاورد بر می گردد و اگر سستی و اهمال دیدند یکی دیگر می دود یکی فریاد می زند یکی می گوید معطل مکن آقا عصبانی می شوند برای حالشان خوب نیست.

اگر مرجع گفت قلم بیاورید و اقدام کردند و یکی سبقت گرفت بعد گفت می خواهم با قلم درخت بکارم، غذا بپزم، قلم را بشکنم، یکی بدنبال اولی می رود که برگرد قلم لازم نیست اما همه در جواب

مرجع که می گوید بیاورید بالاتفاق می گویند اطاعت می شود اطاعت می شود و قصد و نیت همه رعایت حال بیمار است که ناراحت نشود یا آنکه نخواهند آورد.

اینک رسول خداست و عبادت کنندگانی که همه ادعای مسلمانی دارند و اطاعت اوامر را واجب می دانند و می فرماید:

قلم و کاغذ بیاورید همه باید بجهند برای آوردن و همین که یکی را دیدند سبقت گرفت و مسئله بصورت واجب کفائی درآمد بقیه حالتی بخود بگیرند که گویا منتظرند هر چه زودتر قلم و کاغذ آورده شود تا نشانی سرعت عمل در اطاعت از دستورات رسول خدا را برساند، بعد که حضرت فرمودند بیاورید تا چیزی بنویسم باید همه اظهار تشکر نموده بعرض برسانند که هر چه تاکنون از جانب حضرت گفت و نوشته شده همه و همه برای سعادت بشریت بوده است.

مرجعی که گفت قلم بیاورید تا درخت بنشانم اگر لحظاتی بعد گفت قلم بیاورید تا رساله ام را امضاء کنم که عمل به مسائل در آن اجازه داده می شود تمام عیادت کنندگان با آنکه سابقه همدیانگویی از مرجع داشتند حتی حاضر نمی شدند بار دیگر نسبت همدیانگویی را در برابر حرف ساده و واردی که بزبان آورده به مرجع بدهند، اما رسول خدا با آن که سابقه «لیهجر» نداشتند و آنچه را بزبان آوردند جز حرف حساب و توجه به سعادت، حاشیه ای و اشاره و کنایه ای نداشت و با آنهمه انتظاری که می رفت همه احترام می کنند و در اقدام و اطاعت قصور نورزند آیا چه شد فوریت و ضرورت دیده شد که صدا به «لیهجر»

بلند گردید با چه مقیاس و مقداری برآورده شده بود که مهلت و فرصت داده نشد تا جمله دیگری از نبی گرامی گفته شود! شاید با سابقه سحر و جنون قبلی که نسبت به حضرت روا داشته بودند اینک نیز «لیهجر» را روا تشخیص داده باشند و حال آنکه اگر حالتی مشابه برای حتی فرد متعارفی اتفاق افتاده بود هرگز روا نبود.

کسانی بودند که در رأس حکومت قرار داشتند از آنها افرادی که ادعای ریاست مذهبی نیز می کردند (چون چنگیز و ...) از نامبردگان که اکثرشان مدتی در بستر مرگ افتاده بودند چنانچه دیوانگی هم داشتند آیا کسی جرئت می کرد به آنها بگوید قبله گاه حضرت مستطاب عالی اندکی در سخنانتان لکنت دیده می شود مثلاً حجاج بن یوسف ثقفی خونخوار که در اواخر عمر دیوانه شده و در بستر مرگ بود آیا کسی جرئت کرده و به او گفت: چیزی غیر عادی شده اید؟ آیا چنین توجهی معلوم می شود نسبت به نبی گرامی که علی خلق عظیم و رحمت للعالمین بوده اند چگونه می توان باور داشت که چنان بوده اند بلکه اطمینان اطرافیان نسبت به شفقت و رحمت حضرت بحدی بوده است که در برابر بیان جملات «قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که هرگز گمراه نشوید» جرئت کردند به کلمه «لیهجر» لباس خود تشخیص داده پوشانده به حضرت نسبت دهند و حضرت آنهمه تحمل کنند که فقط بفرمایند برخیزید برخیزید.

بحث از حد تناوب «لیهجر» با «حسبنا کتاب الله» بود که در مقام مقایسه حتی با چنگیز که زعامت داشت و کتابش «یاسا» نیز

حاکم

قانونی بود اشتباهی بزرگ واقع شده در صدر اسلام آن هم در حضور نبی گرامی را نشان می دهد.

چنگیز پس از فراغت از جنگ با تبتی ها در ۷۲ سالگی بیمار شد و در بستر مرگ فرمانها و وصیت های دیوانه وار صادر می کرد (از جمله کشیدن جاده خون در تشییع از جنازه اش که وصیت کرده بود از آنجا تا قراقرم که بخاک سپرده می شود بکشند نه کسی به او گفت چرا کم لطفی می فرمائید و نه مشمول «لیهجر» گردید و نه حد تناوبی بین دیوانگی های وی و یا سایش تذکر داده شد.

هر معنائی برای کلمه «لیهجر» تصور شود نسبت آن به فرستاده خدا نارواست

اگر فردی در ساختن اجتماعی شرکت داشت برای شکل گرفتن آن اجتماع از کوشش و تلاش باز نمی ایستد تا اجتماعش در جهتی وحدت یابد که هرچه را وی می پسندد مردم آزادی تلقی کرده موجب سعادت خود بحساب آورند و فرد و اجتماع استعدادشان برای همشکلی با آن چه از آنها طلب می شود یکسان است.

همینکه عمر «لیهجر» می گوید آرزوهای قبائلی و صحرا نشینی در مذاق کسانی که مرتب به جهاد و غزوه و سریه رفته اند زنده شده و امکاناتی که ممکن است در ظل عنایت «لیهجر» نصیب و عاید گردد با پیشداوری هائی منسوب به دوران جوانی آرزوی همگان است و اینجاست که می فهمیم هر معنائی برای «لیهجر» برای تیره عمر تعبیر

شود باز هم با کلمه «وحی» روبرو ناسازگار است، وحی منسوب به نبی «لیهجر» منسوب به عمر ولو گفته شود ان الرجل لیهجر یعنی رنج بیماری این مرد را آزار می دهد!

ارتباط «لیهجر» با عصر جاهلیت

میانسالان و سالخوردگان را دیده اید که می گویند قدیم نانها مزه بهتر داشت و گوشتها مزه دیگر، آب ها گواراتر بود و هوا لطیف تر، و میوه جات خوش طعم تر اما این ذائقه جوان و شامه جوان و چشم جوان و ... جوان پیر نشده آن ها بود که همه چیز را خوش و خرم حس می کرد، اعراب عصر جاهلیت هم پس از آمدن اسلام مسلمان شدند و بدلائلی که در جلد قبل گفته شد همه آنها رضی الله عنه نبودند و عمر نیز بر این معنی صحه می گذارد آنروز که شمشیرش را کشیده گفت:

عده ای از منافقان تصور کرده اند محمد مرده است محمد نمرده است و سرگذشتش همانند حضرت موسی است ... یعنی عمر هم موجودیت منافقان و کسانی که رضی الله عنهم نبودند تأیید کرد، همین مردم به جز عده ای که مشمول نور یقذف الله فی قلب من یشاء می شدند بقیه وقتی اسلام را دوست داشتند که به کنیزکان رومی و غنیمت های ایرانی دست یافتند و به برکت اسلام درک لذتها! و خوشیها کردند و در نتیجه اسلام را عطایخش کرم آورد بحساب آوردند و این نیز ادعا نیست و طرفداران سقیفه هم پذیرفته اند!

آری فضای آزاد صحرا و کوچه و بازار و میدان های شهر که در

جوانی بتصور وسیع تر از دوران میانسالی می آید و غذاهای خوشمزه و صداهای خوش الحان و همه آسایشها یادشان بخیر و شاید بتوان آنهمه از دست رفته ها را با بدست آوردن شیخ و امیر و حکومت قبیله ای با نیروی طرفداری «لیهجر» مجدد بدست آورد و چه بهتر که رفته ها و فرجه های ایجاد شده در اجتماع را آنقدر گشاده کرد که از آن میان راهی دید دور از خستگی های ناشی از غزوات و سربه ها، (هر چند قبل از اسلام هم شیخون ها و رذالت ها و آلودگی ها فراوان بود اما همانگونه که ذکر شد با یاد جوانی کردن به دور است).

ارتباط «لیهجر» با قدرت و ضعف

نویسنده در آن مدت که سرپرستی قسمت کوچکی از امور درمانی شهرمان را بعهده داشتم چند روزی بین همکاران و من اختلافی نمکین پیدا شد که یک نفر موافق مهم جزو آنان بود و دو نفر بی طرف و ممتنع!

یک روز اختلاف بصورت خاصی داغ تر تظاهر کرد، عجیب آن است که دو نفر ممتنع نیز سخنانی که چند سال بصورت گلابیه ذخیره داشتند با غبغب اندازی جزء حرفهای مخالفان ابراز داشتند و این خوی جدا نشدنی از انسان است که اگر قبلا طرف خود را بجان و دل نپذیرفته باشد اما به زور و اجبار خود را دوست یا مرئس یا محکوم تصور نماید (یا قالب نماید) در روز ضعف و ناتوانی متصور، به نشان دادن عیار یگانگی خود می پردازد و کامل عیار از بوته آزمایش

بیرون نخواهد آمد.

عمر گفت «لیهجر» عده ای به طرفداری از وی و بقیه به مخالفتش سر و صدا راه انداختند، اینجا شکاف بزرگی ایجاد شد که هر کس توانست سرش را از آن شکاف بیرون آورده عیار محمد دوستی خود را ابراز دارد زیرا همان کسانی که قبل از «لیهجر» در آرزو بودند که نبی گرامی گوشه چشمی بطرفشان بچرخاند یا نامشان را ببرد به تصور اینکه نبی گرامی در برابر عمر شکست خورده و بعثت عقب نشینی حاصله دستور به اخراجشان را فرمودند به شایستگی «لیهجر» که معنای اصلیش عدم شایستگی «قلم و کاغذ بیاورید» می باشد رأی موافق و مخالف دادند.

چرا همه از عمر گفته میشود؟

بیشتر خوانندگان بارها این سؤال به ذهنشان رسیده است که چرا همه از کار و کردار عمر بحث می شود؟

مگر ابوبکر حق بیشتری در این باره ندارد؟

مگر ابوبکر خلیفه اول نیست؟

مگر ابوبکر ابتداء بخانه نبی گرامی نیامد و بر بالین حضرت گریه نکرد؟

مگر ابوبکر در جیش اسامه شرکت نکرد و از آن برای عبادت نبی گرامی جدا نشد؟

مگر ابوبکر به عمر نگفت ساکت باشد و مگر «محمد نمرده

است «قد خلت الرسل من قبله» و محمد مرده است».

مگر ابابکر

اینجاست که برخلاف میلی که دارم ترجیح می دهم که ذهن سرشار از این تصور بسیاری از خوانندگان را روشن سازم:

دو نفر یا چند نفر، در مقدمه یکسانی دارند و قصد یک کار میکنند اما یکسان به پایان نمیرسد و بمانند یکدیگر نتیجه برداری ندارند.

در فاصله قصد و اجراء روابطی است که هر بعدی نسبت به قبلی موجودیت یافته و هر قبلی نسبت به بعدی در هر مرحله امکان است و هر کس تمام امکانات و موجودیت ها را از کودکی به آزمایش در آورده و مجرب میشود که چگونه باید بوده باشد تا بهتر به سود و نتیجه ای که طالب است برسد و زندگی را سازگار سازد.

یکی به تجربه دریافته است که با خشونت و رک گوئی بهتر می تواند بر داشت کند و سالم تر از قالبهائی که در آن میرود خارج گردد لذا خشونت و رک گوئی را انتخاب مینماید و شکل افعال شخصی و حتی ابتکارات فردیش را توأم با خشونت تحویل میدهد و باصطلاح عوام «هر کس بوضعی خود را در می آورد که پیشش میرود» و در صورتیکه مورد آزمایش برای شخصی موفقیت های بزرگی پیش آورده باشد انتخاب وضع خود تشخیص داده بسرعت آنچنان رسوخ و رسوب در شخص می یابد که گویا از سجایایش میباشد هر چند زمینه ارثی و تعلیماتی نیز نیروئی است اما بوته آزمایش از مهر پدر و مادر و جور معلم و استاد مقدم است و سبقت میگیرد و ملکه شدن آن نیرومندتر

است.

همین که شخص طریقی را انتخاب کرد و در مواردی مجبور به عقب نشینی به ازاء راه برگزیده اش شد احساس نیازمندی دیگر، در او قوت میگیرد و در نتیجه اگر خشن است در جستجوی فردی که ملایمت دارد براه می افتد و در صورتیکه ملایم است به سراغ شخص خشن میرود باشد که خشونت و ملایمت در مواردی که لازم است یکدیگر را تعدلی و جبران کنند.

چند نفری بودند در صدر اسلام که همیشه با هم بودند و جانب یکدیگر نگه می داشتند و آنها را تقریباً دوازده نفر ثبت کرده اند که در رأس مردمانی بودند و از آنجمله ابابکر مردی زیرک و ملایم، بحدی که اگر هزاران مرتبه بجای عمر در برابر علی قرار میگرفت باز هم نمیگذاشت در تاریخ مطلبی چون لولا- علی لهلک عمر جای خود را به ابابکر دهد و در مقابلش عمر فردی دیگر از آنها بود که خشونتی داشت و هر چه بذهنش میرسید کمتر موافق می شد آنرا به محیط تحویل ندهد و شاید سر اینکه بدستور نبی گرامی عقد اخوت ابابکر با عمر و ... با ... شده تعدیل خصایص نیز منظور بوده است.

بنابر آنچه گفته شد ابابکر و عمر لازم و ملزوم یکدیگر بوده اند و هر دستگاهی یکی را لازم دارد که ببرد و دیگری که بدوزد یکی ملایم باشد چون ابابکر که تعدیل خشونت دیگری چون عمر کند و وجود عمری خشن و رک برای اجتماعشان ضروری که ملایست های ابابکر

همانگونه که اگر بخواهند محلی را تصرف کنند ناهمواری آنرا با انتخاب متکا در بین آنهمه اشیاء موجود در محیط برطرف می سازند تصرفات اجتماعی نیز باید به اتکاء انتخاب شخصی باشد که به تناسب محل، در نظر گرفته می شود از اینقرار، گاهی شخص خشن نیازمند ملایمت فردی می گردد و زمانی آنکه ملایم است احساس احتیاج به فردی می نماید که خشونت دارد و برای کسانی که خود را ناگزیر از دخالت در جنبش های اجتماعی می بیند انتخاب مذکور اجباری است.

ملایم ها چنانچه از زیرکی و فوق العادگی برخوردار نباشند هضم خشونت شخصیت ها می گردند و در غیر اینصورت کارگزاری بنفع ملایم است اما بالاتفاق بسوی هدف متحد پیش می رود. ابابکر و عمر نمونه سخت مورد بحث اند.

جائی که عمر «لیهجر» می گوید و دو دستگی بوجود می آید و سر و صدا براه می افتد ابوبکر حاضر نیست!

جائیکه عمر شمشیر می کشد و فریاد می زند «محمد نمرده است» ابوبکر حاضر نیست!

جائیکه امکان بوجود آمدن سر و صدا زیاد است بلافاصله پس از مرگ قائدین و سران کشورهاست و ابابکر در حین رحلت نبی گرامی حاضر نیست!

آنچه بیش از همه جلوه گر است رفتن ابوبکر به خانه نبی گرامی است و دیدن جسد مبارک آنحضرت و گریستنش و اینکه چند نوبت عمر یکی را فرستادن تا از خانه خارج شود و به نزد وی بیاید یعنی ابابکر در

خانه آنجا که اوضاع ملایم و آرام است و زیارت جسد مبارک واجب می باشد بعلاوه که اطلاعاتی نیز از زمینه و استعداد خانه بدست می آید!

بسیاری از نویسندگان آورده اند که زیرکی ابابکر در سقیفه آشکاتر از سایر مواقع بود آنجا که بحث بیعت در گرفت، ابابکر پیشدستی کرد تا به یکی از دو نفر (عمر - ابوعبیده جراح) بیعت کند و نام دو نفر را آورد و یکی را نام نبرد که خطرات احتمالی خود بخود برطرف باشد و از جمله اینکه اگر یک نفر را می گفت دست بده تا با تو بیعت کنم و وی دست پیش می آورد ابوبکر در بیعت کردن و نکردن به بن بست اضداد دچار و سرگردان می گردید اضدادی که از صفر تا بی نهایت در تفصیل بود صفرش وی را به فراموشی میبرد و بار دیگر احتمال قوی آنکه دستور داده شود در جیش اسامه شرکت کند اما بینمایش آنکه خود پس از برگشت و جدا شدن از جیش اسامه بر اسامه امیر است و می تواند هر کس را مایل است دستور شرکت در آن بدهد، اما من عقیده دارم بهتر و بیشتر زیرکی ابابکر در مسئله مربوط به ورود و خروج از خانه آشکار می شود.

تبانی ابابکر و عمر

ابابکر خارج از مدینه است می شنود نبی گرامی رحلت فرموده اند (با توجه به اینکه لازمست ابابکر در دم جان سپردن حضرت، بسر بالیشان حاضر باشد و همین که خواست از جیش اسامه جدا شده و به مدینه برگردد ذهنها را به همین منظور متوجه ساخت و در عین حال نه هنگام

رحلت حاضر بود نه برای غسل دادن و نه)

ابابکر خارج از مدینه می شنود که رسول خدا رحلت فرموده است (یا زمان ورود به مدینه می شنود) به خانه می آید همین که نگاهش به جسد مبارک می افتد گریه فراوانی می کند و خطاب به حضرت اشاره به مراتبی مینماید که حضرت در جهت هدایت مردم اعمال فرموده و خود و دیگران در ظل عنایت هدایت حضرتش به آن رسیده اند اما: چند نوبت عمر، یکی را میفرستد تا به ابابکر بگوید هر چه زودتر نزد وی (عمر) آید و بنظر نویسنده «ابابکر قبلا این مسئله را با عمر در میان گذاشته و گفته است: من بپاس احترام رسولخدا به خانه می روم که زشت ترین عمل نرفتن آنجاست و از آن زشت تر که بروم و بلا فاصله آنجا را ترک کنم لذا مواظب باش هر وقت حضور من در موقعیتی ضروری بود یکی را بفرست و مرا بخوان و اگر نیامدم باز بفرست و این کار را ادامه ده تا حاضران بگویند چرا عمر را اجابت نمیکنی و از چیست که چند مرتبه فرستاده نمیروی؟ البته بیرون آمدنم از خانه با چنین وضع کششی طبیعی در اجتماع بوجود خواهد آورد و نقطه ضعف و مسئله قابل انعطافی برایم نخواهد بود».

عمر باز هم یکی را فرستاد تا نزد ابابکر آید که هر چه زودتر به نزد وی برود که حضورش ضروری است و ابابکر از خانه خارج شد و رفت و خواهیم گفت تا کجا رفت.... تا مسند خلافت! (توجه فرمائید که ابابکر از خانه به دنبال عمر نفرستاد که آخر این متوفی حق همسایگی دارد برای احترامش به خانه بیاید!) به توضیح و تشریح

و توصیف موارد مشابه اگر اندک توجهی مبذول گردد علائمی هست که کم و کیف کار را به سود ادعای مورد بحث نشان می دهد و ثابت میسازد که ابابکر برای مسلط بودن بر اوضاع خانه به آنجا رفت و عمر برای نگهداری و برآورد ارزشهای اجتماعی که ناچار خارج از خانه تشکیل خواهد شد خارج از خانه ماند و اگر اوضاع و احوال خانه را با سلوکهای دسته جمعی موافقتی بود طبق تباری قبلی ابابکر به دنبال عمر می فرستاد و او را بخانه فرا میخواند (یا اگر اوضاع خانه داغ تر از خارج خانه بود ابابکر ملایم در خارج خانه حاضر بود و عمر بخانه می آمد) یعنی آنچه مطرح بود انتخاب خلیفه بود نه احترام آنکه باید خلیفه اش بود.

چرا علی بیعت نکرد؟

اما عباس چند مرتبه دست دراز کرده تا با علی بیعت کند و علی نخواستند در گوشه تنهایی دور از انظار این کار صورت گیرد، بلکه علی باور نداشت دیگری ادعای جانشینی کند و دست دراز نکرد و هوای خانه آنچه مربوط به بیعت و خلافت است بسیار به سردی گزیده و آنچه بسیار گرمست رعایت احترام و بزرگداشت نسبت به جسد مبارک نبی گرامی در خانه و نسبت بیعت و خلافت در سقیفه است و وجود ابابکر در خارج از خانه لازم، لذا عمر چند مرتبه یکی را به خانه می فرستد تا ابابکر را از جای سرد به مکان گرم بیاورد، از کنار جسد سرد شده به جانب حب مقام که در جانهایشان دویده و بشدت داغ و گیرا

گردیده است و ذق ذق کنان صداهای منا امیر و منکم امر کوچکی از آن.

شخص اول هر اجتماع ممکن است یکی را معین کند که جانشینش باشد این تعیین و تبیین قبل از هر چیز با تعارضی خاص روبروست یکی آنکه قانون اساسی اجازه تعیین جانشین نداده باشد و انتخاب را به رأی مردم واگذارد، تعارض دیگر آنکه جبر اجتماع به مسئله آزادی افراد احترام نگذارد و با همین وضع تعیین جانشین گردد و اسلام با دو تعارض مذکور ارتباطی ندارد و قانونش (قرآن) همانگونه که طرفداران سقیفه و غیره گفته اند و در جلد قبل گفته ام آیاتی در این که تعیین جانشین یا نبی گرامی است داشته و آورنده قانونش فرستاده خدا نیز در روزهای یوم الدار و یوم الغدیر و مواردی دیگر با اشاره و کنایه و بردن نام و علی نامی دیگر اشتباه نشود بعلاوه کدام مسلک و مذهبی آنچنان آزادی که اسلام به افراد خود داده می دهد و احترام آزادی در اسلام بحدی است که تمام شخصیت ها، رنگ ها، نژادها، همه و همه در برابر «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» بدون اعتبار بوده و تنها خصوصیتی را که برای برتری متمایز می شناسد تقوی و خودنگهداری در پرهیز از نافرمانیهاست از اینقرار با توجه به حدیث منزلت (یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی) و نشان دادن علی که جانشینی با کدام علی است مسئله سلب اختیار انتخاباتی مردم مطرح نبوده میرساند که هر کس نبوت موسی را می پذیرفت در پذیرفتن نبوت شریکش هارون

نیز بحثی نبود و هر کس نبوت محمد را پذیرفته و خود را مسلمان می داند نبوت علی که جای خود را با الایه لانی بعدی به ولایت علی داده است مجبور به پذیرفتن ولایت علی است و اصلاً همانگونه که مسئله ارسال رسل برای مردم مطرح نمیشود که آیا چه کسی را انتخاب کنیم شریک در امر نبوت بعنوان نبوت نیز در پیامبران قبل و شریک در امر نبوت (بعنوان ولایت) در پیامبر اسلام قابل بحث و طرح کمی و کیفی (آزادی و اجباری) آن نمیشد و لذا چنانچه علی دست بطرف دست عباس دراز نکرد تا بیعت کند ولو اینکه بیعت در دو نفر محدود و محصور می گردید، همگان تأسی میکردند علامت این بود که علی نمیخواهد بیعت و جانبداری و دسته بندی را مقدم بر امر الهی که برگزیدن پیامبران و جانشینان پیامبران با اوست بدارد و بار دیگر تکرار اینکه دست ندادن علی برای بیعت بدون استقبال جنبش کلی یا جنبش گروهی، مقدم داشتن میل شخصی بر خواسته خدا و رسول اوست.

کسیکه خود را مسلمان معرفی می نماید و مهمتر آنکه خودش هم خود را فردی مسلمان قبول دارد چنانچه در برابر «نص» اجتهاد کرد عملش چیزی جز تجلی امیال سرکوب شده و واکنش در برابر آن امیال نیست و در اینصورت چنانچه علی دست به بیعت میداد از ارزش جانشینی که پیامبر برای ایشان قائل بودند کاسته میشد و به اتکاء آنچه مقدمه در تعریف روانکاوی خواندید علی نمی توانست دلیلی علیه آنچه پیامبر درباره جانشینی ایشان فرموده بودند داشته باشد تا تن به بیعت آنچنانکه پیش آمد کرده در دهد!

البته کسانی که این حدیث (اول من آمن معی علی) را که شیعه و سنی از نبی گرامی آورده اند دیده اند بیشتری در این بحث دارند زیرا توجه نموده اند «معی» با «بی» که میفرماید من آمن معی و نمیفرماید من آمن بی چه تفاوتی دارد و اینک نیز می فهمند چرا هارون و موسی را مثال آوردم و چرا گفتم علی حق نداشت دست برای بیعت دراز کند. همیشه برای نشان دادن مبانی خطا در مشاهدات روانی سربازی را مثال میزنند که به افسرش حمله میکند.

او را بازداشت میکنند!

چرا چنین کردی؟

مدتی بود افسر به ناحق با من لج بود و بدرفتاری می کرد، لذا چنین کردم این مطلب که درک عادی است هر کس آنرا می پسندد که سرباز بعلت طولانی بودن بدرفتاری افسر به او حمله کرده است اما اگر:

الف- سرباز همه انگیزه هائی که موجب حمله اش شده شرح دهد نیرنگ عمدی او آشکار میشود.

ب- سرباز طوری خود را وانمود ساخته است که امر هم برخوردش مشتبه شده خود را ذیحق و آدم درستکاری تصور مینماید و علتش سرکوبی امیال و انگیزه هائی است که از هشیاری طرد میشوند و این خود فریب دادن است.

ج- اگر هنگام محاکمه سرباز، عده ای سرباز حاضر باشند قضاوت طرز دیگری است که اگر همه افسر باشند و در صورتیکه در

آن جلسه زنها حاضر باشند اختلاف درک بسیار فاصله دار از یکدیگر است و برداشت قضاوت یک سنی در برابر «لیهجر» با یک شیعه متفاوت است هر چند طرفین (شیعه و سنی) در برابر طرفین (محمد و عمر) قرار گرفته باشند و «لیهجر» را معنای فاصله داری کنند (هدیانگونی رنج تب!) اما حقیقت روشن تر است: الرجل از (ان الرجل) یعنی پیامبر حرفی میزند و طرف سخن، عده ای هستند، یکی از آن میان (عمر) جواب میدهد «لیهجر» و جواب بصورت جمع میرسد که برخیزید برخیزید و بدون شک دستور اخراج دسته جمعی طرفداران «لیهجر» صادر شده است و طرفین (شیعه و سنی) در اینجا بیشتر میتوانند دقت کرده با کنار گذاری تعصب قضاوت نمایند بحدی که اگر شیعه حاضر باشد اندکی حق بجانب عمر بدهد و سنی اندکی حق بجانب پیامبر باز هم جنبه بنیادی «لیهجر» برای ایجاد جنبش گروهی در برابر اسلام بقوت خود باقی خواهد ماند.

د- سرکوبیهای شخصی هر کس است که ایجاد نقطه تاریک در روحیه آن فرد بحساب است و از جمله انگیزه هائی را در دیگران تشخیص دهد (کودک هر چه حقیقت باشد اگر با روحیه اش سازش نداشت قبول ندارد اما شخص بالغ باید از ضمیر آگاه سرکوبها را به ضمیر ناخودآگاه بفرستد و بدینقرار افرادی که از تعلیمات خاصی بهره ندارند سرکوبی هایشان راهشان را سد مینماید و این قسمت اصالت روانکاوی مورد بحث ماست در باره سقیفه و درباره علی که کدامین از این دو از تعلیمات خاصی بهره مند میباشند و آمادگی قبلی اسلامی

چرا عمر سخن گفت نه دیگری؟

شاید پرسید چرا تنها عمر در میان آنهمه افراد جمعیت «لیهجر» گفت؟

شاید از این جهت که تفکر معقول و بالغ عمر از مراحل ابتدائی که در زندگی رؤیائی وی تجلی می کرد فراتر رفته و رشد بیشتری پیدا کرده بود و جهش های سیاسی و اجتماعی حاصل از جنبش کلی اسلامی که پلی بین عصر جاهلیت و موقعیت فعلی اسلامی اوست که به ردیف بزرگان صحابه نامش برده میشد سبب میشد که به تناوب در حضور پیامبر انفجارهایی که تاخیرش را روا نمیدانست داشته باشند چنانچه قبلاً نیز چند نوبت به رسول خدا پیشنهاد کشتن غیر مسلمانانیکه با حضرت غیر متعارف سخن گفته بودند کرده بود و حتی کشتن ابوسفیانی که روز فتح مکه تسلیم بود اما در این مرتبه «لیهجر» متوجه خود (الرجل) یعنی رسول خدا اگر دید و این همان تداعی معانی حاصل است که عمر می بیند عادات، غرائب را بصورت امری عادی در می آورد و چندین مرتبه بر خلاف میل نبی گرامی سخن گفته و پیشنهادی داده و اگر رفع نیازمندیش نشده حداقل اطرافیان را متوجه ساخته است که در حضور رسول خدا حق اظهار رأی دارد بعلاوه تداعی معانی دیگر که عمر را تسلیم رشته افکارش مینماید عقب نشینی اجباری وی در بسیاری از موارد پیشنهادی است از آن جمله:

آنجا که محمد در کنار سفره ای از مرغ بریان نشسته دست به آن نمی برد و به اطرافیان میرساند بزودی کسی خواهد آمد که حد او رسولش او را دوست می دارند و علی وارد می شود و بسیاری از حتی مفسرین سنی این را نقل کرده اند.

آنجا که ابابکر برای فتح خیبر رفته و برگشته - روز بعد عمر رفته و برگشته - روز بعد نبی گرامی میفرمایند پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش او را دوست میدارند و او نیز آنها را دوست میدارد و پرچم را به علی میدهند آنجا که ...

و از همه مهمتر آنجا که از صدیقه کبری سلام الله علیها خواستگاری می شود و تنها پیشنهاد علی پذیرفته می گردد و این مایه ورتترین پیوستگی و سبب اختلاف در ضمیر ناخودآگاه خواستگاران است زیرا در آنروز که اسلام قوت و قدرتی نداشت به دستور پیشوای مکرم (رسولخدا) خواستگاری به انسانی و پذیرش ها آسانتر صورت میگرفت و برای تسریع در متحد ساختن افراد و ایجاد جنبش کلی بر مبنای استحکامات خویشاوندی می بینیم حتی منافقان و مؤمنان دختر به یکدیگر داده و ازدواجشان به سادگی برگزار میشده است.

اما حضرت زهرا بعلت موقعیت الهی خاصی که داشتند مستثنی و این قرار سبب تموج عقده های زمینه دار قبلی گردید که «لیهجر» گوشه ای از عکس العمل در برابر طرد خواستگاری میتواند بوده باشد عکس العملی، شاید جبران کننده عقب نشینی ها، عکس العملی شاید بعنوان ترمیم حقوق از دست رفته! عکس العملی برای تسلط بر اوضاع

قبلی که در آنها با شکست روبرو شده است.

اما چرا عمر میخواست در میان مردم معنون باشد؟ برای اینکه دورنمای اسلام تشکیل امپراتوری اسلامی را به او گفته بودند که شرح داده خواهد شد خارج از برنامه آورده شد.

سقوط رسول خدا از امی بودن به لیجر! و از النبی به الرجل!

آیا عمر، دعای صباح علی را خوانده یا شنیده است! یقین دارم که نخوانده است زیرا آن چه از علی بوده و بدست بعدیها رسیده در زمان خلافتش بوده است و وی سلونی قبل ان تفقدونی را هم پس از رحلت نبی گرامی گفته است.

محمد امی است در قرآن - علی امی است در محمد - ائمه اطهار امی اند در علی!

اگر از یک استاد ممتاز عالم متقی دعوت شود تا درباره موضوع بسیار سنگین علمی که خود در کشف و حلش صاحب نظر بوده سخنرانی کند و اساتید دیگر قبلا از آن مطلب با دانشجویان بحث علمی کرده باشند آیا یک دانشجو نمی تواند در حضور استاد از آن موضوع علمی بحث کند و حرفی بزند؟

دانشجو زبانش سالم، طنابهای صوتیش سالم، خوب میتواند حرف بزند اما نمی تواند حرف بزند.

ائمه اطهار در برابر علی سلونی قبل ان تفقدونی نگفتند و علی

تا محمد رحلت نیافته میگوید انا عبد من عبید محمد و نمی تواند بگوید سلونی قبل ان تفقدونی و نمیگوید و بهمین قیاس و سنجش محمد هم در برابر کلام الهی نمی تواند بخواند و بنویسد و در این صورت معنای امی بودن محمد این است که حضرتش معلمی نداشته و نزد کسی آموزش نکرده و اینک در برابر کلام الهی خطی و خواندنی ندارد.

و بزبان دیگر: ائمه اطهار و نبی گرامی علم لدنی داشتند، ائمه اطهار در برابر علی مرتبت سلونی خود را عنوان نمی کردند و علی در برابر محمد و محمد در برابر خدا و اینک فقط عمر می آید و تشخیص می دهد که همین محمد در برابر پیروانش با مختصر نبی که دارد به «لیهجر» سقوط کرده است.

و تنها سقوط حضرت به «لیهجر» نیست بلکه از رسول الهی به الرجل نیز تنزل یافته است و عمری که همیشه یا رسول الله یا رسول الله ورد زبانش بوده و چنین وانمود میکرده است که با گفتن یا رسول الله دهانش شیرین می شود چه شد که رسول الله بعلاوه چند عشر یا چند درجه تب جای خود را خالی کرد و مبدل به الرجل و مردی درآمد آن هم مردی که «لیهجر» است.

و در اینصورت چگونه می توان برای «لیهجر» معنایی تصور کرد که در آن احترامات فائقه رعایت شده باشد؟

فقط از بیمار تباداری که افکارش را مطلقاً از ضبط هشیار خویش رها ساخته است میتوان درک «لیهجر» کرد نه از رسول الهی که تب کرده است: تازه بر رویه چنین بیماری در آغاز نمی توان تشخیص

«لیهجر» گذاشت و بر فرض محال که جمله «قلم و کاغذ بیاورید تا بگویم چیزی بنویسد که هرگز گمراه نشوید» هدیایانگویی باشد تشخیص هدیایان و «لیهجر» گذاشتن بر آن برخلاف معارف و اخلاق پزشکی است چه رسد به آنکه بیمار تشخیص متعارفی نباشد و معتقد به آن باشیم و باشند که گیرنده وحی و برگزیده خداست و تشخیص برای چنین بیمار که برگشت به تداعی معانی دارد تصور واقعی شخصیت وی به وحی و ارتباطش با جبرئیل برگشت دارد.

یعنی به هیچ دلیل و برهانی نمی توان کلمه «لیهجر» را برای رسولخدا آورد و در نظر گرفتن جمله ای که فرموده است نمی تواند مطرح باشد یعنی از آنجا که بهر کجای تداعی معانی مربوط به سخنان حضرت اشاره «لیهجر» شود اشاره به وحی است و مطرود و مردود ابداً وارد نیست.

بیماری مشمول «لیهجر» میگردد که تسلیم تسلسل رشته افکار خویش شده و اینک توجهش به مسائلی معطوف گردیده که اگر عاقلانه فکر می کرد از آن افکار بر کنار بود و در ذهنش به خودنمایی نمیپرداخت.

بیماری می تواند «لیهجر» باشد که قسمت نامعلومی از شخصیت وی که تاکنون آشکار نبوده آشکار شود و یا هنوز گرفتار این مشکلی که چه قسمتی از شخصیت مرتبط با وحی را به مرتبتی متناسب با «لیهجر» می توان تنزل داد!

بهم ریزی اساس اسلام با الرجل که قرآن دارد یا النبی که قرآن ندارد!

من و همکارانم (پروانه) داریم «پروانه پزشکی»

رؤساء و وزراء (پروانه دارند) «حکم مقامات»

محمد صلی الله علیه و آله و سلم (پروانه) دارد «قرآن»

پروانه مرا بگیرند به اتکاء دانشم باز پزشکم، حکم رؤساء و وزراء را بگیرند فردی هستند معمولی و متعارف.

محمد منهای پروانه اش (قرآن) کیست؟

آیا محمد رسول الله در کنار حسبنا کتاب الله مساویست با ان الرجل؟ یا محمدی که الرجل است منهای قرآنش ضروری است که حسبنا کتاب الله گفته شود.

آیا محمد را می توان منهای قرآنش کرد و بینشان تفرقه انداخت و (ان الرجل) (لیهجر) را با «حسبنا» «کتاب الله» دو مطلب جدا از یکدیگر فرض کرد؟

جواب یا مثبت است یا منفی! و در هر دو صورت یعنی هر کدام را از این دو قبول کنیم اساس اسلام بهم می ریزد.

مگر برای اثبات نبوت حضرت یا اینکه دانسته شود قرآن کتاب خداست محمد به قرآن و قرآن به محمد نیازمند نیستند؟ یا می توان گفت محمد منهای کتاب خدا مساوی است با (ان الرجل لیهجر) یا قرآن

منهای محمد مساوی است با (حسبنا کتاب الله)

من نویسنده تب کنم و هدیان هم بگویم از پروانه پزشکی ام و یکصد جلد کتابی که آماده چاپ یا آماده جمع کردن و چاپ دارم منها نمی شوم.

محمد هم تب کند و العیاذ بالله هدیانگوئی هم داشته باشد از پروانه وحی اش منها نمی شود!

من تب کنم و هدیان هم بگویم و پروانه پزشکی ام و ۲۵ جلد کتاب چاپ شده ام را هم بعلت تخلفات عدیده از من بگیرند باز پزشکم و نویسنده.

محمد تب کند و هدیانگوئی هم داشته باشد و العیاذ بالله حسبنا کتاب الله هم درست باشد آیا از رسول الهی چگونه به «الرجل» می توان وی را نسبت تنزلی داد یا مگر الرجل بالاتر از النبی است؟

پس باور کنید آنچه راجع به امی بودن پیامبر آوردم خارج از برنامه نبود زیرا در پروانه حضرت آمده است که این فرستاده ما امی است و زانوی تحصیل علم نزد کسی خم نکرده است علمش لدنی و خدائی است و هرگز نمی تواند شخصیت تحقق یافته پیامبری وی را به جنون و سحر و «لیهجر» و حتی به «الرجل» نسبت و تنزل داد.

باز هم تبانی در کار بوده است

آیا ابابکر در خانه، کنار جسد مبارک آنگاه که می گریست می دانست حضرت در دقایق آخر عمر کلمات «الرجل» و «لیهجر» را

شنیده اند؟

یا ابابکر می دانسته یا نمی دانسته است! در هر دو صورت آنچه قطعی است بعد از خارج شدن از خانه آن را می دانسته است.

فرض اول آنکه می دانسته است عمر نسبت های دو گانه «الرجل» و «لیهجر» را به حضرت داده است و بدون شك این امر مهم که در برابر چندین نفر گفته شده است و موجب اختلال و سر و صدا گردیده از ابابکر پنهان نمانده است.

آیا به نظر ابابکری که می دانسته دو کلمه مذکور به پیامبر نسبت داده شده است این نسبت ها درست بوده است یا خیر؟

اگر بگوئیم بعقیده ابابکر درست بوده است تبانی ابابکر و عمر به ذهن خطور می کند و اگر بگوئیم بعقیده وی درست نبوده است چرا در ضمن گریستن و اظهار غمخواری به حضرت کردن و اشاره و کنایه به مراتب هدایتی حضرت از اختلافی که بر بالین حضرت بعلت سخنان عمر روی داده معذرت خواهی نکرده و حداقل اشاره ای ننموده است باز بذهن میرسد که تبانی در کار بوده است.

چنانچه ابابکر اطلاعی نداشته و بعد مطلع شده که نسبت «الرجل» و «لیهجر» به حضرت داده شده است چرا جمله «محمد نمرده است» عمر را اصلاح می کند و محمد «الرجل» است را اصلاح نمی کند؟

اینجاست که مجدداً به ذهن میرسد وجود ابابکر در خانه و عمر در حوالی سقیفه برای اصلاح بعضی جملات و برخی امور لازم بوده است.

و اگر بجای اینکه عمر چند نوبت فرستاده بود تا ابابکر از خانه رسول خدا دور شود ابابکر می فرستاد تا عمر بخانه برود یا اینکه ابابکر به فرستاده عمر می گفت پیام مرا برسان و بگو عمر بپاس احترام رسول خدا به خانه بیاید آیا چه می شد.

و باز به ذهن میرسد که بعلت لزوم وجود ابابکر در حوالی سقیفه و عدم لزوم وجود عمر در خانه تبانی در کار بوده است.

کلمه معنای جراحی می دهد و مجروح میکند، اثر می نماید از این قرار همانگونه که روان شناسان گویند کلمات حقایق عینی هستند و هر کس کلمه ای را می شنود وضع روحیش بنا بر آن که چگونه به ذهنش خطور کند تغییر می نماید.

با این حال نمی دانیم وضع روحی پیامبر با شنیدن کلمات «الرجل» و «لیهجر» در چه حالی بود؟

آنچه می دانیم حال حضرت به وضعی درآمد که شخصیت رحمه للعالمین و علی خلق عظیم برای عیادت کنندگان فرمودند برخیزید برخیزید دستور خروج عیادت کنندگان را دارد.

همکاری شروع شد برای آنکه دیگری به خلافت نرسد!

تمایل طبیعی هر کس آنست که هر چه قبلاً بدست آمده از دست نرود و «لیهجر» گفتن عمر در میان جمعیت و فقط طرفداری چند نفر از او

و اگر بجای اینکه عمر چند نوبت فرستاده بود تا ابابکر از خانه رسولخدا دور شود ابابکر به فرستاده عمر می گفت پیام مرا برسان و بگو عمر بپاس احترام رسول خدا به خانه بیاید آیا چه می شد.

و باز به ذهن میرسد که بعلت لزوم وجود ابابکر در حوالی سقیفه و عدم لزوم وجود عمر در خانه تبانی در کار بوده است.

کلمه معنای جراحی می دهد و مجروح میکند، اثر می نماید از این قرار همانگونه که روان شناسان گویند کلمات حقایق عینی هستند و هر کس کلمه ای را می شنود وضع روحیش بنا بر آنکه چگونه به ذهنش خطور کند تغییر می نماید

با این حال نمی دانیم وضع روحی پیامبر با شنیدن کلمات «الرجل» در چه حالی بود؟

آنچه می دانیم حال حضرت به وضعی درآمد که شخصیت رحمه للعالمین و علی خلق عظیم برای عیادت کنندگان فرمودند برخیزید برخیزید و دستور خروج عیادت کنندگان را داد.

همکاری ها شروع شد برای آنکه دیگری به خلافت نرسد!

تمایل طبیعی هر کس آنست که هر چه قبلا بدست آمده از دست نرود و «لیهجر» گفتن عمر در میان جمعیت و فقط طرفداری چند نفر از او

اما چه بدست وی آمده است؟

چند احتمال داده می شود:

تبانی برای بدست آوردن خلافت.

جلوگیری از به خلافت رسیدن رقیب.

احتمالات کوچک دیگر که بسیار ضعیف است.

اما آنچه از لحاظ تاریخ و از لحاظ جامعه شناسی و از لحاظ روان کاوی در برابر آن همه احتمال می توانم در اینجا قطعی ذکر کنم احتمال دوم مقدم بر احتمال اول بوده، علاوه بر اینکه عمر را همیشه در تلاش و کوشش می بینیم که مانع به خلافت رسیدن علی میشود.

با ابابکر بیعت میکنند.

ابابکر وصیت می نماید که عمر به خلافت برسد.

عجیب تر از همه به خلافت رسیدن عثمان با نقشه عمر است که حتی برادران سنی ما می نویسند:

سه نفر را در شورا در برابر سه نفر قرار دادن و به سه نفری، که علی در میان آنها نسبت حق «وتو» به عبدالرحمن عوف دادن و آنها را با توجه به خویشاوند بودن انتخاب کردن یعنی علی را برای همیشه از خلافت کنار گذاردن!

نقشه مذکور جهت محروم ساختن علی برای همیشه از خلافت از این جهت واقعیت دارد که نه تنها هم اکنون علی از شورا بیرون نخواهد آمد و خلافت عثمان حتمی است و این پیش بینی را قبلا خود عمر نیز کرده بود (و همه به راهنمایی یهود انجام میگرفت و مشورت می شد که گفته خواهد شد).

برای بعد از عثمان نیز عبدالرحمن عوف که در شورا امتیاز «وتوئی» داشته و سعد وقاص و عبدالرحمن که با رأیشان خلیفه (عثمان) انتخاب شده از عثمان برای رسیدن به خلافت طلبکارند و لذا چون از آنها خلیفه انتخاب شده خود را از سه نفر مقابل مخصوصاً از علی برتر و اولی پرسیدن خلافت میدانند و مهم تر آن که برای طلحه و زبیر که با دادن رأی به علی سطح توقعی ما فوق تقوی! نسبت به علی بوجود آمده و هر دو برای همیشه طلبکار علی بوده و احتمالاً روزی هم بعلت پاسخ منفی علی در برابر توقعاتشان علیه بدهکار قیام خواهند کرد.

و تعبیر دیگر آنکه:

با دادن حق و تو به یکی از آن سه نفر که خویشاوندند ایجاد خلافت عثمان و عداوت رقابتی همگان در برابر علی مورد قبول سنی و شیعه است.

و این مطلب نیز قطعی است که قسمت دوم مورد بحث (جلوگیری از به خلافت رسیدن رقیب) منظور اولیه ابابکر و عمر و دوستانشان بوده (و مخصوصاً آرزوی یهود بوده که گفته خواهد شد) و به خلافت رسیدن ابابکر همانگونه که عمر در زمان خلافتش گفت قلته (شری که آدمی از آن سلامت در میرود) و خود پیش آمده بوده است.

و به تعبیر دیگر:

در ضمن کار برد تمام نیروهای انسانی برای جلوگیری از به خلافت رسیدن علی با مشاهده وضع روانی اسلامی مردم که آغاز آن با کلمه آزمایشی «لیهجر» بود راهی هموار برای خود بخلافت رسیدن نمایان گردید و آتش تلاش برای محرومیت همه جانبه و همیشگی علی

از خلافت بصورت برنامه دائمی زبانه کشید.

و بعبارت کوتاه تر:

برای عقب راندن رقیب برخاستند و جای خالی رقیب را که تصور اشغالش را نمی کردند گرفتند.

برادران سنی ما ناراحت نشوند که از زبانه آتش نامی آوردیم که این یک مطلب روانشناسی است.

هر امیدواری می تواند محرومیت های موقتی را تحمل کند و در امر متناسب ساختن امیال گوناگون و در آوردن آنها به شکل یک طرح رفتار موفق شود، اما کسی که امیدی ندارد ممکن است امیال شدید از قالب اتحاد خارج و تجزیه شوند و به صورت خشم آزاد گردند.

ما نمی دانیم عمر با خشم به عیادت نبی گرامی آمد یا در برابر پیشنهاد حضرت خشم کرد؟

آنچه احتمال قریب به یقین دارد اینست که عمر با خشنودی «لیهجر» را نگفت زیرا «لیهجر» هر معنایی را داشته باشد در نبی گرامی ایجاد عکس العمل آنقدر شدید داشت که حضرت با آن همه حسن خلق به عیادت کنندگان خود و واردین که عنوان مهمان داشتند و باید حداقل مشمول اکرم الضیف باشند که حضرت خود فرموده است آنها را با برخیزید برخیزید دستور اخراج فرمود.

و آنچه بارور از شگفتی است اینکه آیا نبی گرامی عربی نمی دانستند یا فقط در فهم معنای «لیهجر» و اماندگی داشتند که معنای غیر تالیفی برای «لیهجر» قائل شده و در نتیجه دستور برخیزید برخیزید را

صادر فرمودند.

و برخی از برادران سنی ما آیا چگونه معنائی برای «لیهجر» قائلند که عمر را در گفتنش ذیحق می دانند و رسولخدا را نیز ذیحق! و مگر ممکن است خشم برخیزید برخیزید بروید رسولخدا را تعارفی در برابر «لیهجر» تلقی کرد؟!

اینکه «لیهجر» نبی گرامی را به خشم آورده است نمیتواند عمر را برای گفتن در آرامش و احترام تصور کرد و بدون شک کلمه ای که دیگری را به خشم آورد بدون خشم و در حالت عادی بیان نمی شود.

از اینرو معلوم می شود عمر امیدی به خلافت خود نداشته که تحمل پیشنهاد حضرت را داشته باشد بلکه پیشنهاد نبی گرامی را غیر قابل تحمل تلقی کرد از این جهت که مربوط به خلافت علی میگردد و در این صورت «جلوگیری از خلافت علی» جزو برنامه «لیهجر» بوده است نه «بخلافت رسیدن ابابکر و عمر و»

و اجتهادهائی که در برابر نص شد باز مسئله ای بسیار مهم است که گفته خواهد شد با خشم هم چیزی جز زبانه آتش نیست.

رابطه لیهجر با منا امیر و منکم وزیر!

معمولاً- رسم مسلمانان چنین بود که در برابر نبی گرامی حتی به خود اجازه تحسین کردن از حضرتش را نمیدادند و ما می دانیم وقتی تحسین بر سایر علاقه ها غالب آید از حالت طبیعی خارج شده متمایل به یک میل عصبی میگردد و اگر علاقه ای غالب بر تحسین مانع شد حتی

شخصی بخود اجازه تحسین کردن بدهد حالت طبیعی بدست آمده در جهت مثبت بصورت فداکاری در راه خدا برای شهدا حاصل شده و در جهت منفی نمونه افراطی خود کشی نزد کسانی که حتی یک منفذ خروجی نمی یابند مشاهده میشود.

جنگ احد بوته بزرگ آزمایشی بود چند نفری پایداری کرده و به اتکاء وحی غالب بر تحسین شناخته شدند و بقیه آنها که گیرنده وحی را گذاشتند فرار کردند نمی توانند در مرحله حتی تحسین نسبت به پیامبر خود را بدانند.

و لذا «لیهجر» گفتن یک جریان عادی تعارضی معرفی می شود که بدنبال آن شایسته است منا امیر و منکم وزیر مورد بحث قرار گیرد و اشتیاق امارت راه نمای ارضای نفس باشد.

آیا ابابکر بجای رسول خدا عمر را بخشید؟

از اشاره شدگان کسانی بودند که بعد از جهاد در احد تا زمان رحلت نبی گرامی (در این فاصله) توانستند فرضیه غرائز زندگانی را به اتکاء وحی تحت الشعاع حقیقت مرگ و معاد قرار داده باز بمرحله فراتر از «اجازه بخود ندادن که از نبی گرامی تحسین کنند» رسیده یا در راه خدا شهید شوند یا در وصفی که رو بسوی هدف اصلی و بهشت یابی داشتند دعوت حق را لیبیک گویند.

اما عمر پس از «لیهجر» و اخراجش از خانه بوسیله نبی گرامی،

آیا تجدید عهدی با نبی گرامی داشت یا توفیق آنکه پس از کلمه «لیهجر» کلمه ای دیگر بعنوان وداع با حضرت داشته باشد بدست نیاورد؟.

و این سؤالی است که از قید تشخیص نویسنده «پزشک سقیفه» آزادست و نمی تواند از نبض اعتقادی عمر، تشخیص جز آنچه خوانندگان قضاوت مینمایند درک ضرباتی دیگر نمایند مگر آنکه بگوئیم وصایت ابوبکر نسبت بخلافت عمر بجای عفو و اغماض رسول خدا کافاست!

آنها که به اتکاء وحی غالب بر تحسین بخود اجازه حتی تحسین به نبی گرامی را نمی دادند چگونه حاضر به گفتن «ان الرجل لیهجر» شدند که در برابر نبی گرامی آن را بزبان آوردند.

آیا احساس کنجکاوی علمی و روانکاوی پیروان اسلام هر کس که محمد را رسول الله میدانند در این فاصله (احترام بحدی که تحسین کردن را روا نمی دارد احترام! بحدی که لیهجر گفتن را روا میدارد) بر نمی انگیزاند؟!

البته فاصله مذکور عمیق تر از آن است که الان بذهنتان آمد زیرا تحسین نکردن قبل از «لیهجر» در برابر کسی است که علاوه بر آنکه «گیرنده وحی» است «قوای اجرائی» را نیز بدست دارد که جرئت سرپیچی از جیش اسامه و برگشتن به مدینه را به اتکاء آن پیدا کرده اند.

یعنی: محمد رسول الله محمد که قدرت در دست دارد و بعقیده فرزندان سقیفه لیهجر نیست - محمد رسول الله محمد که تب دارد و در

اینصورت بعقیده فرزندان سقیفه سزاوار لیهجر شنیدن است!

بیائید در این فرمول بیشتر بیندیشید و دقت کنید، آیا نتیجه این نمی شود که محمد بعلت تب داشتن «لیهجر» نیست بلکه بعلت آنکه دانسته اند مشرف به رحلت است و اندیشه تعینی جانشین دارد «لیهجر» است.

بعلاوه اگر بخواهیم در فرمول مذکور جایجائی قائل شویم آیا کدامین از چهار قسمت پیکره فرمولی را می توان منکر شد؟ و باز هم گفته شود که فاصله مذکور عمیق تر از آن است که هنوز در ذهن دارید زیرا رعایت حال بیمار در هر درجه از شخصیت و تب باشد ضروری است.

لذا بین «بخود اجازه تحسین نسبت به محمد پیامبر مقتدر ندادن» با «بخود اجازه لیهجر نسبت به محمد پیامبر تب دارد دادن» فاصله آنقدر فوق العاده و عمیق است که نمی تواند چیزی آن را پر کند مگر آنکه بگوئیم محمد رسول الله نبوده است یا در حال تب رسول الله نیست.

تسلط روانی ابابکر بر عمر!

با اندک دقت در فاصله عمیق بین دو کلمه «لیهجر» و «الرجل» با دو کلمه «الوحی» و «النبی» حق این بود که بعد از «نبوت» عمر بر مسند «امارت» به نشیند زیرا جائی در این فاصله که برای پیامبری و قرآن و انذار و بشارت نیست فقط استعداد نگهداری تاج و تخت «امارت» را دارد اما ابابکری که در مکان های مصلحتی حاضر و در مواقع ویژه

غایب بود.

ابابکری که دو نفر «عمر - ابوعمیده جراح» را رو در رو قرار داد تا نیروی احتمالی مایل بخلاف در آن دو یکدیگر را خنثی کند و سپس گفت من با این دو نفر بیعت می کنم و بالاخره ابابکری که خود را به عمر رساند و با ممنوع داشتنش از گفتن «محمد نمرده است» حالت انفعالی در وی و تسلط در خود بوجود آورد.

آری چنین ابابکری حق دارد پس از پیامبر به «امارت» برسد چون اختلاف پیامبری و امارت صد و هشتاد درجه بوده و پشت یکدیگر دارند و فردی زیرک و کاردان چون ابابکر می تواند در حفظ این جهش ناگهانی (از نبوت به امارت) سرپرستی مردم را بعهده بگیرد.

و اختلاف ما شیعیان با برادران سنی همان اختلاف امارت بعد از نبوت است با ولایت پس از نبوت که علی را در برابر سقیفه و ابابکر را در سقیفه قرار داده است و از آنجا که ایندو آشتی ناپذیرند باید یکی را درست و دیگری را نادرست پذیرفت و پایه و اساس این جلد را که بر درست کردن علی، یا درست کردن سقیفه قرار دارد فراموش نباید کرد و هرگز نمی توان علی و سقیفه را هر دو خوب یا هر دو را بد دانست و در نتیجه نادرستی یکی را باید اصلاح کرد!

عمر در کشاکش دو نیرو

نیازها و تمایلات غریزی هر کس می کوشند که هشیار شوند زیرا خود هشیار اعصاب حرکتی را که ارضای این نیازها و تمایلات به آنها

ارتباط دارد در ضبط خود در می آورد.

قسمت عمده ای از خواهشهای غریزی بلافاصله هشیار میشوند و پس از سنجش قبول یا مردودند.

این جریان شامل تخمین موقعیت خارجی و مقایسه خواهش داخلی با تمایلات تعارض کننده در هشیار است (اثبات موجودیت شیطان از این راه می توان کرد).

آیا چه نیاز و تمایلی در عمر وجود داشته که ذهنش در میان آنها به جستجو پرداخته و یکی را سراغ گرفته که هشیار تشخیص داده شده و بوسیله زبانش به محیط تحویل داده شده است و در بین خواهشهای غریزش این قسمت که در برابر شخصیت الهی حضرت محمد بلافاصله هشیار و مقبول افتادند آیا درباره پیامبر چه اندیشه ای داشت و چه فکری و تشخیصی روی داد که هشیار و مقبولی دست داد؟

بدون شک در بین امیال باید یکی را انتخاب کرد، از یکطرف عمر به آیاتی از قرآن کلام الهی چون «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوالامر منکم - و لکم فی رسول الله اسوه حسنه» می اندیشید.

از طرف دیگر به آیاتی! از کتاب امیال نفسانی خویش توجه می نمود به محمدی که وی را تا کنون به رسالت قطعی و حتمی قبول داشته و آنچنان خود را بمردم نشان داده که هر چه رسول خدا میگوید واجب الاطاعه و از طریق جبرئیل بخدا مربوط است و بعنوان وحی پذیر! اما اینک حاضر می شود بجای «النبی» بگوید «الرجل» و بعوض «وحی» بگوید «لیهجر».

آیا در میان آیات کتاب امیال نفسانیش چه مطلبی را به هشیاری و مقبولی آورده؟ همه به قضاوت روانکاوان مربوط می شود! و ما هم که می توانیم مختصری تشخیص دهیم.

عمر از کودکی عصر کفر جاهلیت و سپس زمان ایمان اسلام را درک کرده است در آن روز محرکهای خارجی وی چیزهایی از محیط بوده است که هیچ وجه تشابهی به محرکهای خارجی وی در عصر اسلام نداشته است.

پوست عمر کنشی در برابر تغییرات درجه حرارت داشته که در هر دو موقع (اسلام و کفر) یکسان بوده است.

چشمش کنشی مشابه نداشته و زمان اسلام و کفر را همانند تحویل نمی گرفته و پرداخت نمی کرده و گوشش از چشمش بیشتر که آنچه را در جاهلیت باید دریافت داشت با زمان اسلام تفاوت کلی و در نتیجه کنشی بیشتر در اسلام داشته است.

اما اگر اسلام با خواص نور یقذف الله فی قلب من یشاء به عمر در نیامده باشد محرکهای داخلی وی در سطحی ثابت از اول جاهلیت تا آخر اسلامش باقی مانده است و آنچه می تواند مانع شود که سطح ثابت در آن درون در دو زمان نا ثابت (روبروی یکدیگر - اسلام و کفر) باقی بماند موقعیت های خارجی است که چه بسا به انسان اجازه و جرئت ندهد که ضمائرا ناخود آگاه و آنچه در دل دارد به نحوی به قسمت هشیار تحویل بدهد.

و این وضع ادامه اش تا موقعیتی مناسب است که دست دهد و این

موقعیت چیزی جز گاه مناسب برای رها ساختن امیال سرکوب شده که تصور رفع نیازمندیها می کند نسبت همانند کوهنوردی که بار سنگینی بدوش می کشد تا در قله از آن استفاده تغذیه ای و بهره حرارتی ببرد؟

نکند این مطلب به درستی با دسته بندی های قبلی عمر و ابابکر و همراهانش که مدتها قبل گردائی داشته اند جور در آید و اینها بار سنگین را بدوش کشیدند تا در بستر رحلت نبی گرامی بتوانند با «لیهجر» و «ان الرجل» دو گره کور بار خلافت را بکشایند و در نتیجه در اجرای نقشه های طراحی شده قبلی که مانع بخلافت رسیدن علی است اعمال کنند.

(گرهی کور که علی را دور سازد و کور دیگری که انصار را براند).

ما در جلد گذشته هم به سطح ثابت درونی محمد و علی و ابابکر و عثمان و عمر اشاره کرده دور از روان شناسی آوردیم.

عده ای بودند در زمان محمد و علی که استعداد های جنبش خود را برای ایجاد جنبش های گروهی بکار بردند و آرام نگرفته هر دو را به جهاد و امیداشتند و جهاد در زمان محمد و علی جنک و درگیری در حوالی مکه و مدینه و کوفه و بصره و بلاد معروف اسلامی پیش از جنک در مرز کشورهای کفر بود.

اما در زمان آن سه نفر حرمین و کوفتین در آرامش و مرزهای کفر برای بدست آوردن دختران رومی و اموال ایرانی پی در پی درهم شکسته و برج و با روی محتوی غنیمت ها فرو میریخت و مرتب به اثبات میرسید که مسلمانان با بدست آوردنها علاقه شان به اسلامی که رفاه

اجتماعی و لذات شخصی ایجاد می نمایند بیشتر می شود.

در حالیکه قرآن و نهج البلاغه همه پر از انداز بود یا تبشیرهای بوعده و بسیاری از مسلمانان چنین بودند که اسلام نزدیک تر به آخرت را به زرق و برق دنیا نزدیک تر ساخته، اندوخته ها، قصرها، کنیزکان و بشمارای داشتند.

و عثمان اولین کسی بود که حتی اسلام ابابکر و عمر را نیز به مردم غیر از اسلام اختیار شده بوسیله خودش معرفی کرد و حتی از قناعت های آن دو که در موارد ثروت و خویشاوند به اسلام نزدیک تر بودند رعایت و تأسی نمود.

ممالک قارات در زمانهای ابابکر و عمر و عثمان و دیگر فرزندان سقیفه پی در پی به غنیمت گشوده میشد و کشورهای قلوب در زمان محمد و علی و فرزندانشان مرتب به شهادت اعتلا می یافت و این چه مقایسه ای است مقایسه غنیمت و شهادت.

و این حقیقت را هرگز تاریخ از یاد نمیرد که واقعیت های مشابه در زمان محمد و علی که یک عده همیشه در اختلاف فکر بسر میبردند و در جلالت و خلافت ابابکر و عمر و عثمان آرامش داشتند برگشتی جز به همان مسئله «تحسین» ندارد که در زمان «النبی - وحی» گفتش و به زبان آوردنش راحتی جایز نمیدانستند.

و اینک «عدم جرئت به تحسین» جای خود را به زمان «الرجل - لیهجر» بخشوده است و چه بخشایشی که به تدریج جمع شدن و ابابکر را برگزیدن به قدرت قلم کشیدن و عمر را برگزیدن و به صلابت

شمشیر گذاشتن و عثمان را برگزیدن پشتوانه داشت!

سکه هائی رائج از غنیمت ها به اتکاء پشتوانه هائی متغیر از رأی ها، وصیت ها، اعمال قدرت ها و ...

اختلاف برداشت از امور بین ابابکر و عمر!

ابابکر برای رسیدن به هدف «چه باید کرد» را پیشه داشت و عمر «چه باید انجام داد».

و این دو عنوان ادعائیت زیرا می بینیم در طول زندگی اسلامی هر دو شان نیازهای ارضا نشده ای بوده که با وسائلی آن را تسکین میداده اند تا آنکه روز فرصت بین «لیهجر» و آغاز خلافت ابابکر برسد و افزایش قدرت تعارض نیازها را بصور مختلف بروز دهد.

زیرا استنباط هیچ وقت از عهده ضبط بر نمی آید و نقشه شایسته برای اجتماع نیازها رحل تعارض بین نیازهای ناسازگار فقط با جنبش ایمان مختل می گردد و لا غیر.

و از این جاست که من در جلدهای اولین دانشگاه و آخرین پیامبر بارها آوردم که نجات بشر با ایمان ممکن و با آنچه بشر وضع می کند غیر ممکن می باشد.

چرا علی نفهیمد و عمر فهیمد؟ و اظهار نظر مجدد عمر نسبت به حقایق!

مگر عمر از روز «لیهجر» تا زمان خلافتش سرد و گرم دنیا

نچشید.

از تماس با نبی گرامی در بستر رحلت و بحث مربوطه.

از قضایای اتفاق افتاده بین خانه و سقیفه و «محمد مرده است» و «محمد نمرده است» و بحث های مربوطه.

از گفتگوهای وقایع سه روزه و بحث مربوطه.

از گفتگوهای با انصار و مهاجرین در سقیفه.

از مشورت های خلافتی و هیئت امارتی زمان.

از مشورتهای هیئت امارتی زمان خودش و ... و لذا بطور قطع و مسلم عمر در آن لحظه که می گوید «ان الرجل لیهجر» فوق العاده بنیه علمی ضعیف تری نسبت به زمانی که مرتب می گفته است «لولا علی لهلك عمر» داشته است و سئوالات زیر وارد است.

و برای سهولت امر عمر را در زمانی که در خدمت پیامبر «ان الرجل لیهجر» گفته عمر پیامبر و آنگاه که اقرار به «لولا علی لهلك عمر» کرده است عمر علی و زمان خلافت ابابکر عمر ابابکر نامگذاری کرده و می آوریم:

قبل از طرح پرسش ها باید توجه داشت همانگونه که نمی توان گفت محمد سال دوم هجری عالم تر بوده یا محمد سال هفتم، علی زمان «لیهجر» را هم نمی توان گفت بنیه علمی ضعیف تری از علی زمان «لهلك عمر» میباشند زیرا پشتوانه علمی محمد، وحی است و رب زدنی علما و پشتوانه علی نیز به اتکاء انا مدینه العلم و علی بابها همان وحی است و ربنا زدنا علما از این قرار.

چه شد که هنگام تب رسولخدا عمر پیامبر فهمید محمد «لیهجر» است و علی لولا علی لهلک عمر نفهمید؟

چه شد که عمر پیامبر فهمید «حسبنا کتاب الله» و علی لولا علی لهلک عمر و اقصانا علی نفهمید؟ با آنکه عمر به اقرار خودش مهمترین آیات کتاب الله را ندانسته یا نفهمیده یا همانند کلاله «ارث مخصوص» با وجود پرسیدن از این و آن بالاخره به کنه مطلب وقوف نیافته است.

چه شد که عمر پیامبر فهمید که محمد تبار «لیهجر» است و عمر ابابکر فهمید که علی مستحق خانه نشینی و تنها عمر خودش بود که لولا- علی لهلک عمر را درک کرد و این را دقت فرمائید که مطلب خانه روشن کننده مقاصد اولیه بوده و با امیال و شرایط خارجی ارتباطشان می دهد.

ابتداء عمر در فاصله «غیر ممکن» نسبت به خلافت خود را تصور می کرده و تنها قصدش سد راه انتخاب رقیب بوده است و لذا به رسولخدا می گوید «لیهجر».

بعد در فاصله «امکان» نسبت به خلافت ابابکر خود را می دیده و لذا نسبت به رسولخدا که خلافتشان را خواهد داشت احترام میگذارد و با علی چنان می کند که همه نوشته اند.

بالاخره «فعلیت» جای امکان را می گیرد و عمر به خلافت میرسد دیگر هم رسولخدا سرور عالمیان و پیشواست و هم علی لولا علی لهلک عمر، و در طرف مقابل، اقدام ابابکر می شود «فلته» و شرکه خدا ابابکر و همراهانش را از آن شر محافظت فرمود.

یعنی عمر پیامبر هر چه پیرتر و داناتر می شود از محمد و علی تجلیل کردنش بیشتر می شود و از خودش و کارگردانانش فاصله میگیرد بحدیکه برای انتخاب عثمان موقعیت و حرمتی باقی نگذاشته میگوید:

چنانچه سالم مولی حذیفه یا ابو عبیده جراح زنده بودند خلافت را به آنها می دادم و این در لفافه است که انتخاب عثمان از کمبود انسان کاردان و لایق می باشد و تنها کاردان لایق کسی است که برای انتخاب عثمان طبق نقشه به شورای شمشیری دستور داده می شود تا وی (علی) نتواند انتخاب بشود.

(و این هم از خواسته ها و پیشنهادهای یهود به عمر بود که علی به خلافت نرسد و گفته خواهد شد).

در اینجا آیا عمر انتخاب و انتصاب و روش خود را برای انتخاب خلیفه، تخطئه تاریخی میکنند که بعدها علی از طریق رای اکثریت که پیش بینی ها بر آن توجه داشت انتخاب نشود.

یا می خواهد اصالت تاریخی روشهای انتخاب شده صدر اسلام همه و همه را در هم کوبد که می گوید میل داشتم به وصیت خلیفه تعیین می کردم اما به عمل، دستور تشکیل انتخابات (نه مردم - نه خلیفه) شورای داد.

یعنی آیا گفتار عمر درست است (وصیت) یا کردارش (دستور تشکیل شورا)؟

نویسنده «پزشک سقیفه» چنانچه می توانستم نبض روانی عمر را با دست درازی ۱۴ قرنی بین انگشتانم لمس نمایم دوست داشتم اختلاف

ضربان قلب و قرعات نبض را فقط در دو زمان به مقایسه کمی و کیفی در آورم.

یکی در زمان نامساعد که رو در روی محمد قرار گرفته محمد را به لیهجر به خارج از حد رسالت می برد و کتاب الله را به جبران آنچه در رسول الله یافته که سزاوار لیهجر دانسته است به حد استقلالی که بتوان از آن بدون محمد برداشتها کرد ارزش می نهد.

دیگری در زمان مساعد به خلافت رسیده و اجتماع پر تنوع ایرانی و رومی و تصور نداشته ها را تسخیر کرده و رو در روی علی نشسته و اشتباهی در درک معنای آیه شریفه ای از کتاب الله که حسبناست از وی سر زده و با تذکر علی توجهی نموده و همانند بسیاری از موارد دیگر اظهار میدارد و لولا علی لهلک عمر.

آنجا عمر تشخیص می دهد که رسول الله تبار لیهجر است و تمام حاضران که علی و خودش از آن جمله اند لیهجر نیستند!

اینجا عمر تشخیص می دهد که اگر راه نهائی های علی نبود عمر هلاک میشد.

آنجا تشخیص داد در برابر رسول اللهی که «لیهجر» است بدون ملجأ مذهبی نمیتوان بود و کتاب خدا در این مورد ملجائی کفایت کننده است!

اینجا تشخیص داد کتاب خدا حتی بدون علی کفایت کننده نمی باشد از این قرار می بینیم بهمان نسبت که عمر از لحظه «لیهجر» تا زمان خلافت نظرش نسبت به رسول الله فرق کرده و قوس صعودی را پیموده است نسبت به حسبن کتاب الله بدون پیامبر و نسبت به ابابکر و حتی نسبت به خلافت

تنزل عقیدتی نشان می دهد.

البته نبض عمر در اواخر خلافت ابابکر از دستم خارج شد و نتوانستم بفهمم آیا نبض عمر و نبض عایشه برای مرگ ابابکر ضربانی مشابه داشت یا خیر همان عایشه ای که هر چه از عمر می خواست می داد اما در هر صورت دیکتاتورها نردبان شکنند.

آیا عمر با گفتن لولا علی لهلک عمر اظهار علاقه به علی کرد

جمله لولا- علی لهلک عمر نشان دهنده علاقه عمر به علی نیست بلکه توجه مجدد عمر به حسبنا کتاب الله می باشد که فقط گفتنش را در برابر محمد سزاوار دانسته و در برابر علی بهیچوجه وارد ندانسته است و در این صورت گفتار عمر را می توان بطور فانتزی (خیالاتی) مشابه طایفه غلات آورد که العیاذ بالله علی را در حدی بالاتر از رسول الله میدانند.

یعنی همانگونه که اولین شیعه نبی گرامی می باشند که یوم الدار علی را به ولایت نصب کردند عمر نیز اولین نفر از غلات شیعه! می باشد که علی را لولا علی گفت و پیامبر را لیهجر.

(بلکه رسول الله و علی با هم نبوت و ولایت را پذیرفتند زیرا محمد فرمود اول من آمن «معی» علی و نفرمود اول من آمن «بی» علی).

مسئله انطباق در روانکاوی همان احساس زیان است و با آفرینش مجدد چیز از دست رفته در داخل خود شخصیت، جبران کردن و کسبیکه

زیاد حرف میزند با مسئله انطباق روبروتر است.

و عمری که میگوید «لیهجر» باید بگوید «لهلک» و عمری که حسبنا کتاب الله دارد باید بگوید «لولا علی».

و چرا ابوبکر نگفت لولا- علی لهلک ابابکر برای اینکه اجتهادهائی که در برابر نص ها شده اکثراً از عمر است و عمری که حسبنا کتاب الله می گوید و در برابرش اجتهاد می کند و شالوده آنچه را خود ساخته بهم می ریزد.

و این مطلب هنوز شاید در روانکاوی حل نشده باشد که احساس عمر نسبت به اینکه گفته است «لولا علی لهلک عمر» این بود که تحقیر شده و باید بوسیله اجتهاد در برابر نص پوشانده شود یا اینکه جبران افراطی اجتهاد در برابر نص را «لولا علی لهلک عمر» بدینطریق میکرد!

نظر نویسنده این است که عمر جبران افراطی «لیهجر» را با «لولا علی لهلک عمر» میکرده است.

جبران افراطی در این مورد چنین است که واقعه «لیهجر» بصورت تمایلاتی در عمر پنهان مانده است زیرا متجاوز از بیست سال تحمل خصوصیات عصر اسلام و خود را نسبت به رسول خدا فداکار نشان دادن و ناگهان به اجبار «لیهجر» گفتن با تمام قدرت بصورت تمایلات پنهانی در عمر در می آید که اینک نام «خلیفه رسول الله» را دارد و نمی خواهد خلیفه محمد «لیهجر» باشد.

ناچار تمایلات ناهشیار می کوشند منفذی در رفتار پیدا کنند و اینجا بصورت حالت مؤدب و خاضعانه نسبت به علی می توان وی را بجای

محمد گرفت در می آید و تنها این حالت است که می تواند احساس پرخاشگری نسبت به محمد را متوقف سازد و چنین حالت را که اقدام جبران افراطی و تبدیل آن به یک خصوصیات اخلاقی است واکنش گویند.

لذا باید پذیرفت که واکنش «لیهجر» در همان «لولا علی لهلك عمر» حالت متوقف کننده دارد.

عمر که میگوید لولا علی لهلك عمر آیا حاضر است نقشه قتل علی بکشد؟

اینکه عمر هنگام مردن شورای شمشیری تشکیل داد تا در سایه شمشیر انتخابات آزاد! را با شرکت دادن شش نفر (نه همه مردم) به نفع عثمانی که خود پیش بینی انتخابش را کرده بود به سرانجام رساند دو منظور داشت:

اینکه گفته است انتخاب شدن ابابکر از طرف مردم «فلته» و شر بود عملاً نیز به قول خود استحکام بخشد که نه انتخاب شدن ابابکر را قبول دارد نه انتخاب کردنش.

انتخاب شد با رای تدریجی فرزندان سقیفه و انتخاب کرد عمر را به وصیت و در این صورت سبیل المؤمنین که راه جمعیت انتخاب کننده ابابکر به نظر برادران سنی ماست اولین مرتبه بوسیله عمر مخدوش اعلام گردید.

به زبان نسبت به فلته داده شده و به عمل خط قرمز و بطلان بر آن

روش کشید.

۲- با دادن حق و توبه عبدالرحمن عوفی که خویشاوند عثمان و سعد وقاص بود همانگونه که در جلد قبل آوردم به ناچار یا علی به قتل ناگهانی میرسید یا به قتل تدریجی دچار می شد زیرا چهار نفر رقیب سرسخت پس از عثمان خود را در امر خلافت با علی همپراز می دانستند و مزاحم بودند.

اینجا سؤال دیگر پیش می آید:

چه شد عمری که لولا علی لهلك عمر می گوید نقشه قتل علی را طرح می کند/

ابتدا به محمد «لیهجر» گفتن رواست برای اینکه سد راه به خلافت رسیدن رقیب گردد.

بعد محمد رسول الله است که خلافت محمد «لیهجر» مطرح نباشد و خلافت محمد گیرنده وحی ارزش مند است و علی خانه نشین و مشاور باشد که که از اسلام دوستی ایشان استفاده های به ثبوت رسیده بعمل میتوان آورد.

آخر نقشه قتل علی طرح می گردد تا مهار جبر تاریخ از دست اختیار دار و دسته ایشان خارج نشود که در غیر این صورت همان می شود که شد و روزگار مشغول نشان دادن تدریجی آن است که چگونه روز به روز دایره حکومت علی در وسعت و زیادتی بوده و از عثمان بسیار کاهش یافته و از عمر رو بکاهش نهاده و بعد هم نوبت ابابکر خواهد رسید.

(بویژه اگر باور دارند که دست یهود در کار بوده است که علی

را براند و بقیه را بخواند).

عشق عمر نسبت به علی!

کسیکه نسبت به دیگری ترحم می کند این انطباقی مثبت است با آنکه هم نسبت به او احساس نفرت وجود دارد و هم عشق و اگر عشق نبود ترحم قدرت مهار کردن جنبش های خصمانه را نداشت.

همین طور عمری که اقدامات خصمانه اش نسبت به علی آفتابی بوده است تا آنجا که نزدیک مرگش گفته است زنده و مرده عمر نمیتواند علی را تحمل کند (۱)

عشقی نسبت به حضرتش داشته که توانسته لولا علی لهک عمر بگوید و خصوصیات علمی خود را با خواسته های علی در حال انطباق نگهدارد؟

اما چه عشقی داشته است؟

می دانیم که علاوه بر مقدار نیروی بیولژیکی که برای مقاصد سازگاری مورد احتیاج است نیروی زیادی وجود دارد که برای بقای آدمی نیست بلکه برای تکثیر ذخیره شده است و چون نیازهای نامبرده اول که برای بقا نیست اشباع شدند نیروی زیادی اشاره شده از نظر روانی بصورت عشق به دیگران ظاهر می شود.

و اینک عمر به خلافت باور نکردنی رسیده و ثابت می شود نیازهای اشباع شده اند و این نیازها با علی بی ارتباط نبوده است که اینک

۱- الاستیعاب فی معرفه الاصحاب صفحه ۱۱۵۴: انی اکره ان احملها حیا و میتا.

حاضر شده به علی بگویند لولا علی لهلك عمر و در يك بعد علمی خود به علی که نامزد خلافت بوده و این مقام بخاطرش موجودیت یافته عشق بورزد و به یاد همان انا مدینه العلم و علی بابها را مجدداً جلوه ای دهد.

این را نیز می دانیم که هر کس عشق خود را در جای دیگر مصرف کند از عشق به خود برداشت کرده است و نیروی وابسته به لولا علی و لهلك عمر بود که عمر را مجبور کرد در شورای شش نفر به عبدالرحمن حق و تو بدهد و با دو خویشاوندش به شورا بفرستد تا جبران عشق برداشت خودش در راه علی بشود.

جهان اسیر دو کلمه است

تمامی جهان اسیر دو کلمه است کلمه ای از آنکس که قدرتش بر علمش فزونی دارد و اجباراً به آن عمل می شود و کلمه ای از آنکس که علمش بر قدرتش چیره باشد و اختیاراً به آن عمل نمی شود و کلمه قلم کاغذ بیاورید تا چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید چنانچه از محمدی است که رسول الله شناخته شده چه در حال گرفتن وحی باشد چه در حال جنگ چه در تب، همیشه در حالی است که علمش بر قدرتش فزونی دارد.

علمی به اتکاء وحی، علمی به اتکاء اینکه حتماً باید فرستاده خدا در هر حال اعلم زمان باشد و در طرف مقابل با توجه به اینکه هرگز عمر با رسول الله قبل از تب «لیهجر» و بلکه کمترش را هم نگفته است و اینکه می بیند محمد در بستر رحلت است و جرئت گفتن «لیهجر» می کند و با توجه به اینکه پس از مدتها پیشرفت در ابعاد مختلف از جمله بخلافت

رسیدن تازه به مقام علمی لولا علی لهلک عمر رسیده است از این رو هنگام گفتن «لیهجر» بر فرض آنکه محمد پیامبر هم نبود گفتن «قلم و کاغذ بیاورید....» جمله ای از کسی شناخته می شد که علمش بر قدرتش که بیش از مرد تبار در بستر افتاده مورد احترامی نبود فزونی نداشت و «لیهجر» گفتن عمر سخنی که نشانی از فرصت طلبی و زورمندی است که بر علمش کاملاً مسلط می باشد.

و علت اینکه نویسنده دست از روانکاوی «لیهجر» بر نمی دارم همین است که این کلمه «لیهجر» دروازه ای است که بر روی سیل المؤمنین که برادران سنی ما می گویند گشوده شد و تا خلافت ابابکر و معاویه و متوکل و سالیان دراز بعد از این ادامه داشته و دارد!

«لیهجر» در حال تعارض بالا تتجمع امتی علی خطا.

«لیهجر» پشت به سبیل الله و پشت به درخواست امری رسول الله و تنها رو به سبیل المؤمنین که فرزندان سقیفه آن را پذیرفته اند.

لیهجری پشت به تاریخی که محمد رسول الله می خواست آن را بوسیله علی ولی الله بسازد.

دروازه ای که بر سیل المؤمنین بوسیله لیهجر گشوده شد و در آن امت اجتماع کردند و تصور نمودند اجتماعشان بر خطا نرفته در سازمان بخشی اش علاوه بر عمر، ابابکر هم دست داشته است و کافی است به سادگی بگویم هر چند ابابکر از مواضع تهم پرهیز داشته و در مواقع خطر حاضر نبوده و هرگز خود را به بن بست اینکه بگوید لولا علی لهلک گرفتار نمی کرده است اما هر کاردان بسیار لایقی هم باشد نمی تواند قطبین حالات

روانی خود را از زنش و فرزندانش پنهان بدارد.

و ما نمی دانیم چه شد که ابابکر از همان اول به نظر زنش اسماء بنت عمیس و فرزندش محمد همان ارزش اجتماعی را داشت که عمر در زمان خلافتش به آن اشاره کرده گفت حادثه «سقیفه» و نحوه به خلافت رسیدن ابابکر شر و «فلته» ای بود.

یعنی آن قسمت از سبیل المؤمنین که از بستر رحلت با نیروی «لیهجر» بجانب سقیفه کشیده شد در آنجا با مخالفت آگاه زن ابابکر و فرزندش و با مخالفت ناخود آگاه عمر روبرو گردید.

آیا فکر نمی کنید که این فاصله عمیق: بین «لولا- علی لهلك عمر» و حادثه سقیفه ابابکر «فلته» را جز ولایت علی هیچ امری نمی تواند پر کند!؟.

سیمای برکت دار علی

این جهان خاکی و جهان آبی پیش (در رحم مادر و پشت پدر) و دنیای جلوتر از آن (ملکولهای همه آفرینش که فقط بر خدا معلوم بود کدامش در پروتئین سازی بدن ما شرکت می کند) همه بر اضداد و بهتر بگوییم بر زوجیت ساخته شده اند و لذا ماندنی نیستند و بقائی ندارند (جهان بعد یعنی سرای آخرت که شاید جهان اضداد نباشد ماندنی است).

در این جهان حتی همه اعمال انگیزه های اضدادی و تناقصی دارند.

مدرسه می سازیم زیرا می خواهیم در حق اجتماعی که ثروتشان

را از او بدست آورده ایم خدمت کرده باشیم.

کم فروشی و گران فروشی کرده ایم به بیماران کمک می نمائیم که احساس گناه خود را تسکین بدهیم پزشکی در اثر بی مبالاتی اش جوانی فوت کرده است و فقط خودش خیر از چگونگی آن دارد به پدر و مادر جوان احترام و نیکی می کند.

در این صورت آیا جمله «محمد نمرده است» برای توجیه «لیهجر» بوده است و به اصطلاح روانکاوان وجه سازی بکار رفته است؟ و جمله «محمد مرده است» برای وجه سازی «حسبنا کتاب الله» میباشد؟ زیرا در قرآن است که محمد هم می میرد!

هر گونه جوابی داده شود چه «محمد مرده است» که عمر گفت و چه «محمد نمرده است» که ابابکر به وی تعلیم داد یک انتخاب اختیاری وجه سازی بوده است که سیمای حق بجانب را عرضه می دارد تا بتوان در ظل عنایت آن سیما کارهای لازم دیگر را انجام داد.

لیهجر برای رسول خدا گفتن مورد نداشت

در بعض موارد اشخاص به شیوه ای مبالغه آمیز خطاهای خود را به صورت خطاهای دیگران جلوه می دهند و این عمل تحت فشار نیاز عاطفی هنگامی که تماس خود را را حقیقت قطع کرده به ظهور و بروز می رسد

افسری با درجه بالاتر وارد اداره می شود افسری دیگر ایست خبرداری بد می دهد، بالاتر فریاد پرخاشگری برآورده می گوید

«بسیار بد بود».

روزگاری بعد بالاتر در مقامی قرار می‌گیرد که مجبور می‌شود ایست خبردار برای آن افسر بدهد که قبلاً پائین و اینک بالاتر است، وی فریاد پرخاشگری خصمانه بر آورده می‌گوید «بسیار بد بود» و چیزی را که مدت‌ها بود سرکوب شده در خود نگهداشته بود منعکس کرد.

عمر بارها در برابر پیشنهادهایی که در حضور پیامبر داده بود (مخصوصاً حکم قتل یا رجم اشخاص) مشمول «لیهجر» و سزاوار انتقاد شده بود و منتها با کمال نزاکت به وی تذکر داده می‌شد که به خطاست و هرگز به وی کلمه «لیهجر» گفته نشد و حتی بکار برده نشد و این وی بود که بعلت نیاز عاطفی در حال قطع با حقیقت برای محمد این کلمه را با آنکه حضرتش در «لیهجر» نبود بکار برد.

چرا از عمر بیش از سایرین گفته میشود؟

منشاء احساس گناه یا در خانه بوجود می‌آید یا در کودکی و قبل از آنکه وارد اصل موضوع شوم به یک معجزه دیگر قرآن اشاره کنم و یک مسئله بسیار مهم تربیتی را بیاورم:

قرآن که دستور می‌دهد (یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا) هر کس برای نگهداری از به آتش دچار شدن از خودش و خاندانش اصلاح را شروع کند و روانکاوی جامعه‌شناسی گوید یا باید اجتماع را درست کرد یا افرادش را در صورتیکه اصلاح دستور جمعی ملیون نفری

یا فرد فرد از آنها ممکن نیست و این با مسئله مهم تربیتی اشاره شده مرتبط است.

ای خواننده عزیز چنانچه مسلمانی و حتی مختصر علاقه ای به اسلام داری فرزندان خود را برای نگهداری اسلام دریاب
کودکستان از جمله مرحله ای است که می تواند اسلام را بوسیله فرزندت طرح یا طرد کند.

مرک مسئله بدون انکاری است مبادا فردای قیامت بعلت سهل انگاری از آن کسانی باشی که بنام ضایع ساز اسلام و دشمن
محمد خوانده می شوند؟

هر فردی را که می توانید آنچنان تربیت کنید که اسلام نگهدار باشد چنانچه ضایع ساز اسلام تربیت شد شما مسئولید و همان
کار را انجام داده اید که دشمنان اسلام طالبند و اولین اقدام برای تربیت خراب کاران علیه اسلام، گذاشتن فرزند به
کودکستانی است که دشمنان اسلام ترتیب آن را داده اند.

منشأ احساس گناه یا در خانه است یا در کودکستان، در رابطه کودک با پدر و مادر است یا در رابطه کودک با معلم و مربی،
کودک کاری کرده، تنبیه شده، دفعه بعد همان کار را می کند و از ترس تنبیه واکنش نشان می دهد و این کفاره دادن
کودک است در برابر گناه و نشانی از تجدید رابطه مناسب با پدر و مادرش یا معلمش تنبیه بهر نحو باشد (بدرفتاری، تنبیه،
اضطراب و ...) به بخشیدن منتهی می شود و برای همیشه انتظار از تنبیه بصورت نیاز به تنبیه در می آید، زیرا فقط همین وسیله

است که اضطراب ناشی از رفتار ناپسند را کاهش می دهد.

به تدریج کودک بزرگ می شود هیئت روانی والدین در وی به صورت وجدان اخلاقی در می آید و انجام آن رفتار تمرد آمیز بجای آنکه مورد تنبیه قرار گیرد باعث اضطراب می گردد، این ترس و اضطراب از وجدان اخلاقی همان چیزی است که احساس گناه نامیده میشود.

از این قرار در خانه و کودکستان پایه و اساس شناخت گناه بلکه شناخت راه گذاشته می شود و لذا مسئولیت دور داشتن فرزندان از آتش با پدر و مادر است که خاندان و کودکستان را چگونه انتخاب نمایند.

روان کاوی از عمر و ابوبکر روانکاوی از زندگیشان است که پایه و اساس از عصر کفر و جاهلیت دارد که در آن دوران های کودکی و جوانی را گذرانده اند و روانکاوی از علی که نبی گرامی وی را در دامان خود تربیت کرد همان روانکاوی از نبی گرامی تلقی می شود و لذا جای هیچگونه پرسشی نیست که چرا همه از عمر بیش از ابابکر و از ابابکر بیش از علی روانکاوی می شود، و همه جواب یک کلمه است.

در آن سه روز عمر بیش از ابابکر حرف زده و دخالت کرده، و ابابکر بیش از علی حرف زده و دخالت کرده و برگشت سخن هر دو از آنها و روانکاوی از آن سه روزشان همه و همه به عصر کودکی کفر و جاهلیتشان بر می گردد و هر کس بیشتر بگوید یا بنویسد غلطش یا صحیحش بیشتر است و روانکاوی بیش از ابابکر دارد.

چه شگفت آور است که هر چه از علی مربوط به آن سه روز

رسیده همه سکوت بوده و غسل دادن جسد مبارک حضرت و دست بیعت دراز نکردن و خود را نیز دراز نکردن! که تا پایان روانکاوی جهانی دراز نشود و چه خوب است روانکاوان دنیا استدعای مرا بپذیرند و درباره بزرگان تاریخ هر کدام سبب اختلاف شده اند روانکاوی را پیش آورند تا هر چه زودتر آدمیان به وحدت جهان نائل آیند و به این مسئله بسیار جالب توجه کنند که چرا پیامبران همه از کودکی پیامبرند و خاندان و کودکشانشان نیز در پیامبری طی شده و اگر کسی را در دامان خود از کودکی تربیت کرده باشند باز مشمول همین قسمت است و علی در دامان محمد همین وضع را دارد و این دلیل برای درست بودن علی کافی است که خاندان و کودکشانش دامان محمد بوده است و اگر از سخنان سه روزه اش روانکاوی شود فقط یک مطلب دانسته میشود که قبلاً چگونگی آن را آوردم و آن اینکه:

علی دلیلی علیه جانشین بودن خودش نداشته است تا دست به بیعت دراز کند.

حتی باورش نمی شده با آنهمه سفارش رسول الله دیگری ادعای جانشینی کند.

دیگر آنکه ابابکر کمتر از عمر روانکاوی می شود برای اینکه کمتر حرف زد و آنها که کمتر حرف می زنند حرف زدشان فقط هدف گیری است و لذا در بیشتر موارد برنده اند.

آیا محمد امین میتواند در بستر رحلت دگرگونی در امانت داشته باشد؟

عمر با گفتن «محمد نمرده است» و تجدید نظر کردن در این مطلب با تذکر ابابکر و گفتن «محمد مرده است» سبب شد که نسبت به ابابکر از حالت رقابت در آید.

احساس خواری شخص را به رقابت و پرخاشگری بر می انگیزد و احساس گناه مانع رقابت می گردد.

زیرا گناهکار نیازمند حالتی می شود که شخص تذکر داده و بیگناه آن را دارد و در نتیجه تابع وی خواهد شد در حالیکه برای آزاد شدن از احساس خواری شخص کوشش می کند خود را بالا بیاورد و بدینطریق جبران خواریش کند بلکه کوشش می نماید از کسی که فقط گناهش این است که از او نیرومندتر است انتقام بگیرد لذا تا طرفش نیرومند است با فروتنی و خودداری از روشهای خصمانه خودش را از احساس گناه آزاد می کند و همین که ضعفی در آن نیرومند تصور کرد به رقابت جاه طلبانه میپردازد.

اینجا یقین نداریم که آیا عمر در برابر بستر رحلت احساس گناه میکرده است یا احساس خواری که حاضر بگفتن «لیهجر» شده است و این را باید برادران سنی ما پاسخ بدهند!!!

و شق ثالث آنست که عمر یقین کرده باشد اینکه پیامبر فرموده میخواهد چیزی بنویسد برای جلوگیری از گمراهی مردم، قصد معکوس

داشته که چون کاغذ حاضر شد چیزی بنویسد برای گمراهی مردم!

چنانچه عمر احساس گناه کرده بود واکنشی از وی در آن سه روز یا در خلافت ابابکر یا در خلافت خودش در این باره دیده می شد!

و دیده نشد!!!

مگر آنکه بگوئیم بجای محمد در زمان خلافت خودش، علی را گرفته و لولا- علی لهلکک عرم از تا هشیاریش به هشیاری رسانده است و بدین طریق واکنشی در برابر «لیهجر» از خود نشان داده است و باز حل و فصل به فرزندان سقیفه واگذار می شود.

اگر بگوئیم احساس خواری در کار بوده درست تر است زیرا احساس گناه مانع رقابت و مانع گفتن «لیهجر» است و احساس خواری برانگیزنده رقابت «لیهجر» گفتن پس مسئله بزرگتری برای نویسنده پیش می آید که آن خواری که عمر احساس می کرده است چیست؟

و شاید هم از روانکاوی دانسته شود چیست:

آیا آن همه تعریف و تمجید از علی بوسیله رسول خدا - پرچم خبیر را از همه گرفتن و به علی دادن و ... - همه خواستگاران فاطمه را رد کردن و به علی بلی گفتن و به ازدواجش در آوردن. و اینک قلم و کاغذ طلبیدن از چه صیغه ای و برای چیست و این دیگر احساس خواری است که در برابر یک بیماری قریب الموت غیر قابل تحمل است و اینجا که می رسیم می بینیم هیچ روانکاوی (و غیر روانکاوی) جرئت و قدرت این را ندارد که در برابر «لیهجر» گفتن عمر بگوید قلم و کاغذ را پیامبر خواستند برای نوشتن چیزی جز وصایت در خلافت علی. برای اینکه

هرگز مردم گمراه نشوند.

آیا از آن علی روانکاوی کنیم که به دقایق روانکاوی وارد بوده تا جائیکه علاوه بر نهج البلاغه اش حتی در یک دعا کردنش که بنام دعای صباح معروف است و قبلا به آن اشاره شد به امیال واپس زده شده (مردیات هوی) و اینکه طرف شام مؤثرترند اشاره فرموده است (و اجل اللهم مسائی جنه من کید العدی و وقایه مردیات الهوی).

و روان کاوی از روان شناس چهارده قرنی که به ریزه کاریهای روانکاوی اشاره می فرماید آیا چه صورت خواهد داشت؟

و آیا از آن عمر روانکاوی نکنیم که اگر هدفش این بود قلم و کاغذ بدست نبی گرامی نرسد چه بهتر که بجای آنچه در عرصه «لیهجر» گفته است گفته باشد قلم و کاغذ نیاورید که موجبات خستگی بیمار عزیز فراهم نشود، قلم و کاغذ نیاورید تا بیمار عزیز استراحت بیشتری بفرمایند، قلم و کاغذ نیاورید تا رسول خدا ... نه اینکه بگوید:

«ان الرجل لیهجر حسنا کتاب الله!»

سخن این مرد نه، سخن خدا بلی!

این مرد دیگر ناکافی است و کتاب خدا کافیت!

این مرد در رنج تب است و کتاب خدا در رنج تب نیست.

این مرد در پرت گوئی و کتاب خدا در موقع گوئی.

و هر چه بخواهیم لیهجر را برای تبرئه عمر به حسنا نزدیک کنیم باز هم می بینیم فاصله عمیقی دارند و هر چه شیعیان حرف و گلایه دارند

در این فاصله بین «لیهجر» و «حسبنا» است و حال آنکه «حسبنا» است و حال آنکه «حسبنا» بدون «النبی» امکان نداشت و اینک بین فاصله «النبی» و الرجل یا فاصله «لیهجر» و «حسبنا» است که مظلومی گمشده در سقیفه را فقط به انحصار غسل دادن جسد مبارک مظلومی دیگر در می آورد!

ارزش غسل دادن جسد مبارک

در جنگ خندق، همینکه صدای برابری، عمرو بن عبدود با علی (کفر با ایمان) بلند می شود و دقایقی بعد فقط صدای الله اکبر الله اکبر بگوشها می رسد و مرگ کفر و احیای ایمان را اعلام می دارد نبی گرامی فرمودند «ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین» و بدینوسیله نیروی کفراندازی علی را با عبادت همه جنیان و آدمیان برابری ارزشمندتری دادند.

محمد تبار مورد بی مهری «لیهجر» قرار گرفته و اینک از دنیا رحلت فرموده، جسد مبارکش چنانچه مورد بی مهری «لیهجر» دیگر قرار گیرد قبول بفرمائید که همه مستوجب غضب و سخط الهی می شدند اما شرکت نکردن ابابکر و عمر و طرفداران «لیهجر» در غسل و تشییع و به تلاش و کوشش پرداختن در امر به خلافت «لیهجر» دیگر بود که نسبت به حضرت روا داشتند و این تنها علی بود که اجازه نداد تاریخ اسلام در خود فرو رود و در صورتیکه مسلمانهای بعد از آن وجود می داشتند بگویند اعراب بدوی و قبائلی حتی جسد یک شیخ و رئیس چادر را چنین وانگذاشتند که پیامبرشان را وا گذاشتند و روانکاوای از اینک حد احترام و قبول

واقعه‌شدن پیامبر تا چه حد و مقداری بود به بحث می‌انجامید و نتیجه چنین می‌داد:

انصاف نبود جسد رسول‌خدا را به زن و فرزندانش واگذارند و برای رسیدن به مقام بسوی سقیفه رفتن را به مسابقه گزارند و اگر احیاء دین به قتل کفر و عمر و بن عبدودهاست به احیاء احترام به دین نیز هست که علی آن را مراعات کرد و در اینصورت چنانچه ارزش اشتغال به غسل و کفن و دفن نبی گرامی مساوی ضربت روز خندق نباشد کمتر هم نیست!.

چرا علی خلیفه چهارم شد؟

زمان تاریخ متصل تر از زمان جامعه است زیرا اگر بخواهد انفصالی در تاریخ از لحاظ طبقاتی پدید آید آن کس که در رأس قرار دارد سعی می‌کند شکافها را ولو به امور غیر واقع پر کرده سرپوش واقعیت بر آنها بگذارد از این رو تاریخ هرگز نمی‌تواند راستگو باشد و اما اینه متصل تر از زمان جامعه است برای اینکه جلو رفتن و عقب گرد دارد در صورتی که تاریخ همیشه پیش رونده است و همه چیز سر راه خود می‌بلعد.

گاه جامعه هم بوسیله تاریخ بلعیده می‌شود و اینجاست که دو صورت دارد یا جامعه هضم می‌شود یا نمی‌شود و مهم آنست که جامعه اگر هضم نشد احساس بلعیده شدن کند که در اینصورت بالقوه انفجاری

در خود می آورد که همه عیب خود را جبران نماید.

ابابکر و عمر تاریخ سازی کردند و تاریخ و جامعه گلاویز بودند.

عثمان روی کار آمد اجتماع با کارهایش و از جمله خویشاوند سازیش بلعیده شد، و این «تاریخ سقیفه» بود که جامعه «عثمان» را بلعید اما با بودن خدمتگزارانی از اسلام هضم نشد و شکم «تاریخ سقیفه» را منفجر ساخت و علی را از «خانه» به «خانه!» ای که جای سقیفه را گرفت کشاند و وی خلیفه چهارم شد علی رغم نقشه های تاریخی سقیفه که وی کشته شود یا برای همیشه در «خانه» دور از «سقیفه» بماند تا مرگش فرا رسد.

از این قرار:

سقیفه حق اسلام را نادیده گرفت و شورا حق علی را!

سقیفه خواست دومین کعبه باشد و شورا دومین سقیفه!

سقیفه با مشورت یهود بین محمد و علی را فاصله انداخت و شورا با نقشه یهود در استمرار آن جدائی کوشید و شرح داده خواهد شد.

اما شورا سنت های اجتهاد شده در سقیفه را عنوان کرد و عثمان آنها را به امانت داری پذیرفت اما نتوانست نگهدارد و کعبه همان کعبه شد که فقط سقیفه و شورا در سایه اندازیش توانست پای بر جا بماند تا

روزیکه خورشید ولایت مهدی عمودی بر کعبه بتابد و از آن سایه ای نیاید!

باز معاویه غیر مستقیم از سقیفه انتخاب شد و هدفش اینکه از طریق داماد پیامبر از پیامبر انتقام بگیرد که پدرش ابوسفیان از این پیامبر بی هدف و نومید مانده بود.

معاویه توانست از پیامبر در لباس حکمت دور از چشم جامعه انتقام بگیرد اما پسرش یزید این انتقام جوئی را ادامه داد و برملاء کرد و اشعاری در این باره سرود و تعجب اینجاست که حاضر شد نبوت را سلطنت معرفی کند تا لذت انتقام جوئی در کام ابوسفیان نیز با جبران فرزند سلطان غالب که اینک مغلوب است در برابر سلطان مغلوب که اینک فاتح است شیرین آید و اینجاست که.

سقیفه سبب شد معایب عرب مسلمان به همه مسلمانان اولین و آخرین نشان داده شود و در تاریخ برای «فرزندان خانه» شهادت و تقوی باقی بماند و جهت «فرزندان سقیفه» خلفای اموی و عباسی که اگر سقیفه نبود اسلام از طریق کربلا نبود و اگر شورا نبود، ولایت از طریق خلیفه چهارم نبود و در هر دو صورت اسلام بود و نبوت بود و علی بود و ولایت.

سقیفه و شورا هر دو می دانستند این سخن از نبی گرامی است که «الحق مع علی و علی مع الحق» اما در سقیفه حق به اختیار راه نداشت و در شورا به اجبار داشت و حق در هر دو صورت آزاد نبود.

سقیفه با دین جعلی «حسبنا کتاب الله» دین حقیقی متکی به نبوت

(محمد رسول الله) را در بند «لیهجر» کشید و شورا با دعوت به پیروی از سنتهای زائیده شده از سقیفه، دین حق متکی به ولایت (علی ولی الله) را بند «اجبار و شمشیر» در آورد.

سقیفه با دگرگون سازی کلام محمد، اندیشه محمد و در نتیجه خواست محمد را تغییر داد و شورا با تثبیت کلام عمر، اندیشه عمر و در نتیجه خواست عمر را شکل داد.

سقیفه اشکال غیر قابل تغییر بر علی داشت: کمی سن و سال.

شورا اشکال غیر قابل تعبیر بر علی داشت: مزاح بودن.

سقیفه با تفوق بر مخالفتهای انصار و سران احزاب و شورا با غلبه بر طرفداران علی شکل گرفت.

سقیفه علاوه بر آیات و روایات که در شان علی آمده بود حتی غدیر خم را نادیده گرفت اما شورا حتی سنت های سقیفه را هم پیش کشید!

بقرار مذکور سقیفه و شورا همانند کار و ابزار کارند.

کار در سقیفه انجام شد و ابزار کار در شورا مهیا گردید.

مسیر خواسته های نبی خاتم در سقیفه تغییر داده شد و وسائل نگهداری انحراف در شورا فراهم آمد و اینجاست که از فرزندان سقیفه میپرسیم:

این «سبیل المؤمنین» که بر آن ایستادگی و اصرار دارید و آغازش از «لیهجر» و «سقیفه» است آیا از کدام مقام و منبع و مأخذی عبور می نماید و انتهایش کجاست؟!

زمان «خانه» تاریخی است و زمان «سقیفه» وابسته به جامعه.

زمانها با یکدیگر فرق دارند:

زمان نجوم همان است که محاسبه ریاضی می شود و زمان مکانیک غیر از ترمودینامیک است.

زمان شیمی به زمانهای قبل مربوط نمی شود و همان است که انجام می گیرد.

زمان زمین شناسی از زمان قبل و بعدش جداست و همان را می شناسد که هست.

زمان فیزیولوژی و زیست شناسی بسیار منفصل از زمانهای دیگر و مربوط به واحد زمانی مورد نظر میباشد.

زمان روانشناسی گذشته و حاضر و آینده را در بر می گیرد و در آنها انعکاس می یابد و با توجه به بازشناخت وجدانهای آگاه و ناآگاه و حالات و عقاید و افعال ذهنی و روحی و دگرگونیهای عقلانی و هیجانی و ارادی تنوع پذیر میباشد زمان تاریخ، گذشته را حاضر و حاضر را گذشته می کند و با آینده ارتباطی ندارد.

زمان جامعه شناسی در تمام زمانها دخالت می نماید که فعالیتهای گوناگون انسانی در متن آن جریان می یابد و کثرت انفصالی زمانهایی

را که کیفی تر میباشند شدت میبخشد.

زمان تاریخی چیزی جز قسمتی از واقعیت زمان جامعه نیست و لذا تاریخ زمان متصلی است که قسمتهای مورد لزوم زمان جامعه را برداشته به یکدیگر متصل ساخته و زمان تاریخی را شکل داده است در صورتیکه زمان جامعه انفصالی است که بر حسب تنوع درجات متیغر آن شدت و ضعف دارد.

حال بیائید و زمان «سه روز» را در یکی از زمانهای مذکور جای دهید یک جا سه روزی که آورنده اسلام، فرستاده خدا، رحلت فرموده و جسدش در خانه خودش کنار زن و فرزندان و خویشاوندش است و یک جای دیگر که اسلام آورنده ها، جسد آورنده اسلام را نهاده و رو به سقیفه سه روز را به نحوی دیگر سپری میسازند.

این سه روز و آن سه روز هر دو تاریخسازند اما سه روز «خانه» به «فان لم تفعل فما بلغت رسالته» مایه و است و سه روز «سقیفه» به حسبنا کتاب الله.

پیامبر علمه شدید القوای دیروز و ان الرجل لیهجر روز، مرده است حسبنا کتاب الله همه چیز و تبیان لکل شیء و بدون پیامبر و الرجل آن کتاب را گویند کافست اما فان لم تفعل فما بلغت رسالته آنچنان دهان وحی خود را باز کرده و فریاد فریاد که من هم یک شیء از لکل شیء ام، من هم گویای اینکه اگر همه قرآن (همان قرآنی که حسبناست) با وجود آنکه در دست بود چنانچه در سال آخر آن یک امر را محمد انجام نداده و لم تفعل بود رسالت خود را فما بلغته و نرسانده بود همان

رسالتی که مقدم بر کتابش آمده است یعنی حسبنا کتاب الله بدون وجود حجت الله امکان عقلی ندارد و حتی رسالت که آورنده کتاب الله است بدون توجه دادن به اتصال حجت به حجت مشمول فما بلغت شده و رسانده نشده است و کسی می تواند حجت بعدی باشد که نسبت به حجت قبلی بیشتر در تماس وحی ای ولایتی و آموزشی باشد و سرو کارش بیشتر و کارآموزی افزون تری کرده باشد.

مگر نه اینست که پیامبر مظهر صفات الهی است و آمدنش برای اینکه مردم را به تخلقوا باخلاق الله گوشزد و سوق دهد و اگر چنین پذیرفته است همیشه باید نمونه اعلامی انسانیت در بین مردمان باشد بعنوان شاهدهی که نشانی از وجود بعثت پیامبری است و رساننده این حقیقت که ابلاغ رسالت بعمل آمده است و از این قرار:

برای همیشه در کنار کتاب الله وجود حجت الله لازم و حسبنا کتاب الله ناوارد و زمان سه روز «خانه» که متصل به زمان محمد و اسلام است (هر چند غسل دادن محمد باشد) زمان تاریخی و سه روز «سقیفه» که متصل به «لیهجر» بوده و به آن برگشت دارد و انفعالی بوجود آورده زمان جامعه می باشد.

سبیل المؤمنین؟

سبیل المؤمنین که برادران سنی ما به آن متمسکند از چند عامل مایه ور است:

سبیل انتخاب شده.

مؤمنانی که بر آن راهند.

آنچه سبب شده مؤمنان در آن راه باشند همیشه راه ها را یکنفر قبل از دیگران بوجود آورده اند.

هدفی که سبیل المؤمنین بسوی آن کشیده شده است.

بدون شک کلنگ این سبیل المؤمنین با کلمه «لیهجر» به زمین زده شد و با برخیزید برخیزید گفتن نبی گرامی عده ای از مسلمانان در آن به راه افتادند و بقیه در «خانه» ماندند که علی و سلمان و ابذر و مقداد و ... از آنها بودند، هدف مؤمنانی که بر سبیلند انتخاب ابابکر است که عنوان کاردانی لایق برای سرپرست شدن مؤمنان دارد اما «سبیل المؤمنین» چه شد که با برخیزید برخیزید بروید که نبی گرامی فرمودند درست باشد و با ماندن در «خانه» مغایرت داشته باشد و در نتیجه چه برداشتی می توان کرد آیا مؤمنان «خانه» سبیل درستی انتخاب کردند یا مؤمنان ((سقیفه))!

نویسنده از اینکه برخلاف وعده ای که داده عمل می کند معذرت می خواهیم.

از نام کتاب معلوم است که عدول از مسائل و روانکاوی و پرداختن به معارف دیگر از جمله جامعه شناسی نباید داشت.

اما مطلب بجائی می رسد که روانکاو و جامعه شناس هر دو اجازه ورود به آن را بدون شک خواهند داد و باز از جامعه شناسی.

زمان تاریخ گفته شد که متصل تر از زمان جامعه شناسی است اما

غیبت تاریخی خطرناک تر از غیبت جامعه شناسی است و همانگونه که سه روز خانه نزد اکثریت مسلمانان فعلاً یک ((غیبت تاریخی)) است و اگر نبی گرامی در بستر بیماری به اغمای کامل تا زمان تشکیل شورای شمشیری افتاده بودند بدون شک علی در آن شرکت نمی کرد.

یا اگر حضرت زهرا تا زمان شورای شمشیری زنده بود شرکت علی در شورای شمشیری یا منتفی بود یا در کنار پنج نفر مذکور محال بود تشکیل شود.

غیبت تاریخی خطرناکتر از غیبت جامعه شناسی است و نبودن علی در سقیفه فقط بدرد این می خورد که حرمت نبوت را حفظ کند نه حرمت خلافت را و بعدها هم ابابکر هم عمر این معنی را درک کردند که خلافت محمدی که در غسل دادنش شرکت نکرده و در لیهجر گفتنش شریکند ارزشی ندارد.

و لذا به وسائلی جبران کننده متمسک و متوسل می شدند و آنچنان نسبت به رسول خدا ادای احترام می کردند و سخن ها می گفتند که هرگز در زمان حیات آنحضرت از آنها دیده و شنیده نشده بود.

میزان انعکاس نیروی زمان تاریخ در برابر انعکاس نیروی زمان جامعه بسیار ناچیز است و انعکاس تاریخ تقریباً همیشه بر صفر است.

و ان الزمان قد استدارى که حضرت فرمودند همیشه بر روی نقطه نزدیک به انفجار انعکاس می یابد لذا جلوگیری از انتخاب علی با انعکاس آثار و اوضاع و احوال که بر ضد سنت و نص از سقیفه خارج می شد و

و اگر علی خلافت را در اینجا قبول نمی کرد و «عصیان ضد سنت» بهمان منوال پیش می رفت کم کم عصیان ضد اسلام همه جائی می شد.

و جای آن دارد که بر نویسنده (کتاب صد مورد اجتهاد در برابر نص) مرحوم سید شرف الدین درود بفرستیم که انفصالیهای بوجود آمده در ظل عنایت سقیفه را عالمانه از لحاظ کیفی (نه کمی) نشان داده است.

جامعه مورد بحث، عربستان عصر جاهلیت، جامعه ای دور افتاده و ناشناخته و بخشی از متصرفات ایران یا صحرا بود.

در تصرف ایران به روش پدرسالاری، اما پدری که فرزند جاهل بیمارش را حاضر نیست حتی به ردیف بیماران دیگر بشناسد به امید آنکه پزشکی در برابرشان ظاهر شود.

در تصرف صحرا که مجموعه گروه های پراکنده جامعه عرب شناخته می شد که برای ایران به صرفه و صلاح نبود که سایه تسخیر و تصرفش جز از حد نام و مقام تجاوز نماید.

ملیت صحرا و عادات قبائلی و رسوم صحرا نشینی در این جامعه بیمار و جاهل ناگهان در جهشگاه اسلامی همه انفصالیهای تاریخی و جامعه شناسی را از دست داد و شدت کیفی و متصل گردید اما پس از ۲۳ سال موجودیت دربرآیند آن بعثت و جهش زمان تاریخ و جامعه اش با کلمه «لیهجر» از یکدیگر جدا گردید.

مطالعه همه جانبه درباره کلمه «لیهجر» بهر نحوی معنی شود ولو در انواع معانی که شده و حتی فرض آنکه برای جلوگیری از اغتشاش

در حضور رسولخدا عنوان شده باشد بکلی زمان تاریخ و جامعه را به رقابت یکدیگر برانگیخت تاریخی از جامعه قرآنی که قبلا در دست محمد رسول الله بود و جامعه ای از تاریخی که محمد ساخته و با قرآن انفصالیهایش بحداقل رسیده و اینک هم به رسولخدا نسبت ناوارد «لیهجر» داده از قرآن دور می شود و همه به قرآن نسبت ناروای «حسبنا کتاب الله» داده از محمد به کنارش میبرند و به مردم چنین نمودار می سازند که:

محمدی که در ((خانه)) تحویل علی است همان الرجل لیهجر است اما کتاب الله که حسبناست بسقیفه برده می شود.

اما طولی نمی کشد با گفتن جملاتی چون لولا علی لهلك عمر اقرار و اعتراف می نمایند که از طریق باب علم نسبت به مدینه علم در اشتباه بوده اند و ((لیهجر)) گفتن بکلی ناوارد بوده است، و دیری نمی یابد که با اقرار و اعتراف به اینکه حتی زنان پشت پرده هم به آیات قرآن از عمر داناترند حسبنا کتاب الله را نیز از رونق و اعتبار می اندازند.

زیرا کسیکه آیات کتابی را نداند وی را تصدیق به کفایت و عدم کفایت آن نشاید.

اگر عمر در آن سه روز باری یک نوبت انا مدینه العلم و علی بابها یا لولا علی لهلك عمر گفته بود مردم به یاد روز بخ بخ لک یا علی می افتادند و متعلقات معرفت مسلمانان در آغوش یادی از غدیر قرار میگرفت و ابتدای تشکیل سقیفه موكول به پایان کار ((خانه)) می گردید و آغاز

تشکیل سقیفه با نام علی و پایانش نیز با نام علی بود و این ادامه وضع همه پیامبران بود که در جانشینی برایشان خلاصه می گردد.

اما چه شد که این پیامبر برعکس سایر پیامبران در بستر بیماری چنبره ای از جامعه به گردنش انداخته شد و جنبش هائی به جبران یکه تازی این پیامبر که جانشین تعیین نکرده و گویند نکرده انجام گرفت؟

باز به نوعی مناسبات جامعه شناسی مربوط می گردد که مایه و راز چگونگی انقلاب اسلامی است که در عصر جاهلیت انجام گرفت در عصری غوطه ور از خستگی های ناشسی از روشهای خصمانه دو طایفه اوس و خزرج و شیخون های قبائلی اهالی دو شهر مقدس حرمین و آلوده بود نشان به هرزشتی و پلیدی که امکان آوردنش بوده است و انقلابی بر پایه و شالوده اینکه بزرگواری ارتباط گروهی ندارد و گرمی تر کسی است که بازداشتگاهی بزرگ تر برای بازداشت گناهان و در نتیجه به جامعه اتصال می دهد و برداشت تاریخ را از آن قسمت جامعه که نشان دهنده زمان انسانها و انسانیت هاست آسان می سازد.

هر عاملی انفصال دهنده می تواند بین تاریخ هر انقلاب و جامعه اش جدائی می اندازد و در اینصورت چون کسیکه از طرف طرح و عامل و فاعل انقلاب مأمور ادامه دادن و استمرار از آن می شود نمی تواند متعلق به دو قسمت منفصل از هم (تاریخ - جامعه) باشد.

بعلت محرومیت از یکی بوضعی در می آید که علی با کلمه ((لیهجر)) در آمد.

و موضوع اینکه آیا محمد جانشین تعیین کرد یا نکرد ابدأ نمی تواند

مطرح شود زیرا اگر تعیین نکرده باشد بر تعیین نکردنش صحه گذارده و دیگری حق ندارد اگر حکومتی را هم بدست گرفت مدعی ادامه روش نبی گرامی گردد و اگر محمد جانشین تعیین کرده است آن جانشین نمیتواند کسی جز علی بوده باشد اما بنابر آنچه گفته شد:

محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی را برای ادامه روشی که خود اتخاذ فرموده بود به جانشینی معین نموده اما کلمه ((لیهجر)) تاریخ اسلام را از جامعه آن جدا ساخت و علی آن را ترجیح داد که از نبوت به احترام پاسداری می کند زیرا همانگونه که گفته شد غیبت تاریخ خطرناک تر است و می تواند روزگاری دیگر با فرزند عزیزش مهدی ارواحنا فداه حاضر و تجدید شود.

تاریخ سبیل المؤمنین؟

مدتها معمول جهان است که در برخی کشورها انتخاب شخص اول به رأی مردم واگذار شده است:

ابتدا چند نفر را که واجد شرایط نامزدی کنند، بعد رأی گیری بعمل می آید یکی حائز اکثریت می شود، همینکه بعنوان برنده مقام اول معرفی شد بقیه نامزدها که شکست خورده اند دست آن شخص اول را گرفته و فشرده و تبریک می گویند و بدینطریق بر قانونشان و رأی مردمشان صحه می گذارند.

اما انتخابات سقیفه چنین مسیری را طی نکرد:

شروع انتخابات بدون مقدمه بود، جمع شدن مردم تدریجی انجام گرفت.

قبلا محل سقیفه در نظر نبود که جای انتخاب جانشین رسولخدا باشد و سقیفه بر حسب اتفاق محل مذکور شد.

سقیفه همان تیمچه است که در آن داد و ستد می شود و آنجا گاهی محل شورای بنی ساعده نیز بود و اینک در آنجا مسلمانان با از دست دادن ((سرپرست)) در انتظار انتخاب ((سرپرست)) بودند.

کسانی چون سلمان و ابذر و مقداد و ... می دانستند اسلام یک لحظه در رخوت و بیهوشی و اغماء و بدون حجت و سرپرست نخواهد بود و نص صادره بر ولایت علی محققشان بود.

کسانی چون ابابکر و عمر و ابوعبیده و ... نیز ب مردم بهت زده و نگران از رحلت رسولخدا و اینکه بدون ((سرپرست)) نباید بود احساس خلاء مذکور را تشدید می کردند و با تحریک عواطف قبائلی و عادات قومی آن را افعال و راه سقیفه را به منظور برداشت خلاء مذکور نشان دادند، بسوی آن شتافتند و با نزاع و اختلاف و سرو صدا بدون موافقت همگانی بلکه با رأی اکثریت کلی (سبیل المؤمنین) ابابکر را برگزیدند.

اما!

علی و سلمان و اباذر و مقداد و نفراتی از حاضران در خانه و نفراتی از حاضران در سقیفه بر آن انتخابات صحه نگذاشته و حاضر به بیعت با ابابکر نشدند و حتی بعضی از مهاجرین بعدها نیز از بیعت کردن پشیمان بودند.

بتدریج مقام زعامت استحکامی یافت و به فشار و تهدید قدرت حکومت همه به خدمت در آمد اما علی همچنان ماند تا روزیکه حضرت زهرا رحلت فرمود و کردند آنچه کردند که ارتباطی با سه روز مورد بحث ما ندارد.

آیا نباید علی و اشراف و اعیان اسلامی، آنها که از به خلافت رسیدن ابابکر اطلاع حاصل نمودند به وی تبریک بگویند؟.

آیا زنده بودن حضرت زهرا وسیله تطهیر علی از گناهی بود که در اثر بیعت نکردن با ابابکر مرتکب شده بود!؟

و در نتیجه آیا ((سبیل المؤمنین)) بدون وجود علی و بدون حرمت زهرا و بدون حضور سایرین باز هم سبیل المؤمنین است یا علی و زهرا و ... هم بر سبیل المؤمنین بوده اند؟

اینجاستکه می گوئیم بیعت کردن لعی و همراهانش نه تنها عدم قبول خلافت ابابکر می باشد بلکه نشانی از مخالفت آنها بر اتخاذ سبیلی استکه آنها را به خلافت ابابکر رساند همانگونه که تبریک به انتخابات رؤساء جمهور هم تائید اوست و هم قبول قانون.

و اینجاستکه می گوئیم علی و زهرا و همراهانشان آیا قانون را قبول نداشتند؟ اگر داشتند چرا سقیفه را قبول نداشتند؟

احساس موجه نمائی «لیهجر» منتفی است!

هر چند خارج از برنامه روانکاوی به جامعه شناسی عدول کردم اما انسانی که آرزومند است روزی برسد که عنوان تمامیت های زندگی به پایان برسد و از این راه تلاش فکری و عملی دارد که آن را به انجام برساند در نتیجه تمام نیروهایش که مربوط به جامعه شناسی است در روانکاوی آزاد می شود و لذا چندان هم عنوان مرا به خارج از برنامه رفتن متهم نباید ساخت.

بخش بزرگی از واقعیت ها و حقایق برای اشخاص در پرده میماند و عقاید خود آگاه آنها فقط یکی از داده هاستکه نمی توان بر آن داده ارزشی به قیمت حقیقت قائل شد.

عمر در برابر قلم و کاغذ خواستن نبی گرامی قسمتی از آنچه در ناخودآگاه داشت با گفتن ((لیهجر)) تحویل داد اما بعد چه می خواست بگوید؟

همه را از آن لحظه تا تعیین شورای شمشیری گفت و باز هم تمایل به ادامه و استمرارش با تعیین شورای که نظر صائب وی آنجا هم حکومت کند نشان داد اما اگر در کنار ان الرجل لیهجر نگفته بود حسنا

کتاب الله، روانکاوای از وی باین سهولت صورت نمی گرفت زیرا مرد لیهجر را می توان راضی ساختکه قصد گوینده اش رنج تب و ناراحتی عارض از آن بوده است اما همینکه در کنار طرد مرد با کلمه ((لیهجر)) کفایت کتاب را طرح کرد احساس موجه نمائی کلمه ((لیهجر)) از بین رفت و تا حدودی واقعیتهای از وجدان ناآگاه عمر بصورت آگاه بگوش سوم همه افراد رسید.

اگر عمر خود متوجه قطع تماسش با اسلام بوسیله کلمه «لیهجر» نشده بود کی حاضر بود مجدداً خود را با قرآن کافی به اسلام پیوند زند و این راهی بود که عمر توانست عقیده ابراز نشده غیر موجه خود را با تمسک بقرآن منطقی جلوه دهد.

برای کسیکه پذیرفته شده است «لیهجر» با «حسبنا» یکی در مورد غیر تعارف و دیگری برای تعارف بکار می رود و این دو گانگی و موجه نمائی روشن است. و برای کسیکه پذیرفته است بین دو جمله: ان الرجل لیهجر و حسبنا کتاب الله دو گانگی وجود دارد یعنی یک جمله علیه رسولخدا و جمله دیگر بتصور عمر که کتاب خدا آورده شده است این مطلب نیز پذیرفته است که این دو گانگی شناخت دو گانگی اساسی در عمر است که می رساند وی وابسته بیکی از آن دو جمله و آزاد از دیگری و برادران سنی نمیدانم حاضرند عمر را بکدام مرتبط و از کدام آزاد بدانند و چه بهتر که عمرا را بهمان کتاب الله که آن را بدون رسولخدا کافی معرفی می نماید وابسته و از رسولخدای «لیهجر» آزاد بدانند زیرا چنانچه از حسبنا کتاب الله نیز جدا و آزاد تصور شود باید وی را وابسته بسومین مظهری دانست که نیاز فراوان

عمر و گروه همکارش خواهان آن بودند.

ان الرجل ليهجر گفتن در حضور پیامبر خدا و عده ای ای پیروان وی، با توجه به اینکه کسانی از طرفداران عمر نیز خواهان گفتنش بودند عمر را نزد روانکاوان بعنوان قهرمانی معرفی می نماید که همانند سایر قهرمانان آلت دست حکومت یا گروه حاکمه قرار نخواهد گرفت زیرا روانکاوان گویند:

((واقعیت اعتقاد و ایمان صادقانه شخص به یک فکر برای تعیین خلوص و صداقت او کافی نیست و تنها با شناخت تر او شات وجدان ناخودآگاه وی می توان دریافت که گفته وی حقیقت است یا موجه نمائی)).

آیا با عقیده صادقانه و ایمان خالصانه عمر در وجدان ناخودآگاهش چگونه به قسمت خود آگاهش منتقل شد که توانست رسولخدا را بعلت آنکه تب کرده بدون کتاب خدا لیهجر و کتاب خدا را بدون محمد کافی معرفی نماید؟.

اگر برادران محترم سنی ما بخواهند به دو جمله عمر نسبت نمونه سنت اسلامی یا جنبه الگوی فرهنگ قرآنی بدهند خودشان متهم به افکار موجه نمائی خواهند شد.

زیرا عمر و هر فرد مسلمانی که واجب است روزانه چند نوبت هر صبح و ظهر و عصر و شام و خواب به خودش سلام کند ((السلام علینا)) و دسته گلی نیز تقدیم خودش کند (و علی عباد الله الصالحین) و قبل از اینها نیز به نبی گرامی حتی رحلت یافته درود و سلام داشته باشد (السلام

علیک ایها النبی و رحمہ اللہ و برکاتہ) نمی توانند به نبی تبار حرفی بزنند که به نظر یکنفر از پیروان حضرتش ناروا و ناوارد تلقی شود چه رسد به آنکه علی و همراهان و پیروانش و بسیاری از فرزندان سقیفه نیز آنرا تو خالی و ناپذیرفته بدانند.

نه ابابکر موافق بود نه عمر؟

یکی از مهمترین مسائل مربوط به سه روز مورد بحث، بنظر میرسد این باشد که نه تنها انتخابات ابابکر را عمر «فلته» و شر خواند و خط بطلان بر عمل کرد کارگردانان سقیفه کشید بلکه با نظام فکری خودش در هنگام «لیهجر» گفتن نیز که جنبه احساس و عاطفی داشت به بی اعتقادی نگریست.

هر کس بر گذشته خود تأسف می خورد و از آینده اش بیمناک است (جز کسانی که گفتند خدا و بر آن پایداری کردند - ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه ان لا تخافوا و لا تحزنوا) و هر جای گذشته با تأسف توام نباشد همان قسمت است که سازمان بخشی شخصیت انجام گرفت و آن لحظه برای همیشه در وجدان آگاه برای خود شناساندن در اختیار صاحبش است چنانچه آن کسی که از یک عملکرد فوق العاده مفتخر شده که موجبات رفاه جامعه را فراهم ساخته است که هم از نظر گروهی و هم فردی مورد قدردانی قرای می گیرد هرگز دوست ندارد آن لحظه در بوته فراموشی قرار گیرد و اگر «ان الرجل لیهجر» گفتن مورد استقبال کارگردانان سقیفه یا کارگردانان

زمان خلافت ابابکر یا کارگردانان زمان خلافت عمر قرار میگرفت یا شعار تبلیغات انتخاباتی سقیفه بود یا خودشان در زمان خلافت بعنوان شاه گفتار بازگو می کردند که نکردند یا بنا بر رسم زمان، زیور اشعار فصحا و بلغاء عرب می گردید و اگر در جای دیگری هم یافت نمی شد بدون شک در فرهنگ «سلطنت بجای نبوت کردن محمد بنظر معاویه» یافت می شد! که نشد.

تاکنون، در مدح عمر، نه در شعر نه در نثر، شاید کسی چنین نگفته باشد.

ای عمر تو آن قهرمان شجاعی که به محمد گفتی ان الرجل لیهجر.

اما بسیاریند کسانی که می دانند افتتاح سبیل المؤمنین که به آن اتخاذ سند می نمایند از لیهجر «خانه» به سوی افق سقیفه کشیده شده و در حقیقت نسبت بر سبیل المؤمنین بودن فرزندان بودن فرزندان سقیفه غیر مستقیم ستایش از قهرمانی است که نوای ان الرجل لیهجر داشته است.

عقیده و فکر در ساخت شخصیت!

هر عقیده و فکری چنانچه در زمان بخشی شخصیت آدمی ریشه و زمینه داشت بر شالوده محکمی استوار است.

یعنی هیچ فکر و عقیده ای از آنچه عاطفه مایه و راز آن است نیرومندتر نمی باشد.

عقیده ای که در جان عمر ریشه دوانیده و در جسمش رسوب یافته و شخصیت او بر آن زمینه سازمان بخشی داشته است.

ابتداء منشأ از عصر جاهلیت گرفته و بعد جای خود را به عصر اسلام داده است و در اینصورت باید هر چه عمر برداشت فکری دارد نه تنها در پس سیستمهای فکری اسلامی سر برآورد بلکه باید در این باره توجه به بقایای احتمالی زمینه های قبلی نیز داشت.

بمحض آنکه یک جزء از زمینه و ریشه آدمی جدا گردید این حق را به روانکاوان و حتی مردم عادی نیز می دهد که باب هر گونه سوء تعبیری را بگشایند و مشاهده یک جزء ناهماهنگ با کل، مردم را نیز چنانچه به عجب داشت استبعادی ندارد.

ذکر کلمه «لیهجر» به پیامبر گفتن زمینه قبلی اش در عمر آیا خمیره ای از عصر قبل از اسلام داشت یا مایه و ر از بعد از اسلام بود؟

بهر صورت از میان تضاد بین افکار و عقاید خود آگاه اسلامی وی و احساس و عواطف ناخودآگاه دوست داشتنی عصر قبائلی و قبل از اسلامش کلمه «لیهجر» جهش کرد و یک لحظه عمر. عمر را که لحظه «لیهجر» گفتن باشد با بقیه عمر اسلامی وی ناهماهنگ و جدا ساخت که هر گونه سوء تعبیری درباره آن کردن رواست و از این جهت نمی توان معنای خوبی برای «لیهجر» منظور داشت.

چرا؟

اگر لحظه «لیهجر» جزئی جدا از کل نباشد یا حسبنا کتاب الله که باید کتاب خدا جدا از رسول خدا کفایت کند مغایرت دارد و در این صورت به اجبار باید پذیرفت لحظه «لیهجر» جزئی جدا از کل میباشد و حسبنا کتاب الله جزئی پیوسته به کل و بعکس چنانچه «لیهجر» مربوط به کل باشد حسبنا کتاب الله جدا از کل خواهد بود و این دو شق هر کدام به حساب

آید با فرهنگ «سیل المؤمنین» نقص استقلالی پیدا خواهد کرد.

دو شخصیت صدر اسلام در برابر یکدیگر

کشمکش حل نشده بین دو علاقه موجود در هر فرد سبب میشود استقلال فکری خود را آنچنانکه به آن تظاهر کرده بهر صورتی است از دست بدهد و حرکتی یا حرفی از او به عمل درآید که با آنچه خود را نمایان میساخته و نشان می داده است مغایرت داشته باشد.

اما برای آنکه به کل شخصیت وی در این باره زیان وارد نیاید همینکه متوجه خدشه به تمامیت فکری و اخلاقیش وارد آمد فکر میکنند در برابر چه شخصی و چه موضوعی قرار گرفته است.

گاه ندای وجدانش با نیرومندی هر چه تمامتر به او فریاد می زند اینکه در برابر تست محمد است.

این که در برابر تست فرستاده خداست.

اینکه در برابر تست به او وحی می شود و در نتیجه علاقه به شخصیت طرف مانع می شود که از میان کشمکش بین دو علاقه وی حرکتی یا حرفی که خاطر محمد را آزرده سازد و دستور برخیزید برخیزید بروید بدهد از وی صادر شود.

گاهی نیز ممکن است نسبت به طرف هیچگونه احساس احترامی در خویشتن نبیند.

یا اینکه نسبت به خویشتن خویش ارزشی قائل نباشد.

در صورت اول (کم ارزش تصور کردن طرف) یا مست معرفی کردن یا دیوانه معرفی کردنش یا ساحر، کاهن، هذیانگو و ... احساس خود را تسکین می دهد.

و در شق دوم (تصور بی ارزشی خویش) خودش به میخوارگی سحر، کهانت و ... میپردازد و درد احساس حقارت خود را با خواهش های نفسانی تسکین می دهد بویژه انتخاب میخوارگی که می تواند خودش را در خویشتن گم کند بهترین و شایعترین راه انتخاب چنین کسان است.

من وارد این بحث چنانچه نمی شدم تمامیت اخلاقی و فکری خودم را نقص کرده بودم زیرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که فوق العاده مورد احترام سنیان است و عمر را نیز که رضی الله عنه و بسی احترام میگذارند در حالی و وضعی برابر یکدیگر می بینم که عمر معترف به رسالت و پیشوائی محمد است و اینک پیشوا و رسول تب داشته خبر از رحلت خود داده و عمر که سلامت و سرباز است از جیش اسامه جدا شده به عنوان عیادت حضرتش به خانه وی آمده و در حضورشان شایسته است و عده ای دیگر نیز شرف حضور دارند از جمله علی، سلمان، اباذر و

تمامیت توانائی هر شخصیت که می داند خواهد مرد در یک اصل مسلم جمع میشود که معتبرترین علایق خود را در آن حال که مجلس عیادت و شفقت و دوستی است به وصیت و امانت به دوستان عیادت کننده بسپارد.

و اینک فرصتی مناسب به اتکاء مجلس انسی که تصور می شود تشکیل شده بدست آمده است که محمد به اسلام عزیزش سفارش کند، چه بهتر که سران و سروران بعثت نفوذ کلمه ای که دارند آن را بنویسند تا نتوان کلمه ای به آن افزود یا از آن کاهش داد.

و لذا محمد قلم و کاغذ می طلبد که مورد علاقه اش را به کتابت وصایت کند اما عمر مورد احترام سنیان مانع از اطاعت دستور محمد مورد احترام بعثت نبی که عارض شده می گردد و من که بسیار اندک از روانکاوی توشه دارم نقص فکری و اخلاقی می بینم که بی تفاوت بگذارم و بگذرم که اگر چنین باشد تایید سخن عمر کرده ام و اگر سلمان و اباذر و ... خاموشی برگزیدند هرگز نامبردگان جایی که عمر حاضر بود چیزی نمی گفتند و اگر علی چیزی نگفت بخاطر سر و صدائی بود که در حضور نبی گرامی بلند شد.

بخاطر اینکه عده ای به طرفداری عمر برخاستند و گروهی جانبداری از رسول خدا کردند و دخالت علی در جائیکه پیامبر حاضرند همانند دخالت سبطین است در جائیکه علی حاضر باشد و قبلاً گفتم که سلونی قبل ان تفقدونی را بهمین مناسبت فقط از علی داریم.

در جواب ان الرجل لیهجر که رجلش محمد است جوابش هم با محمد است و برخیزید برخیزید بهترین جواب و نه علی سخنی دارد و نه سلمان و نه ... و چه خوب بود دیگران هم علاوه بر آنکه سخنی نباید داشته باشند و اگر اصرار برخواستن قلم و کاغذ میفرمود، لیهجر نیز به جنون کشیده و تبدیل سخن میشد و اصالت رسالت نیز خدشه

دار می گردید.

ای کاش سر و صدا در حضور بیمار عزیز براه نینداخته بودند!

من «نویسنده» در میان محمد و عمر تا حد متوسطی که جزء لاینفک محمد و عمر شناخته می شود پیش رفتم اما عمل کرد هر دو را هر فرهنگ بخصوصی باید کسانیکه واقعاً روانکاوی میدانند به تجزیه و تحلیل روشنگری نمایند چه در آنصورت است که می توان به اعتبار کلمه لیهجر که در میان دو جمله صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنه قرار گرفته و از میان دو علاقه موجود در عمر خارج و بوسیله زبانش به محیط تحویل داده شده است به اصل کاملاً متفاوت موجود در نزد هر دو وقوف حاصل کرد.

کسیکه بسیار پر زرق و برق می پوشد یک جالباسی اعیانی است.

کسیکه رشوه ای می گیرد و «من عالی» خود را میفروشد یک صندوق کالائی است و تنها کسیکه مسلط بر نفس خویشتن است آقائی است.

و هر کس خواست آقای دیگران باشد باید قبل از هر چیز آقای خودش باشد.

و کسیکه خیانت به خودش «من عالیتش» کند همینکه در آرامش و ایمنی و کامیابی است خود تغییر نقش ندارد و چیزی جز نیاز به اقناع و اینکه تغییر نقشی داده شود احساس نمی کند و چه بسا تحرها و تغییر نقش دادنهای خود را بنا بر آنچه واقعیت داشته از ناخودآگاه به خودآگاه آورد.

اگر تلاشها به ناکامی و آرامشها به بدنامی کشید احساس بیهودگی و کم ارزشی (بلکه بی ارزشی) می نماید شاید که در قرآن مجید کلمات «اکرم و اهانن» بدین معنی اشاره باشد.

برخی از مسلمانها و از جمله عمر در آرامش و ایمنی اسلامی تغییر نقش دادنی را احساس نمی کردند و نقش دادن و سازمان بخش احساس میشد بعهدہ محمد است.

اما همینکه خبر از رحلت نبی گرامی شنیدند و بر بالین حضرت حاضر شدند و حال ایشان را دیدند عدم آرامش و وضع قبلی قبائلی که امکان وقوعش پس از رحلت متصور بود آنها و از جمله عمر را بر آن داشت از همان لحظه احساس کند که جبران بی ارزشی بعدی را باید هم اکنون با کنار گذاردن پیامبر و تمسک به کتاب خدا نمود و لذا در عدم آرامش و حالت «لیهجر» کلمه «لیهجر» از او جهش کرد و چون توانائی خود را در نقش سازندگی با طرفداری نفراتی مواجه دید بلافاصله حسینا کتاب الله گفت و بر این اعتبار ما نمی توانیم بپذیریم که عمر دو جمله:

ان الرجل لیهجر

حسینا کتاب الله -

را بلافاصله و پشت هم گفته باشد مگر آنکه قبلا- با تمرین و تبانی هدف اساسی خود را انتخاب کرده و به عده ای جهت طرفداری از خودش توصیه کرده و سپس آن را گفته باشد و کسیکه این قسمت را نپذیرد که نقش سازندگی عمر بعلت تصویری از عدم آرامش پس از رحلت

نبوده است. ناچار باید بپذیرد که چون تبانی و تمرین قبلی در کار نبوده است ندای وجدان در کار بوده اما برای حرف زدن در حضور فرستاده خدا از آن وجدان حرف شنوی داشته است مگر آنکه بگوئیم «لیهجر» گفتن به دستور وجدان و با آن سازگار بوده و از آن حرف شنوی شده است.

نویسنده قبول می کند که مطالب تکراری چندی در هر دو جلد کتابش و احتمالاً در چند جمله بعدیش دیده خواهد شد.

اما کسیکه دقت کرده متوجه شده است که برای نتیجه گیری در هر نوبت قلم در جستجوی برداشت دیگری چرخیده است.

الآن آوردم که عمر در حضور پیامبر تبار تصور عدم آرامش بعدی را داشت و از همان لحظه بر مبنای فکر و اخلاق قبائلی با کلمه لیهجر شروع کرد به سازمان دهندگی و شگفت اینجاست که برادران سنی ما نیز همه و همه اقدام ابابکر و عمر را همینگونه موجه نمائی کرده می گویند:

برای جلوگیری از پراکندگی و اختلاف طبقات مسلمین صورت انجام یافت.

اما همانگونه که آوردم روانکاوی اگر بخواهد با خیر اندیشی تمام برای برداشت فاصله بین گروههای مختلف اسلامی خود را اراضی کند که با لیهجر گفتن. عمر قصد توهینی به پیامبر نداشته و ابابکر نیز در سقیفه دل به جانب «خانه» و غسل و جسد داشته نمی تواند بیش

از این به عمر و ابابکر حق دهد که حتی دست به انجام اشتباهی عاقلانه زده اند اشتباه از این جهت که محمد با شرح قبلی که داده شد نمی توانست جانشین تعیین نکند و علی نیز نمی توانست از آنجا که جانشین است دست بیعت خود را بعنوان اینکه در آن تعیین و تبیین مشکوک است به جانب کسی دراز کند و عمر و ابابکر آمدند و جهت یابی های اسلامی را که قبلا معین بود (شاید از طرف یهود) به شیوه دیگر به مردم نشان دادند و این اشتباه غیر قابل جبرانی بود.

عاقلانه از این جهت نبود که برخی توفیق به هدف های قدرت مندانه رسیدن را از تعقل می دانند اما حقیقت آن بود که گفته شد.

عمر از احساس آرامش اسلامی محاط بود و خبر رحلت این احساس را با دورنمای دیگری به سرپرستی علی بنظرش رساند در نتیجه ارائه یک فرمول دیگری که جدا از تجربیات قبائلی نبود پیش آمد و این خود به خود هدف ذخیره شده در وجدان ناخود آگاه عمر بود نه وسیله ای برای مقاصد شخصی اش چنانچه دیدیم قبل از او نیز ابابکر به هدف خلافت رسید و همه آنچه هر جا و همیشه هدف بود در کنار زدن علی خلاصه میشد.

باز دو شخصیت دیگر صدر اسلام

شخصی ممکن است فکر کند که انگیزه ای از عشق و محبت در اوست در صورتیکه محرکش فقط نیازمندی او است.

شخصی ممکن است احساس این داشته باشد که هر کار می کند

از روی وظیفه شناسی بوده و جز این راه نمائی ندارد و حال آنکه علت اصلی، عمر گذرانی و بطالت بوده است و قرآن عالی ترین مضمون را که «یحسبون انهم یحسنون صنعا» می‌باشد آورده است و اینها بند اخسین اعمال و زیانکارترین عمل کرد را دارند.

این قسمت را موجه نمائی گویند و همیشه بوسیله کسی که آن را بکار میبرد درست فرض می شود و اصرار دارد همانگونه که خود به درستی آن اعتقاد دارد دیگران نیز داشته باشند و هر چه بخواهند خود را بیگانه تر به انگیزه های اصلی و دور از آنها بدارد باید حرارت موجه نمائش بیشتر شود و عقیده اش درباره درست بودن آنچه دارد استحکام بیشتری تا یحسبون انهم یحسنون صنعا گردد.

کسیکه خواست بداند آیا آنچه میکند موجه نمائی یا به اصطلاح عادی، تظاهر است یا خیر باید دقت در بررسی داشته باشد که آیا معتقداتش ریشه و اساسی در عواطف و احساساتش دارد یا اینکه صرفاً موجه نمائی است.

(قابل توجه کسانی که بحث سمعه و ریا را در اسلام می دانند).

عمر هر گونه اقدامی کرد که منجر به تشکیل سقیفه شد و هرگونه تبانی و همکاری که به اتفاق ابابکر و دوستانش کرد، تا ابابکر به خلافت رسید بالاخره روزی این حرف را زد که انتخاب شدن ابابکر «فله» و شر و گرفتاری در دامی بود که به خیر و خوبی از آن رهائی یافت یعنی از معتقدات انتخاباتی عمر ریشه و اساسی غیر از آنچه در عواطفش بود نمودار شد.

حسین سبط رسول الله فرزند علی در میدان جهاد است قلبش هدف بوده و اینک خود از آن روزنه ای که تیر دشمن در قلبش ایجاد کرده جهش دارد، میدانند مرگ حتمی نزدیک است، رمق ایستادن ندارد، می افتد، لبانش حرکت دارد و چیزی جز لب زمزمه میکند.

بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی مله رسول الله یا غیاث المستغیثین اغثنی یا راحم المساکین

فریاد رسی در آن دم آخر! دمی که از ثار الله قوه گرفته و بفعل درآمده، لحظات سعادت و کمال و فردوس برین، آری اینک زندگی پایان می پذیرد، پس فریاد رسی در آن دم آخر چیست؟

معتقداتی است که ریشه و اساسی در عواطف و احساسات دارد.

آیا حسین از خدا فریاد رسی میکرد تا از شر شیطان حفظش کند که در آن لحظات چنین به ذهنش بیاورد.

اگر دست به دست یزید داده بود چنین وچنان میشد و به خواسته های رنگین دست می یافت اما برای حسین ننگین است.

اگر اغثنی گفتنش ریشه در عواطف و احساسات نداشت با رسیدن لحظات آخر عمر به توجیه و توصیه عزیز تر از آن می پرداخت.

عناصر فراوانی در بین ما مسلمانان یافت می شوند که مفهوم معتقداتشان بجای آنکه با عواطف و احساساتشان سازگاری داشته باشد با نظام خاص خود انتخاب کرده اشان خواناست، در مجلس یک روحانی عابدند و تسبیح و ورد و حجاب دارند و در مجلس هنرمندان، شخصیت و خوی بهمان وضع که مناسب روزگار باشد می نمایند آنجا نسخه

بدل روحانی اند و اینجا الگوی زمان تجدد طلب اینها عناصر بی ارزشی هستند که علائم بیماری هر مکان را در مکان دیگر نمایان میسازند و در هر زمان تمایل به زمان دیگر را ارائه میدهند بحدی که میتوان گفت همیشه در فاصله «خانه» روح به «اصطبل» بدن تغییرات سطحی و بی هدف نشان می دهند.

توحید و نبوت و معاد

دین علاقه عاطفی ناشی از تحقق هوا و هوسها نیست بلکه علاقه ای است توأم از فکر و حیرت که نبی گرامی ما در رب زدنی علما رب زدنی تحیرا به بهترین وجه آن را خلاصه کرده اند حیرتی که یک معنای کلمه الله نیز همان است از وله و حیران شدن بلکه این علاقه غائی به مفهوم زندگی و ایفاء وظایفی است که معین شده است و افتخار کردن به آن با تواضع و فروتنی و همینکه انسان توانست قدرت حیرانی و سرگردانی را در رابطه خود با هستی بدست آورد و نیز توانائی داشت که واقعاً برای بدست آوردن آنها ارزشی قائل باشد بین این دو نیرو (حیران بودن نسبت به وجود آفریدگارش و شناخت وجود آفریده شده اش)، انسانی والامقام خواهد بود بحدی که می داند همین حیرانی مسیر آگاهی اوست که باید طی کند و بسویش برگشت نماید. (انا لله و انا الیه راجعون) و اگر به سیر کمال نیفتد در خودش خواهد ماند و موفق به شکستن محیط خود و پیوند و برگشت با محیطی که باید برای همیشه او را بپذیرد نخواهد شد.

و حقیقت اینست که هرگز نمی تواند وحدت و یگانگی، همه چیز و همه جا را در گذشته و حال و آینده به حکم ضرورت که باید در برابرش حیران باشد جز به اتکاء ایدئولوژی توحید خالصانه اسلامی بپذیرد.

فروید قسمت ناخود آگاه را قسمتی از وجود آدمی حاوی امیال بد و واپس زده دانسته و آن را مستقل از آگاه نمی داند.

یعنی ناخود آگاه را با نیازهای فرهنگی و یا من عالیتر مانعه الجمع معرفی می نماید در صورتیکه یونک آن دو را جدا از یکدیگر دانسته ناخود آگاه را منبع مکاشفه و شهود و واقف بهمه امور از گذشته و حال و آینده می داند و اریک فروم ناخود آگاه را آن قسمتی از آدمی میدانند که از او سازمان یافته و جدا شده از او می باشد و هم پست ترین جنبه های فکری و عاطفی جنبه های فکری و عاطفی از اوست و هم شامل عالیترین و بهترین آنهاست.

گویا یونگ می خواهد به ناخود آگاه جنبه خدائی بدهد و از یک فروم به فرشتگانی تعبیر کند که پیام های فجور و تقوا را دارند. (شاید بتوان گفت فالهما فجورها و تقویها).

گناه کردن عملی خصمانه علیه خدا نیست بلکه بر ضد خود گناهکار می باشد و بنا بر تعریف قرآن کریم آنچه از خوبیها به آدمی می رسد از خداست.

و ما اصابك من حسنه فمن الله و ما اصابك من سيئه فمن نفسك و آنچه بدی است از خود انسان می باشد و لذا تماس آدمی با دنیای ناخود آگاه آنگونه که فروید آن را محتوی بدیها دانسته نیست.

یعنی آدمی نمی تواند جانشین امیال سر کوفته و واپس زدگیهایش

باشد بلکه آدمی نمی تواند شاهد نیروی واپس زدگی باشد که بین او و زندگی سازمان نیافته اش را بریده و وی را بصورت مخلوقی غیر قابل پیشرفت به کمال و رشد به معرفی در آورده است.

امیال سرکوفته بنا بر آنچه از یک فروم گوید قانون و نظم است که اگر آن را برطرف سازیم به خود اجازه داده ایم که در محیط زندگی خود به تجربه پرداخته و بیشتر به زندگی ایمان داشته باشیم تا به نظم.

آنچه از نبی گرامی درباره علم بجای مانده معروف تر از همه این دو جمله رب زدنی علما - انا مدینه العلم و علی بابهاست و آنچه از عمر درباره علم بزبان معاصر رسیده معروف تر از همه لولا علی لهلك عمر می باشد که در مواردی چند آن را بیان داشته است.

پیامبر از خدا مسئلت می دارد بر دانستنی هایش و دانستنی های علی بیفزاید زیرا خود را مدینه و علی را راه ورود به آن معرفی فرموده و هر دو به تناسب زیاد خواهند شد اما عمر در برابر این دعای نبی گرامی همیشه رو به کاهش تجربی بوده زیرا نسبت به هر چه زیادتر شدن علی تناسب هلاکت وی افزایش پذیری داشته است و بدون شك در آن لحظه «لیهجر» جانشین امیال سر کوفته اش بوده است.

زیرا علی را پس از پیامبر همان علی تصور میکند که در غزوات و سریه ها می درخشید و اگر بخلافت برسد پیوند بسیاری از امیال و آرزوهای کسانی چند را با زندگی دلخواهشان خواهد برید و مانع پیشرفت بعدی از آنچه آرزوی بدست آوردنش را داشتند خواهد گردید.

اما همینکه دوران خلافت ابابکر و عمر رسید، علی مشاور بود و مصالح اسلامی را تذکر می داد گویا مأمور وصل کردن بوده است و این با اصل تصویری که می رفت مغایر از آب در آمد لذا حق این است که گفته شود لولا علی لهلك عمر.

عمری که بخلافت رسیده و از آنچه مربوط به اسلام بوده از طرف علی جز خیر و صلاح اسلامی دیده نشده است و چرا چنین علی که حق ولایتش ضایع شده حق علمیش ضایع شود و اقرار و اعتراف به برتری علمی وی به کجای مسند خلافت زیان وارد می سازد و علی را از خلافت کنار زدن و مقام علمی اش را صحه گذاردن هیچگونه تفاوتی با ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله گفتن برای پیامبر نیست.

مطلب اصلی این قسمت سئوالی است که تا اندازه ای احساس مسئولیت به پاسخ دادنش را نیز می نمایم:

آیا لیهجر گفتن عمر علاقه عاطفی ناشی از کدام قسمتی از علاقه وی بوده است؟

یا از قسمت علاقه دینی اسلامی بوده است.

یا علاقه ای توأم از فکر و حیرت.

یا علاقه ای مربوط به امیال و هوا و هوس.

یا علاقه ای،

آیا لیهجر گفتن ارتباطی با منا امیر منکم وزیر گفتن ابابکر در سقیفه دارد؟

دارد.

ندارد.

اگر لیهجر با منا امیر و منکم وزیر ارتباطی ندارد.

یعنی اگر علاقه عمر به سقیفه ناسازگاری دارند چرا گویند گانش همکاران صمیمی بودند و اگر بخواهیم فاصله ای بین لیهجر و کارگردانی در سقیفه قائل شویم حق عمر را که در حضور نبی گرامی سازمان بخشی سقیفه را کرده ضایع کرده ایم بعلاوه وضع ردیفی جملات:

ان الرجل لیهجر.

حسبنا کتاب الله.

محمد مرده است.

محمد نمرده است.

نشان دهنده سوق دادن طرفداران لیهجر به جانب سقیفه است.

علاوه تر از همه نقش تاریخسازی لیهجر بنا بر آنچه گفتیم نمی تواند در تشکیل شدن سقیفه بلااثر بوده باشد و در نتیجه می بینیم:

لیهجر با منا امیر مرتبط بوده و آنچه در سقیفه گذشته و باتکای آن ابابکر انتخاب شده همان کشش نیروی لیهجر و ادامه آن بلکه آوردن لیهجر در سقیفه است و اگر نویسنده انتخابات سقیفه را مشمول «لیهجر» معرفی می کند نوعی هم صدائی و همگرائی با صدا و عقیده عمر است که آنرا مشمول «فلته» دانست و بهمان اندازه مفهوم «لیهجر» و مفهوم «فلته» بهم نزدیکند که «لیهجر» می تواند به منا امیر و منکم وزیر نزدیک باشد.

اینک که معلوم شد: علاقه عمر در لیهجر گفتن به یکی از علائق اسلامی، فکری حیرت آمیز و یا وی مربوط بوده و لیهجر نیز به منا امیر متصل است. سؤال اساسی چنین مطرح می شود که:

مفهوم «لیهجر» که سرانجام به انتخاباتی کشیده شد که عمر آن را «فلته» خواند آیا از کدام قسمت از علائق دینی، میلی و ... وی شناخته می شود؟

واپس گرائی دو مطلب در عمر

عمر مانند هر شخص دیگر نیازمند بود که جهت گیریش آنچنان باشد که به زندگیش معنی و مفهوم تکاملی بدهد و بتواند در آن معنی و مفهوم با هم نوعانش سهیم باشد اگر «لیهجر» گفتن - حسبنا کتاب الله گفتن - منا امیر و منکم وزیر گفتن جهت گیری درستی برای معنی و مفهوم دادن تکاملی به زندگی خود و مردم بوده است چرا بعداً آنرا «فلته» خواندند هر گونه شعائر و آئینی - کرداری یا گفتاری تلاش و کوششی که آدمی خود حس کند عقلانی بوده است به آن ارزش داده - واپس گرائیده - به داخل رانده نمی شود و آنچه کیفیت واپس گرائی دارد همان هائست که تصور غیر عقلانی شده همراه با تشویش و اضطراب می باشد.

آیا عمر لیهجر گویی را آئین یا گفتاری عقلانی محسوب نمود؟

اگر جواب مثبت باشد می گوئیم پس چرا نتیجه گیری آنرا غیر عقلانی و «فلته» خواند بلکه آنچه درباره خلافت ابابکر تلاش شد و توام با تشویش و اضطراب بود در عمر بصورت واپس گرائیده شده به داخل رانده شد و بصورت «فلته» گوئی و لولا علی لهلک عمر در آمد.

مقایسه دو نفر در اختلاف سن

متعاقب این چند مطلب هنوز ذهنها با مفهوم قایسه دو نفری که با اختلاف شدید سنی داشتند دست به گریبان است.

آوردم که معتقدات عمر چه بود و حسین چه؟

و اینک خواننده در حاشیه این سؤال قرار دارد که مقایسه این دو نفر بیش از حد نوعی تعصب ورزیدن تلقی میشود و حال آنکه متعصب کسی است که غیر حقیقتی را بخواهد حقیقت جلوه دهد و بر آن اصرار ورزد و کجای این مطلب تعصب است که:

عمر «ان الرجل لیهجر» گفت و حسبنا کتاب الله را نیز ضمیمه ساخت و بعد معاویه قرآن را بر سر نیزه ها کرد و همان علی لولا علی لهلک عمر را به کشتن داد و برای همیشه میرفت که این شیوه نامرضیه بماند که زبان دار را دل را، عواطف را با زنجیر «لیهجر» به بندند و بی زبان را، خرد را، آگاهی را با «حسبنا» رایج و آزاد سازند که حسین آمد و برای همیشه زنجیر «لیهجر» را از گردن دل و عاطفه برداشت و در کنار مغز و خرد برای سوق بکمال و سعادت بشریت هر دو را براه انداخت و در عمل می بینیم زباندارهائی در طول تاریخ بسته شده اند و همینکه عاشورا

رسیده است معیارهای قطعی تبلیغاتی چند ماهه قبلی با جوش و خروش جوانان که با شور و شوق خاصی عزاداری مینمایند نقش بر آب شده است و سلام بر جوانانی چنین (بشرط آنکه نخواهند فقط اسلام را با عزاداری از این نسل به نسل بعد برسانند که تعزیه جمله ای از عاطفه دینی است) نمی توان جلو احساسات جوانان را گرفت و نیروهائی را که صرف عزاداری میشو در آنها بصورت فشارهای قابل انفجار وارد ساخت و نه ممکن است اثر حکومت قطعی عاطفی عزاداران را بر آنچه بعنوان مسلمیات به آنها خورانده شده منکر شد پس نبی گرامی که فرمودند حسین منی و انا من حسین این است که حسین توانست «لیهجر» پیامبر و «حسبنا»ی کتاب خدا را از میان برداشته مجدداً مغز و دل را آشتی دهد و شریک سازد و مقایسه یک کودک با یک شیخ چه اشکالی دارد که نمونه اش عیسای مسیح در کودکی بلکه یحیای تعمید دهنده! که وجوه تشابهی با حسین دارد میباشد و مقایسه ها که یحیی و حسین با کسانیکه اختلاف سن داشتند نشدند. و آشتی دادن مغز و دل در آنجا که میگوئیم السلام علیک یا شریک القرآن نزد مولا و مخدوم عزیزمان حضرت مهدی هویدا است.

یک فرق خلافت الهی و مردمی

حل خلاقه هر مسئله و تفوق بر مشکلات زندگی باز هم در بیشتر مواقع سبب پیدایش مشکلات جدیدی در همان زمینه می شود و لذا هر متعهد مسئولی که با مسائل و مشکلات روبروست نیازمند تغییرات مداوم و

توجه به محور اساسی مراقبت های اندیشه ای و شیوه هائی که باید انتخاب کند می شود و اگر درباره انتخاب شدگان امور مذهبی (نبوت ولایت و) توجه شود هرگز در حوزه روابط اجتماعی آنها صلوات الله عليهم اجمعین نیاز به تغییرات مداوم و انتخاب شیوه های موافق و مخالف دیده نمی شود و با توجه عمیق بر این قیاس و روال کسی که می گوید ان الرجل ليهجر و درباره پیابمیری که تا کنون اطمینان و اعتماد قطعی به او داشته و همین که تب کرده ارزش تشخیص خود را در معرض ارزیابی جدیدی قرار می دهد و با گفتن حسبنا کتاب الله همان ارزش را حتی برای یک لحظه تو خالی معرفی می نماید و بعد فریاد محمد نمرده است بر می آورد و بلافاصله نیاز وافر خویش را برای گفتن محمد مرده است احساس می نماید و فریاد تمایلی کاملاً متضاد خود را بر می آورد.

آری چنین کسی که نیازمند تغییرات مداوم است نمی تواند در مرتبت انتخاباتی مذهب و دین شناخته شده ردیف ولایت و وصایت و خلافت مورد حمایت افراد قرار گیرد.

نه محمد رسول الله تحت نفوذ زندان شعب ابوطالب یا نیروی فتح مکه نیازی به تغییر و تغییر پیدا کردند و نه علی در زندان بیست و پنج ساله خانه ابوطالب یا به نیروی فتح خلافت نیازمند گفتن محمد مرده است یا نمرده است و تغییرات دیگر گردید بلکه همیشه سختی و دشواری تابع دینشان بود یعنی همه چیز سایه هدفشان اسلام بود و بهمین دلیل هرگز مجبور نشدند در حد آنچه عمر امر بزرگ زندگی خود

یعنی انتخاب ابابکر را کاهش داد و فلته خواند آن دو بزرگوار علیهما صلوات الله و سلامه حتی دیده نشد کوچکترین ملاحظات قبلی خود را مصلحت ظاهری معرفی نموده باشند و این جاست که فرق بین تعلیمات بسیار عالی آسمانی شناخته شده و به اتکاء آن بازشناخت خلافت الهی و غیر الهی ممکن می گردد.

اصرار برای به هدف رسیدن

ان الرجل لیهجر - حسبنا کتاب الله و قرآن بدون محمد را کافی دانستن مسئله ای متعلق به یک زمان نیست بلکه الرجل لیهجر برای محمدی است که تا مدتی کوتاه زنده خواهد بود اما قرآن از همان لحظه که محمد لیهجر است تا پایان جهان حسبناست و نمی توان این نسبت را به عمر داد که قصدی دیگر جز این کشش زمانی داشته است و در تائید این مطلب آنکه محمد لیهجر را خواست با محمد نمرده است به پایان بکشاند و حالت ادامه و استمرار به آن بدهد اما این نوعی شکست برای حسبنا کتاب الله بود که درباره رحلت پیامبر صراحت دارد که می میرد لذا:

ان الرجل لیهجر در عبارتی دیگر با محمد نمرده است جور در می آید و حسبنا کتاب الله به تعبیری همان محمد مرده است می باشد.

محمد لیهجر همچنان محمدی که مشغول غسل دادنش می باشند و معتقد به زنده بودنش هستند یکسان شناخته می شوند و در هر دو حالت همانند قرآن شناخته می شوند که قلم و کاغذ نخواهد خواست و برای

علی و هدایت مردم توصیه نخواهد کرد.

(و همه فهمیده اند محمد مرده یا نمرده است با جسد محمد را برای غسل و کفن و دفن فراموش کردن و حتی به اندازه یک متوفای همسایه تشییع نکردن قصد مرده یا نمرده نبوده و هدف بوده است).

حسبنا کتاب الله همان «محمد مرده است» شناخته می شود! چه کتاب خدا بدون محمد کفایت می کند و دیگر محمدی زنده نیست که از طریق وحی قلم و کاغذی طلب نماید و علاوه تر از آیات قبلی برای علی آیه ای بیاید آنجا که محمد می تواند دستوری بدهد لیهجر است یعنی دهانش را باید باز نکند و دستوری ندهد و اینک که رحلت فرموده دهانش بسته و دستوری نخواهد داد و در هر حال حسبنا کتاب الله به قوت خود باقی است اما اشکال این است که:

قرآن وحی شده بر محمد نمی تواند در یک تساوی و توازن مخصوص در ترازوی وحی نشان داده شود یعنی وزن حسبنا کتاب الله در زمان حیات پیامبر با فرض قبول لیهجر بودنشان برابر با حسبنا کتاب الله پس از رحلتشان نخواهد بود و محمد قبل از تب نیز مساوی محمد تبار نیست زیرا وزنه لیهجر، کفر طرف مقابل را بالا می برد.

موقعیتی خطرناک برای موافق و مخالف

و ایجاد سبیل المؤمنین بوسیله یک گروه

اینک در دیگری بر پیشنهادات روانکاوی بحثی که غوطه ور در آن هستیم گشوده می شود و آن بحث از نیاز مبرم عمر است که میخواست پس از گفتن ان الرجل لیهجر، حسبنا کتاب الله مورد تائید مقام رسالت قرار گیرد و اگر از اول نمیخواست مورد تائید باشد بدون شک انتخاب روش خصمانه را منظور داشته است و بر فرض آنکه می خواست مورد تائید قرار گیرد بحث را شروع مینمائیم:

عمر با گفتن دو جمله مذکور منتظر بود که با چه عکس العملی روبرو خواهد شد.

آیا نبی گرامی وی را تائید میفرمایند.

یا وی را از خود دور میسازند؟.

همه می دانیم حضرت دستور فرمودند برخیزید برخیزید بروید یعنی بدون آنکه عمر را تائید نمایند با طرد عیادت کنندگان خود با آنکه حضرت دستور محترم داشت عیادت کنندگان را به پیروانشان داده بودند و خشونتتی که هرگز از آن حضرت دیده نشد سخنان عمر را قطع و تائید نفرموده و بطور غیر مستقیم ابراز مخالفت و انزجار نمودند.

کسی که در فکر بدست آوردن مقام مطلوب است خواه و ناخواه

مجبور است از مخفی گاه انزوا به میان جامعه درآید اولین احساسی که بوی دست می دهد نیازش به این است که مورد تائید مقامات قرار گیرد و این نیاز آنقدر در جانش در جا می زند که حتی حائل و حجابی بر قدرت واقع بینانه وی می شود و سرانجام وی را به یکی از دو حالت زیر درآورده و عمیقاً تسلیمش می سازد:

یا مورد تائید مقامات قرار می گیرد.

یا با وی مخالفت می شود.

چنانچه مورد تائید مقامات قرار گرفت کمتر اتفاق می افتد که در فاصله زمانی نزدیک نقش مخالفت مقامات بخود بگیرد و بظاهر با باطن روش خصمانه پیش گیرد بلکه اغلب می کوشد مخالفان را نیز موافق گرداند.

اما چنانچه مورد تائید مقامات قرار نگرفت احساس نیاز شدیدی در وی بوجود می آید که از سوی گروهی دیگر تائید شود.

زیرا علاوه بر اینکه احساس نیاز تائید شدن در وی برطرف نشده نیاز جبران مخالفت مقامات که با خطرات احتمالی همراه است به او تحمیل می شود و کمتر کسی است که در اینگونه مواقع بتواند ظاهر و باطن خود را همانند کسی نماید که مقامات وی را تائید کرده و دارای ظاهر و باطنی دوستانه است.

ما هرگز نمی توانیم بپذیریم که عمر به محض روبرو شدن با مشکل «خانه» که نبی گرامی وی را تائید نفرموده در پاسخ ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله دستور بیرون شدنشان را دادند بتواند به تنهایی خلاقیت

خود را که روبرو شدن با نبی گرامی بود به سرانجام برساند لاجرم بناچار با دار و دسته خود نزدیک تر شده سبیل المؤمنین! را سازمان بخشی نموده و به هدف خود که انتخاب ابابکر بود رسید.

یعنی سبیل المؤمنین با نیاز مبرم عمر به همراهی و مساعدت مخالفان تشکیل شد و کسانی چون علی و سلمان و اباذر و ... در آن شرکت نکردند.

و در نتیجه سرانجام عمر برای نجات از این ملامت وجدان بود که انتخاب ابابکر را «فلته» و شری خواند که خدای متعال آنها را محافظت فرمود و اگر احساس نیاز به مساعدت گروه علی از اول در عمر وجود داشت مسئله طرز دیگری دور از فلتة به انجام می رسید.

نیازمندی دیگر عمر

عمر نتوانست برای به خلافت رسیدن خودش یا دوستش نظر محمد و علی و سلمان و اباذر و ... را جلب کند اما بشدت مورد تأیید دوستانش قرار گرفت و اولین نشانی تائیدی آنکه کسانی چون علی یا سلمان یا اباذر به عمر پیغام ندادند.

اینکه می گوئی محمد نمرده است برخلاف مدلول آیه شریفه می باشد و تنها ابابکر وی را از این سخن بازداشت و اگر بگوئیم علی و همراهانش از گفتار و کردار عمر اطلاعی نداشتند تا وی را از گفتارش بازدارند تسلیم کم دقتی خود شده ایم.

زیرا نمی توان باور داشت که فقط ابابکر به این معرفت اطلاع

کافی داشته یا دیگران را قدرت مخالفت نبوده است و تنها ابابکر توانائی روبروئی با وی را داشت زیرا مخالفت با امر مهمتر (انتخاب خلیفه) را جرئت کردند بصورت رو در رو شدن با ابابکر و عمر و ابوعبیده جراح و عده ای دیگر ابراز دارند و قطعاً تذکر به اشتباهی که در مفهوم آیه شریفه روی داده برای مردم بسیار آسان تر بود.

بهر صورت، عمر مورد تأیید محمد و علی و ... قرار نگرفت احساس نیازمندیش به گروهی دیگر شدید شد.

نفراتی چند طرف داریش کردند، در حضور نبی گرامی سر و صدا بالا گرفت.

نبی گرامی دستور بیرون رفتنشان را دادند و برای عمر چنین تلقی شد که در برابر مردم قدرش شناخته نشده است.

لذا هر گونه اختلافی در روابطش با مقامات که هنوز زعامت با نبی گرامی بود شدت یافت و بصورت خطری نهفته در آمد.

این نیرو باید بصورت فعل در آید و برای کسیکه به مرتبت اخلاص رسیده هرگز نیروئی علیه پیامبر بصورت خطر در وی ذخیره نمی شود و اگر از مخلصین نیست و روشی خصمانه در وی ذخیره شده است می کوشد در حد امکان و توانائی شخصیت شکست خورده و قدر ناشناخته اش را با اعلام دستوراتی که توانائی مقاومت با دستورات وحی شده دارد جبران نماید و این همان علت اجتهاد عمر در برابر نص است که یکصد مورد آن را که مورد قبول عامه است مرحوم سید شرف الدین در کتابش ذکر کرده است که جملگی

را چیزی جز جبران شخصیت شکست خورده وی نمی توان پذیرفت.

عمر، علاوه بر نیازش به جانبداری از دیگران نیازمند به تعیین جانشینی بود که بتواند شخصیت بدست آورده و جبران شده اش را حالت استمراری دهد و اگر طبق نقشه خاصی شورای شمشیری را تشکیل داد و خود پیش بینی انتخاب عثمان را نمود بعلت نیاز شدید وی به جانشینی بود تا همانگونه که عبدالرحمن عوف به علی گفت و قبول نکرد عثمان بتواند روش ابابکر و عمر را ادامه و انتخاب جانشینی که نتواند خواسته های زمامدار قبلی را به نفعش نزد مردم جلوه دهد برای همیشه و همه یک امر مطرود و نامطلوب است زیرا تاریخ قبلی بوسیله بعدی باطن ها را ظاهر می سازد.

فلته بازدهی از سرکوبی

قبلا نیز آورده شد که گفتار و شعائر عقلانی هیچ وقفه ای بوجود نمی آورد بلکه ممکن است عدم اجرای آن با از دست دادن فرصت موجب تأسف و پشیمانی شود نه سبب پیدایش ترس.

و در نتیجه آن چنان در ناخودآگاه جای نخواهد گرفت که شعائر و گفتارهای غیر عقلایی و این هایند که سبب واپس گرائیده شدن و به داخل راندن واپس زده شده ها شده روزی بصورت خاص عکس العمل خواهند داشت.

انتخاب ابابکر با تلاش و کوشش هر چه تمامتر انجام گرفت که

هر کدام از دوستان وی که منتخب بود در آن سهمی بسزا داشتند و بهره کمتر از هیچ کدام از دیگران نبود.

تلاش و کوششها به ثمر رسید و موفقیت مطلوب حاصل گردید و ابابکر انتخاب شد اما چه واپس زدگی در عمر بوجود آمد که در دوران خلافتش انتخاب شدن ابابکر را فلته خواند؟

اگر بگوئیم مقصودش این بوده که مخالفان قوی بودند و این شری که رفع شد فلته ای بود که خدا آنها را از آن محافظت فرمود. از فعالیت های دینی سقیفه اثری در انتخابات باقی نخواهد ماند زیرا عمر ارزشی برای روش خصمانه مخالفان قائل شده و گره گشائی آنها به خدا نسبت داده و این نسبت این معنی را میدهد که:

اگر خدا دخالت نکرده بود ابابکر انتخاب نمی شد و حال آنکه به برگزیده شدگان مقام ربوبی چنین نسبتی داده نمی شود همانگونه که کسی نمی گوید خدا نخواست که علی انتخاب نشود یا بعداً انتخاب شود.

در صورتی که گفته شود مقصود عمر از «فلته» بودن انتخابات این بوده است که فرصتی نزدیک بود از دست برود فقط فرصتی میتواند باشد که با وحشت و اضطراب همراه بوده است و بهمان دلیل که گفته شد کلمه «فلته» عکس العمل واپس زدگی قبلی بوده و لذا نمی تواند انتخاباتی که ابابکر را به خلافت رساند عقلانی و بدون واپس زدگی قبول کرد.

در انتظار سخنی که عمر میبایست بگوید.

عمر همزمان با رسیدن به خلافت به چند چیز دیگر هم رسید: به سن بیشتر، قدرت غیر قابل تصور، پیش بینی برخورداری حمایت عاطفی و مادی مردم.

سن بیش تر یعنی نزدیک تر به مرگ شدن و کسی که در مکه و مدینه به اختیار یا اجبار، لفظی یا عملی، مستقیم و غیر مستقیم متوالیاً در میدان تبلیغات اصول و معارف اسلامی قرار گرفته نمی تواند بدون اثر و تأثر و خالی از وجدان آگاه و ناآگاه باقی بماند.

لذا انصراف کلی از عملکردهای خود برای عمر نوعی انحراف از «خود» که در محیط اسلامی موجودیت یافته بود و سن بیشتر که مرگ نزدیک تر را اعلام می دارد و صاحبش را مجبور می دارد به آنچه رنگ و بوی حتی احتمالی مذهبی و مربوط به معاد دارد اهمیت بیش تری داده شود.

قدرت غیر قابل تصویری را که عمر به آن رسیده قدرت صادقانه بود که به او بفهماند متعاقب هر گونه کوشش و تلاشی برای بدست آوردن مزایای نیرومند دنیوی، معادی در کمین است که حاکی از حساب رسی هائی به تناسب تعهدات و مسئولیت ها می باشد.

و لذا لذت رسیدن به مطلوب که همیشه بیش تر از واقع شدن در

آن است. ضمیر ناخود آگاه عمر را در زمان خلافت مجبور ساخت که کار انتخاباتی سقیفه را با کلمه «فلته» تخطئه نماید.

برخورداری از حمایت عاطفی و مادی مردم برای مسلمانانی که کنیزان رومی و غنائم ایرانی که بسوی مدینه سرازیر می شد مسئله جدی تری بود و انسانهای سودطلب را بیش تر به اسلامی راغب می ساخت که لذات و آسایش ها را در اختیارشان قرار می داد و در نتیجه برای عمر که در رأس عملیات پیروزمندانه لذت و رفاه آور قرار داشت احترام خاصی قائل بودند و حتی میتوان گفت بحدی احترام می کردند که در برابر اجتهادهائی که با بودن نص می کرد سر تسلیم و شاید رضا داشتند و در نتیجه این که عمر از ناخود آگاه خود به قسمت آگاه آنچه را از سر کوب شده ها دارد سوق دهد انتظارش میرفت و با گفتن کلمه «فلته» این انتظار واقعیت یافت.

مخالفت شدید نبوی با عمر

عدم توانائی شخصیت ها برای انتخاب یک راه و روش چنانچه مخالفانی نداشته باشند باعث اختلالات عاطفی خاصی می شود که اگر مخالفانی داشته باشند آن اختلال طرز دیگری است.

چنانچه مخالفانی نداشته باشند تمام انرژی وی صرف عدول از یک رشته به رشته دیگر می گردد و بقیه برای مراقبت از اینکه احتمالا در بین موافقان به باطن مخالفت هائی صورت گیرد صرف می گردد و

در هر صورت هنوز بهره کافی از یک رشته بر نداشته پیشنهاد دیگری می نمایند.

در صورتی که مخالفانی وجود داشته باشند و آن شخصیت تحت تأثیر نگرانیهای حاصل از وجود مخالفان سخت تحت تأثیر اظهار نظر دیگران قرار داشته باشد یا نداشته باشد اختلالات عاطفی با دو وضع متباین دیده می شود.

چنانچه شخصیتی که روبرو با مخالفان است دارای حالتی ملایم بوده و با نرمش خاصی به تمشیت امور پردازد قسمتی از وقت خود را دوست دارد با بحث و گفتگو و برنامه های خارج از برنامه بگذراند و احساس بیعدالتی در اجتماعی کند که خود عامل بیعدالتی های آن است.

اطرافیان چنین شخصی اگر افرادی ملایم باشند بعلمت اینکه احساس می نمایند نیاز به قدرت در آنها به یاس نزدیک است یکی پس از دیگری از او کنار می روند و در صورتیکه اشخاص پرخاشگر باشند چون نرمش زعیم نوعی مخالفت عملی با سجایای آنهاست میکوشند اندک اندک از او دور شوند و در صورت امکان قدرت را در زوایای دیگر به دست آورند.

چنانچه شخصیتی که روبرو با مخالفان است شخص پرخاشگر و دیکتاتوری باشد کمتر احساس بیعدالتی می کند و حال آنکه خود عامل بیعدالتی ها و معمول همگانی ساختن آن است بدین طریق که تنها موقعی احساس بیعدالتی می نماید که وضع دردناک بوجود آمده متوجه خودش شود و خطر نزدیک گردد.

چنین شخصی برعکس اولی که آرامش داشت و اغلب در حسادت و عناد و کینه غوطه ور بود و حتی نسبت به زیردستان که آنها را خود ترقی داده بود حسد می برد وی به ترقی دادنهای غیر منطقی که با هیچ اصولی خوانا نیست و خودش تصور نوعی خلاقیت می نماید می پردازد، مردم را گاه به صورت یکفرد ضعیف که می توان گلویشان را فشرده و حیاتشان را قطع کرد جمع می نماید و زمانی آنچنان متفرق می سازد که هیچ کس امید اتکاء و اعتماد به دیگری نداشته باشد.

چنین شخصی همیشه تصور می نماید کارهای خلاقه ای دارد اما به دشواری برسمیت شناخته می شود و اگر قسمتی از آن در نضح شناسائی قرار گرفت آن را کمتر توجه می نماید و بیش تر به آنکه مورد توجه است می پردازد.

چنین شخصی کمتر به مطالعه و شور و دقت در امور می پردازد مگر آنکه به بن بست و مخاطره افتد و آنچه را خود می فهمد آنقدر اوج می دهد که مردم می فهمند حالت تجاوز در آن نهفته است.

چنین شخصی برعکس آنکه آرامش دارد و خود دروغگوست به دروغگویان متعلق بستگی بیشتر دارد.

صفات و سجایای دیگری نیز به شخصیت های چند گانه مذکور تعلق می گیرد که حتی موجبات اثر و تأثیر بر افراد را فراهم می سازد که آوردن آن ها از بحث ما که نتیجه گیری از آن را خواهانیم خارج است.

اما یک شخصیت که بتوان او را آنگونه پذیرفت که به شهرش

سوگند یاد کرد از آن جهت که وی ساکن آنجاست (لا اقسام بهذا البلد و انت حل بهذا البلد) کسی است که نه سخت و پرخاشگر است نه مومی و نرم بلکه حتی پیروانش اشداء علی الکفار رحماء بینهم می باشند آنگونه که در عین رحمه للعالمین بودنش همینکه پیروانش در برابر کفار می رسند اشدایند.

(دقت فرمائید).

نبی گرامی پرخاشگر نیست، نرم هم بمعنائی که گفته شد نیست رحمه للعالمین است و تنها پیروانش بر کفار پرخاشگرند و بر دوستان الکوئی از رحمه للعالمین بودن پیامبرشان، اما چه شد که رحمه للعالمین در برابر دو جمله ان الرجل لیهجر - حسبنا کتاب الله نسبت به پیروان خود آن هم کسانی که بنام عیادت کننده آمده و احترامشان لازم است کلمات برخیزید برخیزید و فرمود؟

محمد امین و عمر

صداقت در زندگی شخصیت ها فوق العاده از زندگی و اهمیت زیادی دارد و نزد پیامبران فوق العاده تر است زیرا حتی کسانی که به اجبار قائل به عدم عصمت انبیاء شده اند این را پذیرفته اند که عصمت در صداقت اولین شرط پیامبری است زیرا پیامبری که باید ادعا و دعوت داشته باشد اگر صداقت نداشته باشد ادعایش به نبوت، دچار خدشه و اختلال می گردد.

اینکه نام محمد رسول الله را قبل از چهل سالگی محمد امین می دانستند تذکری قبل از بعثت آن حضرت برسالت آینده ایشان بوده است و کلمه «امین» اتمام حجتی برای مردمان.

بعد از رسالت محمد رسول الله هنوز امین بود و همیشه امین بود با این تفاوت که قبل از بعثت حضرت در آنچه باید نزد خود نگهدارد شاخص امانت داریش بود و بعد از بعثت امانت داریش در آنچه باید نزد خود نگه ندارد و در راه ارشاد و هدایت مردم بکار برد قابل توجه می نمود به تعبیر دیگر محمد امین فردی بود که هر چه از دیگران نزد وی سپرده می شد بهمان کس تعلق می یافت و بدون دخل و تصرف به صاحبش برمی گشت اما محمد رسول الله بزرگ تر از آن است که بوده و اینک باید هر چه از خداوند باو می رسید چیزی جز هدایت و ارشاد نبود.

محمد امین با مختصر تبی که می کرد در امانت داریش درمانده نمی شد و محمد رسول الله نیز با اندک بیماری و تب در رساندن امانتی که باو سپرده شده که همان هدایت باشد لیهجر نخواهد بود و همین که می بینیم حضرت علت طلبیدن قلم و کاغذ را برای نوشتن چیزی در جهت طول هدایت و ارشاد مسلمانان خواستند جای شکی و تردیدی باقی نخواهد ماند که «لیهجر» علامت بارز بی انضباطی در امر امانت داری را می رساند و این هرگز بطور واقع بینانه بمحمد رسول الله گفته نمی شود.

محمد رسول الله قلم و کاغذ برای استعمار و استعمار کردن مردم

نخواست بلکه بدلیل آنکه خودپرستی نداشت و امانتدار امانت الهی بود خواست، چون توجه مسلمانان داشت خواست.

من «نویسنده» در جلد قبل گفتم: سقیفه بیاید و مرا بعنوان «پزشک سقیفه» بپذیرد تا احقاق حق بیماری مظلوم کنم که با مختصر نبی که به وی عارض شده بجای آنکه درمانش کنند و روحیه اش را تقویت نمایند با بی ارزش شمردن سخنانش وی را از طرح فداکاری که منظور داشت بازداشتند.

از کجا معلوم می شود که کلمه «لیهجر» معنای بی ارزش شمردن سخنان نبی گرامی را می دهد؟

از آن جا که به قرینه اش ارزشها و ارجهای کفایت کننده کتاب الله را به جبران آن آوردند و تماسهای شخصی و عاطفی با حضرت را حواله به کتاب الله کردند.

احساس گناه برای نویسنده

هر کس از مطلق واقعیت ها اطلاعاتی داشته باشد اما از واقعیتهای یک قسمت مطلع نباشد نسبت بهمان قسمت رابطه مخصوصی دارد مثلا از واقعیت های اجتماع آگاه نباشد نسبت با اجتماع کینه توزی خواهد داشت و الانسان عدولما جهل قبل از پیدایش روانکاوی در اسلام مطرح و مورد بحث بوده است.

واقعیت دیگر این است که هر کس قادر نباشد وظیفه خود را

نسبت به انجام دستورات کسی که او را زعیم و پیشوا پذیرفته درست بپذیرد در یک حالت درگیری در می آید که گاه میدان جنگ مجهزش وجدان ناآگاه اوست و زمانی که به اوج درگیری می رسد قسمت آگاه به کارزاری می رسد و اوائل جلدهای اولین دانشگاه و آخرین پیامبر این مطلب را آوردم که:

رباخواران چگونه در حال جبهه گیری جنک با خدایند و کسانیکه علیه مسلمانان جاسوسی می نمایند چسان با خدا در حال جنگند و اینک از لحاظ روانکاوی نیز جزئی از آن علت (مربوط به رباخوار و جاسوس) روشن شد، بهر صورت به رباخوار در قرآن گفته می شود:

(فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله) که اگر نمی تواند نسبت به دستورات خدا و رسولش انجام وظیفه نماید اعلان جنگش را به خدا و رسول که ممکن است میدان کارزارش حتی ضمیر ناخودآگاهش باشد باید بپذیرد.

برای هر امری که بوسیله پیامبر از طرف خدا به افراد می رسد اگر از مرز سستی و کاهلی به سر حد عاطفی و عقلانی نزدیک و با قبول اصالت آن طرد گردید آدمی همین وضع را خواهد داشت.

یعنی در این وضع روبرو با خدا و رسولش قرار داشته نوعی حالت درگیری دارد.

کسیکه نماز نمی خواند می داند قدرت انجام وظیفه را دارد اما انجام نمی دهد و این شخص پشت بخدا و رسول و قبله است اما همینکه

به نماز در نوعی از پوشش عاطفی رفت که آن را جدا از انسانها پذیرفت دیگر روبرو با خدا و رسول و قبله و در حالت درگیری است اولی نماز را در مفهوم شخص خویش تخطئه میکند و دومی نماز را برای بی ارزش کردن به قسمت عاطفی انتقال میدهد که تخصصش آنکار است.

عمر قبلا نبی گرامی را پیامبری آگاه به واقعیت های هر قسمت از زندگی شناخته و با قبول اسلام قلاده پیروی از پیامبری آگاه را به گردن انداخته مقلد شده بدنبال حضرتش افتاد اما ناگهان در برابر آورنده وحی به چند لغت و جمله متوسل شد که چنین توسل، عصبانیت ها، عنادها، تجاوزها، عدم ایمنی ها، ضعف ها، احساس محیط غیر اسلامی کردنها، احساس تنهایی ها، کربلاها، خوارچها، معاویه ها، یزیدها، تاراج مدینه و حلال کردن ناموسها بر لشکریان، به منجنیق بستن کعبه و کردارهای نامطلوب دیگر آنچه آنچنان بوجود آمد که در تاریخ محلی خسته و خلاء کاملا احساس می شود، در صورتی که اگر علی بخلاف حق خود رسیده بود تصویر بسیار نزدیک به اسلام در تاریخ باقی مانده بود و امکان این که همه جهانیان مسلمان باشند می رفت.

مسلمانان از عمر و غیر عمر، آنها که بیادت حبیب خدا آمده بودند توقع این را داشتند که اگر حضرتش قلم و کاغذ می طلبد تا چیزی برای سد راه ضلالت بنویسد لغاتی رضایت بخش پیدا کنند و در صورتیکه دلشان نمیخواست قلم و کاغذ حاضر شود لغات رضایت را بعنوان اتلاف بخش وقت و نیروی انسانی بکار برند و چنین تاریخ خسته و توخالی را بجای نگذارند مثلا ممکن بود به حضرتش عرض کنند:

اصولا تباران نازک دلند و بهتر است حضرت استراحت

کنند و پس از بهبودی افاضه بفرمایند اما کلمه بی شکل و غیر مانوس «لیهجر» را هرگز نمی توان بعنوان رابط و تماس یک پیرو و یک پیامبر پذیرفت حتی اگر عمر تب کرده بود و پیامبر به عیادتش آمده بودند انتخاب کلمه «لیهجر» در برابر عمر چنانچه قلم و کاغذ برای نوشتن می طلبید وارد نبود.

و اینجاست که برای نویسنده بعنوان یک فرد مسلمان پیرو نبی گرامی همین که بیاد عیادت عمر از حضرتش می افتد و کلمه «لیهجر» را در آن مجلس ارزش یابی می نماید نتیجه ای جز احساس گناه برای خود نمی بیند.

موقعیت و شکست یکی از دو نفر! پیامبر یا عمر!

انسان، سودجو آفریده شده است.

انسان موفقیت یا شکست را بر میزان دست آورد سود یا از دست دادن آن و بزبان رسیدن می سنجد و ارزشی که بر موفقیت یا شکست می گذارد مربوط به تصور خود در توفیق یا عدم آن می باشد که چگونه با انسانها ارتباط دارد یا سر و کارش با محیط و اجتماع چگونه است و در این میان چگونه بهره برداری کرده و می کند.

معیار ارزیابی برای مردم مقام و ثروت و محبوبیت است و برای مردم مذهبی که به درجه خلوص رسیده اند نوعی روشن بینی که بنا بر

گفته یونک ارتباط خاص با ناخود آگاه است از جمله معیارها می باشد.

هر کس دوست دارد مورد تعظیم و تکریم قرار گیرد و در این صورت همان گونه که عمل هر کس فردی و مخصوص صاحبش است نام هر کس مربوط به اجتماع است و اگر به دزد گفته شود دزد ناراحت می شود.

تعظیم و تکریم پیامبر برای پیروانشان نوعی عبادت خالصانه انتخاب می شود و کمترین کردار و گفتاری که نام بردگان را تا خرسند ساخت یا الی یوم القیامه ناخرسند خواهد ساخت پرهیز از «یا حسره علی العباد ما یأتیهم من رسول الله کانوا به یستهزؤن» را تذکر می دهد که مبادا از جمله بندگانی باشند که پروردگار در حسرت تنبیهشان می کند و علتش را استهزا و سخریه کردن پیامبران معرفی می نماید.

طبقات مختلف در برابر اخلاقیات در ردیف های گوناگون واقعند.

مکتبی که می گوید اخلاقیات مطلقند و مکتبی که آن را نسبی می داند در برابر یکدیگرند و هر کدام دلائلی به نفع خود دارند و شاید اسلام اخلاقیات را مشروط بداند و برای سن و شغل و مقام و همه شئون زندگی ضرائب مخصوص قائل باشد و پیامبر و امام اگر در برابر جمعیت انگشت به بینی خود کنند گناه کبیره کرده اند و حال آنکه اگر از یک فرد معمولی باشد کراهتی بر آن قائلند (و این خود دلیل است که فرستاده خدا که در آن سطح عالی است باید معصوم باشد).

آنچه در اخلاقیات مطلق است نسبت به آورد کارکرد عوامل

متجاسر به متخلفان به اخلاق الهی اند که در برابر پیروانشان قرار می گیرند.

بدین معنی که اگر پیامبر انگشت در بینی کردنش گناه کبیره است و برای یک فرد از پیروانش همین کار عملی مکروه شناخته می شود یک لغت متبلور و نامتجانس را که اگر به یکفرد معمولی گفته شود سخن معمولی تلقی می شود نمی توان همان لغت را به پیامبر گفت که گفتنش گناهی بس بزرگ است و از جمله خوشبختی های بشر فعلی رعایت این قسمت است که هر کس را مفید و جامع و مؤمن شناختند کلمات ناپسند راحتی به افق حریمشان نزدیک نمی سازند و به این قیاس و سنجش اگر به فرد معمولی که عنوان کوچکی دارد و در بستر تب و بیماری است نمی توان کلمه الرجل خطاب کرد، بطریق اولی به نبی گرامی خاتم که اشرف انبیاء است به چه مجوزی عمر می تواند کلمه الرجل را بیاورد و حال آنکه می دانیم هیچ مسلمانی، حتی کارگردانان سقیفه و حتی خود عمر قبل از آن این کلمه را هرگز بجای رسول الله و نبی الله نگفته بود.

با توجه بسودجوئی بشر و این که گفته شد نام هر کس به اجتماع تعلق دارد گفتن الرجل برای پیامبر گرامی اسلام بدون توجه بسودجوئی و هدف داری نبوده و در عین حال اجتماعی که فردی را واجب الاطاعه و پیامبر شناخت نمی تواند یک فرد از آن جامعه حتی برای یک مرتبه کلمه ای را که موجب افسردگی می شود و عکس العمل برخیزید برخیزید از ایشان در برابر آن کلمه آورده می شود بزبان آورد.

نیازمندی عمر به کلمه ای

اما نیاز عمر به انتخاب کلمه الرجل چه بود؟

انتخاب کلمه الرجل به تناسب ارزشی که عمر برای اخلاقیات قائل بود تا در حضور رسول خدا مراعات نماید نیازمندی وی را معین می نماید.

برای همیشه ارزشهای اخلاقی از ارزشی که شخص برای اخلاقیات قائل است جدا نمی باشد و عمر نیز به همان اندازه که خود به جای رسول الله و نبی الله بکار بردن کلمه الرجل را ارزش اخلاقی می داد آن را بکار برد و با توجه به اینکه هر کس حاضر به مقابله با نیروی بیشتری از شخصیت های قدرتمند می شود که از نظر مادی یا عاطفی متکی به مردم یا جائی باشد و حتی شهداء راه خدا نیز به اتکاء اینکه سد سیل الله را از میان بر میدارند، جان می دهند.

عمر نیز بدون شک یا از نظر مادی به مردم متکی بود یا از نظر عاطفی یا اینکه به اتکاء وعده های الهی و اینکه می خواهد مانع به ثمر رسیدن دستور پیامبر بخاطر خشنودی خدا شود چنین اقدامی نمود!

و لذا پرسشهایی پیش می آید:

آیا عمر بجای النبی و الرسول - الرجل گفت تا خشنودی خدا را بدست آورد و اتکایش منشأ الهی داشت؟

جواب مثبت دادن یا منفی به سؤال فوق هر کدام باشد فقط از دهان

عمر تا بن بست دهان تاریخ ادامه دارد و بس و هر پاسخی داده شود به زبان عمر است.

اگر الرجل گفتن برای خشنودی خدا نبوده و بهمین دلیل با برخیزید برخیزید بروید جواب داده شده است بهمان اندازه که بر عدم خشنودی خدا و رسولش گواهی داده می شود دلیلی برای بی اعتنائی عمر نسبت به مقام نبوت است.

در صورتیکه بگوئیم الرجل گفتن برای خشنودی خدا بوده معلوم میشود پیامبر با گفتن برخیزید برخیزید بروید نتوانسته اند موقعیت شخصیتی خود را نشان دهند و لحظه ای در زندگی پیامبر وجود داشته که خود تصدیق فرموده اند بجای النبی گفتن الرجل میبایست خطاب شوند و باز این طرح و بحث مردود است زیرا تصدیق مطلبی کردن و دستور برخیزید برخیزید تناقض دارد.

آیا عمر بجای النبی و الرسول - الرجل گفت و هیچ گونه قصدی (خوب یا بد) نداشت؟

این هم نبوده است زیرا پس از دستور پیامبر (برخیزید برخیزید) عمر عذرخواهی نکرد که جملات مذکور از دهانش پریده است بلکه عذرخواهیش در آن لحظه ای بود که به اوج قدرت رسیده و سن بیشتری داشته و قدرت ظاهری خلافت را که به آن رسیده مغایر با تصور کلی که از قبل و از دور داشته دیده است و «فلته» بحساب آوردن انتخابات سقیفه علاوه بر عذرخواهی راهی برای پی بردن به وجود تناقضات فکری که با مصالحه های احتمالی در ضمیر ناخودآگاهشان تعویض و تبدیل

میشده بوده است.

آنچه میماند اینکه عمر نیازمند به گفتن الرجل و لیهجر بوده است!

نیازمندی عمر به چه بود؟

اما چه نیازی داشته است؟

بدون شك کسیکه در برابر زعیم خود ولو آنکه به پیامبری هم قبولش نداشته باشد حاضر شود آنقدر به تمرکز قوای ذهنی پردازد که خود را با جلوگیری از دستور زعیم و خواندنش بنامهای الرجل و لیهجر از محیط زعامت و قدرت جدا کند از سه حال و وضعیت نمیتواند بیرون باشد.

قبلا عده ای طرفدار درست کرده به عنوان عیادت به حضور نبی گرامی شرفیاب شدند و لذا جرئت طرح به جدائی افکندن را کردند.

عمر مطمئن بود اطرافیان حضرت و کلمه عیادت کنندگان از درست گوئی وی (عمر) خوششان خواهد آمد و کسی چیزی نخواهد گفت؟

عمر برای مخالفت با اشتباهی که پیش آمد کرد سخن گفت!

جز قسمت اول که می تواند ما رابه آنچه عمر در ذهن داشته نزدیک کند راهی نیست زیرا:

پس از بیان ان الرجل لیهجر سر و صدا بلند شد (از طرف عیادت کنندگان) و معلوم گردید عده ای طرفدار سخن پیامبرند و گروهی از عمر جانبداری می نمایند و درست گوئی پیامبر و عمر مورد شک و تردید قرار گرفت و سر و صدا براه انداخت.

نبی گرامی دستور برخیزید برخیزید صادر فرمودند و بدون شک هر دو دسته را از محدودیتی که ایجاد شده بود برحذر داشتند و چنانچه مسبب ایجاد سر و صدا سخنش در طول قصد نبی گرامی بود دستور برخیزید برخیزید صادر نمیفرمودند و از گوینده طرفداری می کردند و هرگز کسی برخیزید برخیزید را حواله طرفداران خود آن هم از عیادت کنندگان نمی دهد.

ما هرگز زندگی عمر را قبل از لیهجر مورد روانکاوی قرار نمی دهیم اما می گوئیم اگر عمر قصدش وصول به هدف اسلامی بود در لحظه لیهجر با هیچگونه نیازی جز نیاز به اجرای دستور نبی گرامی برخورد نمی کرد بلکه همان علی یا اباذر یا سلمان یا ... قربانگاهی در وجود خویش برای فدا ساختن آنچه برخلاف میل رسول خدا بود منظور می داشت و در نتیجه همانند علی و سایرین تسلیم کنجکاوی تاریخ نمیشد، و این سؤال پیش نمی آمد.

آیا: آنها که لیهجر گفتن را مانع رشد و هدایت دانستند.

یا آنها که لیهجر نگفتن را مانع رشد و هدایت دانستند کدام مستعد بخلافت رسیدن بوده اند و حال آنکه هم عمر بخلافت رسید و هم علی و این معلوم می شود برای به خلافت رسیدن نیازی به گفتن الرجل و لیهجر

نبوده و امکان وصول به هدف اسلامی با حرکت در جهت موافق خواسته ها و درخواست های نبی گرامی بهتر و زودتر فراهم می شده است.

آیا غیر از این امکان شدنش بود که اگر عمر الرجل و لیهجر نمی گفت ابابکر و خودش بخلافت نمی رسیدند و علی می رسید؟

آیا با خلیفه شدن علی چه کمبود و نقیصه ای در اسلام نمایان می گردید.

آیا همان کمبود و نقیصه ای که در زمان خلافتش بوجود آمد؟!!!

همانگونه که بین عیادت کنندگان از حضرت بر سر آوردن یا نیاوردن قلم و کاغذ سر و صدا در گرفت روانکاو نیز احساس می کند مستعد برای تطبیق درست گوئی پیامبر با درست گوئی عمر شده است و حال آنکه اتکاء اصلی روانکاو ما به درست بودن وحی است و آنچه را نبی گرامی در چهارچوب موازین دینی قابل ارشاد تشخیص می داند و چون علت خواستن قلم و کاغذ را برای نوشتن چیزی معرفی فرمودند که هرگز بشریت گمراه نشود لذا درخواست حضرت بطور کامل بوسیله روانکاو در قلمرو وحی پذیرفته می شود و درست گوئی رسول الله بر مبنای آن تائید می گردد. و هر گونه سخنی که سبب اخراج و برخیزید برخیزید گوینده اش شود، مردود است.

نیاز عمر!

انکار ارزشهای عامه پسند می تواند علامت سلامت روانی باشد.

انکار ارزشهای قطعاً عقلانی نیز به قوت انکار ارزشهای آیات آسمانی و وحی نیست!

عمر چنانچه در مقام بازداشت پیامبر از نوشتن چیزی که ارزش هدایتی بشریت را داشت نبود همانگونه که شایسته هر شخصیت روشنفکری است میبایست پس از جلوگیری از آوردن قلم و کاغذ افقی روشن تر از درخواست پیامبر را به روی مسلمانان بگشاید و ارزشهای خوب و بد را تفکیک دهد و از راه توضیح چنانچه بهر گره ای می رسد امکان گشودنش میسر نبود می بایست اعلام اشتباه پیامبر را درباره برخیزید برخیزید از یاد نبرد.

نیاز عمر هر چه بوده است بین دو کلمه «مطلوب» و «دلخواه» قرار داشته است مطلوب اسلام - دلخواه عمر!

اگر بگوئیم مطلوب اسلام و دلخواه عمر از یکدیگر جدا نبوده یکی هستند معلوم می شود دستور پیامبر برای اسلام زیان آور بوده و غلط است و در صورتیکه بگوئیم مطلوب اسلام همان درخواست پیامبر و دلخواه عمر همان درخواست عمر است کار عمر غیر اسلامی بوده است و در صورتیکه مطلب اسلام را به دلخواه عمر نزدیک کنیم خواهیم پرسید:

آیا پیامبر قبل از طلبیدن قلم و کاغذ، حرف دیگری زده اند؟

سخنی دیگر داشته اند؟

آیا پیامبر بعد از رفتن عیادت کنندگان بلکه بعد از طلب کردن قلم و کاغذ صحبتی نموده اند و درخواستی داشته اند؟

مثلاً- اگر گفته باشند تشنه ام آب می خواهم - حسن و حسینم را بیاورید ببوسم آیا زبان حضرت باز هم جدا از ارزشهای شخصی یا اجتماعی یا وحی ای شناخته می شد و مشمول لیهجر بود یا اجازه از طرف عیادت کنندگان برای آب آوردن یا حسن و حسین را بوسیدن صادر می گردید!؟

بدون شک اینجا که می رسیم می پذیریم که عمر به یک چیز احساس نیاز می کرده است.

چون همیشه با مسائلی درگیر بوده که وی را محدود می ساخته نیاز به یک دوره خاص زندگی از واکنشهای عاطفی وی بوده است.

و چون انتخاب علی به خلافت طبق تجربه های آموخته شده ادامه روش نبوی و همان دریافت ها و برداشت های محدود کننده تفسیر ذهنی می شده است. لاجرم نیاز عمر به برداشت از وصیت نبی گرامی این بوده که برای علی قصد وصیت کردن داشته و بهر طریقی است پرهیز از آن وصیت را باید پیش آورد و برای عمر ایجاد خلل در به ثمر رسیدن وصایت نبی گرامی بعنوان عامل مؤثر در نجات از یک زندگی محدود توأم با درگیری های مشابه زمان رسول خدا از جمله برانگیخته شدگان تداعی های قبلی و واکنش های عاطفی بوده است.

مسئله خلافت علی

بدون شك موجب شگفتی روانکاوی شد که از کجا فهمیده می شود عمر، علی را در ذهن داشته نه دیگری را و چه شد به این زودی و سرعت نام علی بطور اجتناب ناپذیر بعنوان محرک افتادن عمر به تداعی عنوان گردید.

چنانچه بزندگی عمر از آن روز که ابابکر به خلافت رسید تا روزیکه خودش خلافت را برای عثمان به شورا واگذار کرد توجه نمائیم به روابط ویژه اتفاقات مخصوص و واقعیت های چند و حتی سمبولهائی برخورد می نمائیم که خالی از احساسات و ارتباطات با علی نیست تا جائی که برای دومین بار این گرایش با شدت هر چه تمام تر باز بجای ابابکر، عثمان را در محیط شورای شمشیری به خلافت رساند و با آنکه بارها لولا علی لهلک عمر گفته بود نشان داد که کم تر قادر است که درباره علی ذهنی خالی تر از آنچه هنگام رحلت نبی گرامی داشته اینک زمان درگذشت خودش داشته باشد و لذا با شواهدی از علل تاریخی که بجای مانده و گواهانی از طرز رفتار با علی که همه می دانند و تذکرات روانکاوی از روابط بین آن دو میتوان پذیرفت که نیاز عمر در طرد خلافت علی مقدم بر بدست آوردن خلافت برای ابابکر مبرم بوده است.

(سخن عمر با عباس که خلافت و نبوت نباید یک جا باشد از همه مهمتر است که شرح داده خواهد شد).

عمر و ابابکر و عثمان و علی چهار خلیفه را آنچنان که تاریخ معرفیشان میکند نسبت به یکدیگر بی تفاوت نبوده اند اما چه شد که ابابکر و عمر و عثمان هر سه نفر نسبت به یکدیگر آنچنان بی تفاوت نبودند که برای خلافت یکدیگر همه گونه تلاش و کوشش داشتند اما یک تغییر بسیار عمیق در آن بی تفاوتی اشان نسبت به علی دیده میشود که حتی روانکاوانی که از همه به حسن نیت مشهورترند احساس تضادی عاطفی زمانهای خلفای ثلاثه را با علی در می یابند.

در روانشناسی اغلب متعاقب تغییر در رفتار یک تغییر عمیق روانشناسی را قائل بوقوع آنند و به اتکاء چنین اصل مسلم آیا روانکاوان از برادران سنی ما چه خواهند گفت اگر حقیقت داشته باشد که عمر به کرات لولا علی لهلک عمر گفته است اما زمان دستور به مباحثان شورای شمشیری و تعیین شش نفر شرکت کننده در آن، خلافت عثمان را پیش بینی و قطعی معرفی نمود!

آیا میتوان لولا علی را به شورای شمشیری آورد و گفت بعداً هم هر کس و از جمله اگر عثمان انتخاب شود لولا علی مطرح است و چرا عمر کاری میکند که خلیفه بعدی هم دچار سرنوشت لولا علی شود یا آنکه عثمان از عمر داناتر بوده و کار به لولا علی لهلک عثمان نمیرسد؟!

سؤال این است که متعاقب تغییر در رفتاری که متکی به لولا علی لهلک عمر بود و عثمان انتخاب شد آیا چه تغییر روانشناسی در عمر بوجود آمد که علی را کنار زد و عثمان را جلو آورد، مگر برای عمر

واضح شده بود که آنچه تا کنون لولا- علی لهلک عمر گفته اشتباه بوده است یا اینکه عمر یقین داشته عثمان از علی داناتر است؟!

معنی لولا علی لهلک عمر

اگر علی نبود عمر هلاک می شد در موارد زیر می تواند گفته شده باشد:

عمر برای گام گذاردن در راه نوینی از طرف علی ارائه طریق شده باشد.

عمر برای تکمیل آنچه اقدام کرده است از طرف علی راهنمایی شده باشد.

عمر در اجرای احکام و دستورات الهی اشتباه کرده و بوسیله علی مطلع و از انحراف نجات یافته باشد و بقول خودش از هلاکت نجات یافته باشد.

بهر صورت عمر گاه به بن بست رسیدن، نجات خود را بوسیله علی قاطعیت داده و آن را پذیرفته اما همینکه به بن بست واگذاری امور سرپرستی مردم با رسیدن مرگ حتمی خود فرا رسیده می بیند چه شد که برای علی و عثمان خلافت را به رقابت هراس انگیز تحت الحمایگی شمشیرها قرار داد؟ جواب به سهولت داده میشود:

هر حاکمی میخواهد حیات تاریخی بعد از خود را نیز بطریق عاطفی آنچنانکه وی رفتار میکرده در تصرف داشته باشد و این نوعی

قدرت خلاقه است که پس از مرگ نیز بجای مانده دیده میشود و این نیز جزئی از فطرت بر پرستش است که معاد نیز در آن پرستش دیده میشود هم اکنون وعده آینده طلائی کمونیسم با جهان ایده آل امپریالیست همان خواست فطرت رسیدن به میعاد بهشتی است و در جلد مربوط به معاد (اولین دانشگاه و آخرین پیامبر) شرح داده خواهد شد.

چنانچه عمر در حوزه خلافت خود قادر به دریافت محسوساتی در سطح بالا یا قادر به شناخت احکام و دستوراتی اسلام پسند بود اقرار به خرابی سازمان تشخیص دهندگی و اسلام شناسی خود نمی نمود و علی را در سطح آگاهی و هشیاری بسیار عالمانه تر از خود و حیات بخش از مهلکه معرفی نمیکرد اما مشاهده عدم قدرت شکل بخشیدن به احساسات خویش طبق موازین اسلامی و ارتباط سخت علی با علوم و معارف اسلامی پدید آمدن واکنش های لولا علی لهلک عمر به اجبار بود و اگر پرسیده شود چرا ابابکر و عثمان چنین سخنی را نگفتند پاسخی که هست هر چند با نظم و انضباط موجود مغایرت دارد اما به احتمال قوی درست میباشد:

تخصص ابابکر و عمر و عثمان با آنکه خدایشان و کتاب و اسلامشان یکی بود ممتاز از یکدیگر شناخته می شد زیرا درباره پیامبر شاید ارتباطات متمایز از یکدیگر داشتند!

نامبردگان در جهات مختلف وجه شبه ای داشتند: خود را مفتخر به جانشینی رسول الله میدانستند پی در پی کشورهای فتح میکردند و ... اما ابابکر آنچنان ارتباط مستحکم با تجربه های تخیلی وحی

خود داشت که چه بسا آنگاه که تصور میکردند در انزوای سیاسی است در اوج قدرت خلاقه سیاست فعالیت داشت و برای وانمود کردن کارهای خود چنان میکرد که همه باور دارند همان را که اسلام خواسته ابابکر عمل می نماید.

(در حالیکه اکثر اجتهادهائی که در برابر نص انجام گرفته از عمر بوده است).

بعلاوه نکند که کشته شدن یا به کشتن دادن عثمان بوسیله معاویه مایه مسرت به خلافت رسیدن بوده و ابابکر نیز میدیده است منتظر الخلافه ها نردبان شکنند!

عمر برعکس ابابکر با تجربه های خویش ارتباط محکم و قوامی نداشت یک روز آیه قرآن را دانسته ندانسته فریاد برمیآورد محمد نمرده است و محتاج اصلاح و انتقاد ابابکر می گردد و روز دیگر که در اوج قدرت خلافت است چندین مرتبه نیازمند اجباری لولا علی لهلک عمر میگردد و حتی نیازمند آنکه بگوید زنان پشت پرده از عمر افقه اند.

ما نمیدانیم چند نوبت عمر تسلیم اصلاح و انتقاد ابابکر شده اما این را یقین داریم که هرگز لولا علی لهلک عمر نگفته است و این دو (ابوبکر - عمر) بیش از هر کس دیگر یکدیگر را می شناختند اما ارزش مقام علمی انا مدینه العلم و علی بابها جائی برای ارزش دادن دیگری باقی نمیگذاشت.

خدای ابابکر و عمر و عثمان اگر یکی بوده و در صورتیکه کتاب و معاد و اسلامشان فرقی نداشته ما می توانیم امتیازاتی برای پیامبر هر

کدام ایشان قائل شویم.

پیامبر ابابکر در عین حال که خلافتش به ابابکر میرسیده غسل و کفن و دفن و پرداخت قرضهایش به عهده علی بوده است و مشخصات دیگر که اهم آنها قبول اولین مسند خلافت را که جرئتی میخواست نمود و اگر وی قبول نمیکرد مسیر تاریخ بدون شک چیزی دیگری بود.

پیامبر عمر در عین حال که الرجل بوده و با مختصر تبی فرمان مطاعش خدشه بر میداشته و لیهجر بوده است در برخوردی بین پیامبر و عمر که منتهی به برخیزید برخیزید گردید موقعیتی خاص نسبت به عمر در تاریخ بجای گذاشت.

عمر پیامبری داشت که اگر لولا علی لهلک عمر درباره اصلاحاتی است که عمر به اشتباه انجام میداده است و خود معترف و مقرر به موجودیت لازم و ضروری علی برای مسلمانان میگردد اما آنقدر در برابر نص های پیامبر اجتهاد میکند که اگر خجالت نکشیم میگوئیم اگر عمر نبود نصوص پیامبری نیز اسلام را بهلاکت میرساند!

و این عمر بود که با اجتهادش نجات بخشی کرده است!

مقصود این نیست همانگونه که شناخت خدای هر کس به اندازه فهم و مغزش است اینجا نیز باز شناخت پیامبر خلفای ثلاثه به نسبت فهم و مغزشان بوده است.

بلکه مسئله ارتباطی مطرح بوده و برای کسانی که به جان و دل پذیرفته باشند محمد رسول الله است و آیه «و لکم فی رسول الله اسوه حسنه» و آیه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» را بحقیقت از وحی بدانند نباید الهام

بخشی از خودشان را در برابر وحی به چیزی دیگر بگیرند و به کمترین ارزش بپذیرند و تشخیص خود را بکار بندند و در برابر نص، اجتهاد نمایند.

بلکه باید با تمام خواسته های خود را قربانی موفقیت های خدا و رسول خدا نمایند و در اطاعت از اوامرش مسامحه و تعلل روا ندارند و اگر ادعای خلافت پیامبر دارند از کوچک ترین رابطه ای که با امر خود تشخیص داده یا کار خلاقه خود دارند صرف نظر نمایند و دیده جهان بینی آنها خاص اسلام نگری باشد.

پیامبری که ابابکر، خود را جانشین ایشان می داند با پیامبری که عمر خود را جانشین میدانند در یک رابطه واحدی شناخته نمیشود و توجه به یک تاریخ مفصل صدر اسلام چگونگی ارتباط مذکور شناخته میشود که کتاب جداگانه ای باید ترتیب اعلام آنها را بدهد.

اجتهاد در برابر نص

توجه خاص به امر خلافت در برابر اسلام و باب اجتهاد در آن و نصوصی که وارد است پرسش هائی را پیش می آورد:

آیا خلیفه پیامبر می تواند در برابر نص اجتهاد کند؟

حتی یکنفر از مسلمانان از هر فرقه و گروه شناخته نشده است که

به این سؤال جواب مثبت داده باشد از اینقرار:

اینکه آمار اجتهاد عمر در برابر اجتهادهائی که ابابکر و عثمان در برابر نصوص کردند به نسبت غیر باور کردنی بالاست ما را به این شگفتی میدارد که عبدالرحمن عوف با چه جرئتی شرط بیعت با علی را ادامه روش شیخین قرار داد مگر می خواست علی را متعهد و مسؤل سازد تا در برابر نصهائی که از پیامبر وارد شده علی اجتهاد کند و اجتهادهای شده را تائید نماید و شرط اولیه مدینه العلم و علی بابها را بهم بزند؟

اگر اجتهاد بسیار کردن عمر درست بوده چرا ابابکر آنچنان نبوده و عثمان تاسی نکرده و آمار اجتهاد کردنشان پایه عمر نمی رسد و در صورتیکه اجتهاد در برابر نص نزد علی صفر است چرا عثمان و ابابکر و عمر اجتهاد کرده اند.

مگر این امر قابل چشم پوشی است و اگر نیست کدامین از چهار خلیفه استعداد خلیفه بودنشان در برابر حفاظت از نصوص قابل توجه بوده است.

(عمر زیاد اجتهاد کرد و علی نکرد و کدام راستگو بوده اند؟)

خیلی تعجب آور است که اجتهاد گری در برابر نص به علی تحمیل میشود تا به امپراطوری بزرگ اسلامی برسد اما حاضر به قبول آن نمیشود و اینگونه پاس احترام نص میگذارد و امپراطوری را از دست می دهد که در برابر نص اجتهاد نکند.

اما دیگران خود را در حالتی که آفریننده اجتهاد در برابر نص میباشند نشان میدهند و عمر گویا خود را بطور کامل وقف بالا بردن نمود اجتهاد در برابر نص کرده بوده است و حال آنکه:

لولا علی لهلك عمر، علی افضانا - كان عمر يتعوذ بالله من معضله ليس فيها ابو الحسن (۱)

دلیل قاطعی است که اگر کسی حق داشت در برابر نص اجتهاد کند می بایست علی بعهدہ بگیرد که از هلاکت و معضلات و ... نجات دهنده است در صورتیکه ارزش منفی اجتهاد در برابر عمل مورد بحث هم وزن انصراف از پذیرش زعامت و حتی خلافت برای علی بود و به عبدالرحمن گفت:

اگر ادامه روش شیخین با عمل به کتاب خدا و سنت رسول خدا موافق است تذکری لازم ندارد و اگر موافق نیست از چه آنرا بپذیریم یعنی اجتهاد در برابر نص، مخالف عمل به کتاب خدا و سنت رسول می باشد.

زعمای قوم همینکه این حقیقت به ذهنشان وارد شد که همانند پیروان خود می خورند و می آشامند و میخوابند و آنچه می تواند آنها را ممتاز از سایرین گرداند قدرت خلاقه آنهاست به زبان مساعد زمان به خلافت میپردازند.

چنانچه تفوق با دنیای تکنیک است زبان تکنیک را پیش میکشد و در صورتیکه دین محیط و مؤثر باشد زبان دینی را بر می گزینند و عمر در دنیای حسنا کتاب الله که خود ساخته راهی جز انتخاب زبان دین

۱- اگر علی نبود عمر هلاک بود آدرس دادم - علی در قضا از همه ما داناتر است - پناه میبرم بخدا از وقوع مشکلی که علی در آنجا حاضر نباشد - طبقات جلد ۲ صفحه ۱۰۲.

نداشت که از آن طریق با دنیای خارج از خود بوسیله قدرت خلاقیت ارتباط برقرار سازد.

علمای ادیان قبل از اسلام کردند آنچه را با کتابهای آسمانی کردند اما این کتاب (قرآن) خود اشاره میکند که بعثت تحریفهایی که در کتابها شد اینک حفظ و حراست آن را خودمان که خدائیم بعهده می گیریم.

و در نتیجه زبانی که بتواند دینی باشد و قدرت خلاقیت نشان دهد می تواند فقط نص را با اجتهاد مشمول بدعت گذاری گرداند و ثابت کند که حسبنا کتاب الله معنای دیگرش هم اینست که در برابر آیات الهی نمی توان اجتهاد کرد و کفایت یعنی کفایت و آنچه کافی نیست نصی های رسیده از مرد لیهجر است که می توان آنها را با اجتهاد شستشو داد و به بند خصیصه های خویشان پسند کشید.

عمر بدون ترس از شکست و با قدرتی خلل ناپذیر براه و روش اجتهاد کردن خود ادامه میداد و هیچ توجهی نیز به اینکه آیا مردم آنها را خواهند پذیرفت یا مشکلاتی ایجاد خواهند کرد، نداشت.

گویا سازمان فکری مسلمانان وقت، قبل از آنکه اسلامی باشد خلافتی بود و برای هرگز نپرسید آیا متعه ای که زمان ابابکر انجام میگرفت حرام بود یا آنچه در عصر خلافت عمر میشود و آنرا حرام کرده حلال است؟

(و شدیدتر از آنرا بگویم که ظلم حجاج را تحمل می کردند و عدالت علی را تحمل نمی کردند زیرا ریشه ناسیونالیسم خشک نشده بود و مزاحم اسلام بود.)

آیا با دست بسته نماز خواندن بدستور عمر درست بوده یا با دست باز نماز خواندن محمد و علی و ابابکر؟

و علی را دیدیدم که از طرف محمد فرماندار یمن شد و مردم اقتدا کردند و هنوز که هنوز است نماز یمنی ها ادامه نماز حضرت علی با دست باز میباشد و قس علیها بقیه اجتهاداتی که در برابر نص شد.

آیا آنچه مربوط به نص انجام میگرفت درست بود و هست یا آنچه به امر اجتهادی صورت گرفته است و می گیرد؟

آیا این حدیث جعلی قال سید البشر لو کان نبی بعدی لکان عمر، سبب شد که مردم برای پذیرفتن اجتهادهای عمر در برابر نص ساکت و مطیع باشند اما به عثمان بعلت اینکه انگشتر پیامبر را درست حراست نکرده و در چاه افتاده یا اینکه بر منبر پیامبر نشسته سخت گیری نمایند؟

لکان عمر که در مرحله امکان حتی نیست هر چند در عدم اصالت آن یقین است دلیل قاطعی میباشد که عمر را به مرتبت نبوت ارتباطی نبوده و نمی تواند پیامبری کند یا نص پیامبری را دگرگون سازد!

نص (۱)

و هرگز برای هیچکس گفته نمی شود اگر قرار بود پیامبر دیگری یا رئیس دیگری یا کاشف دیگری می بود تو می میبودی!!

عمر هنوز بخلافت نرسیده ابابکرش هم خلیفه نشده یعنی هنوز عمر بصورت مردی نیمه تاریخی است که فریاد بر می آورد محمد نمرده است و کسی از گفتن بازش نمی دارد تا ابابکر میرسد و میگوید چنین نیست و به اشتباهش اعتراف میکند و می گوید: چنانچه قرآن گوید محمد مرده است.

در زمان خلافتش بارها اشتباه میکند و علی آنرا اصلاح مینماید و وی بوضعی زننده با گفتن لولا علی لهلک عمر اعتراف به اشتباه خود مینماید.

از اینقرار معلوم میشد عمر اشتباه میکرده و خود نیز اقرار به اشتباهاتش میکرده است و این اجتماع بوده که:

یا کوچک ترین توجهی به اظهار نظرهای زعمای قوم در برابر نص های اسلامی نداشته است یا سازمان فکری اجتماع بر پایه و اساسی اعتماد کلی بیکدیگر در یک زمینه بسیار ساده بنا شده و هر کس میتواند بر حسب میزان قدرت خلاقیت خود چیزی نوین بر اسلام بیفزاید یا از آن بکاهد! و باز هم بعلت باقی بودن ریشه انترناسیونالیستی. و هیچگونه ارتباطی سکوت اجتماع به اینکه عمر محبوب بوده یا خلیفه بوده یا قدرت داشته ندارد بطوریکه قبل از خلافت ابابکر حتی یک نفر وی را از گفتن محمد نمرده است مانع نشد و این بهترین دلیل حمایت کننده از ادعای ماست که فعالیت های خلاقه اجتهادگری عمر در برابر نصوص مربوط به محبوبیت عمر یا خشونت عمر یا صفات دیگر عمر نداشته بلکه مربوط به وضع اینگونه ظرفیت پذیری اجتماع بوده است.

همینکه خلیفه دیگر (چهارم) خواست برخی از نصوص اجتهاد شده را به وضع اول که در زمان رسولخدا بود برگرداند این اجتماع بود که فریاد واعمر! واعمرایش بلند شد و در اینجا نیز می بینیم ارزیابی از دو طرف برای حل موضوع ضروری نبوده فقط باید دانست چرا

اجتماع با عمر چنان کرد و با علی و با عثمان طرر دیگر؟!

اگر بگوئیم اجتماع قبل از توجه به اسلام به راه کسب معاش می اندیشید می بینیم مسلمانان صدر اسلام آنگاه که اسلام سبب میشد کنیزان رومی و غنائم ایرانی بدستشان آید به اسلام خود رضایت و خوشنودی بیشتری نشان میدادند نه آنکه اگر اسلام سبب رنجشان می بود آنرا رها کنند چنانچه در شعب ابوطالب و مواقع رنج آور پایداری کردند و خود را مسلمان نشان دادند و دلیل دیگر آنکه هنوز غنائمی نبود که عمر گفت محمد نمرده است و صدای کسی در نیامد.

حسبنا کتاب الله باب نقل احادیث را سد و دروازه اجتهاد در برابر نص را گشود و هر کس می دانست. آنکه با ان الرجل لیهجر - حسبنا کتاب الله مخالف است با اصل جانشینی ابابکر و عمر یعنی با آنچه در سقیفه گذشت مخالف است و تکلیف مخالفین معلوم! و آزادی عمر بر اجتهاد معین!

حسبنا کتاب الله عملا- چیزی جز هماهنگی کردار و گفتار عمر نیست که کتاب خدا را بگیرد و در برابر سنت و نص آن را کافی بداند و نقل احادیث را ممنوع سازد یا عثمان بیاید آنچنان کند که حتی بیت المال را از خویشاوندانش بحساب آورد و در نتیجه معاویه بتواند نقل احادیث را با رشوه دادن به نفع یا زیان کسانی که در نظر دارد جعل نمایند.

نه در برابر عمر کسی توانست چهره بیگانه ای بگیرد که اجتهاد در برابر نص نشود نه در مقابل معاویه کسی به اشکال و ایراد مخالفت

پرداخت که حدیث جعل نمایند.

(حتی هنگامیکه معاویه گفت ابابکر و عمر هم برای اسلام زحمت کشیدند و چندان نامی از آنها نیست در صورتیکه روزانه پنج مرتبه نام محمد را میبرند و تا این نام را دفن نکنم راحت نمیشوم. صدای کسی در نیامد).

تمام پیامبران برعکس سایرین و حتی برعکس نوابغ اثرشان بر اجتماع یک طرفه بود و هرگز جامعه نمی توانست بر آنها مؤثر باشد و دیگرگوشان سازد و لذا مسلمانان عادت کرده بودند تسلیم اوامر و نواهی پیامبر باشند و با چنین عادت بزمان ابابکر و عمر رسیدند و اگر عمر را برای بیشتر سهم بر آن پارچه پیراهنی اشکال گرفتند مربوط به همان روح تسلیمشان در برابر اسلام بود که در زمان پیامبر نیز حضرتش را مورد سؤالات قرار میدادند که چگونه است که اسلام را آنچنان شناختیم. و اینک چنین می بینیم و سپس از طرف حضرتش راهنمایی میشدند.

یعنی مردم در برابر پیامبر که خود دستور میدادند در توجیه دستور همینکه احساس نابرابری می کردند حضرت را مورد سؤال قرار میدادند اما در اصل فرمان هرگز چون و چرا نداشتند و با همین سادگی و روح اطاعت به زمان بعد رسیدند تا نوبت به عثمان رسید.

عداوت بنی امیه با بنی هاشم همه جا شناخته شده بود - از میان بنی هاشم نبی گرامی خاتم برخاست و همه پذیرفتند که معظم له نجات دهنده بشریت و برگزیده خداست.

لذا با توجه به اینکه بنی هاشم همه به نجاب و اصالت مشهور

بودند و نبوت از خاندانشان برخاست و در برابر، بنی امیه را همه به شرارت و خباثت میشناختند.

چشم‌ها همیشه در راه مراقبت از روش خصمانه امویان نسبت به هاشمیان می‌نگریست و هر جا کرداری یا گفتاری که تصور میرفت علیه هاشمیان است از آنها می‌دیدند بشت عکس العمل نشان میدادند.

و در اینصورت چنانچه ابابکر یا عمر جای پیامبر بر منبر نشسته و انگشتر حضرتش را در چاه انداخته بودند هرگز آنچنان که عثمان با عکس العمل شدید مردم روبرو شد آن دو نمیشدند (بعلاوه که عایشه از امویان نبود و عثمان از بیت المال که آنرا گویا ارث امویان میدانست آنچه عایشه درخواست میکرد نمیداد و ...)

این کافی نیست که گفته شود عمر با حسبنا کتاب الله مکتب سازندگی (اجتهاد در برابر نص را بعلت کفایت کتاب الله) دیگر اسلامی را بنا نهاد و همه اجتهاد در برابر همه نص را با کلمه «لیهجر» تحقیقی بخشید و عثمان هرگز نمی‌توانست اجتهادی چنان عمر کند زیرا از امویان بود و اجتهادهایش نوعی دشمنی تلقی میشد.

زیرا هر فردی احتیاج خود را به قبول اسلام بیشتر از نیازمندی به پذیرش خلیفه اسلام احساس میکرد به جز گردانندگان سقیفه که میدانستند وجدان شخصیت‌های تکوین یافته اسلامی را فقط میتوان با رنگ و بوی مذهبی تغییر داد.

لذا بجای نزدیک شدن به تصاویری که مطلوب خودشان باشد به

آنچه مطلوب مسلمانان! بود و تصور می کردند اجتهاد در مورد نص اسلامی نیست بلکه نوعی صلاح اندیشی به نفع اسلام است دست به اجتهاد زدند و شاید هم مطلب دیگری در کار بود که احتمال داده میشود و آن را برای طرح یا طرد، پذیرش یا رد به دست آگاهان تاریخ میسپارم و آن:

دخالت احتمالی یهود در سقیفه است که خواهد آمد.

تلاش همه جانبه محمد و عمر

هر کس برای تصویر خود به دو صورت می نگرد یکی به تصویر وضع قبلی اجتماعی خود و توانائی انجام وظیفه ای که دارد و دیگر به تصویری که آرزوی رسیدن به آن را دارد و این جز به کمال مطلوب رسیدن فکر نمی شود.

کسی به وضع آینده خود فکر نمی کند که مشروب خوار خوبی باشد یا قمارباز خوبی و اگر چنین فکر وجود داشته باشد از بحث ما که از انسان های سالم سخن می گوئیم دور و جداست.

عمر تصویری از خود را در لحظه «لیهجر گوئی» می دید و احتمالاً- تصویری از خود در زمان «خلافت» اما کمال مطلوب وی «خلافت» که بدنبال «خلافت» ابابکر رسید از چه پس از آنهمه «توسعه» در ابعاد اسلامی که ابابکر یا عمر دادند از گشودن مرز کشورها - از اجتهادهائی که در برابر نص شد آری چه شد که عمر انتخابات ابابکر را «فلته» و شر خواند؟

آیا این بهترین تقلیل دهنده ناراحتی های ناشی از فشارهای روانی و میل درونی و طبیعی به جستجوی سکون و آرامش و ثبات درونی بوده است که با انفعال پذیری هر انسانی که قادر است تاثیراتی را بپذیرد و به تحریکات خارجی پاسخ بدهد سازگاری دارد.

محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنقدر تلاش در بندگی کردن دارد که «طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی» نازل میگردد.

یعنی حضرتش هرگز در راه بندگی کردن ارضا و اقیاع نمیشود تا سر حد مشقت میرسد و ممنوع میگردد.

اما عمر با مشقت انتخابات سقیفه را برگزار می نماید و سپس خود آن را فله میخواند و یا حداقل در ستایش انتخابات سقیفه که باید بیداد کند مطلبی از او آورده نمیشود.

یک بام و دو هوائی در اسلام!

شخصیت گرایان گویند هر کس در هر مرحله از توضیحات خود وجود من یا خود را لازم دانسته و آنرا قبول کرده است. (گوردون و الپورت).

عمر در هر مرحله که از خودش توضیح داده (اظهار نظری کرده یا ...) وجود «من» خودش را لازم دانسته است.

وقتی گفته است ان الرجل لیهجر وجود خودش را در برابر «رسول الله» لازم دانسته است.

وقتی گفته است لولا علی لهلك عمر وجود خودش را در برابر «علی» بطور مشروط لازم دانسته است.

وقتی گفته است انتخابات ابابکر در سقیفه «فله» و شر بود و وجود خودش را در برابر «ابابکر» لازم دانسته است و به کارگردانی خود در کار سقیفه اشاره نموده است.

وقتی گفته است شورای شمشیری تشکیل شود وجود خودش را در برابر «عثمان» لازم دانسته است و چون امتیاز ویژه به عبدالرحمن عوف داد وجود خودش را در برابر «تاریخ» لازم دانسته است زیرا هر پیشوای آگاه احساس ضرورت دوام و پیوستگی رشد خود را با تعیین جانشینی مورد پسند ضروری میدانند.

اما ابابکر، عمر را پیوسته خود کرد و عمر، عثمان را و تاریخ را و مگر این فقط محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود که احساس ضرورت دوام و پیوستگی رشد اسلامی را در تعیین جانشینی مورد پسند ضروری ندانست؟ که میگویند جانشین معلوم نکرد و آنچه با رنج و مشقت فراهم آورده بودند بدست هر چه باداباد داد و رحلت فرمود.

و اگر اجتهادهائی را که عمر در برابر نص ها کرده است در نظر آوریم احساس موجودیت وی را که برای خودش لازم میدانسته آنچنان درک مینمائیم که وی برای نگهداری اجتهادهائی که کرده قصد دوام و پیوستگی و مراقبت از آنها را با نقشه تعیین شورای شمشیری کرد و تلاش داشت که عقایدش بی گزند بماند و مگر این فقط محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود که اسلام را نمیخواست با تعیین جانشینی تحت مراقبت در آورد؟

بقرار مذکور چنانچه نبی گرامی جانشین تعیین فرمودند آن کس کیست؟ و اگر تعیین فرمودند چرا دیگران آن را عنوان زعامت و سلطه قرار دادند؟

احساس مخصوص پیامبر و عمر!

سؤال دیگری که در زمینه مورد بحث وارد است اینکه:

گفتن ان الرجل ليهجر از طرف عمر و گفتن برخیزید برخیزید و بروید از جانب نبی گرامی آیا در قلمرو کدامین قسمت روانی زیر وارد است؟

آیا گفتگوهای انجام شده مربوط به اعمالی است که متضمن درگیری و دخالت «من» می باشد؟

آیا گفتگوهای انجام شده رفتار اختصاصی بحساب می آید یا رفتار خارجی است! (۱)

آیا نوعی هیجان عاطفی از طرفین بروز کرده است؟

از رفتارهای بعدی عمر با علی و کردارهایی که از وی با دار و دسته بخصوص در زمان پیامبر دوستانه دیده می شد و همین ها کارگردان سقیفه و مخالف علی شدند چنین بر می آید که احساس بادوام و مستمری در عمر بوده که حالت خاصی و فردی وی محسوب میشده که در بعضی

۱- پاسخ روانشناسی به محرکات محیط توجیه رفتار است یعنی شاهد آنچه بطور عینی از جانب شخصی هستیم رفتار است نه خود شخص.

موارد احساس به هیجان تبدیل میشده است و از جمله در مورد «لیهجر» و از جمله تعیین و نحوه تشکیل «شورای شمشیری».

از رفتار و کردار نبی خاتم نیز معلوم می شود این احساس مهم و پر ارزش همیشه بروز و ظهور داشته که در رشد و تکامل و سوق بشریت به جانب سعادت دریغ ورزی نشود و همانگونه که هنگام فتح مکه و در اوج قدرت ظاهری یا زمان زندانی بودن در شعب ابوطالب و در منتهای عمر و تنگدستی ظاهری نحوه رفتار حضرت به تناسب نزول آیات و سوق به سعادت مطلوب بوده است.

در میدان جنگ و گرمی جهاد، در آرامش زمان انجام حج و عمره احساس همان بوده است که در بستر گرم تب قلم و کاغذ برای جلوگیری از گمراهی بشریت و لذا برخیزید برخیزید از نبی گرامی بدنبال جلوگیری از یک امرار شادی یک امر مولوی محسوب است که از لحاظ روانشناسی می توان گفت متضمن درگیری و دخالت «من» نبوده و رفتاری خارجی و اختصاصی انجام گرفته که نبی گرامی بدون هیجان و برای ممانعت از پیش آمدهای زیان آور بعدی امر داده اند و عمر با هیجان خاصی در جریان حالت استمرار ابراز داشته است.

ارتباط «لیهجر» با شورای شمشیری

احساس بادوام و مستمر عمر در انتخابات روشی که گاه و بی گاه بصورتهای خاص هیجانی لیهجر و غیره بروز کرده نمی تواند

نامتصل و جدا از یکدیگر بوده باشد.

لیهجر یعنی زبان محمد را با انتخاب بخیه های دینی بستن و عبدالرحمن عوف خویشاوند عثمان و سعد وقاص را در شورای شمشیری حق و تو دادن، باز هم دهان علی را غیر مستقیم بستن است.

کسیکه در برابر شخص اول اجتماع سخنی بگوید که در وی اثر کند و جنبش گروهی بوجود آورد آنقدر آن سخن به «من» آن شخص گوینده ویژگی می بخشد که سعی دارد تا می تواند به اتکاء آن سخن مؤثر کارهای بعدی را برآورده و ارزشمند سازد.

عمر با لیهجر گفتن و موفقیت حاصل از اقدام فردی که به نهان محمد رسول الله جنبه خاصی داد در زمان خلافت خود با «لولا علی لهلك عمر» زبان یا رویا و خلافت را تأیید مینمود اما چون نوبت به اصل خلافت رسید همان کلام برنده و مؤثر «لیهجر» را برای تعیین خلیفه بعدی که روش خودش و رفیقش ابابکر را ادامه دهد بکار برد و لذا «لیهجر» نمی تواند هرگز جدا از «لیهجر» گفتن عبدالرحمن عوف باشد.

نبی گرامی قلم و کاغذ می طلبد که چیزی بنویسد که از گمراهی بشریت جلوگیری نماید و از آوردن قلم و کاغذ جلوگیری می شود و چون نوبت به انتخابات خلافت شورای شمشیری می رسد ادامه روش کسی که از نوشتن رسول الله جلوگیری نمود به علی پیشنهاد می شود و علی کنار زده می شود و مشمول «لیهجر» عبدالرحمن واقع می شود تا معاویه برسد و کتاب خدا را بر نیزه کند که این کفایت می کند و علی را حواله به نیزه می دهد که این نوعی «لیهجر» در برابر علی است و برای

ابد این «لیهجر» در برابر حسنا بوده و خواهد بود!!

قبول اسلام کردن عمر!

عمر بسیار زود اسلام را پذیرفت، پذیرش وی بدون ارزیابی وضع اسلام و کیفیت اسلام نبود، دیگر عمر مسلمان شده یعنی عمری که در یک جامعه اصلاح شده و هدایت یافته زندگی می نماید.

پس از زمان اسلام پیامبر - اسلام زمان ابابکر فرا می رسد اسلام زمان ابابکر نیز می تواند با همان اسلام زمان پیامبر باشد و باز هم عمر می تواند احساس کند در یک جامعه اصلاح شده که از زمان پیامبر تا کنون بدخواهش ادامه دارد زندگی میکند.

زمان اسلام پیامبر و سپس زمان اسلام ابابکر و بعد زمان اسلام خود عمر می رسد و عمر با سه مسئله روبروست.

اسلام زمان خودش دنبال اسلام زمان ابابکر و اسلام زمان ابابکر ادامه اسلام زمان نبی گرامی است.

اسلام زمان خودش غیر از اسلام زمان ابابکر که دنباله اسلام زمان پیامبر بود می باشد اسلام زمان خودش دنباله اسلام زمان ابابکر بود که غیر از زمان اسلام پیامبر بود.

و در هر سه صورت با توجه به این مطلب که عمر مسلمان شد و مسلمان شدنش یعنی قبول کردن این حقیقت که عصر جاهلیت به عصر اصلاح شده و هدایت یافته ای بنام عصر اسلام مبدل شده است.

و لذا اجتهاد کردن در برابر نصوصی که در عصر اصلاح شده زیر بنا و رفتاری بوده نمی تواند جز اعتراف به دخالت اصلاحی در عصر اصلاح شده اسلام باشد.

روانشناسان گویند که بیشتر اعمال اختصاصی ما مطابق با نظام های برتر و ما فوق انگیزش ما جریان می یابند.

مثلا اگر نظام برتر و والاتر متضمن یک «وفاداری» باشد در این صورت شخص آن را به ذهن خویش می خواند و خود به خود حق تقدم و اولویت آنرا حفظ می کند و تحت تسلط و نفوذ آن تصمیمات خود را اتخاذ می کند.

نقص نظریه های مربوط به عادات، در قبول این فرض است که تمام اعمال از طریق اصول تکرار و پاداش اهمیت یکسانی در تشکیل ساختمان شخصیت دارند عادات نه تنها بر حسب اصول تکرار و پاداش بلکه به موجب تابعیت از یک ساختمان ویژه و مرکزی ظاهر و ناپدید می گردند. (۱)

سؤالی که اینجا مطرح است وفاداری عمر به نظام برتر و والاتر اسلام است که چگونه حاضر می شود در برابر نصوص آن اجتهاد کند؟

عمر محور مخالفت!

تلاش ویژه وسیع عمر برای مشورت با علی از «لولا علی لهلك

عمر» معلوم می شود بیشتر از آن بوده که تاریخ به اطلاع می رساند اما چه شد علی در مشورت حق تقدم و اولویت داشت و در جانشینی شدن و به خلافت رسیدن هیچگونه حقی (جز آنچه عبدالرحمن عوف می خواهد) نداشت.

علاوه بر آنکه قبلا گفته شد وجود یک من آگاه و متفکر احساس ضرورت دوام و پیوستگی رشد خود را با تعیین جانشین مورد پسند ضروری می داند و عمر با بصیرت هر چه تمامتر زمینه را مساعد ساخت تا کسی را که در شورای شمشیری حاضر به ادامه روش وی نباشد از خلافت دور سازند مسئله دیگری نیز مطرح بود:

انگیزه های شکست خورده همیشه وازده میشود و به عقب بر میگردد ولی از قسمت ناهشیار به آزار آدمی میپردازد (گویا در کمین نشسته است).

هرگاه انگیزه ویژه فرد یعنی انگیزه ای که در زندگی به آن اهمیت داده میشو نفوذش محفوظ بماند انگیزه های فرعی و کوچک واپس زده شده دیگر بسادگی رد میشوند.

چه شد که رکن اساسی شیوه کار عمر در راه احراز مقام خلافت انگیزه ای بود که اصالت خود را در عمر بصورت واپس زدگی نشان می داد و بشکل مخالفت با علی نمود مینمود؟

برای اینکه برعکس تصور برخی مسئله ولایت نزد دین فوق العادگی داشت و ارزشی در کنار ارزش نبوت داشت و خلافت نایستی از ولایت به حالت انتزاعی افتد زیرا موقعیت هر دو بنظر میرسد متوقف

شده است.

توجه عمر از هدف به محیط

وجدان عامل قطعی در جریان رشد شخصیت است و آن فرایندی است که انگیزه های ناگهانی و زودگذر و سازگارهای مصلحتی را به نفع هدفهای زودرس و ثبات «تصویر» کنترل می کند.

(گوردون و الپورت).

وجدان اخلاقی همان ندای درونی است که شخص برای تنبیه خود در نظر میگیرد و از آن می ترسد، وجدان را نمی توان تنها مجازات خویشتن به هنگام نقص قوانین اخلاقی دانست.

بدون شک عمر پذیرفته که الگوهای تحمیل شده از فرهنگ جامعه قبائلی و چادرنشینی و والدین قابل قبول است اما این را نیز پذیرفته که بر دین آباء و اجداد و جامعه قبلی مانند و معیارهای جدید و دین پیامبر را نپذیرفتن درست نیست و لذا اسلام آورده است.

اما چه شد که عمر از رشد معطوف به هدف (نه اسلام) با اجتهادهائی در برابر نص به رشد مقتضی با محیط عدول کرد و این را بهانه اجتهاد آورد؟

و سؤال دیگر ... که پاسخش در قرآن سوره منافقون است که میفرماید:

آمنوا ثم كفروا - ایمان آوردن را قبل از کافر شدن ذکر

فرموده است.

دستگاهی که امواج مغزی را رسم میکند و نشان می دهد شخص در خواب است یا خود را به خواب زده است یا در خواب دیدن و رؤیاست وارد رحم میکنند معلوم میشود چنین خواب می بیند نوزاد هم خواب می بیند (جنین و نوزاد چیزی ندیده اند که خوابش به بینند) اینها تاریخ قبلی خود را تکرار می کنند، رؤیاهای اینها باز آوردن نوعی خاطره های قبلی است تا به سطح غرائز نخستین برسد (۱)

چون کودک جسماً کوچک است و افکار خود آگاهانه اش ساده و اندکند، پیچ و تابهای دور رس ذهن کودکی را که بر همانندی اصلی آن باروان ماقبل تاریخ استوار است تشخیص نمی دهیم. آن «ذهن ابتدائی» در کودک درست همان قدر حاضر و هنوز همان اندازه فعال است که مراحل تحولی جسم انسان در بدن جنین.

اگر خواننده مطالب مربوط به رؤیاهای جالب کودکی را که شرحشان را به رسم هدیه به پدر خویش داده بود به خاطر داشته باشد مقصود مرا درخواهد یافت.

در فراموشی کودکی، شخص به تکه های اساطیری عجیبی بر می خورد که غالباً در دوران پریشی های بعدی نیز ظاهر میشوند.

تصویرهایی از این قبیل جنبه روحانیت دارند (در کتابهای مذهبی ما مسلمانان این مطلب از مدت ها قبل هست که نوزاد در خواب که تبسم میکند با فرشتگان در سخن است) و از این رو بسیار مهمند.

اگر چنین خاطراتی در زندگی بزرگسالی نیز مجدداً نمایان شوند ممکن است در بعضی موارد موجب اختلالات عمیق روانی شوند: در حالی که در سایر مردم ممکن است باعث بروز معجزات درمانی یا تغییرات مذهبی گردند. چنین تصاویری غالباً یک قسمت از زندگی را که مدت درازی گمشده است و حال ممکن است به زندگی انسان معنی و غنی بخشد، باز میگردانند.

به یادآوری خاطرات کودکی و باز آوردن کهن الگوهای رفتار روانی میتواند افق وسیع تری برای خودآگاهی ایجاد کند و وسعت بیشتری به آن بدهد - مشروط بر اینکه ذهن خود آگاه بتواند محتویات گمشده و بازیافته را جذب و ادغام کند.

چون این محتویات بی خاصیت نیستند، جذب آنها شخصیت را تغییر خواهد داد، درست همانطور که خود آنها نیز ناچار دستخوش تغییراتی خواهند شد.

تغییر سمبولها نقش عمل مهمی ایفا میکند، زیرا که سمبولها کوششهای طبیعی برای سازش دادن و دوباره متحد ساختن تضادهای داخل روان هستند (۱) دکتر فون فرانتس گوید (۲): فرایند بالفعل فردیت - یعنی سازش خود آگاهانه با مرکز درونی خود (هسته روانی) یا «خود» - عموماً یا جریحه دار شدن شخصیت و رنجی که با آن همراه است آغاز

۱- همان کتاب صفحه ۱۵۰.

۲- همان کتاب صفحه ۲۶۱.

می شود.

این تکان اولیه در حقیقت نوعی «ندا» است هر چند که غالباً چنین تشخیص داده نمیشود برعکس «من» خود را در پیش برد اراده یا میل خویش یا مانع روبرو می بیند و معمولاً مانع را به یک عامل خارجی نسبت میدهد.

یعنی «من» خدا یا اوضاع اقتصادی یا رئیس و یا همسر خود را متهم میکند و او را مسئول ایجاد مانع میدانند.

اگر راست گفته باشند که:

ابابکر به پدرش ابی قحانه نوشت که من را بعزت کبر سن و سابقه صحابی بودن به خلافت رسول الله انتخاب کردند و پدرش در جواب نوشت من از تو مسن تر بودم و این «خلافت» آنچنانکه رسول خدا می خواست حق علی بود.

و باز ابابکر پاسخ داد: رسول خدا می خواست علی خلیفه شود اما خدا خواست که من باشم لذا باید آنچه را فرانتس و عمر گفته اند حق دانست.

فرانتس که بنا بر عقیده وی می توان گفت:

ابابکر چون در پیش برد اراده با مانع (سخن پدر) روبرو شد مانع را به خدا نسبت داد و گفت خدا خواست من خلیفه شوم.

عمر هم راست گفت که انتخابات سقیفه در جهت برگزیدن ابابکر «فلته» و شر بود و خدا وی و همه کارگردانان سقیفه را از آن «فلته» بلکه از آن «مانع» حفظ کرد.

تمام فعالیت ها و تکالیفی که منحصرأً به جهان برونی متعلقند

به نحوی قطعی فعالیت های پنهانی ناخودآگاه را آسیب می رسانند. کسانی که به یکدیگر تعلق دارند از طریق این پیوندهای ناخودآگاه به هم می پیوندند.

به همین جهت است که کوشش برای نفوذ مردم به وسیله آگاهی و تبلیغ سیاسی بسیار زیان بخش است، حتی اگر هم برانگیزه های آرمانی استوار باشد.

این امر سؤال مهمی را بر می انگیزد، آیا قسمت ناخودآگاه روان انسانی را می توان اصلاً تحت نفوذ قرار داد یا نه. تجربه عملی و ملاحظه دقیق نشان میدهد که هیچ کس نمی تواند نفوذی در رؤیاهای خود داشته باشد. (۱)

اینکه مسلمیات مذهبی شناخته شده از طرف مردم و نفوذیافته در آنها همین که در برابر مصلحت اندیشی های سیاسی مغایر با مذهب قرار می گیرد تشخیص نهایت امر را مشکل میسازد و هنگام برداشت فشار مصلحت اندیشی، مذهب بوضعی روشن و صادق بر مناسبات انسانی نمودار می گردد.

همین است که گفته شد (علاوه بر این ادعای جعلی و کذب کسانی که عقیده دارن بشر از جهل بود که دین آفرید نیز واضح می گردد)

آیا برای عمر قرار گرفتن آنچه نبی گرامی درباره جانشین خود (علی بن ابیطالب) فرمودند در برابر فشارهای مصلحت اندیشی آنچه عمر سعی کرد تا وی جانشینی نبی گرامی گردد (ابابکر بن ابی

(قحافه) سبب شد عمر توجه به مناسبات صادقانه ناخودآگاه خود نموده انتخابات سقیفه را که از آن ابابکر بیرون آمد «فلته» نامد؟

چنانچه جواب منفی است پس علت چه بود؟ و راهی جز پذیرش نوعی تضاد در وجود عمر نمی توان یافت که مربوط به انتخابات سقیفه و ابابکر است که آن هم بالاخره به اسلام و محمد که علی را جانشین تعیین فرمود ارتباط دارد.

عمر یا علی

می گویند شهر مدینه روزی را چنان روزی ندیده که محمد رسول الله رحلت فرمودند از التهاب و سرگردانی جامعه - از شیون و زاری دوستداران - از اندوه و تأسف طرفداران.

نوشته اند قریب به سه روز اندکی بیشتر از رحلت نگذشت که شهر مدینه شاهد نجات یافتن مردم از التهاب و سرگردانی - تکبیر گویان و شادی کنان - امیر خود و خلیفه محمد را انتخاب کرده به مسجد رسول الله بردند.

یعنی در این فاصله کوتاه عامل انفصال دهنده بین مردم و محمد مبدل به عامل اتصال دهنده شد و عامل دوم انتخاب سییل المؤمنین بود و اجتماعی که لانتجمع امتی علی خطا!

آنجا جمعی بودند ملتهب و نالان از اینکه فردی را از دست داده اند و جمله لا تجتمع امتی علی خطا بر آنان صادق.

اینجا جمعی شدند مسرور و شادان از اینکه جبران مافات و من فات شده است و لا تجتمع امتی علی خطا و سبیل المؤمنین استمرار یافته است اما آنانکه بیشتر از سایرین در اندوه رحلت بودند در اجتماع سبیل المؤمنین دوم دیده نشدند!

جانشین هر رئیس معزولی دو حالت دارد یا نسبت به قبلی که معزول شده خود را بی تفاوت نشان می دهد یا از او بد می گوید و بر حسب اتفاق نیاز مبرمی احساس میکند و سبب می شود از حاکم گذشته تعریف و تمجید کند زیرا بزرگداشت از عزل شده نوعی خوب به بد گفتن یابد به خوب گفتن می باشد که فقط احتیاج می تواند بعضی را به چنین مراحل بی روح بکشاند و بی جهت عمل معزول کننده را اشتباه قلمداد نماید.

در سطح بالا-تر دودمانهای سلطنتی و حکومتی میباشند که نسبت به دودمان قبلی که بجای عزل منقرض شده اند پیش می گیرند و در اینجا فقط یک وضع خصمانه مشاهده میشود و لا- غیر مگر آنکه سطح احتیاج بحدی بالا- باشد که قدرت نگهدارندگی و صیانت از حکومت را تضمین و در اختیار داشته باشد که در اینصورت امکان بی تفاوت نشان دادن بعدیها از قبلی ها تظاهر مینماید.

محمد رسول الله بود نه حاکم و سلطان زیرا به تداوم منطقی و علمی و کاملاً- عقلی دنیای دیگر بدنبال دنیای فعلی بیشتر از حاکمیت مادی گری و زندانی ساختن انسان در ماده بی درک و احساس پرداخت و نعمت و آسایش را پاداش خدمت یا خیانت و نتیجه غائی زندگی حکومتی و مالکیتی در جهان الرحمن الرحیم مالکک یوم الدین معرفی فرمود و بر

فطرت آدمی راه تکامل و سعادت بنا نهاد و انسانها را ارزش انسانی و اخلاقی داد و خلاصه بشر را از اینکه سرنوشتی حقیقی دارد معنایی و ارزشی بخشید. (۱)

ابابکر و عمر در شروع انتخابات سقیفه منا امیر و منکم وزیر شعار بزرگ تبلیغاتشان بود و بعنوان شخصیت های کاردان و لایق که اجتماع تشخیص داد میتوانند سرپرست باشند انتخاب شدند و هرگز ابابکر و عمر و دیگران نمی توانستند ادعای پیشوائی مذهبی کنند.

زیرا در کنار نام اسلام تداعی های تقوایی و شجاعتی حضرت علی و احادیثی که رسول الله درباره اش فرموده اند پیش کشیده می شد و این با شعارهای مورد نیاز انتخاباتی سازگاری نداشت چنانچه محمد را رسول الله بپذیریم و معاویه و یزید و خلفای اموی و عباسی را نیز محصول سقیفه قبول نمائیم ناچار باید یکی از دو مورد زیرا را نیز وارد بدانیم.

محمد و ابابکر و عمر و عثمان و علی و معاویه و یزید و حجاج و سفاح و هارون و مأمون و متوکل و مروان همه را چنانچه از یک دودمان و یک سلسله بدانیم و بگوئیم اگر یزید با حسین سبط رسول الله چنین و چنان از یک دودمان بودند و اینها همه خلفاء رسول الله اند و از یک سلسله و همه زعامت مذهبی نیز داشتند و اختلافشان خویشاوندی و دودمانی و غیر مذهبی بوده است حرفی زده ایم که نه تاریخ قبول دارد نه ظالم و نه مظلوم!

۱- بر ۱۰۳ فرق بین نابغه و پیامبر جلد ۲۲ اولین دانشگاه و آخرین پیامبر مراجعه شود.

اگر بگوئیم بر مبنای نبوت رسول الله و امارت و حکومت ابابکر و عمر و معاویه و یزید یک دودمان بنام نبوت اسلام را اساس نهاد و دودمان دیگر سرپرستی کرد اما سلسله بعدی نتوانست جز اتخاذ روش خصمانه در برابر فرزندان رسول الله راهی دیگر برگزیند و این حاکم بعدی بود که حاکم قبلی را سرزنش میکرد.

و اینکه یزید در کنار راس مطهر حسین اشعاری خواند و آرزو کرد که کاش اجدادش میبودند تا جبران آنچه دودمان قبلی نسبت به دودمان وی کردند می دیدند که چگونه انجام شده و به وی دست مریزاد می گفتند اما چنین گفتن پشتوانه ای خواهد و لازمه اش این بود که قبلا منکر نبوت و وحی شود و بعد روش خصمانه دودمان حاکم را که خودش در راس بود نسبت به دودمان قبلی که محمد در راس بود و ابوسفیان جدش را شکست داد، پیش کشد.

و اگر منکر وحی و نبوت نمیشد و روش خصمانه اش را ابراز می داشت دو شخصیتی بودن خود را میرساند (از طرفی خلیفه رسول الله است و از طرفی با رسول الله چنین پیکار خصمانه داشتن).

مردم روز رحلت را گریستند - روز انتخاب ابابکر را که هنوز جسد مطهر بر زمین بود و دنبال رحلت شادی کردند، فاصله بین این دو روز را چیزی جز حکومت خلفای اموی و عباسی نمی تواند پر کند و برای اسلام همان چند روز بین رحلت و سقیفه برابر همین چند قرن خلافتها! برای جهان بود.

زیرا عامل انفصال دهنده بین جامعه انقلاب شده و تاریخ انقلاب

در آنجا «سبیل المؤمنین!» است که لا تجتمع علی خطا - و در اینجا اولوالامرها! بودند که اگر بر خطا هم بودند مطاع و واجب الاطاعه شناخته می شدند اما..

هر عامل انفصال دهنده می تواند بین تاریخ هر انقلاب و جامعه اش جدائی اندازد و در نتیجه چون کسیکه از طرف طراح و عامل و فاعل انقلاب مأمور استمرار و ادامه آن می شود نمی تواند در دو محل متصل (تاریخ - جامعه) باشد تحویل یکی داده میشود.

سؤال؟:

آیا انقلاب نبوی اسلامی تحویل علی داده شد یا ابابکر یا عمر؟!

اگر تحویل علی شد چرا شهدای راه اسلام اکثراً اولاد علی بودند؟ و اگر تحویل ابابکر شد باز چرا شهدای راه اسلام اکثراً اولاد علی بودند؟ یعنی دودمان حاکم چرا نسبت به دودمان منقرض چنین رو به را داشت؟

اگر بگوئیم هر گونه اقدامی که معاویه و یزید و حجاج و سفاح و امثالهم کردند بر سبیل المؤمنین بودند و علی و حسین و باقر و صادق بر سبیل المؤمنین نبودند اشکال بزرگتری برای اصل دین بوجود می آید و در برابر احادیث نبوی و آیات الهی آنچنان قرار خواهیم گرفت که یا انسان را حیوانی جعلی تصور خواهیم کرد یا همانکه یزید گفت قبول باید نمود که نه وحی ای در کار بوده و نه جبرئیل و سبیل المؤمنین را نیز باید در گرد هم آئی سیاسی خلاصه کرد.

برای مزید اطلاع گر چه مطلب به جامعه شناسی نزدیکتر شده تا

ضوابط کیفی و کمی

سقیفه گفته میشود:

همیشه ضوابط کیفی بر کمی تفوق ندارد بلکه بر حسب آنکه مورد بحث چه باشد یکی بر دیگری ترجیح نشان میدهد مثلاً کلمه «لیهجر» کیفیتی داشت که کمیت ایجاد کرد، کیفیتی که هنوز رسول خدا زنده بود اولین انفعال و تفرقه را بوجود آورد.

گاه کمیت تفوق دارد:

کمیتی که در سقیفه تشکیل شد و بر کیفیت بوجود آورده زمان تفوق یافت کیفیتی متکی بر نص که بعدها بیش از صد اجتهاد در برابر نص انجام گرفت.

واقعیت تاریخی غیر از واقعیت اجتماعی است. تاریخ گذشته را حاضر و حاضر را گذشته میکند، اجتماع به انفصال و امکان در کلیه از منہ بیشتر وابسته است و خوشبختانه واقعیت تاریخی بخشی از واقعیت اجتماعی است و همانگونه که تمدنها متناوب می آیند و می روند دین بحالت تصاعدی با امواج کوتاه تر و بلند تر بالا میرود و واقعیت اجتماعی محکم است.

اسلام، هم واقعیت تاریخی بود و هم واقعیت اجتماعی و اگر از اول غریب بود و این دو از یکدیگر فاصله داشتند و بالاخره بهم رسیدند باز هم غریب خواهد بود تا بوسیله قائم آل محمد حضرت

مهدی بهم برسند و بهم رسید نشان همان «تجدید» است و چیزی که بوده تازه شدن و از نو، به درستی نشان داده شدن و در این فاصله «دو اسلام» هر چه از ضوابط کیفی و کمی که موجب جدائی شده از:

آیات توجیه و تاویل شده به دلخواه قدرتها!

از روایات خریداری شده.

از اطلاعات تاریخی ضبط شده برای تملق گوئی به معاویه ها!

از اجتهادهائی که در برابر نص شده!

از حکم ها و فتواهائی که مبنای غیر شناختی و اسرائیلیاتی دارد.

همه را جاروی علمی جهان جمع کرده به گوشه محراب مسجد ضرار گرد آورده یکباره به دست توانای قائم آل محمد به زباله دان تاریخ ریخته خواهد شد.

یزید سر مطهر حسین را ارزش نهاد تا به خودش ارزشی داده باشد و ابوسفیان جد خودش را که رقیب جد حسین حضرت محمد بود از سقوط اجتماعی و تاریخی رهائی بخشد.

معاویه پیراهن عثمان را ارزش نهاد تا به خودش و پدرش ابوسفیان در برابر علی و محمد که رقیب پدرش بودند اعتلای تاریخی ببخشد اما کعبه ای که محل امن بود بر خانه ابوسفیان که نبی گرامی آنرا نیز معرفی فرمودند همیشه پیشی داشت و هرگز سقیفه و خانه ابوسفیان نتوانست حتی سایه کعبه بحساب آید تا تاریخی ساخته معاویه را نیز به واقعیت اسلامی ببخشد.

و شگفتی آنکه حتی معاویه خود از سقیفه نکوهش کرده است (۱) و مسلمانان را متاسفانه وادار به قبول «عدم تناسب تاریخ اسلامی» نموده است! که با روانکاوی و روشنگریهای تاریخی و جامعه‌شناسی هر آینه متناسب خواهد شد، و مختصر اشاره ای به مطالب بسیار روشن چنان خواهد شد که اگر پیراهن خون آلود متعلق به عثمان است حق متعلق به علی است و الحق مع علی و علی مع الحق.

و اگر کعبه قبله است و طوافش و بوسیدنش باید کرد. هر سنگی دیگر رویهم گذاشته چه مفرد و چه تثنیه و چه جمع با آنکه شیطان یکی است همه به شیطان منسوب است و باید سنگش زد و اظهار تنفر کرد.

آنجا سنگ است و منسوب به «غیب» و «قدس» و طواف گویان که الله تبارک و تعالی همه از اوست و اینجا سنگ است و هر سه ستون منسوب به «غیب» و «شیطنت» و حمله کنان و سنک زنان که شیطان ملعون و مطرود است و جز کعبه و شاخ و برگهایش هر سنگی بنام مذهب بر یکدیگر نهند از شیطان و رمی جمرات از طرز رفتار با آن.

ابابکر و عمر خروارها تناسب در اذهان بوجود آورده اند و دورنمایی از سقیفه را از مدینه تا اقصی نقاط ایران و روم کشانده و رسانده اند اما اگر سقیفه نبود همان کعبه به تنهایی در همه نقاط مسکونی عالم نفوذ و اثر داشت ...

سقیفه را کسی به اندازه معاویه به تیره بختی و سیه روزی نکشانند، پیراهن عثمان را همانند پرده کعبه کرد تا هر کس به آن دست زند از

ولایت «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» به محرومیت افتد.

غار ی که مسکن انسانهای اولیه بوده کشف میشود یک لایه خاک برداری میشود آثاری از انسانهای جلوتر دیده میشود و باز لایه برداری کنند به آدمهای قدمی تر میرسند و با هر لایه برداری، تازه تری معلوم می گردد.

آنچه معاویه، سقیفه را شکنجه های ترحمی داد ضخیم ترین لایه ای است که حقایق مربوط به سقیفه را پوشانده است بحدی که اگر بگوئیم سقیفه در زمان معاویه پودرش زدند و بزکش کردند نفوذ بیشتری در تاریخ سقیفه داشته ایم و ثابت کرده ایم که سقیفه را معاویه به دست استیضاح مسلمانان انداخت.

خوشبختانه یا متأسفانه معاویه حتی ارزش این را هم ندارد که مورد روانکاوی قرار گیرد و از محل دفنش خارجش ساخته رفتار و کردارش را به جهانیان به نمایش گذاشت و اگر غیر از این بود آنچه در باره معاویه بیشتر روانکاوی میشد بیشتر به این حقیقت میرسید که نه تنها معاویه کفرش قطعی و مسلم بوده بلکه تا آنجا که امکانات اجازه میداد بر همان روش خصمانه پدرش ابوسفیان نسبت به اسلام عمل میکرد.

اسلام زمان وی نه اسلام زمان رسول الله بود نه اسلام دورانهای خلفای راشدین و بیش از این قلم و کاغذ و وقت صرف تاریخ معاویه شود حیف است و بگذریم که از روانکاوی خارج شده ایم و به جامعه شناسی و تاریخ و متفرقات پرداخته ایم.

شناخت خلق و خوی اسلامی از قبائلی

«انسان مایل است گمان کند که صاحب روح خود است اما تا وقتی که نتواند خلق و خو و هیجانهای خود را کنترل کند یا از هزاران راه مرموزی که عوامل ناخودآگاه وارد نقشه ها و تصمیمات او میشوند آگاه نباشد مسلماً صاحب اختیار خود نیست این عوامل ناخودآگاه وجود خویش را به خود مختاری کهن الگوها مديونند» (۱)

نبی گرامی اسلام را همه می دانند که چه در زمان فتح مکه، چه در زمان زندانی بودن در شعب ابوطالب، چه در میدان جنگ، چه در خانه صلح همه جا و همه جا یک نواختی روش مأموریتی و هدایتی را داشتند.

اما عمر در جنک های احد، خیبر و بنی المصطلق و ذات السلاسل و ... حمله داشت فرار هم داشت.

در خانه نبی گرامی، کتاب خدا حسبنا بود و آورنده اش لیهجر.

انتخابات ابابکر را اولین بیعت کن بود و اولین کسی که گفت آن انتخابات «فلته» بود.

رحلت نبی گرامی را با محمد مرده است و محمد نمرده است تشییع کرد.

علی را گاهی لولا علی لهلک عمر گفت و زمانی با محرومیت خاص

به شورای شمشیری فرستاد.

اجتهادهای فراوانی در برابر نصوص نبوی کرد که بارها تکرار شد و اینها همه به خود مختاری کهن الگوها میبایست مدیونند یعنی همانگونه که بارها اشاره شد برگشت روانی به عادت قبائلی و قومی و قبل از اسلام دارد.

روان شناسان برای آنکه بدانند فلان شخص در مقابل فلان محرک چه عملی و عکس العملی از خود نشان خواهد داد و به اصطلاح «استعدادش» تا چه حد مورد ارزیابی قرار می گیرد وی را با مسئله ای بغرنج یا وضعی تهدید کننده «بعنوان محرک» روبرو میسازند سپس هوش و سایر استعدادهای او را برای حل مشکل و موفقیت بررسی می نمایند گاه می بینند علیرغم قدرت دماغی اش خود را می بازد و چنان مضطرب می گردد که توفیق استفاده از استعداد خود را از دست میدهد.

چه بسا با تشویق وی رامورد آزمایش قرار میدهند یعنی عامل محرک نوعی تشویق می باشد و در هر صورت ممکن است: یکی ترسو باشد اما بر ترس خود چیره شود، یکی صفت یا صفات زشت دیگری داشته باشد اما در ظهور و بروز سخت بایستد یا برعکس یک نفر ترسو نباشد یا صفات مثبت و پسندیده ای داشته باشد اما در پیش آمدها اقدامی نکند و آنرا که دارد به منصفه ظهور نرساند و چون روان شناسی به ضمیر کمتر کار دارد و سر و کارش بیشتر با آثار ضمیر و رفتاری است که ظاهر میشود اولی را شخصی مثبت و مؤثر میدانند و دومی را منفی و بلااثر.

اینکه قرآن مجید تقوا را معیار گرامی بودن قرار داده است همین است زیرا کسانی که به پرتگاه نزدیک شده و ترمز و وقایه میزند گرامی است نه آنکه حاضر نمی شود اصلا از کنار پرتگاه عبور کند و حاضر نیست فعالیت داشته باشد.

چه خوش گفت آن مرد عارف که چون به او گفتند فلان شخص مرشد بر هوا میبرد گفت کبوتر هم میکند گفتند بر دریا میروند گفت جولک هم میکند و بالاخره گفت مرد آن است که صبح زود به دکان رفته و هزاران مرتبه ترازویش را بلند کرده و به زمین کوبیده و با هزاران نفر سر و کله زده نه کم کرد و نه زیاد نه بد کرده و نه بد گفته و از هر آلودگی خود را کنار نگه داشته است.

عمر که نتوانسته حتی در برابر پاسخ گوئیهای درست علی بدون هیجان بماند و لولا علی لهلك عمر بگوید - یا نتوانسته در برابر نصوص نبوی ساکت بماند و اجتهادها کرده است و نتوانسته در برابر انتخابات سقیفه به یک خو و عقیده بماند و ابتدا تلاش کرده و آخر آنرا فلتنه خوانده در یکی از این دو قطب ها عامل محرکش را حتی اسلام قبول نمائیم طرف مقابلش را باید بطور حتم قبول کرد که عادات قبائلی محرک بوده است.

اليه يصعد الكلم الطيب

در تشکیل «من» پیدایش مکالمه یک مرحله قطعی است همینکه کودک توانست کلمات و افکار را بهم پیوند دهد «من» چه در مواجهه با

جهان خارجی چه در تسلط بر کشش های درونی اش مجهزتر میگردد و در بزرگ سالی نیز این پیوند بقوت خود باقی است.

لذا الاعمال بالنیات که هر کس اول قصد کرد و نیت داشت یعنی هر کس در قلمرو فکر است برای ارتباط فکرش با دنیای خارج از میان هزاران کلمات که در درون دارد آن کلمه ای را که لازم می داند انتخاب کرده وسیله ارتباط با خارج قرار میدهد.

آنچنانکه همیشه حرف زدن قدرت مطلق افکار پیشین به قدرت مطلق کلمات تبدیل کردن است که گاه یک عمر فکر در لحظه دیدن مرک همه وهمه بعلت تنگی فرصت به یک کلمه یا یک چند کلمه کوتاه در می آید.

محمد رسول الله تمام افکار پیشین خود را که مبنای الهی دارد در مواجهه با عده ای از پیروان با قبول اینکه مرک نزدیک شده به قدرت مطلق کلمات تبدیل کرده می فرماید:

قلم و کاغذ بیاورید چیزی برایتان بنویسم که هرگز «گمراه» نشوید و اینها کلم طبیعی است.

علی ولی الله تمام افکار پیشین خود را که مبنای الهی دارد در مواجهه به مرک ناشی از شمشیر زهرآلود پسر ملجم مرادی که نزدیک شده بود به قدرت مطلق کلمات تبدیل شده می فرماید فزت و رب الکعبه و اینها کلم طبیعی است.

عمر فاروق الاکبر تمام افکار پیشین خود را در مواجهه با مرک ناشی از خنجر هزاران که آنرا نزدیک شده دید به قدرت مطلق کلمات تبدیل

نموده فریاد برآورد این مجوسی قاتل است او را

اگر کسی بر بالین محضری باشد و با شخص در حال احتضار پیوستگی هائی (سببی - نسبی - استاد شاگردی - معلم محصلی - متبوع و تابع - مقلد و مرجع و) هم داشته باشد همینکه در برابر قدرت مطلق آخرین کلمات محضر قرار گرفت وی نیز سعی میکند عصاره افکار پیشین را که بی ربط به سخن مورد بحث نیست در جواب سخن محضر ادا نماید.

همینکه محمد رسول الله در بستر رحلت تمام افکار پیشین خود را که در برابر عده ای از مسلمانان به خلاصه ترین قدرت مطلق کلمات تبدیل کرده برای هرگز گمراه نشدن مردم در جمله ای بیان فرمود.

عمر نیز تمام افکار پیشین خود را در خلاصه ترین قدرت مطلق کلمات بصورت ان الرجل لیهجر بیان داشت و مرحله کلامی هر دو چیزی است که کم و زیادش نتوان کرد.

اما الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و چون درخواست و پاسخ مختلفند یکی از آنها مقدمه ای برای عمل صالح نمی تواند بوده باشد.

اما افکار پیشین محمد چه بود؟ هدایت مردم و اینک همه افکار خلاصه شده در جلوگیری از بازگشت از هدایت و رو به گمراهی رفتن.

افکار پیشین عمر چه بود؟ فرض آنکه کمک به مسلمانان در راه پیش برد مقاصدی که رهبر عالیقدر اسلام داشت بر مبنای «و لکم فی

رسول الله اسوه حسنه» افکار پیشین دوره اسلامی عمر بود.

یعنی فرض آنکه افکار پیشین عمر همه در تاسی به رسول الله خلاصه باشد اما در برابر رسول الله در چه خلاصه شد که ان الرجل لیهجر گفت؟

افکار پیشین عمر؟

افکار پیشین عمر در دوران جاهلیت بدون شک با افکار دوره اسلامی وی تفاوت کلی داشته است زیرا اسلام فکرها را متحول تر نمود و فکر متحولتر بیشتر بر اساس کلمات است تا بر شالوده تخیل و تجسم، از اینقرار بررسی کلمات عمر بیشتر میتواند ما را به افکار وی راهنمایی نماید.

اگر اسلام عمر با زیاد شدن عمرش تحول فکری بیشتری بر اساس کلمات اسلامی ایجاد میکرده است باید قدرت مطلق کلمات سالهای آخر عمرش بیشتر به اسلام ارتباط داشته باشد.

اما این قدرت در جهت موافق اسلام بوده یا مخالف باید در خواست رسول الله برای جلوگیری از گمراه شدن مردم با قلم و کاغذ طلبیدن در برابر نهی عمر از آوردن قلم کاغذ بعثت لیهجر بودن رسول الله در برابر یکدیگر قرار داد.

و بنا بر آنکه گفتیم قدرت مطلق کلمات نزدیک مرک خود یا کسی که محتضر است و وابسته می باشد عصاره و جمع و جور افکار پیشین

است لذا همه افکار پیشین عمر استعداد دارد در ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله خلاصه می شود و در برابر درخواست نبی گرامی مبنی بر جهت جلوگیری از گمراهی کیفیت آن تا حدودی معلوم گردد.

جانشینان عمر در مراسمی که بین قرآن (قانون) از یک طرف و کسانیکه اجرای دستورات قرآن به آنها می رسد از طرف دیگر برگزار می گردند اشتباه بزرگی را مرتکب شده الگوئی از عمل کرد عمر را تجدید نمودند و افکار پیشین عمر را روشنگری کردند.

معاویه در جنک صفین قرآن را بر سر نیزه بالا برد تا به زور نیزه علی را پائین آورد.

یزید در مسجد شام قرآن را پاره پاره به دست مردم داد تا بخوانند که حضرت سجاد سخنانش پاره پاره شود.

بسیاری از خلفا قرآن را بوسیدند و دستور نسخه نویسی ها و انتشارها دادند تا بتوانند حجج الهی را خانه نشین ساخته ارتباط بین مردم و امام را سد نمایند.

اشتباه جانشینان عمر همین بود که افکار پیشین عمر را روشن ساختند که چرا قرآن برایش کفایت می کرد و آورنده قرآن او را مزاحم بود.

افکار پیشین عمر با گفتن ان الرجل لیهجر و رسول الله را بجای رجل و وحیش را به جانشینی لیهجر رساندن حذف تمامیت اسلام است که با جمله حسبنا کتاب الله از حذف کلی به جزو قسمتی که همان قسمت سیاسی می باشد تبدیل گردید.

یعنی حذف کلی اسلام در افکار پیشین به حذف آن قسمت از اسلام که از نبی گرامی درخواست قلم کاغذ برای تعیین جانشینی شده بود انجامید که تعبیر دیگرش میل به بقای اسلامی وابسته به قرآن که مقام امارت و وزارتش بتواند پابرجائی کند از افکار پیشین بود.

ناسازگاری دو جمله ای از عمر

هر چه شخصیت رشد بیشتری یافته باشد کلمات متحولتر را خواهد داشت و در روبرو شدن شخصیت ها نیز تربیت در این باره ضروری است.

یعنی برای گفتن یک جمله حتی انشائیه به یک زعیم ملت باید مراعات خطیر بودن مورد را نمود و این رعایت را که از ابتدائی ترین خصوصیات فکری است بکار برد.

اگر مطلب از حالت بی تفاوتی و انشائی در آید و به طرف امر و بویژه به جانب نهی و مخالفت با زعیم روی آورد دقت در انتخاب کلمات کاملاً فکری و اخلاقی باید بوده باشد.

محمد رسول الله قلم و کاغذ میطلبد عمر وارد قلمروئی می شود که بهر صورت نتیجه آن عملکردی مخالف خواسته رسول الله محصول میدهد و در برابر کسیکه عالیتین رشد شخصیت هائی را بصورت نمونه - علی بن ابیطالب - تحویل داد می گوید ان الرجل لیهجر و بعد حسبنا

کتاب الله را عنوان می نماید.

بعدها عمر به وزارت ابابکر میرسد و سپس خود امارت و خلافت می یابد و بارها لولا علی لهلک عمر می گوید.

اما این دوره رشد شخصیت عمر است که لولا علی لهلک عمر می گوید و بدون شک محمد را عالم تر از علی قبول دارد و گفتن لولا محمد لهلک عمر چندین سال جلوتر از گفتنش برای عمر او لیترو شایسته تر بود.

از اینقرار:

اگر محمد داناتر از علی است و لولا علی لهلک عمر درست و بجا گفته شده، بطریق اولی لولا علی لهلک عمر برای سالهای قبل قدرت و قوت بیشتری داشته و حسبنا کتاب الله بدون محمد در مرحله کفایت نیست بلکه در مرحله هلاکت است مگر آنکه بگوئیم عقیده من برا علمیت علی نسبت به محمد بوده است که این را هیچ غیر مسلمانی هم قبول نخواهد کرد.

اگر بگوئیم عمر در زمان خلافت نسبت به علی، مرحله لولا علی لهلک عمر را قبول داشته و در زمان حیات محمد، نسبت به علی لولا علی لهلک عمر نبوده است جای آن دارد بگوئیم در هر حال نسبت به محمد در مرحله لولا محمد لهلک عمر بوده است و آورنده اسلام، عمر و همه دیگران را از هلاکت نجات داده و نسبت حسبنا کتاب الله بدون محمد وارد نیست.

بطور کلی روانکاوی از ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله در تعبیر زیر تقریباً جای می گیرد:

روبرو شدن با «اندیشیدن» «کافی» نیست زیرا در سجع «اندیشه» «حق» دفاع و راهنمایی و راهبری موجود است اما «کافی» همان «اندیشه های» بدست آورده و ثبت شده است که «حق» دفاع را به «ایمان» افراد پیوستگی می دهد.

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هر کس از طرف حضرتش جانشین باشد «اندیشیدن» دارند و قرآن «با ایمان» هر کس پیوستگی تعبیراتی و تفسیری و تاویلی فقط می تواند داشت و این مسئله تا پایان جهان به قوت خود باقیست که اسلام نمائی با اندیشه هائی که نظر و تشخیص فرد در آن ظهور و دخالت دارد ویژگی دارد.

و اسلام واقعی در روبرو شدن اندیشه ها و انتخاب بهترین آنچه اندیشه ها را با محیط پیوست می دهد (کلمات) می باشد «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه».

و همین جاست که می فهمیم چرا شاهدیم که قرآن از متن زندگی فرستاده می شود به:

قبرستانها، صحافی ها، مسجدها، چاپخانه ها، نقاشی کاری و مذهب کاریها، استخاره گرفتن ها، بر سر مسافر نگهداشتن ها، به فرمان ماشین بستن ها، به گردن آویختن ها، عزاداریها، بر سر نیزه معاویه رفتن ها در مسجد به امر یزید شصت پاره شدن ها و هر انتخاب خوب یا بد دیگر که خارج از متن زندگی است و روبرو شدن با «اندیشیدن» را محکوم می نماید.

تشخیص بیماری نبی گرامی را با اندک تب «لیهجر» دادن، باب

«اندیشیدن» را مسدود کرده است.

و نبی الله را الرجل خواندن نا کافی بودن صاحب اندیشه را معرفی کردن و بجای آن، کافی معرفی کردن قرآن همان افتتاح باب تحمیل اندیشه های نوظهور مبتنی بر تشخیص خود داده است.

کفن و دفن!

همانگونه که بیش از ده نوع بلوغی که هر انسان دارد متمایز از یکدیگرند، بلوغ جنسی از بلوغ دینی از بلوغ ... متفاوت است زمانها نیز یکی نیستند:

زمان روان شناسی زمانی است که حاضر و گذشته و آینده در آن منعکس است، زمان تاریخ آن زمانی است که گذشته را حاضر و حاضر را گذشته می نماید، زمان جامعه شناسی زمانی مملو از زمان روان شناسی فردی و اجتماعی و تاریخ می باشد.

زمان زمین شناسی همان زمان است و زمان شیمی با قبل و بعد مرتبط نیست، زمان زیست شناسی با موجهای متصل و منفصل همراه است و زمان ...

روز رحلت کسی مکه بوجود رهبری وی به شرف می رسد «لا اقسام بهذا البلد و انت حل بهذا البلد» روز رحلت گیرنده وحی و هم سخن جبرئیل - روز رحلت آورنده اسلام و قرآن - روز رحلت آخرین پیامبران - روز رحلت کسی دینش تا پایان باید بماند.

اینک زمان مخصوص وی فرا رسیده است زمانی که یک لحظه قبل محمد در حیات بوده است و اینک نیست بعلاوه آنچه در او بوده و آن پیامبری اوست که قبل بوده است و اینک نیز بقوت خود باقیست.

این زمان در برآورده های معیاری قرآن که نسبت به حضرت مسیح و حضرت یحیی روا می دارد (و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا - و السلام علیه یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا) برای محمد زمان «سلامت» و تحویل «اسلام» به جهان است. یعنی سلام بر محمد و هر چه و هر کس محمدی است.

زمانی که و السلام علی عیسی و یحیی مسلم و مسجل است برای محمد نیز هست و تحویل اسلام، دین خدا و قرآن کلام خدا در آن زمان «سلامت» و «اسلام» «زمان» متمایز از زمانی خواهد بود که «شرکت در سقیفه» برای سرپرستی مسلمانان لازم آید.

زمان رحلت که همان زمان «سلامت» است باز شناخته شده از زمان «سقیفه» می باشد و لاجرم شرکت در کفن و دفن مقدم به شرکت در سقیفه مسلم می گردد.

بدلیل آنکه زمان شرکت در امری بنام کفن و دفن که مورد علاقه نبی گرامی بوده تا نسبت به هر فردی از مسلمانان درست معمول دارند در برابر آنکه هرگز نام سقیفه به زبان حضرتش نیامده است آن زمان (زمان محترم سلامت - زمان کفن و دفن) را و شرکت در آنرا بهتر از زمان شرکت در سقیفه معرفی خواهد نمود.

امروز که حتمی می دانند المؤمن فی المسجد کالسمک فی الماء و

المنافق فی المسجد کالطیر فی القفس جنبه علمی دارد و مخالف مسجد تا در مسجد است مضطرب است و یک مسجدی تا در کانونهای فساد است در تشویش بسر می برد و در آینده نزدیک صدای عبادت‌های متقیانی که در خشت و گل مسجد رسوخ و رسوب یافته یا در کانونهای فساد آنچه از اهلش نفوذ دارد بوسائلی منعکس و بازگو خواهد گردید همانگونه که از نوار ضبط صوت بازگو می گردد شرکت در خانه نبی گرامی نیز با مشخصات زیر:

زمان: کفن و دفن رسول خدا.

مکان: مهبط وحی و حائیکه صداهائی از کلام خدا و آثاری از آنچه جبرئیل امین آورده در ساختمانش سازمان بخشی دارد.

غیر از شرکت در سقیفه ای است که هنوز قرار است محل نزول مؤمنین و تمرکز افرادی از سبیل المؤمنین! گردد.

شرکت در مسجدی که مدت هاست در آن عبادت شده مشمول المؤمن فی المسجد کالسمک فی الماء می گردد و با شرکت در ساختمانی که قرار است مسجد شود فرق دارد (بر فرض آنکه سقیفه را نیز در برابر خانه نبی گرامی مسجد دومی در برابر مسجد النبی بحساب آوریم).

برای وقوف به اهمیت بیشتر زمان خانه نسبت به زمان سقیفه کافیسست فرض کنیم که یکی از آنها یا هر دو از آنها از زمان تاریخ برداشته شوند:

اگر زمان خانه نبود یعنی پیشوای دینی و دنیائی و واجب الاطاعه

یک عده از اعراب رحلت یافته و خود دستور غسل و کفن و دفن با تشریفات خاصی داده است اما همه و همه و حتی همان علی که درباره اش صدها جملات تکریمی و تقدیسی دارد جسدش را نزد زن و بچه هایش گذاشتند و سه شبانه روز با شوق و ذوق در سقیفه به کار انتخاب «امیر» بر مبنای منا امیر و منکم وزیر پرداختند.

اگر زمان سقیفه نبود یعنی پیشوای دینی و دنیائی و واجب الاطاعه یکعده از مردم رحلت یافته و خود دستور غسل و کفن و دفن با تشریفات خاص داده است اما همه و همه حتی آن کسان که مردم تصور میکردند حتی اگر یک مرتبه هم شده نفاق کرده اند به احترام جسد پیشوا دورش در جنب و جوش و به غسل و کفن و دفن مشغول گردیدند و بر مبنای مثل اهل بیتی کسفینه نوح با طیب خاطر به کار «نبی» پرداختند.

و اگر زمان خانه نبود اسلام نبود!

و اگر زمان سقیفه نبود اختلافی در اسلام نبود!

در قسمت «جبر و اختیار» (جلد ۲۳ اولین دانشگاه و آخرین پیامبر) آوردم که شیعه عدل را بدنبال توحید گذارد که قبل از هر چیز نه خدائی از خدا سلب شود و نه انسانیت انسان، نه خدائی که انبیاء را برای هدایت بشر فرستاد کاری غیر لازم انجام داده باشد و نه انسان که باید مطیع اوامر پیامبران باشد اطاعتش بیهوده تلقی گردد.

عدل در کنار توحید همان عملی را دارد که امامت در کنار نبوت و عدل و امامت با اختیار منافات دارد.

نه خدای متعال انسانی را آنچنان عبث آفرید که همه کاره اش نماید و خود هیچ کاره باشد و نه پیامبر می تواند پیروان خود را آنچنان بدون سرپرست بگذارد که امت همه کاره باشند و خود هیچ کاره.

بلکه خدای متعال هادی می فرستد که بشیر و نذیر باشد و هدایتش سبب شود عده ای بشارت به فردوس و دسته ای انذار به دوزخ در یابند.

اشکل بر علی!

از برخی نقل شده که سن و سال علی مانع انتخاب شدن ایشان بوده و حتی بعضی از بزرگان سقیفه آنرا در موارد ضروری متذکر شده اند و بالاتر از این که نفراتی چند روش خصمانه خود را ظاهر کرده حتی نسبت به ایمان آوردن حضرت در سن قبل از بلوغ اشکال کرده گفته اند:

گر چه نبی خاتم روز دوشنبه از کوه حرا سر از یر شده دعوت خود را آشکار کرده و خدیجه آنرا پذیرفته و فردایش علی اولین فرد از مردان است که اسلام آورده است اما سن علی وی را مکلف شرعی معین نمی نماید و ایمان آوردنش دلیل قطعی بر قبولیست آن نیست.

و حال آنکه ما میدانیم جان سخن اینجاست که علاوه بر آنکه نبی گرامی ایمان آوردن حضرت را پذیرفتند و یادآوری همین مطلب کافیهست که دیگران نیز ایمان حضرت را به پذیرند! و برای پیشوایان

راستین دینن طرح سن و سال وارد نبوده و حتی عیسای مسیح می تواند در گهواره نوزادی پیامبری و دعوت و حتی تبلیغ کند.

اشکال آوردن بر سن علی که مانع جانشینی ایشان و به خلافت رسیدنشان می باشد ما را به دو مسئله متوجه می سازد:

اول آنکه اصرار و پافشاری نبی گرامی را به اینکه کارهای بسیار مهم در بسیاری موارد باید به جوانان آزموده سپرد بدون شک علاوه بر باز کردن مکتب «کار را به کاردار باید سپرد» توجه دادن مردم به امر ولایت و خلافت بوده و در ضمن پیش گیری از اینکه ایراد به سن و سال علی در جهت انتخاب ایشان نگردد.

و این خود نوعی پیش بینی و پیامبری کردن است که نبی گرامی قبلا خبر داده اند که تنها اشکال بر علی سن حضرت خواهد بود.

دوم: اشکال به سن علی تأیید سخن قبلی ماست که پس از پیامبر عادات قبائلی و رسوم عصر قبل از اسلام حاکم بر سرنوشت انتخاباتی سقیفه بوده و آوردن جملاتی چون منا امیر و منکم وزیر و طرح شیخوخیت و سپردن امور به سران قبائل با اشکال به سن علی که به شیخی نرسیده است کاملاً سازگار و خوانا و علیه خواسته های نبی گرامی است که باید کار بکار دار سپرده شود و سن و سال و شیخی و پیری و سرد و گرم چشیدگی در برابر علم و تقوا همانگونه که در قبائل جایی نداشته در سقیفه نیز بدون ارزش تلقی می شود.

کارهای فراوانی در زمان حیات نبی گرامی بدست آنحضرت یا حضرت علی انجام میگرفت که قبل از اسلام می بایست بوسیله شیوخ

انجام گیرد.

و چون هر کار علی می کرد بدستور و تائید نبی گرامی انجام گرفته بود کسی را جرئت ایراد و اشکال به سن علی نبود و اینک که نبی گرامی رحلت فرموده اند جای آن دارد علی با سن و سالی که دارد قانون قبائلی و رسوم شیوخی را بهم نریزد و از انتخابات سقیفه سر بدر نیاورد!

فرق امام و امیر

همان پیامبری که در بستر رحلت حرفش شیرین نبود و در ازاء آن ان الرجل لیهجر شنید ساعتی بعد به نفع تبلیغات انتخابات سخنش شیرین شد و فریاد قل رسول الله الائمه من قریش از گوشه و کنار سقیفه بلند گردید.

و چون دامنه اختلافات بین کسانی که از قریش بودند (مهاجرین) با انصار بالا گرفت باز هم تلخی (یا خدای ناکرده بگویم اشتباه) سخن نبی گرامی ظاهر شد و ابابکر فریاد برآورد منا امیر و منکم وزیر.

الائمه من قریش نمیتواند بصورت الائمه من مهاجرین و الائمه من انصار درآید زیرا در یک زمان نمیتواند دو امام موجودیت حقیقی داشته باشد اما یک امیر و یک وزیر میتوانند در یک زمان در کنار یکدیگر بوده باشند.

و در اینصورت ابابکر می تواند با گفتن منا امیر و منکم وزیر به

یکی از سه حقیقت زیر اعتراف کند:

الائمه من قریش را که از نبی گرامی نقل کردند رد کند و پیشوائی را به دو قسمت امارت و وزارت رده بندی نماید نقل الائمه من قریش از نبی گرامی پذیرفته و ابابکر سخن خود را (منا امیر و منکم وزیر) را پس بگیرد.

امارت در مرتبت امامت پذیرفته شود و وزارت هیچ نوع امامتی نباشد و امارت و امامت برای قریش که از مهاجرانند و وزارت جهت انصار که از الائمه من قریش بی بهره اند!

حقیقت اینک:

امیری که ابابکر میدانند باید از قریش باشد و در برابر این امیر از طرف انصار به وزارت رسیدن نیز توقع نشود و سخنی از آن آورده نشود و آنچه را نبی گرامی درباره جانشین خود فرموده اند تنها و تنها به قد و قامتش رسا آید فقط می تواند علی بن ابیطالب بوده باشد و لا غیر.

(و ما می دانیم کلمات وصی، خلیفه، امیر، وزیر و نبی گرامی درباره علی فرموده اند).

ابابکر ه وزارت را به انصار می بخشد آیا پیشنهاد بخشایشش از خواسته های مردم است یا از دستورات خدا و رسولش می باشد یا اینکه از خودش می بخشد؟

اگر از خدا و رسول است چرا وزارت به انصار نرسید؟! و تا زمان عباسیان چنین سمتی رسمیت نیافت؟

چنانچه از بخشودگی های ابابکر است مگر امارت وی نیز

چنین معنی را نخواهد داد که از بخشودگی های اوست؟

(یعنی امارت را سهم خود بر می دارد و وزارت را سهم دیگری)

چنانچه خواسته مردم بود آیا نتیجه درخواست مردم می تواند بر خلاف میل باطنی ابابکر به خلافت رسیده باشد و وزارت به انصار برسد؟

این است که مجدد خود را در بن بستی می بینیم که فقط قبول «نص ولایت علی» می تواند گره گشای آن بوده باشد.

شجاعت عمر!

بیماری های عصبی مخصوص قسمت های خصوصی زندگی آدمی است و بهمین دلیل اگر از بیمار درخواست شود شروع بیماری خود را کاملا بیان نماید با تردید خاص و با تانی آنها را بیان مینماید و نگرانی یا حیا از خودشان میدهد.

چرا؟

برای اینکه برای بیمار مسئله دین، افکار عمومی، حسن شهوت تکریم و تقدیس یا حیثیت فوق العادگی دارد و بقدری این مسئله برای بیمار ارزشمند است که اگر به پزشکش اعتماد کلی هم داشته باشد باز هم میترسد که فوق العادگیها را از دست بدهد.

کسانی که مجلس یک مرجع بزرگ روحانی را درک کرده اند بقدری از شکست روحی میترسند که مطلب مورد بحث مجلس،

چنانچه بجائی برسد که تشخیص دهد وی میتواند بهترین دخالت را نموده عالیترین جمله را بگوید از ترس دست دادن فوق العادگی سکوت را ترجیح میدهد.

شجاعت عمر از اینجا معلوم میشود که برای همیشه حق تقدمی با فاصله بسیار عمیق برای رسول الله با خودش قائل بود.

اما از این جهت شجاعت کرد که در بستر رحلت، نبی گرامی را از آنچه قرار بود حضرتش به زیان مسلمین تمام کند تذکر داد و متوجه ساخت!

به شجاعت فی المجلس عمر بیش از اندازه باید فوق العادگی داد زیرا جبران آنچه در غزوات بنی المصطلق واحد و خیر پیش آمده بود بعمل آید.

آنچه یقین است انسان در محیط وجود خود عامل مختار نیست و خواه ناخواه آنچه از طرف محیط به او رسیده به محیط پس خواهد داد حتی خودش را که از خاک برخاسته به خاک برخواهد گشت و یکی از پس دادنها، عکس العملهاست که پس از اخذ محیط یا دیر ظاهر می شوند یا تغییر می نمایند یا تحت فشار (بعلت نیاز طرف به نگهداری مسائل دینی، افکار عمومی، حسن شهوت، تکریم و تقدیس و حیثیت و ...) می مانند یا جای خود را به محتویات ارادی و آگاه که ناخوانده وارد ذهن شده اند می دهند.

زندگانی اقوام بدون پر از حالت نگرانی است زیرا احتمالات مبنی بر مخاطرات زیاد میباشد، در عوض تدابیر و وسائل برای کاهش

دادن خطرات احتمالی موجود است که از لایه سطحی زندگی عبور نکرده عالمانه و عمیقانه نیست.

و از جمله تدابیر ایجاد مناطق ممنوعه یا زمانهای ممنوعه است، مکانی حرام و زمانی حرام که مسجد الحرام، چهار ماه حرام در اسلام نمونه ای از آنهاست.

و آفرین بر اسلام که آمدنش فقط به ستردن آلودگیها و زدودن پلیدیها منجر شد و بر خوبیهای رسیده از عصر جاهلیت صحنه گذاشت و آنچه راحتی از عادات قبائلی به نفع بشریت بود تائید نمود، جنک را تقبیح نمود و الصلح خیر (۱) گفت بحدی که آتش بسی تائید بر حرام بودن جنک در چهار ماه بنام ماه های حرام از جمله مقررات وی بود.

هر دفعه که یک کلمه آزمایشی یا کلمه ای مورد علاقه و رسیده از قاطعیات قبیله ای به مقررات به اجبار تازه پذیرفته شده برخورد کند تازه واردی است که با عقده مخفی مرتبط است و تا زمانیکه تسلط تازه وارد قطعی است عکس العمل «من» خود آگاه مختل می شود یا بندرت یک جواب ناشی از عقده جای آن را می گیرد.

و علت جدا شدن عقده ها از ذهن (ضمیر) خود آگاه این است که خود آگاه ترجیح داده است آنها را وضع و خود را از تحمل آنها خلاص نماید.

کسی که تازه وارد را به خلوص پذیرفته است و عکس العملی در

ناخودآگاه بصورت عقده هائی از عادات قبلی دارد بهمراهی اعتقادات شکست ناپذیر و نیروهای محرکی که از آنها ناشی می شوند به خودآگاه حمله کرده بر آن محیط شده محوش می سازند.

یک روان شناسی به سهولت تشخیص می دهد که آنچه عمر در برابر نبی خاتم در بستر رحلت گفت از کدامین دسته است آیا جمله ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله عقده مخفی مرتبط با اوضاع زمان غیر اسلامی بوده در خودآگاه بصورت پاسخ اقدام مقتضی در برابر نبی گرامی در آمد یا آنکه عقده مخفی مرتبط با مسلمیات اسلامی بود و بصورت خودآگاه به نفع اسلام در برابر نبی گرامی ابراز گردید؟

جواب دو قسمت فوق در یک جمله خلاصه میشود:

اگر پیشنهاد نبی گرامی از ناخود آگاه به خودآگاه بصورت یک مطلب ضد اسلامی متصل شده است عمر در پاسخ آنحضرت از ناخودآگاهش به خود آگاه به نفع اسلام و عقیده تازه پذیرفته اش انتقال مطلب داشته است و در غیر اینصورت قضیه برعکس است.

یعنی اگر نبی گرامی باورشان بود که آنچه از آن بنام اسلام دعوت مینمایند حقیقت دارد نتوانسته بشکل عقده بوجود از ناخودآگاه به خود آگاه و ناخودآگاهش یکسان و یک وجه و یک صدا و بطور خلاصه یکی باشند و کسی اولی تر از پیامبر خدا به داشتن نفس مطمئنه نیست.

و مسلم و قطعی است که نبی گرامی پیشنهادی که فرموده اند به

نفع اسلام بوده است و با این وضع و حال سخن عمر نمی تواند چیزی جز انتقال عقده های انباشته شده قبلی از ناخود آگاه به آگاه یا مشاهده بستر رحلت چیزی بوده باشد.

و لذا شجاعت عمر تبدیل به شجاعت عقده های انباشته شده در ضمیر وی میگردد که ارزشش از لحاظ نفی و طرد بیش از شجاعت وی در جنگهای بنی المصطلق و احد و خیبر می باشد.

استشمام اختلاف طبقاتی

آنقدر جامعه صدر اسلام ببرکت شخص اول اسلام، شکل و وضع و بوی و خوی اسلامی گرفت که اگر کسی میخواست حتی سرفه کند در جستجوی آن کلمه ای الهی بود که طنین انداز سرفه اش باشد.

هیچ کاری بدون یاد خدا و هیچ شروع و آغازی بدون نام خدا نبود.

اگر دعوتی بود همه کلماتش مشحون از کلمات خدا و وابسته هایش شنیده می شد و در صورتیکه نامه ای نوشته میشد کمتر جمله ای دیده میشد از قرآن متاثر نشده باشد.

بسیاری از حالات روانی با کلمات تهلیل یا تحمید یا تسبیح یا تکبیر یا علامت زده و جبران شده و پاسخ داده میشد.

مثلا خبر تاسف آور را بالا اله الا الله و شگفت انگیز را با سبحان

الله و بشارت را با الحمد لله و ...

هیچ کس در هیچ زمان و مکانی خالی از این محاط بودن در اسلامی شدن همه چیز نبود و در صورت لزوم هر گاه نامی غیر اسلام برده میشد مقدم بر بزرگترین عادات قبائلی و حتی شهری از خدا و دین و متعلقات مربوطه بحث میگردید و در مورد غیر اسلام فقط اشاره ای می گردید.

برای اولین مرتبه در سقیفه نفوذ بی قاعده اعمال گردید و اعتقادات قبل از اسلام تعقیب گردید و برای پیشبرد مقاصد انتخاباتی فریاد منا امیر و منکک وزیر مقدم بر توجیه آنچه لازم بوده در جانشینی رسول الله دربار خدا و فرشتگان و کتاب و معاد و فردوس و دوزخ طبق معمول بعنوان تذکر دادن الذکری تنفع المؤمنین بیان گردد، جمعیت قائم بر سیل المؤمنین! را از آن محروم ساخت.

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله در صورتیکه بر مبنای دستورات الهی و توجه به مفاد «قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین» میفرماید الاثمه من قریش فرموده باشند آنچه قطعی و مسلم است به عمق جامعه شناسی و استقلال شعوب و قبائلی ملت های شهری و خارج شهری «یا ایها الناس انا جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا» توجه فرموده و امتیازی برای فرد و جامعه جز داشتن زیر بنای تقوا بر مبنای «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» قائل نشده و در موارد عدیده فریاد بر می آورده اند که:

ای اهل عالم بین سیاه حبشی (به نمایندگی بردگان) و قریشیان

(که ائمه از آنهایند) در اسلام امتیازی جز به تقوی نزد خدا وجود ندارد و (امتیازات دیگر که غیر خدا برای بشر قائل می شود همه بی ارزش است).

توجه فرمائید که الائمه من قریش چگونه با آیات:

انه لیس من اهلک.

لا ینال عهدی الظالمین.

ان اکرمکم عندالل اتقیکم

خوانا و سازگار است:

فرزند نوح پیامبر اولوالعزم - جسمش از پدر بزرگوارش است اما در ارتباط با هستی با پدر سازگاری ندارد و اهلیت آنکه از نوح باشد ندارد.

برخی از فرزندان ابراهیم، پیامبر اولوالعزم - جسمشان از پدر بزرگوارشان است اما در ارتباط با هستی با پدر سازگاری ندارند و اهلیت آنکه چون ابراهیم که امام است، ائمه باشند ندارند.

چنانچه فرزند محمد باشد پیامبر اولوالعزم و اشرف از همه جسمش بالاخره میراث بر او است اما از تقوی بی بهره بودن سبب بی بهرگی از آورنده تقوی حضرت محمد نیز هست و الائمه من قریش گفتن غیر از منا امیر و منکم وزیر است و این اولین خشت زیر بنای «تفضیل العرب علی العجم» میباشد.

ابوبکر همه و همه نبوت و اسلام را که جلوه ای خاص در «انا ارسلناک للناس کافه» داشت و از بعثت محمد تا روز بعثت درازی زمانی

و در سراسر جهان پهنای مکانی و در بین همه اقوام و ملل گسترش اجتماعی آن باید دیده شود در محدوده مکانی سقیفه و اجتماعی عرب از همه ملل بهتر «قریش از عرب بهتر است» و زمانی تا قیام حضرت قائم محدود نمود.

(دیده ابابکر نتوانست بیشتر به بیند و پیش بینی کند که غیر عرب هم مسلمان خواهد شد)

و مصیبتی از این برای اسلام ناگوارتر دیده نشد که امتیازات تقوایی تاج افتخار خود را برداشته از قصر مساوات و مواخات خارج شده جای خود را در سقیفه به منا امیر و منکم وزیر و تقسیم امارت و وزارت بین دو قبیله عرب بدهد.

طولی نکشید که «منا» به امارت رسید و باز «منائی» را به وصایت و ولیعهدی به «امارت» و «منای» دیگر را از راه شورا به «امارت» رساند و «منکم» را نیز هر کدام خود صاحب شدند و تفضیل عرب بر سایرین غیر از عرب (عجم) آغاز گردید.

و از دستوراتی که عمر به حکام خود داد این تفضیل آشکار است که در کتابها به تفصیل آمده و جای نوشتن اینجا نیست.

منا امیر و منکم وزیر به ت مام معنی یک امر دنیائی است که تصاحب «وزارت» پس از رسیدن به «امارت» آنرا کاملاً تأیید و مستحکم می نماید.

یعنی اگر من که ابابکر خلیفه شدم انصار هم وزیر میشوند.

(اگر ابابکر خلیفه نمیشد روایت عایشه که گفت پیامبر اگر

خلیفه معین می‌کردند ابابکر بود و عمر و ابو عبیده چگونه تلقی می‌شد؟)

منا امیر و منکم وزیر بنا بر مقتضیات انتخاباتی آورده شده و نمی‌تواند یک امر مذهبی بوده باشد و خالی بودن طرفین این تقاضا از مطالب دینی آنرا تأیید مینماید.

منا امیر و منکم وزیر باتکای فرامینی که جانشینان اولین «امیر» مبنی بر تفضیل عرب بر سایرین صادر نمودند نمیتواند چیزی جز در خواست مقام «امارت» بوده باشد.

منا امیر و منکم وزیر با توجه به پیدایش انقلاب های ضد عربی که هیچگونه روش ضد اسلامی در آنها دیده نمیشد و شعوبیه که شعار اسلامی «التسویه بین العرب و العجم» داشته از آنجمله می‌باشند که اسلام را بجان و دل پذیرفته زیرا کردار و گفتار احکام اسلامی را خلاف آنچه اسلام داشت می‌دیدند.

منا امیر و منکم وزیر نمیتواند جانشین الائمہ من قریش باشد زیرا تقاضای منکم وزیر از غیر قریش شده و وزارت نیز نوعی امامت می‌باشد.

منا امیر و منکم وزیر بر خلاف آنچه نبی گرامی فرمودند که علی وزیر من است و علی از قریش می‌باشد روشنگر درخواست مقام دنیائی میباشد و لاغیر.

منا امیر و منکم وزیر و تعیین وزیر قبل از رسیدن به «امارت» فقط برای این است که وزیر و همراهانش در رسیدن به «امارت» کمک کار

امیر باشند یا حداقل دست از روش رقیبانه برداشته نقش رادع و مانع نداشته باشند.

منا امیر و منکم وزیر بدلیل آنکه وزارت را به کمک امارت طلبیده نمیتواند یک امر خدا پسندانه بوده باشد.

منا امیر می تواند جانشین تکالیف احساساتی شیخ قبیله و رئیس طایفه شود بدلیل آنکه منکم وزیری بدنبال داشت که از مرحله زبان به عمل گرایشی نکرد. و این «انتخابات» مقدار زیادی بدل «اسلام» شناخته میشود.

منکم وزیر و شخصیت دوم برای سرپرستی مسلمین در نظر گرفتن یعنی ما نمیخواهیم ما نمیتوانیم خود را تسلیم «قدرت اداره کننده مسلمین» نمائیم اما منا امیر یعنی با وجود این باید متقاعد به برتری ما گردید.

منا امیر یعنی اراده کسب قدرت و منکم وزیر یعنی کوچک گرفتن کسب قدرت قبل از انتخابات!

منا امیر یعنی من و ما به اتکای اعتماد به خودمان باید به سرپرستی مسلمانان برسیم و منکم وزیر یعنی اگر شما بعلت عدم اعتماد به خودتان مبتلایید ما شما را موظف به پذیرش سرپرستی مسلمانان میشناسیم.

بدون شک ارزش یک اعتقاد مذهبی کمتر از ارزش حتی یک حقیقت کسب قدرت بعنوان سرپرستی است و در اینصورت منا امیر و منکم وزیر در برابر قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من کنت مولاه فهذا علی مولاه ادامه اعتقاد مذهبی و کشش خواسته های نبی خاتم نیست و این مطلب تکرار شده مطالب اول کتاب است که طرفداری از علی و

قبول نص صادره درباره ولایت در برابر انتخابات سقیفه که حتی برای یک مرتبه کلمه سقیفه از زبان پیامبر جاری نشده عاقلانه است.

ابوبکر گفت انصار در مسئله خلافت حقی ندارند عملاً تا زمان عباسیان وزیر تعیین نشد و کسی در مسئله وزارت هم که وعده داده شده بودند حقی نداشت.

ابوبکر گفت کاش مسئله خلافت را از پیامبر پرسیده بودم اما عمر گفت هر کس مردم را به چنین بیعتی دعوت کند بیعت او و کسانی که با او بیعت میکنند رسمیت ندارد.

ابوبکر را با عمر مقایسه نمایند همانست که در اول کتاب آوردم ابابکر گذشته را حواله به پیامبر می دهد و آینده را به وزارت و عمر انتخابات سقیفه را تخطئه کرده حتی دست بردار نبوده در زمان خلافتش هم انتخابات سقیفه را فلته میخواند.

نحوه انتخاب خلفاء

برای صحت انتخاب ابابکر - عمر - عثمان و علی به خلافت تائید اهل حل و عقد از واجبات است یعنی بر فرض تصدیق اجماع بر صحت انتخاب نامبردگان، صحه بر درستی و نادرستی برگزیدگان و انتخاب کنندگان و امور جاری بعهده اهل حل و عقد است.

ابابکر به سقیفه وارد شد پس از سر و صدا و اختلاف شدید بشیر و سپس عمر و ابو عبیده جراح با وی بیعت کردند و بتدریج بقیه تاسی

کرده و عده ای نیز مخالفت کردند یعنی (سلیم بن قیس الکوفی متوفای ۵۰ هجری قمری در کتابش مغیره بن شعبه را اولین کسی میدانند که با ابابکر بیعت کرد و دوم بشیر را).

انتخابات سقیفه تدریجی بود همه مسلمانان بلکه همه اهل مدینه آنها که می بایست رأی بدهند در آن شرکت نداشتند - مردم خارج از مدینه و مکه علاوه بر شرکت نداشتن در سقیفه برخی هم از پرداختن زکوه پس از اطلاع بر انتخاب ابابکر بعلت برسمیت نشناختن خلیفه برگزیده سرپیچی کردند.

(برخی از مهاجران نیز چندی بعد از بیعت کردند پشیمان شدند و نسبت فلته دادن به انتخابات مذکور از طرف عمر نوعی پشیمانی بود که شرح داده خواهد شد).

حضرت علی و کلیه بنی هاشم و عده ای از صحابه که در خانه نبی گرامی بودند از بیعت خودداری نمودند.

سرانجام هم عمر انتخابات مذکور را «فلته» خواند که مخالفت عمر را بدینوسیله میتوان علیه سقیفه اعلام نمود.

صدای اجماع، اجماع همه جای مدینه بلند بود و منظور حفظ بیضه اسلام و سرپرستی از نگهداری وحدت اسلامیان برای همگان موجب افتخار و وسیله تبلیغاتی شده بود که ناگهان صداها در گلوها خفه شود یا همه انگشت به لب گزیدند که چه شد چه شد؟

انتخاب شدن عمر بوصیت ابابکر و ولیعهدی آیا معنای بی اعتنائی به اجماع را نمیدهد؟ و چه خوب بود یا پیامبر هم ابابکر را به وصیت

معرفی فرموده باشند یا عمر هم مانند ابوبکر از طرف اجماع انتخاب گردد ولی به زودی همه اشکال و ایرادها برطرف شد زیرا دیگر دانستند هر وسیله ای که بتواند شخص را بمقام مقصود برساند همان حق و درست است و اینک نه اجماع و نه وصیت بلکه شورا حق است!

اجماع انتخاب کننده ابابکر به تائید اهل حل و عقد نرسید - انتخاب شد بوصیت ابابکر به تائید اهل حل و عقد نرسید و اینک شورا که محدود به زمان و محدود به مکان و محدود به افراد است چه میتواند باشد؟ محدود به زمان که اگر تا سه روز به توافق انتخاباتی نرسیدند بدستور عمر هر شش نفر عضو شورا گردن زده شوند. محدود به مکان که در خانه ای باشند و از حوزه انتخاباتی خود خارج نشوند تا آنکه عثمان انتخاب شود! یا هر شش نفر کشته شوند!

محدود به افراد بلکه محدود به یک نفر زیرا حق و تو به عبدالرحمن دادن که شوهر خواهر مادری عثمان است و سعد دشمن علی نیز در کنار آنهاست بدون شک عثمان را انتخاب خواهد کرد یا همه کشته خواهند شد.

سعد که خویشاوندانش در غزوات بدست حضرت علی کشته شده بودند آنچنان روش خصمانه ای نسبت به حضرت داشت که حضرت فرمود فصفی رجل نصفته - و مال الاخر لصهره و ضمن اشاره به خویشاوندی عبدالرحمن با عثمان به دشمنی سعد با خود را برابر با خویشاوندی آنها برابر و بقوت آنها دانست).

عایشه خیلی مایل بود که روش انتخاباتی پدرش (جانشین

بوصیت معین کردن) توسط عمر نیز بکار برده شود و عمر نیز وصیت کند تا یکی انتخاب گردد و بهر نحو است علی برگزیده نشود از جمله روزی به عبدالله عمر گفت به پدرش عمر پیغام برساند به وصیت خلیفه بعدی را معین نماید (لا تدع امه محمد بلا راع). استخلف علیهم و لا تدعهم بعدک هملا فانی اخشی علیهم الفتنه) که مردم دچار فتنه نشوند.

ابابکر با اجماع کوچکی از مسلمانان که به تدریج بیعت کردند عمر به وصیت ابابکر - عثمان به نقشه عمر انتخاب شدند و حال آنکه نظر عایشه این بود که عثمان به وصیت انتخاب شود تا وحشت احتمالی انتخاب شدن علی از راه غیر وصیت نیز در میان نباشد ولی در هر سه حال بنا بر آنچه نبی گرامی فرمودند و شیعه و سنی آن را نقل کرده اند «علی مع الحق و الحق مع علی حیثما یدور» و همیشه و هر جا علی برود حق با او می‌رود و نه تنها اهل حل و عقد در فصول انتخاباتی و وصایت کنار بودند و حق نیز در خانه نبی به کفن و دفن مشغول یا در خانه شورا یا خانه خود زندانی بود اما انتخابات وی علاوه بر آنکه به نص صادره حق می‌پوشاند اجماع بزرگی نیز در این کار دخالت داشت و مخالفت عایشه ای که اجماع را برای پدرش و وصیت را برای عمر و عثمان قبول داشت و روشهای خصمانه طلحه و زبیر مفهوم «علی مع الحق و الحق مع علی» استحکام بیشتری بخشید.

زیرا همه مردم که منتظر بودند ابابکر یکی را معین کند و عمر یکی را معین کند چنین انتظاری را آیا از نبی گرامی نداشتند؟
و آیا

عایشه پدرش را و عمر را بر شوهر بزرگوارش ترجیح داد که به آنها گفت اگر پس از خود جانشین معین ننمائید مردم دچار فتنه میشوند اما چنین یادآوری را به شوهر نکرد؟

مگر این احساس را داشت که نبی گرامی میل داشت مسلمانان پس از رحلتش به ورطه نزاع و اختلاف افتند اینجاست که بار دیگر میگوئیم:

روانکاوای اقتصاد بر بهترین ساختن قلمرو اقتصاد یا توجه به در آمد سرانه است و روانکاوای جامعه بر دست سازمان بخشی محیط که احساس آزادی در آن شود یا دادن آزادی به افراد و روانکاوای از علی و سقیفه اینکه یا سقیفه را مطابق خواست علی درست کنند که علی به آنجا برود یا علی را مطابق وضع سقیفه بسازند که در انتخابات سقیفه شرکت نماید.

اما علی از کودکی در دامان پیامبر درست شد ولی درست شد که به سقیفه نرود و اگر به سقیفه میرفت چنانچه هیچ کس نمی گفت من میگفتم که علی مع الحق و الحق مع علی حیثما یدور و با شرکت همین علی در انتخابات سقیفه مغایرت دارد.

معجزه قرآن

«مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم» آیه شریفه ای است که مردم یا کشتن شدن نبی گرامی و در تعقیب آن عقبگرد مردم را بوضع قبلی

می رساند.

اولاً- قرآن که معجزات فراوانی از لحاظ غیبگوئی های مربوط به زمانهای دراز دارد چرا درباره رحلت نبی گرامی صراحت ندارد و کشته شدن یا مردن را مطرح میسازد؟

خوب بود اگر محمد قرار است بمیرد کلمه مردن را آورده باشد و در غیر اینصورت کشته شدن!

اما اگر گفته بود:

محمد خواهد مرد، شرکت حضرت در غزوات بی ارزش و پاداش بود و مسلمین میگفتند محمد بنا بر آنچه قرآن میفرماید کشته نمیشود و روئین تن است و در نتیجه مسئله فرماندهی حضرت نیز خدشه دار می شد.

اگر گفته بود محمد کشته خواهد شد جنگ از صورت خاص خود خارج شده مردم متوجه و مراقب حضرت بودند و بسیاری از نظرات جنگی برای دفع دشمن صرف حفظ و مراقبت از حضرت می شد.

اگر گفته بود محمد کشته خواهد شد بسیاری از مسلمین تا دامنه قیامت بر همین مسئله اختلاف کرده و بجان یکدیگر افتاده کشته میشدند یا می کشتند از جمله بسیاری میگفتند عمر با لیهجر گفتنش سبب قتل پیامبر شد، یا پیامبر ملتهب در تب و تاب را عصبانی کرده که دستور دور شدن عیادت کنندگان را که مرتبه ای بالاتر از میهمانان دارند داد و در نتیجه بر شدت بیماریشان افزوده شده و موجبات رحلتش فراهم

آمد.

چنانچه گفته شده بود محمد خواهد مرد این سخن امام که ما منا شهید او مسموم است پایه متزلزلی پیدا میکرد و اینکه با توجه به اینکه حضرت را مسموم کردند سازگاری خاصی بین آیه شریفه و سخن امام در این مورد مانند سایر موارد دیده میشود.

و مهمتر آنکه معجزه قرآن اینست که دو کلمه را آورده «مات» «قتل» و نشان داد که مردم جهان نیز درباره رحلت حضرت بر همین دو کلمه اند یک دسته گویند نبی گرامی مرد و دیگر دسته عقیده دارند که در اثر مسمومیت بقتل رسید.

(با روانکاوی «رفتار شناسی» به اینکه حضرت را مسموم کردند یقین حاصل مینمائیم.)

قسمت دوم آیه «انقلبتم علی اعقابکم» بر عکس قسمت اول محدود جنبه واحدی تخصیص یافته و آن هم برگشتن به عقب است، چه محمد بمیرد چه کشته شود عقب گرد هست و نمی توان اعجاز قسمت اول را با وقوع آن بصورت مات او قتل پذیرفت و در وقوع انقلبتم علی اعقابکم به تردید و شک افتاد.

و مهمتر آنکه عقب گرد را هم نمی توان به چیزی جز عقب گرد از اسلام که در سقیفه خلاصه میشود تصور نمود.

و اینکه برخی عقب گرد را به اهل رده و کسانی که از دادن زکات سرپیچی کردند نسبت میدهند درست نبوده عدم پرداخت وجوهات الهی اسلامی برای کسیکه مسلمان مانده است او را به برگشت به عادات

قبائل و رسوم قومی نمیتوان منسوب نمود و قرآنی که می خواهد در حجم یک کتاب معتدل باقی بماند و محتوی همه علوم باشد هرگز بخاطر عدم پرداخت مالیات اسلامی چند اقلیت کوچک که در دورترین منطقه زندگی داشتند نخواهد کرد و حق این است که در مقام مقایسه مواقع سقیفه را بعنوان عقب گرد انتخاب کنیم تا «انقلبتم علی اعقابکم» را که قرآن بلافاصله پس از مات، او قتل، آورده تحقق یافته و ارتباط بین رحلت و سقیفه را در همین فاصله پشت هم بپذیریم.

انصاف این است

نه از طرف نبی گرامی نص صادر شد درباره اینکه مردم جمع شوند یکی را خلیفه سازند و نه نص بود که خلیفه ای بوصیت خلیفه ای معین شود و نه نص که خلیفه ای را در شورا برگزینند و اگر فرض کنیم درباره جانشینی و ولایت حضرت علی هم نص صادر نفرموده باشند تازه مسئله امکان انتخاب علی با سایرین برابری میکند با این تفاوت که ابابکر در زمان خلافتش آرزو میکرد کاش مسئله خلافت را از رسول خدا سؤال کرده بودم و عمر بر انتخاب ابابکر خط بطلان و فلته کشید. (۱)

۱- بسیاری از علمای سنت و جماعت از جمله عبدالفتاح عبدالقاصود در صفحه ۹۷ الامام علی گوید ابابکر و عمر مسئله جانشینی را پرسیدند نبی گرامی علی را تعیین فرمودند و گفتن عمر که انتخابات ابابکر شر بود آیا جائی از آن فلته به خودش که از طرف ابابکر معین شده نمیرسد؟.

اینکه ابابکر در آغاز ابوعبیده و عمر را جلو انداخت و گفت «قد رضیت لکم احدین الرجلین» و دو نفر مذکور را شایسته مقام خلافت معرفی نمود آیا دلیل بر این نیست که اگر ابوعبیده هم به خلافت رسیده بود مورد تأیید بود و در اینصورت معلوم میشد که ابابکر خود باور داشته که نص درباره خلافتش صادر نشده و اگر شده بود حق نداشت آنرا پیش کش عمر یا ابوعبیده کند.

همانگونه که ابابکر گفته است آرزو میداشت که درباره خلافت از پیامبر پرسیده باشد.

آیا فکر اینکه درباره یکی نص جانشینی صادر شده باشد در خواننده وجود دارد؟ اگر دارد بقراری که درباره ابابکر گذشت و نمی توان وی را مشمول آن نص پذیرفت آیا جز علی می توان شخص دیگری را معرفی نمود؟

نماز جماعت!

ایستادن ابابکر جای پیامبر به امامت نماز جماعت آیا می تواند پایه و اساسی برای خلافت ابابکر باشد؟ این نماز را عده ای نماز صبح برخی ظهر و گروهی عصر و یا عشاء ذکر کرده اند، اختلافات دیگری نیز درباره آن نوشته شده است که اشکال حتی وقوع چنین جانشینی امامت مذکور را بیشتر می نماید!

فرض آنکه ابابکر نمازی بجای پیامبر در هنگام بیماری حضرت

جای آورده باشد آیا می تواند با توجه به آنچه:

۱- درباره علی که نسبت به پیامبر چون هارون نسبت به موسی است.

۲- ابابکر آرزومند است مسئله جانشینی را از نبی گرامی پرسیده باشد.

۳- عمر انتخابات سقیفه را شر و فلته خواند.

۴- هر مسلمانی می تواند امام جماعت باشد و برای برادران سنی با عدالت نیز شرط نیست و هرگز امام جماعت شدن دلیل بر این نیست که وی امام جامعه همه خواهد بود.

۵- تاریخ گواه است که ابابکر در آن زمان که گفته می شود امام جماعت به جانشینی پیامبر بوده است به دستور آنحضرت در جیش اسامه مجبور به شرکت بوده است.

۶- جز عایشه از دیگری نقل نشده که پیامبر دستور دادند ابابکر بجای ایشان به نماز برود.

۷- آمدن پیامبر به مسجد و در حال بیماری به نماز ایستادن آیا جای آن دارد که سر و صدا راه بیاندازیم که ابابکر به پیامبر اقتدا کرد و مردم به ابابکر - پس می توان گفت بلال به پیامبر اقتدا کرد و مردم به بلال - عمر به پیامبر اقتدا کرد و مردم به عمر - و هر مامومی به امام اقتدا کرد بقیه مردم به آن ماموم.

مگر ممکن بود ابابکر در نماز کنار برود و بقیه مردم با ابابکر از پیامبر روی گردانده به ابابکر اقتدا نمایند که ذکر این مطلب

ضرورت یافته است: ابابکر به محمد و محمد به ابابکر اقتدا کردند.

۸- برخی نوشته اند که عمر مأمور جانشینی به امام جماعت شد.

۹- برخی نوشته اند که رسول الله به عمر دستور داد و بلال واسطه شد که ابابکر را جانشین کنند و ابابکر به نماز رفت.

۱۰- گروهی آورده اند که عمر بدون اجازه به امامت ایستاد و پیامبر دستور دادند که ابابکر برود و همان نماز را دوباره با مردم بخواند.

۱۱- چند نفری نوشته اند نبی گرامی به ابابکر دستور دادند و ابابکر به عمر گفت و عمر حاضر به اطاعت از ابابکر نشد.

۱۲- پیامی که رسوخدا به ابابکر یا عمر فرستادند توسط چه کسی بود؟ در آن اختلاف است و چند نفر را معرفی کرده اند.

۱۳- برخی گویند پیامبر از منزل به مسجد آمدند و بعضی گفتند که سرشان را از پرده بیرون آوردند و با مردم نماز خواندند (با توجه به اینکه مسجد و خانه نبی گرامی وصل بهم بود).

۱۴- برخی گویند پیامبر آمد و ابابکر را کنار زد و نماز را خواند - بعضی گویند جلو ایستاد و قرائت را از آنجائی که ابابکر خوانده بود شروع فرمود و گروهی گویند پیامبر به ابابکر اقتدا کرد.

۱۵- برخی گویند: پیامبر طرف راست ابابکر بود و بعضی چپ گفته اند.

۱۶- عده ای گفته اند در تمام مدت بیماری ابابکر بجای حضرت

نماز خواند و گروهی هفده نماز و برخی سه روز - شش روز و ... و پاره ای فقط یک نماز را گفته اند.

۱۷- پیامبر روز اول - دوم - سوم ششم - نماز ظهر - نماز عصر و ... را فقط بیرون آمد و ابابکر را کنار زد و خود ایستاد.

۱۸-

بهر صورت آنقدر درباره نماز خواندن ابابکر بجای رسول خدا اختلاف است که اگر اختلاف هم نبود و می شد آنرا باور بدارند تازه امام جماعت شدن بجای دیگری لازمه پیشوائی داشتن و بخلافت رسیدنش نبوده است.

نماز ابابکر و نص علی

برای اینکه ابابکر را در امر خلافت پایه و اساسی دهند نوشته اند که ابابکر بجای پیامبر نماز خواند و برای آنکه نص صادر شده از طرف نبی گرامی درباره علی را بی پایه و اساس سازند، نوشته اند.

چرا علی به سقیفه نیامد و از حق خود بوسیله نصوصی که داشت دفاع نکرد؟ یا حداقل یکی از ساکنان «خانه» را نفرستاد تا به نصوص از خلافتی که حق اوست استدلال کنند؟

جوابش را خود حضرت داده و می فرماید:

وطففت ارتای بین ان اصول بیدخداء و اصبر علی طخیه عمیا >

فرایت ان الصبر علی هاتا احجی (چنین در اندیشه شدم که آیا با دست خالی حمله کنم و یا بر تاریکی کور صبر نمایم، بلکه چنین عاقلانه تر تشخیص دادم که صبر کنم) و در جای دیگر اشاره به پیدا شدن یار و یاور کرده می فرماید:

چون هم اکنون یار و یاور دارم حجت قائم شده است و برای جلوگیری از اسراف کاری ستمکاران و گرسنگی و بیچارگی مظلومان خلافت را میپذیرم و در صورتیکه این مسئله (کمک به مظلوم و دشمنی با ظالم) نبود همانگونه که از اول حقم ر بوده شد بار دیگر نیز آنرا واگذار می‌کردم.

(اما والذی فلق الحبه و براء النسمة لولا حضور الحاضر و قیام الحجه بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء الا یقدروا علی کظله ظالم و لا- سغب مظلوم لا- لقیمت حبلها علی غاربها و سقیمت اولها بکاس آخرها سوگند به پروردگاریکه دانه را شکافت و موجودات صاحب حیات را آفرید اگر حاضران حضور بهم نرسانده و یاوران نبودند و حجت بر پا نمیگردید و بر این اساس که اگر خدا دانشمندان را از اسراف ستمکاران و بیچارگی مظلومان کیفر نمیداد ریسمان خلافت را بر کوهانش می انداختم و با همان جام اول آخرش را نیز سیراب مینمودم).

(فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی فضتت بهم علی الموت نگریستم یآوری و معینی جز خانواده ام ندیدم که مرگشان در پیش بود و کاری نمیشد).

امام در چند مورد اشاره دارد که اگر چهل نفر با من بودند قیام

میکردم و در نامه ای که معاویه به علی نوشت و حضرتش را سرزنش کرد که قصد قیام علیه خلفا را در صورت بدست آوردن چهل یاور داشته است حضرت آن را انکار نکرد و در هر صورت دو مسئله برای حضرت فوق العادگی داشته است:

۱- به ریشه اسلامی که تازه روئیده شده است و همانند نهال گلی است که تاب و توان برابری با ناملایمات ندارد صدمه وارد نباید آورد.

۲- احقاق حق با داشتن حتی چهل تن یار و یاور مورد اعتماد و لو آنکه غلبه در مرحله احتمال بوده باشد منظور بوده است.

توجه فرمودید که نظر صائب حضرت درباره احقاق حق کردن و قیامش علیه سقیفه بخاطر ملاحظه از بین رفتن خودش نبود بلکه در اینکه مسلمانان به اختلاف خواهند افتاد و قطعاً ثقل اصغر و عترت نبی گرامی نیز بکلی از بین خواهند رفت در نظر بوده و چه بسا بدون جنگ و خون ریزی علی را خانه نشین ساخته وی را متهم به کار شکنی در بین مسلمین میکردند و اگر تاریخ هم اکنون به خانه نشینی علی اشاره دارد به اینکه همانند سایر مخالفان اسلام معرفی می گردید جای شکی نیست.

من عقیده دارم فرستادن شخصی از «خانه» به «سقیفه» برای استدلال از حق علی لزومی نداشته کلمات و جملاتی که دیگران به زبان راندند استدلال از حق علی بلکه اتمام حجتی بود:

منا امیر و منکم وزیر - الائمة من قریش و ... آیا نشانی از

این نبود که کلمات امیر - وزیر - ائمه - خلیفه در ذهن تمام کسانی که میخواستند با شرکت در سقیفه امیر - وزیر - امام - خلیفه معین نمایند بوده است؟

چه خوش گفته است مرحوم محمد رضا المظفر (۱) آیا وقتی میشنویم پیغمبر میگوید «هذا الامر لا ینقص حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش» همانطور که در کلمه قریش شک نداریم در کلمه خلیفه هم شک نداریم.

پس چرا همین معنائی را که از کلمه «خلیفه» در این روایت می فهمیم، از کلمه «خلیفتی» در روایت «ان هذا اخی و وصیی و خلیفتی فیکم او من بعدی - فاسمعوا الیه و اطیعوا» که بزرگان شیعه (۲) همه به نقل از کتاب های اهل تسنن آورده اند نفهمیم؟

(اضافه شود که ما میگوئیم چرا عمر دو مرتبه تا نزدیک «خانه» آمد و برای آنکه مردم بدون سرپرست نمانند و اختلاف نیفتد ابابکر را خواست تا فوری با وی به سقیفه بیاید که انصار برای تعیین خلیفه پیشی نگیرند اما به «خانه» نیامد تا علی و ابابکر هر دو را مطلع سازد که باتفاق به سقیفه بیایند و اختلاف بوجود نیاید؟).

۱- اسرار سقیفه ترجمه آقای محمد جواد حجتی کرمانی.

۲- سید میر حامد حسین صاحب عبقات و فرزند گرامیش سید میر ناصر حسین - سید شرف الدین - علامه امینی بزرگانی که از احقاق حق علی عمری را گذرانده و زحمت ها کشیده اند و نیز محمد رضا المظفر رحمه الله علیهم.

اثر کلی و مطلق سقیفه بر تاریخ

نتیجه کلی تنها یک سخن تبلیغاتی در سقیفه «منا امیر و منکم وزیر» جداسازی «امامت» از «خلافت» بود که بصور گوناگون در تاریخ چهارده قرن هجری اسلامی نمودار گردیده است.

تشیع همیشه به «اسلام مظلوم برهبری امام» در برابر «اسلام ظالم برهبری خلیفه» معتقد بود و تسنن نیز بر رهبری اسلام مظلوم حداقل به عنوان مفتی دینی صحه درستی می گذاشت و شیخ سلیم و شیخ شلتوت و بسیاری از نویسندگان بزرگ اهل تسنن (۱) قدمی فراتر گذاشته علی و یازده فرزندش را مرجع دینی و حتی امام مربوط به حدیث نبوی الاثمه من قریش بعنوان پیشوا معرفی کردند.

از اینقرار چنانچه پس از گردآوری عقاید و افکار شیعه و سنی معدل گیری بعمل آوریم تنها میتوان اثر کلی و مطلق سقیفه را در طول زمان اسلامی چنین آورد:

اسلام محمد بر مبنای امتیاز بخشی به تقوا که با «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» پایه و اساس جامعه شناسی و معدلتخواهی داشت بوسیله علی و امامت فرزندانش بدست «مذهب تاریخ» سپرده شد و اسلام سقیفه بر مبنای تقسیم امتیاز منا امیر به مهاجر و منکم وزیر به انصار و دادن همه امتیازات به عرب از ابابکر شروع و بوسیله امویان و مروانیان و عباسیان

۱- نام بسیاری از آنها در یادنامه علامه امینی آورده شده است.

با ترجیح دادن عرب بر عجم به «حاکمیت تاریخ» واگذار گردید.

یعنی اسلام انترناسیونالیستی آسمانی بوسیله امویان و عباسیان به اسلام! ناسیونال شیطانی تغییر شکل داد.

خلاصه تر آن که تاریخ شاهد اسلام محمد از طریق امامت و اسلام سقیفه از راه خلافت گردید و کشش تاریخ هنوز برای مدتی شاهد دو نوع تقسیم است که هر دو به یک مسئله ختم میشود:

اسلام محمد از «خانه» شروع و پس از «خانه نشینی علی» و «اسلام مظلوم برهبری امام» به «اسلام حجت منتظر» که روزی ظاهر خواهد شد می رسد.

اسلام سقیفه از ((سقیفه)) شروع و پس از ((خلافت مدینه)) به ((دربارهای دمشق و بغداد)) منتقل و اینک به اسلامی رسیده که منتظر آنست ((حجت منتظر)) از اولاد امام حسین (و بعقیده چند نفری از اولاد امام حسن) متولد شود و بظهورش اسلام تجدید شود.

شیعه و سنی هر دو به ظهور حضرت مهدی فرزند امام حسن عسکری معتقدند زیرا هیچ واقعه ای به اندازه ی غدیر خم - عاشورای حسینی - ظهور مهدی از طرف نبی گرامی و تاریخ به استحکام قطعی وقوعی و تواتر نرسیده است.

ولی شیعه از اسلام محمد تا کنون هرگز ارتباطش با خدا قطع نشده و همیشه حجت خدا واسطه ارتباطی شیعه با خدا بوده.

و اینک نیز حضرت مهدی در این پیوستگی همه را مفتخر ساخته اند اما برادران اهل تسنن گویند ظهور مهدی قطعی است اما در نزدیکی

های ظهورش (چهل سال قبل از ظهور) متولد خواهد شد.

در اینصورت پس از برچیده شدن مقام خلافت و سلب افتخار (رضی الله عنه) از پیشوا برای اهل تسنن نمیدانیم تا ظهور مهدی ارتباط با خدا آیا فقط با کسب قدرت حکومت کافی بنظر می رسد؟ سؤالی که اینجا بنظر می رسد و پرسیدنش لازم است اینک:

آیا با قبول حکومت و امامت حضرت مهدی چگونه و از چه طریق اسلام محمد به حضرتش رسیده و خلافت و امامت هر دو حق ایشان است؟

ایا از سقیفه، معاویه و یزید و هارون و متوکل و ...

آیا حضرت مهدی بیشتر بامام حسن عسگری پدرشان و امام علی جدشان شباهت خواهد داشت یا به امویان و عباسیان؟

آیا حضرت مهدی بر کدام یک از مذاهب حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی خواهند بود؟

آیا حضرت مهدی بر کار سر دودمان عباسیان صحه خواهد گذارد که اجساد تمام خلفای اموی را از قبرها نبش کرد و استخوانهای آنان را بآتش کشید و هر چه از بنی امیه بود بدم تیغ گذراند یا مامون عباسی که امین را کشت یا فلان خلیفه که همسرش او را خفه کرد و دیگری که بدست پسرش مسموم شد و آن یکی که کشته شد آیا حضرت وارث کدامین یک از این نفرات که ولایت! از اسلام سقیفه بزمان حاضر کشانده اند خواهند بود؟

انتقال فکری عمر

بارها آوردم که نبی گرامی قلم و کاغذ طلبیدند و علت خواستن قلم و کاغذ این بود که چند نوبت اسامه بن زید که فرماندهی سپاه را داشت و بر اکثر بزرگان مدینه و کلیه کارگردانان سقیفه امیر معین شده و در خارج اردو زده بود به مدینه برگشت و نفراتی چند نیز در معیت وی بودند.

اکابر صحابی می دانستند پیامبر رحلت میکند و خالی کردن مدینه از آنها چیزی جز این می تواند باشد که پیامبر میل دارد مدینه خالی از رقیبان علی بماند تا راه خلافتش هموار بوده باشد و شرکت ندادن نزدیکان علی در جیش اسامه بیشتر این مطلب را تائید می کرد.

اصرار پیامبر که اسامه و همراهانش بسوی لشکر برگردند و اصرار اسامه و همراهانش که مرتب با مدینه در تماس باشند مقصود پیامبر را نقش بر آب کرد و همینکه رسول الله وضع را بدین منوال مشاهده فرمودند چه بهتر که نص صادر شده برای ولایت و خلافت علی بر کاغذ آید که نتوان در برابرش سرپیچی کرد.

لذا فرمودند قلم و کاغذ بیاورید تا (اكتب لكم کتاباً لا تضلوا بعده ابدًا) نوشته ای برایتان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.

جمله «لا تضلوا بعده ابدا» همان جمله ای است که در غدیر خم از زبان پیامبر جاری شده و در ضمن معرفی ثقلین (کتاب الله و عترت) درباره عترت فرموده است اگر از آنها پیروی کنید هرگز گمراه نخواهید شد و این قرینه ای است که رسول الله می خواهد سفارش درباره علی را بصورت وصیت کتبی در آورد و عمر که در غدیر خم حاضر و مراقب بود این جمله را بیاد آورد که:

از ثقلین یکی علی است و دیگری کتاب الله است که ما را کافیت.

لذا صدائی بر این مضمون بر آورد که درباره عترت چه سفارش شفاهی بعمل آید چه کتبی بعلت غلبه درد بر حضرت یا هذیان گوئیش ارزش وصیتی ندارد.

و انتقال فکری عمر از «غدیر» به «خانه» سبب تغییر مسیر «مذهب اسلام» به «تاریخ اسلام» گردید.

فروید که در تعریف روانکاوی چنین تشبیهی کرده است:

روانکاوی از انسان همانند پیدا کردن آن ماهی است که از دیدن موجی از دریا معلوم میشود یک ماهی از آنجا عبور کرده است ما را مجبور می سازد بگوئیم برای چه از عمر روانکاوی کنیم و حال آنکه ماهی بر آب عبور می کند و از موجی که بوجود آورده بحث کردن چه نتیجه ای خواهد داشت.

بیعت نکردن علی با ابابکر تا زمانی که حضرت زهرا در حیات بودند آیا خلیفه چهارم را تخطئه می کند یا خلیفه اول را شرکت نکردن علی در جنگهایی که بدستور و در زمان خلفای ثلاثه انجام گرفت آیا خلفاء ثلاثه را تخطئه می کند یا

خلیفه چهارم را.

عمر که به ابن عباس می گوید:

چون مردم نخواستند نبوت و خلافت هر دو در خانواده شما باشد نسبت به شما فخر فروشی کرده و خلافت را قریش برای خود برگزید؟ آیا خلیفه چهارم را تخطئه می کند یا دیگران را.

عمر که انتخابات ابابکر را «فلته» خواند که خدا آنرا از شر محافظت فرمود آیا خلفای ثلاثه را مشمول می شود یا خلیفه چهارم را.

ابابکر که می گوید مرا واگذارید و حال آنکه علی در میان شماست.

عمر که می گوید اگر علی نبود عمر بهلاکت می رسید.

ابابکر و عمر که با کسانی چند از بنی هاشم درباره خلافت بحث کردند و حال آنکه اگر به حق خلافت را برده بودند نباید با بنی هاشم بحث نمایند و این می رساند که زمینه روانی آزار دهنده ایشان چنین ایجاب می کرده است که شرح داده خواهد شد.

آیا همه و همه حساب خلفای ثلاثه را از خلیفه چهارم جدا نمیسازد؟ اگر می سازد چرا؟ و اگر نمی سازد چرا؟

جمله «لا تضلوا بعده ابدًا!» که در بستر بیماری از حضرت صادر شد عمر را به یاد همین جمله انداخت که پس از معرفی ثقلین (کتاب الله - عترت) در غدیر خم و سفارش به پیروی عترت فرمود و عمر با گفتن ان الرجل لیهجر معرفی مجدد عترت را اجازه نداد و کتاب خدا را در آن شکافی که با دادن فاصله بین کتاب و عترت بوجود آورد قرار

داده به تنهایی کافی معرفی نمود (حسبنا کتاب الله) و بنا بر آنچه از مفاد جملات نهج البلاغه درباره خلافت بر می آید همه و همه می تواند میزان بازشناخت خلفای ثلاثه و خلیفه چهارم باشد.

و در اینصورت باید گفت چگونه اهل تسنن هر چهار خلیفه را که در دو جبهه اند می پذیرند؟

ابوبکر و عمر که علی را مجبور بیعت کردند آیا درست بود یا بیعت نکردن فرزند عمر و سعد وقاص و اسامه بن زید به علی و بی تفاوت بودن علی در برابر آنها بحدی که خود در جنگ جمل به طلحه فرمود محمد بن مسلمه و سعد وقاص و عبدالله بن عمر با من بیعت نکردند و ایرادی نکردم (بلکه به زور حتی فرزند عمر را برای بیعت به مسجد نیاورد).

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟

سقیفه یعنی جائی که سقف دارد و همان تیمچه فارسی است و چون بزرگترین ساختمان سقف داری بود که در مدینه از طرف خزرجیها ساخته شده بود و سازنده اش ساعده بن کعب بن الخزرج بود آنرا سقیفه بنی ساعده می گفتند و در آنجا گرد آمده مسائل خود را به شورا برگزار می نمودند و محل کسب و کار نیز بود.

اینک نبی گرامی رحلت فرموده و سعد بن عباده رئیس خزرجیها است.

انصار همان دو طایفه بزرگ اوس و خزرج بودند که نبی گرامی را به جان و دل پذیرفتند و مسلمان شدند و حضرت را در جنگ ها یاری نمودند و بسیاری از مشرکین مکه را کشتند.

بسیاری از اهل مکه کینه پدر کشی و تخم کین کاشی از انصار بدل داشتند، اینک نبی گرامی رحلت فرموده و انصار از ترس روی کار آمدن مهاجرین و انتقامی را که از آنها خواهند گرفت در سقیفه جمع شده اند تا با سعد بن عباده بیعت کنند.

حباب بن منذر یکی از خزرجیها بود، سخنرانی جالبی کرد و در ضمن به این حقیقت اشاره نمود که (و لکننا نخاف ان یلیها بعد کم من قتلنا ابنائهم و آبائهم و اخوانهم) می ترسم بعد از شما کسانی سرپرست شوند که ما فرزندان و پدران و برادرانشان را کشته ایم.

اوسیهها که همیشه رقیب خزرجیها بودند اینک که بوسیله اسلام هر دو بیک نام «انصار» شناخته می شوند و هر دو از فرزندان و پدران و برادران مکی ها را کشته اند چنین صلاح دیدند که بدنبال خزرجیها بسقیفه بیایند تا سرپرست از انصار معین شود و از جهت مهاجران در امان باشند.

مهاجرین نیز بسقیفه وارد شدند طرفین تبلیغات خود را شروع کردند سخنی که بیشتر اثر کرد از ابابکر بود که گفت:

اگر خزرجیها می خواهند سرپرستی امر را بدست گیرند اوسیهها کمتر از آنها نیستند و اگر اوسیهها می خواهند زمامدار شوند خزرجیها از آنها کمتر نمی باشند و طرفین فراموش نمی کنند که هر دو کشته ها

و زخمی هائی از دیگری دارند که هر کدام به امارت برسند طایفه دیگر و مهاجران بر آن بمنصب رسیده سخت خواهد گرفت.

«ان هذا الامر ان تطاولت اليه الخزرج لم تقصر عنه الاوس و ان تطاولت اليه الاوس لم تقصر عنه الخزرج و قد كانت بين الحيين قتلى لا تنسى و جراح لا تداوى، فان نعق منكم ناعق فقد حبس بين لحي اسد نصغمه المهاجری و يجرحه الانصاری»:

خوانندگان دقت فرمایند:

انصار از ترس مهاجران جمع شده اند مهاجرین می آیند وانگه از مهاجرین می خواهد سرپرست مسلمانان شود.

انصار را که در ظل عنایت اسلام از رقابت قبائلی چشم پوشیده بفکر رقابت های خصمانه می اندازد و مهمتر آن که تهدید نیز می نماید که هر کسی بریاست برسد طایفه رقیب او با مهاجران علیه وی دست اتحاد یکدیگر را خواهند فشرد و چون یک جلد درباره روانکاوی ابابکر در پیش است شرح چگونگی قصد و ضمیر خلیفه اول را که قرار است رئیس المسلمین شود و چنین بین مسلمانها شکاف می اندازد به صورت روانکاوی شرح خواهم داد.

(بویژه توجه فرمائید که آیا خلیفه رسول الله شدن آیا احتیاج بچنین رفتار و حرکاتی دارد؟)

خزرجیها و اوسیهها بر رقابت برخواستند (چون مطلب همه تاریخی است صرف نظر می شود) با ابابکر بیعت می کنند، سعد بن عباد و پسرش و چند نفری سرپیچی کرده از کرده خود پشیمان شده و با ناامیدی

خواستند که نزد علی بروند و با ایشان بیعت کنند اما:

زلیخا مرد از این حسرت که یوسف کرد زندانی***چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

علی کشنده کفر

بازار پدر کشتی و تخم کین کاشی بسیار داغ بود که نمونه آن را دیدید که چگونه وسیله تبلیغاتی انصار و ابابکر قرار گرفت کینه ها در زمان رسول الله یا تحویل مراتب اخلاص و تسلیم می شد و همه را به حساب خدا از دل بیرون کرده بودند یا بعثت اینکه قدرت ظاهری نیز در دست رسول الله بود آن را در خود ذخیره داشته هر روز بر آن می افزودند تا آن که رسول الله رحلت فرمود و برای دسته دوم آن سنگینی که بر کینه ها فشاری داشت و در اندرون نگاه می داشت برداشته شد که دیگر آنچه بیشتر سبب عداوت یا معاونت می شد. همان پدرکشی بود و نمونه آن را ملاحظه فرمودید که چگونه در انتخابات سقیفه اعمال گردید.

(این کینه اگر بحساب خدا تسلیم و صاف نشده باشد در برابر سر مقدس حسین به عبارت کاش اجدادم بودند و می دیدند و در تصرف صحرای سینا بعبارت یوم به یوم خیر عکس العمل داشت)

صاحب ذو الفقار هر کس را می کشت هم مبتلا بفقر این جهان می گردید و هم فقر آن جهان کیفیت کشته شدگان بدستش با آن همه کمیتی که بیش از هر کس داشت با قیاس و سنجش آنچه آورده آیا در چه حد و حدودی می تواند باشد؟

(عوام الناس تصور می نمایند ذو الفقار دو زبانه و دو نوک داشت که اگر چنین بود بکاری نمی آمد و حال آنکه دودم داشت و از هر دو طرف برنده بود و در فارسی بآن گرده گویند که قهرمانان در جنگها بدست می گرفتند)

علی بیش از همه برابر رسول خدا شمشیر زد بیش از همه شر کفار و مشرکین را دفع نمود و در نتیجه بیش از همه دشمن داشت آن هم دشمنی که مقتولش را در دو جهان مبتلا بفقر مادی مادی و معنوی معرفی کرده بودند از این قرار پس از رحلت رسول الله کسی حاضر می شود آنچه را نبی گرامی درباره علی فرموده اند بیاد آورد که از خلوص در اسلام برخوردار است و با چنین وضعی اگر خزر جیها پس از یاس بدست آوردن ریاست بطرف علی روی آورند این تنها یاد آوری کشتارهای دیگری است که مهاجرین با بدست آوردن قدرت از روی انتقام از انصار خواهند نمود.

و در نتیجه فکر عاقلانه آن است که کشتارهای قبلی فراموش شده و نگهداری از زندگان مقصود باشد ولی قصد خزر جیها در همان لحظات حساس بمیزان مقایسه در آمد و برخی پیشدستی بیعت با ابابکر را بعنوان شفقت آوردن مهاجرین و اینکه بدین وسیله قصد انتقام و کینه از دلشان زدوده خواهد شد ترجیح دادند و اوسیهها نیز علاوه بر این از ترس مبادای به قدرت رسیدن رقیب (خزر جیها) با ابابکر در بیعت پیشدستی نمودند تا آنکه

روزگار تشخیص نشان داد که اسلام تنها با روی کار آمدن علی بمسیر اصلی خود باز خواهد گشت.

و علت آنکه در برابر ابابکر و عمر جنگهای داخلی بنام غیر مسلمان وجود داشت و در زمان علی حتی کارگزاران جنگ از نزدیکان رسول الله بودند همین بود که اسلام بمسیر اصلی خود بازگشته بار دیگر همه امتیازات در تقوا خلاصه شده و «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» بر هر مسئله ای مقدم و برتر است.

و دیگر «عدل» جزء اصول دین است که با آمدن «امامت» همه مکانها را فرا گرفته برتری قبائلی و امتیازات قومی و تفوق عرب جای خود را به برادری انما المؤمنون اخوه و مساوات «فاصلحوا بین اخویکم» و مسئولیت «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت» داده است و عدل و امامت نمی تواند از یک دیگر جدا باشد همانگونه که کتاب الله و عترتی.

قرآن و غدیر خم

ساکنان در «خانه» هر چند برای علی احترام قائل بودند باتکای حدیث ثقلین که قرآن و عترت با همند و قرآن ثقل اکبر و علی ثقل اصغر است قرآن کلام خدا را نیز فوق العاده محترم می داشتند.

آنها که در «سقیفه» بودند قرآن را بحد کفایت و حسینا کتاب

الله فوق العاده می دانستند.

حافظان قرآن در صدر اسلام فراوان بودند که همه قرآن را از حفظ داشتند ولی آیاتی که بحیات فردی و امور شخصی پیوستگی داشت تقریباً همه و همه آن را می دانستند و در انحصار حافظان قرآن نبود.

مثلاً آیه ای که درباره پذیرفته شدن توبه فلان شخص بود یا ... و از جمله آیه ای که آینده محمد رسول الله را به مرگ و یا قتل نسبت می دارد و آیه ای که محمد را در آینده در آغوش مرگ معرفی نموده ایشان را همچون سایر پیامبران که رحلت یافته اند برابر می دانست از آنجمله آیات بودند که تقریباً همگان از حفظ داشتند از این قرار کمتر کسی بود که به آینده رسول الله که برحلت می رسید مطلع نباشد.

اما چه شد که عمر جرئت کرد فریاد برآورد محمد نمرده است و بسختی همه را تهدید کند که اگر جز این بگویند یا باور کنند به کیفر خواهند رسید و در برابرش صدها نفر حافظ قرآن و هزاران فردی که رحلت قطعی پیامبر را از آیه قرآن می دانست بدون اعتنا بگذارند و بگذرند و به عمر تذکر خلاف گوئی ندهند؟

آیا همه و همه آیه مربوط بمحمد خواهد مرد را می دانستند و عمر نمی دانست؟

وقتی قرآن را که بین یدیه و در سینه مردم است با تهدید عمر به «ممن ارجف بموته» که هر کس شایعه مرگ پیامبر را پخش کند فراموش

شود چه اشکالی دارد که همین مردم بی تفاوت در برابر قرآن در برابر واقعه غدیر خم نیز بی تفاوت بوده از ثقلین (قرآن و علی) بنابر مصلحت دنیائی خود فقط برداشت های سودجویانه نمایند؟

نص صادر شده برای خلافت

چه شد که در سقیفه از آن همه آیه و حدیث و روایت که درباره علی از نبی گرامی شنیده شد و تقریباً همه آنها را می دانستند نامی و یادی نشد؟

طمع انصار بر بدست آوردن.

ترس انصار از اینکه مهاجرین بخلافت رسیده از آنها انتقام بگیرند.

ترس متقابل انصار از یکدیگر بصورت دو دسته اوس و خزرج که مبادا از دسته رقیب کسی امیر شود.

دلهره مهاجرین که سعد بن عباده از انصار یا دیگری بخلافت برسند و این حالت در سقیفه بحدی رسید که عمر چون بخلافت رسید از ترسی که در انتخابات سقیفه داشت گفت انتخابات «فلته» و شری بود که خدا آن را حفظ کرد و خلاصه ترس از بمقام رسیدن رقیب کمتر کسی را خارج از قلمرو التهاب و سرگردانی قرار داده بود.

افراد هر کشوری روز از دست دادن شخص اول در التهاب خاصی بسر می برند بویژه آنکه هرگاه اکابر قوم برای بدست آوردن

مقام، برقابت های خصمانه افتند و شدیدتر آنکه افراد کشور بدو دسته بزرگ تقسیم شوند که همیشه روش غیر دوستانه داشته اند (اهالی مکه و مدینه) و مردم عاصمه و پایتخت نیز علاوه بر آنکه با مردم اطراف در عرض یکدیگرند خود بدو دسته مخالف تقسیم شوند که همیشه روش خصمانه داشته و کشتار از یکدیگر افتخارشان بوده است (اوس و خزرج).

و اینک چند سالی است که در ظل عنایت نبی گرامی با هم دوست شده اند، بدون شک در چنین اوضاع و احوال یادآوری از نص تحت الشعاع مقام قرار گرفته و هیچ فردی از یک قبیله جرئت نمی کند جز شیخ قبیله خود از کسی برای احراز مقام نام ببرد مگر کسانیکه مشمول آیه شریفه «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائکه الا تخافوا و لا تحزنوا» بوده باشند.

آخر مگر کاغذی که استقامت ندارد بدرد می خورد، عمارتی که استقامت ندارد - گیاهی که استقامت ندارد انسانی که استقامت ندارد؟

اما انسان در چه مورد باید استقامت داشته باشد؟

بدنش را آنچنان آفریده اند که درد و رنج احساس کند و به اجبار در نگهداری و زنده ماندنش کوشش شود و اگر چنین نبود روح هر لحظه می خواهد بگسلد و بجای اولیه اش برگردد پس بدن بااستقامت خلق شده و کمتر کسی است که در سلامتی اش نکوشد و آنچه باید استقامت کند جان آدمی است که اگر جز این باشد چون کاغذ بی

استقامت عمارت بدون استقامت گیاه بلا استقامت با مختصر وزش مخالفی در گمراهی است.

متأسفانه ما گذشته خود را با خود حمل می کنیم و گذشته ما چیزی جز خصوصیات آباء و اجداد ما نیست که قرآن در مذمت چنین کسانی که جمال گذشته آباء و اجدادی بودند کوتاهی نمی کند و هر چه به انسانهای اولیه نزدیک تر شویم این خصوصیات پست تر و دستخوش هیجان عاطفی بیشتر است و برخی از فرزندان سقیفه انقلبتم علی اعقابکم بودند.

چه مردم ملتهب و سرگردانی در سقیفه جمع شده اند چه مردم مخالف و خصم یکدیگرند؟

چه مردمی برگشته به اعقاب و قومیت و قبائلی و در اینصورت چه شد که تبلیغات براساس رقابت های قبل از اسلام صورت گرفت و چه شد ابابکر به اوس یادآوری کرد که خزرجهها دشمن اویند و به خزرج تذکر داد و فراموش نشود که اوسیها سابقه کینه و دیرینه با آنها دارند؟

معلوم است چه شد چه شد از مسلمانی سخنی نبود و همه از مهاجر و انصار بود و از سعد بن عباده رئیس خزرج و اسید بن حضیر بزرگ اوس؟ نحوه بیعت کردن با ابابکر نشان داد که همه و همه چگونه رقیب یکدیگرند و چگونه اتحاد و اتفاق اسلامی را گذاشته و عقب گرد کردند.

آیا شرکت کنندگان در سقیفه که سرپای جسم و جانشان در التهاب و سرگردانی و رقابت و دشمنی و عادات پیشینیان غوطه ور بود

توانست از نص یاد کند یا بیاد بیاورد که ولایت کدام است؟

و اگر کسی بیادش می افتاد آیا در برابر شیخ قوم و رئیس قبیله چه جرئتی؟

نتیجه فراموش کردن نص؟

فرزندان سقیفه آنچنان کردند که پزشکی سر مراجعه کننده ای را بعلت سردرد از تن جدا کند!

اسلام بدون سرپرست است!

بسیار خوب هست!

برای درمان بشما مراجعه کرد؟

کرد!

چه کوششی برای درمانش انجام دادید؟

ابابکر را انتخاب کردیم!

آیا خودش این عمل را باور داشت یعنی بیماری جامعه را تشخیص داده بود چیست و درمانش را نیز می دانست کدامست یا

آنکه داروی نشناخته ای را بخورد بیماری داد که تشخیصش نمی دانست چیست؟

خودش و آنها که مددکارش بودند درباره این عمل اقرارها و اعترافها داشتند.

ابابکر از جمله گفت کاش درباره خلافت از پیامبر پرسیده بودم

و عمر از جمله گفت این انتخابات «فلته» بود که خدا از شرش محافظت فرمود و نوبتی نیز در امان خلافتش گفت عبدالرحمن پسر ابوبکر از پدرش بهتر است.

بقراری که گفته شد سر بیمار مبتلا به سردرد را بریدند.

شیعه و سنی - واقعه کربلا - و هزاران انقلاب و جنگ و کشتار از این تغییر دادن مسیر بوجود آوردند که رنج آن را بیش از همه مسلمانان واقعی متحمل شدند و در صورتیکه علی را از اول پذیرفته بودند امروز جز اسلام - دینی با ایدئولوژی توحید چنین خالص - در سراسر عالم دیده نمیشد.

بخود آمدن

کسانی که گران فروشی کرده اند در آخر عمر درمانگاه می سازند.

آنها که در ادارات بجای رفع معطلی مراجعه کنندگان هر روز کمیسیون را عنوان میکنند در دوران بازنشستگی بنزد سک و گنجشک گرسنه ته سفره میریزند گاه انسان به خود می آید و این گاه برای کسانی که حتی یکذره تصور دارند که با مردن پرونده دیگری برای آنها باز میشود و در دوران پیری حتمی است و درمانگاه ساختن و نان به حیوان گرسنه دادن پیش می آید.

گاه دیگر که انسان بخود می آید باور نکردنیهایی است که

پیش می آید.

کشتی در میان امواج خطرناک در محاصره و رقص است و انجام عمل خیر ذهنی فراوان می شود.

ماشین تصادف کرده در لابلای صندلیها سلامت گیر افتاده نذر و نیاز زیاد است، از خطری بزرگ رهایی یافته سخنانی میگوید که معلوم میشود به خود آمده است، بخود آمده است چیزی جز اینکه خود را پذیرفته است نخواهد بود.

بدن را به انسان داده اند که رنج و درد احساس کند و برای زنده ماندن تلاش نماید و خود را نیز بپذیرد و خود پذیرفتن یعنی ارزش انسان بودن را ترجیح دادن و با خود آشتی کردن و اوضاع و احوال ناسازگار را توضیح دادن و از رویدادهای غیر قابل تحمل که پذیرا و هموار شده اند سخن گفتن و بالاخره با مشیت الهی پیوندی که خود باز کرده پیوند زدن و از جمله گاه های به خود آمدن گاه کلمه ای است که عمر در زمان خلافت گفت.

این وحشتناک بود که ابابکر و عمر و ابوعبیده و سالم وارد محلی شوند که در ملکیت بنی ساعده است و در آنجا همه خزرجهها جمع شده اند برای انتخاب رئیس قبیله اشان سعد که مقام خلافت به او واگذارند و موجودیت چهار نفر مذکور در برابر آن گروه چه وحشتناک و دلهره آور است.

اما پس از لحظاتی رعب آور بالاخره سعد زیردست و پا میروود که تهدید به هلاکت میشود و ابابکر برگزیده میشود.

عمر از سقوط حتمی و از چه ورطه خطرناکی رهائی جسته است که به خود آمدنش تا زمان خلافتش طول کشید این ورطه فوق العاده بوده است و هر چه زمان بخود آمدن با زمان غیر قابل تحمل فاصله دارتر باشد معلوم میشود واقعه هولناک تر است (و معاد در رأس همه این زمانها قرار دارد) و برای عمر چه وحشتناک و چه دلهره آور که در زمان خلافتش بخود آمده و ته سفره حالت فکری و روحی خاصی را که داشته جلو گرسنگان دربار خود ریخته و گفته است انتخابات ابابکر «فلته» بود و شر که خدا آنرا حفظ کرد.

عمر در آن لحظه بخود آمده یعنی خود را پذیرفته یعنی چیزی را که تصور میکرده دیگران درباره وی و ابابکر می دانند با آنچه خود یقین به آن داشته سازش کرده است و این گاه «فلته» گاه بخود آمدن عمر است و گاه «لولا علی لهلك عمر» که به کرات از عمر آورده شده گاه های دیگر عمر که باز هم بخود می آمده و چیزی را که میدانسته همه در ضمیر ناخود آگاه خود بعنوان برتری علی دارند با آنچه خود تعیین داشته سازش میداده است.

عرب عصر جاهلیت آخرین روز ماه شوال را «فلته» مینامید زیرا اگر قاتل پدر یا برادرش هم از آن روز میتوانست بسلامت در رود به چند ماهی وارد می شد که جنگ در آن ها حرام بود و نجات باور نکردنی نصیبش شده بود و انتخابات سقیفه نیز باور نکردنی پایان یافت و ابابکر به خلافت رسید و نیز فلته موضوعی را که حکم بآن نداده اند (رسول الله چیزی درباره اش نفرمودند) یا اتفاقی ناگهانی گویند که

باور نکردنی است همانند امر سقیفه.

به دیگران رفتن

بخود آمدن یعنی خود را پذیرفتن و به دیگران را رفتن یعنی دیگران نپذیرفتن و هیچ کس هرگز نمی تواند بین تصویری و تصویری را که از خود دارد با آنچه تصویر و تصور مردم درباره اوست سازش دهد.

خداشناسی خودشناسی است (من عرف نفسه فقد عرف ربه) و در اینجا قدر پیامبران الهی شناخته میشود زیرا خودشناسی بسیار مشکل است و نامبردگان در این باره پیش رفته اند.

به خود آمدن و خود را پذیرفتن بندرت اتفاق می افتد و اگر عمر یک نفر شصت ساله حداقل بیست سالش در خواب گذشته اگر بیست دقیقه اش در حال بخود آمدن گذشته باشد ارتباط خوبی با هستی برقرار شده است.

بدیگران رفتن از بخود آمدن مشکل تر است زیرا هر کس موجودی است بنام انسان که نه خود درباره خود می داند و نه دیگران درباره او می دانند «رحم الله امر، علم من وفی این والی این» این مشکل را تأیید میکند که تنها در خور شناخت و فهم بزرگان دین است.

بخود آمدن اگر بیست دقیقه از عمر شصت ساله است بدیگران رفتن که درباره خود آنچنان بداند که دیگران میدانند خیلی کمتر است.

من که سرپرستی چند واحد نسبتاً سنگین درمانی را بعهده دارم و معتقدم هر کس باید چرخی از چرخهای امور را بچرخاند و تقریباً همه ساعات فعال زندگیم برای پاسخ بدردمندان مشغول است چند

نوبت تلاش کرده ام که حتی برای یک ساعت هم هست فرض کنم باید همه چیزم به امام علیه السلام شبیه باشد، حرف زدند، نگاه کردند شنیدند و هر نوبت با عدم موفقیت حتی چند دقیقه ای روبرو بوده ام.

چنانچه میخواهم هیچکس زودتر نباشد که شب راحت بخوابم و روز بفکر ماشین کنار خیابان زده ام نباشم.

می خواهم هیچکس چشم چران نباشد که زن و فرزندم از هرزگی ها در امان بمانند.

در صورتیکه می خواهم هیچ کس کم فروشی نکند که کلاه سرم نرود و می خواهم هیچ کس هیچ گناهی نکند اما نوبت بخودم که میرسد همین را می گویم که هرگز نمی توان تصور و تصویری که از خود دارم با تصور و تصویری که مردم از من دارند سازش داد.

من هرگز چنین حالی را که امشب دارم نداشته ام زیرا ناگاه بیاد روانکاوی از نبی گرامی و حضرت علی افتادم و متوجه شدم چگونه از بیجگی از روی جهل به فلان حرف یا عمل آنها ایراد میکردم.

مثلا میگفتم چرا حضرت علی فرصت نداشت پایه های خلافتش مستحکم شود و بعد با معاویه بجنگد و چرا حضرت چنین کرد و چنان گفت و حال آنکه اگر غیر از آنچه از آنها مانده گفته یا کرده بودند یا شمشیر قلم روانکاوان گفته ها و کرده هایشان حوالت علمی می گرفتند و هم اکنون فقط قدرت قلم می تواند قاطعیت علمی را در کنار گفتار و کردارشان قرار دهد و آنها که دانشمندند بهتر و درست می فهمند.

عمر نه تنها «لولا علی لهلك عمرم گفتنش بیش از بیش بخود آمدن

و خود پذیرفتنش بوده است اما مهم این است که با آن همه تکرار کردن عمر این جمله را چرا حتی برای یک مرتبه حضرت علی بخلیفه وقت خوش آمد نگفت یا تشکر نکرد یا نفرمود هرگز چنین نیست عمر هلاک مباد و عمر هم عالم است و اگر سکوت علی را در برابر لولا علی لهلک عمر گفتن عمر را منظور بداریم برای عدم تأیید کارهای آنها از طرف حضرت کفایت میکند.

همه مورخان نوشته اند که علی با ابابکر تا زمانی که حضرت زهرا زنده بود بیعت نکرد اما آن مورخی که سیف بن عمر را برای ساختن ابن سبای ساختگی بتنهائی ذکر کرده بیشرمانه می نویسد که علی در خانه نبی گرامی به غسل دادن مشغول بود و همین که شنید مردم با ابابکر بیعت نمودند سر و پا برهنه بسقیفه دوید و با ابابکر بیعت نمود و ما برای چنین مورخ حتی یک دقیقه بخود آمدن و خود را پذیرفتن قائل نیستیم و همچنین بدیگران رفتن را و لذا از همین مورخ می پرسیم آیا خلافت ابابکر در آن شش ماه خلافت بوده یا بعد از شش ماه؟ توجه داشته باشید که ابابکر نزدیک مرگش می گفت کاش با خانه فاطمه کاری نداشته بودم (۱)

۱- نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۲۰ صفحه ۲۴ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم و کتاب های دیگر.

عمر در تصرف علی

کمتر کسی یافت می شود که تحت تسلطه و نفوذ یا حتی تسلط عادات و آرزوها و تعصبات و کینه ها و هر گونه عقده قابل تصویری نباشد.

در حالیکه بقول یونگ هر فرد در حالت روحی مشابه با وضع حکومتهاست و همانطور که آن حکومت افراط در توسعه طلبی و دعوی قدرت مطلق است و تصور می کند افراد را قبضه کرده است فرد هم خیال می کند روحیه به صورت علم درآورده است و بیهوده تصور می نماید عقلش برای درک مجموع و کلیت بسیار وسیع روح کفایت میکند.

از طرفی هر کس حالت روانی مخصوص دارد که باعث محدودیت آزادی وی میشود و عادات و آرزوها و تعصباتی که گفته شد از آن جمله اند که آدمی را تصرف مینمایند و مقهور و محدودش میسازند و برای سرپوش گذاشتن بر روی این قسمت است که همیشه می گوید من فلان آرزو یا عادت را دارم در حالیکه درست آن است که بگوید من در تصرف فلان عادت یا آرزو می باشم و کسیکه سرپوشی بر تصرف کننده های خود میگذارد فقط خود را فریب داده است زیرا می داند آزادی و اختیار از کف وی بوده و دائم از طرف وی ربوده و دائم از طرف عوامل روانی

تهدید می شود.

ما اگر قدرت طرد مخدوم و متصرف خود را نداشته باشیم معلوم می شود توانائی ما برای اینکه از سلطه یکی خلاص شده دیگری را بپذیریم محدود است.

ما اگر نپذیریم که تکرار لولا علی لهلك عمر نشانی از تصرف حالت روانی عمر بوسیله علی است مجبوریم قبول نمائیم که عمر در نوعی اسارت علمی علی گرفتار بوده است و این نوع انتخاب عمر برای تهدید علمی خودش بوده است تا بدینوسیله با قبول مراتب علمی علی سرپوشی بر کار خلاف نص کردن خود درباره ولایت گذاشته باشد.

علی در تصرف عمر

هم اکنون باور خواهند کرد یا باور کردند که خانه نشینی ۲۵ ساله علی تسلط آرزو و عادت و تعصب و کینه بر وی نبوده و خانه نشینی سرپوشی بر تصرف کننده های علی نمی باشد.

علی قدرت طرد مخدوم و متصرف خود را داشت که خانه نشین می شود و برای اینکه دنیا را رها ساخته خدا را بگیرد تواناست و غری غیری زمزمه اش.

علی می خواهد خانه نشینی را در راه نگهداشت اسلام مطلوب قلمداد کند نه خلافت نشینی را در راه نگهداشت مقام سرپرستی.

علی به رؤیای انسان کامل و انسانی که به تخلقوا با خلاق الله در آمده یعنی به رؤیای مثل (بر وزن غسل) خدا شده ای نائل آمده است.

ربع قرن خانه نشینی انسانی که تخلقوا با خلاق الله بوده است همانند مردن خدا در یک قرن (قرن ۱۹) و قرن نیچه و طرفداران اوست که وی بخدا متافیزیکها را در زرتشت میدید و پس از او دیگری در فروید و یکی در داروین و دیگری در مارکس و انگلس و لنین و خانه نشینی علی بر عکس تصور، پیش کشیدن مسئله خود آزار دهنده و دردناکی نبود بلکه همه در توفیق نگهداری وضع موجود اسلام خلاصه می گردید.

چه بسیارند تلاشهای عظیم خطباتی که سکوت آن را در هم شکسته و چه زیادند تصور خوشنودی و خوشبختی که با خانه نشینی مظلوم به جدائی از عاطفه نسبت داده شده است.

خانه نشینی علی یک دورنمای درخشانی از آیه شریفه ای است که پشت جلد کتاب را مزین کرده است.

«قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین» و اگر همین آیه را بر سر در سقیفه نوشته بودند مسیر تاریخ چه بسا عوض شده بود اما نه هرگز عوض نمی شد زیرا مردم آیه انما ولیکم الله و رسوله ... را میدانستند و حتم داشتند که ولی آنها کسی است که در رکوع به سائل انگشتر صدقه داد و باورشان بود که این کس جز علی نبود و آن را فراموشی کردند بلکه آن را کنار گذاشتند و واکنش دیگرشان در برابر آیه ای دیگر چگونه می تواند به نفع علی باشد؟

و اینجاست که توجّهتان را به عنوان آورده شده (علی در تصرف عمر) جلب می‌نمایم و حال آنکه مسئله برای ما حل شده است که جز علم علی بصورت لولا علی لهلك عمر نمی‌تواند با عمر ارتباطی دیگر یا تصرفی بین آن دو تصور نمود.

مردم حافظ قرآن زیاد بودند و میدانستند علی از طرف پیامبر خدا معرفی شده است که ولی است و پیامبر خدائی که در قرآن ولی معین کرده زکریاست که عرض می‌نماید: ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و یحیی را ولیعهد می‌خواهد نه دوست و اولی با نفسهم. اینجاست که از فرزندان سقیفه خجالت می‌کشم بگویم این پیامبر هم انی خفت الموالی گفت و حتی از دوستانش درباره درخواستش می‌ترسید و اگر پیامبر اسلام هم درباره ولیعهدش از اصحابش بترسد و خدا بفرماید مترس و الله یعصمک من الناس شگفتی ندارد.

بیست و پنج سال خانه نشینی علی همانند سی روزی که آخرین روزش عاشورای فرزندش حسین می‌باشد در حال تسلیم و رضا سپری شد، نه آن بیست و پنج سال برای نگهداری اسلام تحمل ناپذیر و گلایه آور ابراز گردید و نه این.

نه علی در مقابل یک تردید تحمل ناپذیر فرار کرد و به خانه فرو رفت و نه حسین به یک قاطعیت پیش بینی شده شکست آور پشت کرد و فرار نمود و از خانه خارج نشد.

حسین میخواست دهم ذی الحجه قربانی کند دهم ماه بعد کرد و علی میخواست پس از ۲۳ سال به محمد بودن ۲۵ سال خانه نشین باشد

تا با دیگران نباشد و مسلمین شمشیر کشتار در میان خود نهند اما برای فرزندان خودش شد آنچه شد و این هم مسئله ای است که چرا آنهمه شهید میان فرزندان حسن و حسین پیدا شده اند؟ پس علی در تصرف عمر نبود در تصرف اسلام بود در تصرف خانه نشینی و شهادت بود و همه خلاصه در تصرف خدا بود.

خانه نشینی علی

چه بسا عالم ربانی! که باید حافظ دین باشد و دین حافظ اوست چه بسیارند کسانی که خود را در حد یک مسلمان واقعی به تظاهر نگه میدارند در حالی که هیچگونه ملاحظه متافیزیکی در وجودشان نیست و نقش تسلط آمیز این قسمت بیشتر در زمامدارانی دیده میشود که ملتشان به احساسات مذهبی یا مذهب اعتقاد می ورزند.

دین را بدون کار برد متافیزیک داشتن کار هر کس نیست و کسی می تواند موفق باشد که برای ایفای نقش منظور بر دگرگونسازی های تصویر خود کاملاً مسلط می باشد.

چشم علی هر چه را از طرف دین مورد تهدید قرار می گیرد می بیند و هرگز خود را مجبور نمی بیند که در یک محدودیت کوتاه تاریخی با اعتراضات دوستدارانش! روبرو شدن را بر نگهداری اسلام ترجیح دهد وی در دامان نبی گرامی از کودکی آنچنان تربیت شده است که در جوانی با عمرو بن عبدود بمقابله برخیزد و در زمان خلافت های

سقیفه ای و وصیتی و شورائی بخانه فرو رود. ملاک عمل علی چیزی است که بدان اعتقاد می ورزد که همه در اسلام خلاصه میشود نه تصدیق مردمان تصادفی!

علی حافظ دین است و دین نمی تواند ملعبه حفاظتی وی قرار گیرد و بهمین دلیل مسلمانان صدر اسلام بر خانه نشینی وی بنفع اسلام صحه گذاشتند که برای برگزیدنش بخلافت هجوم آوردند.

تاریخ اعتراضی بر خانه نشینی علی ندارد، بر خلافتش نیز اعتراض نمی کند و این مردمان تصادفی هستند که می گویند مگر علی قادر به رهائی دادن خلافت از دست دیگران نبود لا سیف الا ذوالفقار برای غزوات و سریه ها ساخته شده بود و این خود جواب خود دادن است که ذوالفقار برای کشاندن گوشهائی که بدهکار شنیدن کلام خدا نبود به قلمرو شنیدن بود نه برای کسانی که نماز می خواندند روزه می گرفتند تظاهرات اسلامی داشتند هر چند در بند برتری دادن مقام به اسلام خفیه پس پرده بنام اسلام تمام می کردند.

مردمان تصادفی کسانی هستند که علم بموضوعی ندارند و بر آنچه خود میدانند مجادله و بحث استوار میکنند اما به تصادف مجبور میشوند که از آنچه عقیده داشته اند خارج گردند، و خون دل روشن فکران از دست چنین مردم بیش از خون دلهايشان از سایر منحرفان بوده است.

علی نمی تواند بحالت ماقبل اسلام برگردد ناچار خانه نشینی را انتخاب می کند.

مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم که آیه شریفه عقب گرد مسلمانان را با مرک یا قتل محمد بستگی می دهد علی نمی تواند در این جمع مسلمانان عقب گرد کرده یک فرد باشد لاجرم خانه نشین میشود.

در سقیفه ای که دو مرتبه اختلاف اوس و خزرج و عادات شیوخی و قبائلی قبل از اسلام را بیادها می آورد علی نمی تواند در آن سقیفه شرکت کند بلکه همین سقیفه او را خانه نشین می سازد.

علی باید در خانه نبی الله اسلام بماند و سپس در خانه ولی الله اسلام نه در خانه مسلمین! سقیفه.

علی باید به توسعه نیروی اسلام پناهی بیفزاید و در خانه نشینی خود. خانه خدا را از دوباره تحویل لات و عزری دادن حفاظت نماید و چه بسا اگر علی خانه نشین نمی شد یکبار دیگر بتها بخانه خدا سردر می آوردند.

اگر فطرت اسلام بر توحید است و فطرت اخلاق بر عصیان، علی باید بمراتب عالی تری از نیازهای دنیائی فکر کند.

علی اگر با خانه خود وحدت نشین و دمساز نمی شد وحدت اسلامی را بهم زده بود و فاجعه جدائی انسان و فطرت را پیش کشیده بود.

علی سر سپرده به یک هدف عالی برتر از هدف منا امیر و منکم وزیر نیازمند خانه ای محدود است که وی را در کمال و رشد محدود نسازد و چهار دیواری را برای ربع قرن انتخاب می نماید و مگر یوسف پیامبر از قعر چاه باوج رفاه در جهت موافق خلق الله نرسید؟

خلاصه آنکه دینامیسم تاریخ علی، لازمه اعتقاد او و اسلام اوست

و بهمین دلیل هنگام هیاهو و ازدحام مردم برای درخواست از علی که خلافت را بپذیرد پاسخش این است که می پذیرم شاید خلافت وسیله احقاق حق مظلومی باشد و این با گفتار ابابکر «منا امیر و منکم وزیر» بسی فاصله دارد و بدون شک دست یابی بچیزی بالاتر از اقتناع جسمی و بدست آوردن مقام برای علی مطرح بوده و آن هم در آنچه خود گفته معلوم است، خلافت را میپذیرد شاید حق مظلومی را بگیرد و چه بسیار عالی این مطلب با آیه شریفه «قال من ذریتی قال لا ینال عهد الظالمین» احتیاط می شود که علی شایسته احقاق حق مظلوم کردن است و خانه نشینی اش هم سازگار با احقاق حق اسلام مظلوم کردن.

انتخاب یکی از دو!

اگر شخصی موفق بسازمان دادن نیروهای خود در جهت «من عالیتر» خویش نشود آنها را بسوی هدفهایی پائین تر و پست تر سوق خواهد داد، اگر هیچگونه تصویر مقرون به حقیقتی از جهان و از وضع و موفقیت خود در آن نداشته باشد تصویری توهم انگیز از آن خلق می کند و با همان اصرار و لجاجتی که شخص مذهبی باصول خود می چسبد بدان اعتقاد خواهد ورزید.

بدرستی «انسان فقط با خوردن و نوشیدن زنده نیست» او فقط می تواند بین اشکال بهتر و بدتر، عالیتر و پست تر ادیان و فلسفه ها و همچنین اشکال سازنده یا مخرب آنها انتخاب بعمل آورد. (۱)

ابابکر در مقامی ایستاده و منا امیر و منکم وزیر گفتنش بلند است و بعد که به امارت میرسد وی بر مسند خود و علی در خانه خود چه کردند؟

ابابکر خلیفه شد، عمر خلیفه شد، عثمان خلیفه شد. هنوز علی خانه نشین است بعد از عثمان، علی خلیفه شد.

ابابکر قبول، عمر قبول، عثمان قبول، علی قبول و هر چهار نفر بعنوان رضی الله عنهم به خلافت پیامبر و سرپرستی مسلمین قبول اما سه نفر اولی بر مسندند و علی در خانه آیا کدام موفق به سازمان دادن نیروهای خود در جهت «من عالی تر» خویش بودند؟

بدون شک خلافت ۲۵ ساله با خانه نشینی ۲۵ ساله نمی تواند هر دو نوعی سازمان بخشی در جهت «من عالی تر» بوده باشد زیرا اگر هر دو موافق بودند می بایست همان علی که در زمان رسول الله جنگهای ۲۳ ساله را بیش از همه دیده است حداقل در یکی از جنگهای ۲۵ ساله نیز شرکت کرده باشد یا نوعی یگانگی و دوستی نسبت به خلافت ثلاثه نشان دهد و حال آنکه می بینیم بطرز حیرت انگیزی آن سه نفر از علی فاصله میگرفته اند و علی نیز فی العین قذی و فی الحق شجی می سروده است و ناچار یکی از دو وضع ۲۵ ساله را باید انتخاب ورد نمود.

آیا زمان خلفای ثلاثه را تاریخ دین باید بحساب آورد یا ۲۵ ساله خانه نشینی علی را یا دین تاریخی مخصوص زمان علی است نه دوران خلفای ثلاثه؟

آیا دوران خلافت علی نماینده روح قرآن بود یا زمان خانه

نشینی وی؟

ما اگر برای اعتقاد به اختلاف زمانهای خلافت سه نفر و یک نفر مذکور سر سختی نمائیم هرگز موفق نخواهیم شد که بین ۲۵ سال خانه نشینی علی و دوران خلافتش را مختلف بدانیم و ممکن نیست بتوان پذیرفت که در هر دو انتخاب (خانه نشینی - خلافت) اختیار از کف علی بیرون بوده است.

از این قرار:

اگر خانه نشینی و خلافت علی هر دو از جمله اختیارات علی بوده است و زندگی علی یعنی:

به فرزندی رسول الله پذیرفته شدن * به دامادی رسول الله پذیرفته شدن ۸ به برادری رسول الله پذیرفته شدن * خانه نشینی * به خلافت رسول الله پذیرفته شدن.

آیا می توان خانه نشینی علی را جدا از خواست رسول الله پذیرفت؟

پس تمام زندگی رسول الهی علی نماینده روح قرآنی بوده و عاری از ظلم و تخطی و تجاوز و واپس زدن به عصر قبل از اسلام بوده است و برای از درهم شکستن اختلاف بین زندگی علی و دیگران مانع بزرگ دیگری بنام اجتهاد در برابر نص که عمر فراوان تر از هر کس داشته است تسلیم تاریخ دینی زمان بوده است.

آیا از بررسی انگیزه های ناخود آگاه علی نشان میدهد که عملاً تسلیم یکی از غیر عقلانی ترین گرایشهای موجود در انسان

یعنی میل ناخودآگاه ضعیف بودن و خوار شمرده شدن شده است و خانه نشینی را انتخاب کرده است؟

علی را همه و همه شیر بیشه شجاعت میدانستند و میل ناخودآگاه ضعیف بودن و خوار شمرده شدن هرگز در وی مشاهده نشده و سابقه نداشته است بلکه انتخاب خانه نشینی علی تفویض اختیار خود به اراده خداست برای نگهداری اراده خدا در کلیه مواردی که سبب رشد و کمال بشریت میگردد.

با آنکه یکی از داده های خلفای ثلاثه به تاریخ حرفهائی است که زده اند و از علی نیز حرفهائی که قسمتی بوسیله نهج البلاغه است به تاریخ داده شده باید پذیرفت که بخش بزرگ واقعیت ها و حقایق مربوط بهر چهار خلیفه در پس پرده مانده که مربوط به رفتارشناسی آنهاست و من توانستم قسمت کوچکی از موجه نمائی ها و نسخه بدل منطق های برخی از آنان را در برابر عقاید خود آگاهشان که بدهی تاریخی دین آنها و بازدهی دین تاریخی آنهاست روشن سازم و از اینکه تنها در برابر آیه انما ولیکم الله و رسوله قرار گرفتن و آنچه سنی و شیعه و شیعه و سنی درباره علی ذیل آیه شریفه آورده اند برای نص ولایت کافی میدانم از اینکه برای اثبات حقانیت علی روانکاوی در افشای حقایق را در برابر آیه مذکور برگزیدم هیچ رقمی از قلم را کسب افتخار نمیدانم بلکه تنها ترجیحی که میدهم الحمدلله رب العالمین که فراگرد فکری مرا همان اندیشه زمان کودکی احاطه کرده است که:

خدا رسولش را برگزیده و جانشین رسولش را نیز وی باید برگزیند و بموازات افزایش تدریجی عمر باز همان منطق را در تمام زمینه های زندگی پابرجا می بینم که اسلام و حقانیت اسلام و رسالت محمد رسول الله و ولایت علی و یازده فرزندش بویژه مخدوم عزیز حضرت محمد بن الحسن العسکری ارواحنا فداه را پذیرفته ام و بر همین پایه و اساس ارتباط بهتر و عالی تری را که د ائم در افزایش باشد تا روزیکه پرونده دیگری برایم باز شود از الله تبارک و تعالی مسئلت میدارم.

قطع رابطه علی و مردم

پرسش کسانی که از روی عداوت برنخاسته باشد نمایشگر عدم رکود و جمود فکری آنهاست و این سؤال از هر دو دسته آورده میشود از دوست و دشمن که آیا خانه نشینی علی و قطع رابطه اش با مردم درست بوده است؟

ما علاوه بر آنکه شواهد تاریخی مستقل مربوط بموضوع داریم که در اهم امور همیشه نظر صائب علی دخالت داشته و هر سه خلیفه از مشورت های مورد نیاز از آنحضرت آنچنان بهره مند می شدند که بارها عمر جمله لولا علی لهلک عمر را آورده است. مسئله دیگری نیز مطرح است که برای هر انسان دو جهت گیری است یکی براساس نزدیکی به انسانها و دیگری براساس منطق.

نزدیکی به انسانها بخاطر اجتماعی و گروهی بودن انسانهاست و منطق را انسان دوست دارد سرپوشی باشد که عقاید و تصمیمات غیر عقلانی آنها را پوشاند و این نوع موجه نمائی است که اگر در برابر گروه باشد بکار برده میشود.

ص: ۳۲۷

یهود در سقیفه

مراقبت از وحدت اسلامی

اوائل همین کتاب بود، آوردم که حفظ وحدت اسلامی بر همه لازم است چه شیعه باشد چه سنی.

اما با دیدن عنوان که شروع میشود خواهید گفت نویسنده خود چه زود فراموش کرده و «وحدت اسلامی» را با عنوان «یهود در سقیفه» برخلاف سفارشی که نموده دستخوش توهین قرار داده است و این مگر خود کمکی به ملحدین نیست که چشم انتظارند تا مسلمانان جهان بجان یکدیگر افتند و آن برای این بد بنویسد و این جهت آن زشت بگوید؟

پاسخ در یک جمله داده میشود که اتحاد واجب و وحدت محال است.

ذکر این مطلب که: بر فرقه های اسلامی رواست هیچگونه اقدامی علیه یکدیگر نکنند تا وحدتشان محفوظ بماند ظاهری بسیار دلچسب دارد و مشت ها را برای کوبیدن به مغز کسانی آماده و محکم خواهد ساخت که خیال دارند در اتحاد اسلامی شکافی پدید آورند ولی در باطن قضیه واقعیتهای دیگر نهفته است.

شاید قلمی که بین انگشتانم میچرخد کمتر از چرخش مسلسلی نباشد در دست مجاهدین علیه ملحدین زیرا هر دو به جان کسانی می افتد که با حق و حقیقت روشی خصمانه دارند.

از خدا خواسته ام قلمم جز برای تقلیل اختلافات دینی نچرخد و پنداری به تعصب آلوده نداشته باشم.

سعی کرده ام جز از کتابهای اهل سنت و جماعت مطلبی نیاورم، بنام خدا نوشتن را آغاز کردم و به نام پابرجائی وحدت اسلامی پایان میرسانم، هر گونه انتقاد و اصلاحی است می پذیرم و تنها دعوت علمی که دارم انصاف در حد پذیرش و وصول به حق است و از اینقرار به اتحاد مسلمین صدمه وارد نخواهد شد وانگهی مظلومانی که بدلیل آیات الهی همیشه باید به عنوان حجت و خلیفه خدا بر روی زمین باشند زیرا یکجا پروردگار به فرشتگان میفرماید:

انی جاعل فی الارض خلیفه (آیه ۳۰ سوره بقره) و بعد به حضرت ابراهیم میفرماید انی جاعلک للناس اما ما و جاعل که حالت استمرار را میرساند استمرار و ادامه اش در اولاد حضرت آدم است تا برسد به حضرت ابراهیم که استمرارش را قرآن میفرماید در ذریه حضرت است از آنها که ظالم نیستند (قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین) و چرا از حریم مظلومانی چند از ذریه حضرت ابراهیم دفاع نکنم و مخصوصاً از حریم مقدس مولی الموحدین حضرت علی.

و فکر این که اتحاد شیعه و سنی باید محفوظ بماند آیا چه نتیجه دارد که هر روز می بینیم مسلمانان این کشور

مسلمانان آن کشور را می کشند و مسلمین اینجا با مسلمانان آنجا خصومت جهانی میورزند و دین ملعبه سیاست ابرقدرتها قرار گرفته و آنچه مطرح نیست حفظ اتحاد و اتفاق است و اگر ما به توانیم مسلمانها را بر یک عقیده صحیح استوار سازیم متحد ساخته ایم و جز برای تقلیل موجبات نفاق و دوئیت کاری نکرده و نخواهیم کرد.

علاقه مندان به بحث که در آنیم دو دسته اند یک عده که وحدت اسلامی را غیر ممکن دانسته میگویند باید بهر وسیله ای که ممکن است مبارزه کرد و حقانیت خود را ثابت نمود و این روش که همیشه با نوک قلمها و ضربت چماقهای تکفیر همراه بوده است امروز جایی نداشته و مطرود است.

دسته دوم میگوید چنانچه به مسلمانان طرف مقابل توهین شود چه به نوشتن باشد چه گفتن وحدت اسلامی بهم میخورد و اینها نسبت به وحدت اسلامی خوشبین بوده اما مگر به امید روزی که وحدت اسلامی تحقق پذیرد می توان بر مکتسب اصالت های مذهبی قفل زد؟

چیزی ننویسید که طرف خوشش نمی آید و وحدت اسلامی جریحه دار میگردد از فکر درست برنخاسته است زیرا اگر مذهب باعث وحدت نشود هیچگونه آرزو و نیروئی نمی تواند آنرا بوجود آورد. نادرشاه افشار عالمگیر را دیدیم که سنی بود و شاه شیعیان و همه قدرتها در اختیارش اما سیمائی که بتواند شیعه و سنی را به وحدت اسلامی برساند از خزانه اسلام بر نداشت و توفیق نیافت.

اینکه هر کس بگوید «مذهب من» سبب اختلاف است نه آنکه بگوید «قلم من - مطلب من - کتاب من» و باید «مذهب اسلام» بیاید جای «مذبهای من و ما» را بگیرد و این همه جز توسل به انتخاب روشهای علمی دور از غرض و احساسات و تعصب بدست نمی آید و مگر همین روش علمی کسی را رنجش خواهد داد و آن چه شخص است که بگوید من طالب فهم حقیقت و درست نیستم.

آری وحدت اسلامی فقط با یکی شدن مذهب اسلامیان ممکن است و لا غیر و این هم جز با تلاش صادقانه علمی بدست نمی آید و آنچه سبب اختلاف میشود انجام اعمال غیر علمی است که یکی از آنها جلوگیری از بحث و طرح مسائل اختلافی است و دیگر آنکه کتاب مرا بخوانند و انتقاد و اصلاح لازم را تذکر ندهند، و مرحوم علامه سید شرف الدین در این باره چه عالی فرموده است:

کسیکه وحدت اسلامی را منظور دارد نه هدف اسلام را سیاست اسلامی را خواسته است نه حقیقت اسلامی را.

از اینقرار وحدت اسلامی جز با یکی شدن اعتقاد ممکن نیست و اتحاد اسلامی واجب است و هماهنگی شیعه با سنی در جنگهای صلیبی و جنگهای فعلی که مربوط به فلسطین است آشکار می باشد که اتحاد اسلامی هست و باید بوحدت برسد.

ظهور یهود در سقیفه

آیا یهود در کار گزاران سقیفه همکاری داشت؟

آیا یهود برای منحرف ساختن مسیر اسلام در سقیفه دخالت کرد؟

آیا یهود آنچنان در برگزاری مراسم سقیفه دست داشت که هیچکس متوجه نشد؟

اینها پرسشهایی است که نوعی ارتباط یهود را با سقیفه نشان می دهد و برای نزدیک شدن به صحت یا سقم آن ناچار به بحث درباره شش مطلب خواهیم بود.

۱- ظاهر شدن باطن اشخاص.

۲- ظاهر شدن باطن سقیفه.

۳- ظاهر شدن باطن ابن سبا.

۴- ظاهر شدن باطن خلفاء ثلاثه.

۵- ظاهر شدن باطن عایشه.

۶- چه شد دست یهود را در سقیفه دیدم.

نبی گرامی خاتم هر دو نفر از اصحاب را امر فرمودند با یکدیگر دست اخوت دهند و خودشان با حضرت علی در آن روز دست برادری دادند.

ذوالفقاری که در دست علی بود همیشه و در همه جنگها پیشتاز

بود و ارزشش در راه پیشرو اسلام آنقدر که در جنگ خندق نبی گرامی فرمودند ضربتی که از دست علی فرود آمد از مجموع عبادت انس و جن مایه ورترو و افضل است.

حدیث ثقلین تقریباً در تمام کتابهای معتبر اهل سنت و جماعت دیده میشود و به تواتر رسیده است (۱) و لذا دستی از علی با دستی از قرآن به شرکت داده شده است از اینقرار، برای بحث قسمت آخر: (چه شد دست یهود را در سقیفه دیدم؟) کافیت که گفته شود:

رسول الله یکروز دستی را گرفتند به عنوان فرزندی.

روز دیگر گرفتند بعنوان اولین مردی که اسلام آورده است.

و روز بعد گفتند به عنوان برادری.

و بعد به عنوان دامادی.

و روز آخر به عنوان جانشینی و برای تا پایان جهان دستی در دست قرآن و در جهان بعد دستی در دست رسول الله (۲) لذا آن دستی که همیشه در دست رسول الله بود و خواهد بود و دستی همه به دسته ذو الفقار فراهم آورنده عبادتها، و دستی به قرآن چون در سقیفه از آن دست اثری و خبری نبود آیا نمی توان باور کرد دست مشرک یا دست

۱- به حدیث ثقلین از انتشارات دارالتقریب مراجعه فرمائید.

۲- نقل از عمر در ینابیع الموده صفحه ۲۵۹ و البدایه و النهایه جلد ۲ صفحه ۳۳۵ و از این عمر در ذخائر العقبه صفحه ۱۶۶، و در صحیح ترمذی جلد ۲ صفحه ۴۶۱- کفایه الطالب گنجی شافعی صفحه ۷۶.

یهود یا دست نصرانیت بجای آن دست در کار بوده است

چه شد دست یهود را در سقیفه دیدم نه دست مشرک یا نصرانی را؟

چه شد ابن سبا را در سقیفه دیدم؟

آیا نعتل و کعب الاحبار را در سقیفه دیدم؟

آیا سبقت گرفتن برای آنکه مسلمان شوند با طرز خاصی دیدم؟

بیعت خزر جیها را در سقیفه علیرغم اوسیهها و اوسیهها را مقدم بر دیگران و برای جلوگیری از به خلافت رسیدن خزر جیها دیدم.

ارتباط عمر را با تورات دیدم!

ارتباط خلفای ثلاثه را با یهود دیدم!

دست رد بسینه علی نهادن را دیدم.

و اینک شرح هر قسمت:

ظاهر شدن باطن اشخاص

همانگونه که مردم از آگاه شدن به باطن خود ترس دارند از اینکه بر باطن بعضی وقایع نیز اطلاعی حاصل نمایند وحشت میکنند زیرا مطمئن نیستند که واقعاً در پشت پرده خبری نیست و در این صورت ترجیح می دهند نسبت به ناخود آگاه خویشان خویش و حتی از ناخود آگاه جامعه ای که سازمان بخشی کرده اند دقت و مراقبت روشنگرانه

معمول نگردد.

هم ما حق داریم از ظاهر شدن باطن خود بترسیم زیرا در آنجا غوغائی از افکار منافی با خرد و امیال مخالف با تقوا و ... برپاست و هم همگان حق دارند از ظاهر شدن باطن جوامع وحشت نمایند زیرا در آنجا فغانها و سر و صداهایی از زد و بست های منافی با تظاهرات دوستانه و بوجود آوردن منافع شخص مخالف با منافع اجتماع و ... ظاهر میشود.

آنجا سطح پست و منحط انسانیت بحدی که بجای توجه به ارزش انسان فقط به سودبری انسان توجه شده و اینجا انحطاط و اضمحلال انسانیت بحدی که شیفتگی وجود بینی جانشین ارزشهای تعاونی و تقوایی گردیده است.

ظاهر شدن باطن سقیفه

همه مسلمانها بویژه اعراب و مخصوصاً جوانان عرب نسبت به مسئله یهود و حتی نام یهود حساسیت کلی دارند و لذا قرار دادن نام یهود در کنار سقیفه آنقدر گرانباری میکند که فتوای بدعت در دین! به آن خواهند داد و این ناشی از همان ترسی است که همه از شناخت باطن ها دارند اما شناخت حقیقت بر مبنای جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا خواه و ناخواه اجباری بوده و اگر همه خلائق هم بترسند حقیقت جای باطل را خواهد گرفت و همانگونه که اصل کلی

در فیزیک وجود دارد (هموار شدن) در ماوراء فیزیک نیز موجود است (حق جای باطل گرفتن و هموار شدن).

ظاهر شدن باطن ها خود آزمایشی است برای هر کس و آیه شریفه «و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون» در تأیید این مطلب خوف را وسیله آزمایشی معرفی میفرماید و در ضمن معرف این حقیقت نیز هست که ظاهر شدن باطنها هر چند ایجاد وحشت کند برای صابران بشارتی است و صابران کسانی هستند که به باطنهای عمیق آفرینش قبلی (آمدن از خدا - انا لله) و باطن های ژرف آفرینش بعدی (بسوی خدا برگشتن - انا الیه راجعون) معتقد بوده و هر ظاهر شدن دیگری در برابر چنین اعتقادی بظهور باطن اصلی سهل بوده و در آن مستهلک میگردد.

چنانچه بسیاری از بزرگان اهل تسنن پس از اطلاع بر اینکه این سبا نام جعلی تاریخی است و وجود خارجی نداشته اظهار خرسندی کردند یعنی آنها را بشارتی بود، و بهمین اعتقاد راسخ چنانچه مسلم گردد یهود در کار انتخابات سقیفه دست داشته است باز هم و بشر الصابرين و کسانی که آمدن و برگشتن خود را از خدا میدانند آنرا به جان و دل پذیرا خواهند بود و بر آنها گرانباری نمیکند.

اوائل کتاب آوردم که نبش قبر بلکه بیرون کشیدن جسد از قبر حرام است اما نبش ضمیر از تاریخ وجدان فقط وحشت دارد و اینجاست که باید بگویم همانگونه که مردم از باطن خود مر ترسند از

باطن متبوع خود (پدر، مادر، استاد، پیشوای پذیرفته شده) هم می ترسند.

روانکاوی یا رفتارشنسی از گذشتگانی که متبوع و رهبر بوده اند و وجودشان باعث اختلاف شده است روزی باطن آنها را آشکار می سازد و جهان را بسوی وحدت پیش می برد و لو آنکه مسئولیت تشخیص به کامپیوترها واگذار گردد.

من و امثال من چنانچه فقط به صدای طبیعت گوش فرا دهیم و آنچه را انگشتان طبیعت در چنگ حیات انداخته مینوازد بشنویم و جاذبه ای برای رساندن آنچه می شنویم نداشته باشیم خواه و ناخواه ساخته شده دست ما این کار را خواهند کرد و این نهایت شرمندگی برای بشریت است که ماشین آلات و ادواتی بسازد و کاری که باید مغزش بطور مستقیم انجام دهد غیر مستقیم بوسیله فرآورده های مغزی وی انجام گیرد و بدون شک اگر در طول عمر، من و امثال من از حقائق پرده برداری نکنیم ماشینها و ساخته های دست بشری خواهند کرد و مگر خود شاهد نبودیم که کامپیوترها درباره اثبات اعجاز قرآن بوسیله آقای رشاد خلیفه مصری و آقای ایرانی چه کرده اند که به پاره ای از آنها در اولین دانشگاه و آخرین پیامبر اشاره شده است.

ظاهر شدن باطن ابن سبا

وقتی نیز پیش می آید که آدمی از افکاری یا افرادی پیروی می

کند که می بیند دستهایی برای بی مایه کردن و تحقیر آن در کار بوده تا معتقدات پیروان را نوعی انحراف از اصل نشان بدهند. در این وقت است که استعداد درخواست تجزیه و تحلیل و وقوف به چگونگی مطلب در پیروان شکوفان شده از این وحشت دارند که چرا در تردید باید در جا بزنند.

و لذا آگاه شدن از باطن آنچه مورد دست برد قرار گرفته یا نوعی دلهره همراه بوده که نکنند پیروی کردن از آنچه منحرف بوده عمر را مشغول داشته است و نمونه بسیار جدی آن جعل فرد یهودی به نام ابن سباست که اهل تسنن وی را سازمان دهنده و مؤسس را فضیان دانسته و آنچنان به آن قاطعیت داده بودند که بسیاری از شیعیان در استعداد درخواست چگونگی مطلب بحد اعلا میزیستند و فقط کمی از دانشمندان شیعه چون بنام ابن سبا میپرسیدند بگفته هایش شک داشته اشاره به جعلی بودن آنچه از او وارد شده بود می کردند تا علامه سید المرتضی العسکری ساوجی با ذکر سند و ماخذ توانست نوک قلمش را پاس خوش خدمتی های سیف بن عمر به خلفای وقت به قلب سیف فرو برده ابن سبای ساختگی را از تاریخ خارج و به مزبله رانی پرتاب نماید که هنوز هم باید کسانی چند بدنبال عبدالله بن سبا به آن افکنده شوند.

چند جلد درباره ابن سبا از نامبرده در دست است که در یکی از آنها (صجابه مختلق) ثابت میکنند یکصد و پنجاه نفر را که رابط سیف و ابن سبا بودند همه ساختگی سیف است و وجود خارجی نداشته آنها

را قیچی کرده و بیرون انداخته است.

سیف از طریق یکصد و پنجاه نفری که ساختگی و جعلی نامشان را آورده ابن سبا را ثابت میکند و تنها طبری دلال محبت این اتفاق بزرگ تاریخی است زیرا فقط نام ابن سبا در تاریخ وی دیده میشود و دیگران از طبری نقل مینمایند.

سیف بن عمر زندگی عبدالله بن سبا را مقارن انتخابات سقیفه تا علی و فعالیتش را زمان عثمان میدانند و این ساختگی آیا می تواند جز سرپوش سازی جهت انحراف افکار مردم از یهود سقیفه ساز به جانب یهود شیعه ساز بوده باشد؟ و قدرت سر نیزه خلفا همیشه از این نحوه کارها را تحویل تاریخ داده و خواهند داد.

اینکه برخی گویند ابن سبا را برای دور ساختن ذهن ها از عمار یاسر ساخته اند زیرا وی از یاران مخلص حضرت علی بوده و پیامبر وجود عمار را در جنگها نشانی از باطل بودن دشمنان وی معرفی فرموده اند.

نکند ابن سبای زمان عثمان را برای ردپوشی کعب الاحبار زمان عثمان درست کرده باشند ولی ارزش ابن سبا سازی بیش از اینهاست و فقط می تواند برای سرپوشی بر امری بزرگتر سازمان بخشی شده باشد.

چرا معاویه در جواب نامه محمد بن ابی بکر به غصب خلافت کردن ابابکر و عمر اشاره نمود اما برای تخطئه طرفداران علی از

عبدالله بن سبا اشاره ای نکرد (۱)

چرا علی و حسن و حسین از طرف معاندین هر گونه شماتتی و سخن نامناسبی را شنیده اند اما کسی آنها را از اینکه یار و یآوری چون عبدالله بن سبا داشته اند شرمنده نساخته است؟

برای آنکه لازم بود ابن سبا را تحویل تاریخ دهند نه تحویل علی و حسن و حسین و معاویه و

ابن سبائی که زمان عثمان فعالیت دارد و بعد قدرت خلافت به دست علی می افتد چرا در نهج البلاغه و در هیچ موردی علی، ابن سبا را تمجید یا تقبیح نکرد؟

اگر علی راضی به کار ابن سبا بود و خشنود از اینکه ابن سبا ضد خلفای ثلاثه و مددکار خود او است چرا نامی از کار ابن سبا راضی نبود باز چرا نامی از ابن سبا نبرده است؟

جوابی که می توان داد این است که اگر ابن سبا بوسیله علی تأیید میشد نشانی از طرد و رد خلفای ثلاثه بود بوسیله علی و در صورتی که ابن سبا بوسیله علی طرد و رد میشد این تلاش فرزندان سقیفه که سلمان و اباذر و مقداد و ... همدستان و مشرب تاریخی ابن سبا بودند دروغ تلقی گردیده و در برابر عثمان که فعالیت ابن سبا را نادیده گرفته تعقیبش نکرد شرمندگی بوجود می آمد.

۱- نامه را که علمای اهل سنت و جماعت نقل کرده اند در جلد قبل آوردم.

معاویه به عثمان مینویسد که اباذر تحت تأثیر افکار ابن سبا قرار گرفته است. عثمان بازرسانی به اطراف میفرستد از جمله عمار یاسر را - همه برگشته میگویند قبله گاه عالم همه جا امن و امان است و ملت در رفاه و آسایش اما عمار زود بر نمی گردد مزاحم والی مصر است.

والی مصر به عثمان مینویسد عمار تحت تأثیر افکار ابن سبا قرار گرفته است.

در اینجا دو سؤال پیش می آید.

چرا عثمان ام الفساد ابن سبا را تحت تعقیب قرار نداد و اباذر را تبعید کرد؟

معلوم میشود بعد از عثمان این خز عبلات ساخته شده است.

دوم اینکه چرا ابن سبا را ساختند یک علتش گمراه کردن مردم که از عمار یاسر منصرف شوند (۱)

و اینجا ما سؤالی داریم که چرا: هر چه از ابوذر سعایت شده تبعید ابوذر پس از ضرب و جرح کعب الاحبار انجام گرفت؟

شیطان مختار است که جز عبادالله المخلصین همه را اغوا

۱- آقای سید محمد مهدی جعفری در جلد سوم الامام علی عبدالفتاح عبدالقصد صفحه ۳۰۳ مطلب را روشن ساخته اند و جلد ۱۰ - ۱۰۲ ابن ابی الحدید را درباره فضائل عمار مطالعه فرمائید.

شیطان پیوند با ابدیت دارد.

شیطان دشمن انسان است و اینها که همه در قرآن است می‌رسانند اگر کسی بخواهد شریکی برای خدا تصور کند شیطان مستعدتر است (همانند خدا مختار - ابدی و ... می باشد) و لذا کسی که از شیطان اطاعت میکند به شرک نزدیکتر است.

ابن سبا نیز بوسیله دوستان خلفای ثلاثه درست میشود اما ابن سبا دشمن اسلام است اما ابن سبا شیعه را درست می کند! و این دو اما چگونه یکجا جمع شود؟

تناقض گوئی فوق یعنی ابن سبا شیعه ساز دشمن خلفا که به وسیله دوست خلفا جعل می شود آیا این معنی را نمیدهد که اگر ابن سبا دوست اسلام بود ضد شیعه بود و سقیفه را درست میکرد؟

از اینقرار من «نویسنده» کسی را آماده تر از ابن سبا نمی بینم که به سقیفه برگشتش دهم و باور نمایم دخالت یهود (هر چند جعلی و بنام ابن سبا باشد) در اخلاص گریهای صدر اسلام ممکن و باور کردنی است.

وارد کردن ابن سبا در تاریخ جز اینکه جنبه مذهبی داشته بحثی نیست اما چه حالت دینی برای خلیفه وقت که رابطه اش با دین معلوم است دست داده که برای مذهبی ساختن تاریخ تلاش کرده سیف بن عمر را مأمور ساختن ابن سبا نموده و به زمان خلفای ثلاثه تحویل داده است.

من به چند کار بلکه ماوراء کار معاویه و یزید و عبدالملک و ...

آنچنان احتمال می‌دهم که تنها به جایی راهنمایی شده‌ام که نامبردگان خواسته‌اند خود را از محتوای آنچه در رنج تاریخی بوده‌اند خلاص نمایند و ناراحت از این بوده‌اند که نکند روزی یهود به سقیفه حوالت داده شود پس چه بهتر که این رنج تحویل تاریخ دشمن (روافض) شود و تا قدرت در دست است مردم را از تاریخ سقیفه یهود زده به جانب را فضیان یهود زده برگرداند. نه سقیفه می‌تواند زبان تاریخ را به بندد و نه شیعه قدرت دارد قفلی بمنظور مذکور بردارد.

بالاخره نعلها و ابن سباها عدمشان نیز کار خود را خواهد کرد و حقیقت را روشن خواهد ساخت.

آیا فکر خلفای وقت به اینجا رسیده بود که رستگاری اسلام با تعیین ابن سبای زمان عثمان است!

بدون شک چنین نبوده است و تنها فکر خلیفه نمی‌تواند چیزی جز رجوع به نفسانیات خودش بوده باشد و آن هم نفسانیاتی امیدوارکننده زیرا در غیر اینصورت آن حالت دینی که در خلفای اموری و عباسی سراغ داریم چرا باید سیف عمر را مأمور ساختن بنام مؤسس شیعه نمایند و چرا نباید مأموریت دهند که اباذر و سلمان را برای اهل تسنن درست کند.

و اینجاست که می‌گوئیم:

ابن سبا سازی هر چند جنبه مذهبی دارد اما مسئله روحانیت نیست و نمی‌تواند چیزی جز وجود عقده مربوط به دخالت (یهود در سقیفه) بوده باشد.

صدای طبیعت، عکس العمل صدای ماست.

علی را سه روز در خانه نبی گرامی تنها می گذارند سپس بیست و پنج سال در خانه خودش تنها می گذارند، علی به خلافت می رسد، معاویه از جمله کسانی است که با خلیفه وقت می جنگد.

آیا محصول جنگ با توجه به علیه معاویه می تواند محصولی جز این سباها بدهد!

بویره آنکه به معاویه از طرف دولت نصارا کمکهای اقتصادی شود که شرح داده خواهد شد و در اینصورت چنین دستگاه نمی تواند شق عصای مسلمین نکند و ابن سبا نسازد!

و چرا مؤسس مذهب مغلوب شده (شیعه) محصول جنگ نباشد؟

برای اینکه هر گونه تجربه دینی که منجر به ضربه ای علیه فاتح (در جنگی که بر سر دین بوده و دین عنوان شده است) می گردد بیک حالت مخصوص نفسانی مبدل شده علیه دین بصورت کلی و علنی یا بشکل جزئی و خفیه تظاهر می نماید.

معاویه نمی تواند ابن سبائی علیه اسلام علی بسازد اما پسرش یزید چه گفته است که توانست منکر نبوت و وحی شود.

(لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل - از یزید)

و چه میراثی برای بعدیها گذارد که علیه جزئی از اسلام قیام کردند و ابن سبا برایش ساختند در صورتی که واقعیت اسلامی را شیعه اش گویند و تنها مانع اجرای مقاصد شوم ضد اسلامی آنها بوده

است.

ابن سبا را برای زمان عثمان درست کردند که طرفداران و پیروانش را بتوانند در قتل عثمان شریک سازند و در ضمن روی کار آمدن علی و بیعت با وی را منسوب به فعالیت انتخاباتی سبائیان نمایند و حتی جنک جمل را که بین (ام المؤمنین عایشه - امیر المؤمنین علی) اتفاق افتاده هر دو خویشاوند پیامبر (همسر - داماد) را بی گناه معرفی کرده بگویند ابن سبائیان بودند که در تاریکی شب بهر دو طرف تیراندازی نموده آنها را بجان یکدیگر انداختند.

اما سیف بن عمر چند مطلب را از یاد برده است.

مأموران بیت المال چه گناهی داشتند که لشکر عایشه بمحض ورود آنها را قتل عام کردند؟

باری زمان عثمان آیا نعلل یهودی و کعب الاحبار یهودی کافی نبود که باز هم یهودی باید در زمان عثمان حتی آزادی ضد اسلامی داشته باشد.

و چرا یهود را در صدر اسلام بجای اسلام جلوه تنفیذی می دهند؟

پیوستگی دادن سلمان و ابذر و مقداد و ... به اینکه بدین ابن سبا در آمدند سبب خواهد شد قبل از عثمان بدین دیگری باشند و آیا در خانه نبی گرامی بطرفداری علی نامبردگان در سه روز رحلت چه می کردند و بر چه دینی بودند؟!

چرا معاویه با آن همه دستگاه عریض و طویل جاسوسی که داشت

هنگام شکایت بردن از اباذر به عثمان از دین وی به بهانه این که براساس ابن سبا و سبائیه بود چیزی نگفت.

آیا بخلاف رسیدن علی سبب قدرت بیشتر سلمان و اباذر و مقداد نشد؟!

و در نتیجه ابن سبا قلمرو تبلیغاتش گسترش نیافت؟!

اگر ابن سبائی در کار بود هنگام مناظره یا نامه پراکنی معاویه آیا آنرا برخ علی نمی کشید و رضایت علی را از تفرقه اندازی بین مسلمانان بوسیله ابن سبا مطرح نمی ساخت؟

ما در تاریخ برای یهود زمان پیامبر اکراه شدیدی از طرف مسلمین احساس می کنیم و بعد از آن با آنکه اسرای روم و ایران مرتب بمدینه وارد میشدند از اسیران یهودی خبری و اثری نمی بینیم.

اگر گفته شود یهود از لحاظ تعداد قابل اهمیت نبودند که اسیری داشته باشند یا جنگی بین آنها و مسلمانها روی نداد که به امارت در آیند.

خواهم گفت چنانچه مسیر جنگها را دنبال کنیم یهودیانی را در شمال عربستان یا غرب ایران فعلی که از آتش و ناامنی دور مانده اند بطور جغرافیائی دریافت مینمائیم.

انتخاب ابن سبا در زمان عثمان بدلائلی که گفته شد صورت گرفت و نسبت آن به زمان ابابکر و عمر و علی امکان پذیر نبود.

زیرا انتخاب ابن سبا می تواند نماینده نظریه اخلاقی و فکری خلیفه وقت یا نماینده استعداد پذیرشی جامعه زمان بوده باشد و ابن سبا

ابابکر و عمر همان یهودی سقیفه میشد و ابن سبای علی نمی توانست با بودن علی که خود نهج البلاغه اش وسیله تبلیغش است مفاد نهج البلاغه دیگری همزمان آن توسط ابن سبا وسیله دعوت قرار و ابلاغ گردد.

و بهمین قیاس و سنجش به ابابکر و عمر و علی نیز نام نعتل دادن امکان نداشت و کعب الاحباری یهودی را هم فقیه علنی دستگاهی جز عثمان نمی توانست ثبت کرد.

ظاهر شدن باطن خلفای ثلاثه

آیا ظاهر شدن باطن خلفای ثلاثه وحشت آور است؟

آیا ظاهر شدن باطن رسول الله دهشت زاست؟

در برابر دو سؤال فوق بیچاره طریق می توان گفت:

نه ظاهر شدن باطن رسول الله وحشت زاست نه ظاهر شدن باطن خلفا.

هم ظاهر شدن باطن رسول الله وحشت زاست و هم ظاهر باطن خلفا.

ظاهر شدن باطن خلفا وحشتزاست اما ظاهر شدن باطن رسول الله موجبات خوشحالی و خوشبختی را فراهم می سازد.

ظاهر شدن باطن رسول الله وحشت زاست اما ظاهر شدن باطن خلفا موجبات خوشحالی و خوشبختی را فراهم میسازد اما دو

قسمت از چهار بخش فوق مردود است آنجا که ظاهر شدن باطن رسول الله را وحشت

زا اعلام میدارد.

زیرا بحث ما بر این است که ما مسلمانیم و رسول الله را فرستاده خدا میدانیم و اطلاع از ظاهر و باطن حضرت را هرگز وحشت
زا تلقی نخواهیم کرد از این قرار دو مورد را میتوان چنین پذیرفت:

۱- نه ظاهر شدن باطن رسول الله وحشت زاست نه خلفا.

۲- ظاهر شدن باطن رسول الله وحشت زا نیست و از خلفا هست که با ادامه دادن مطالعه سؤال دیگر مطرح میشود:

آیا فقط نتیجه این نمیشود که ظاهر شدن باطن رسول الله وحشت زا نیست؟

ظاهر شدن باطن عایشه

به یاری پروردگار تبارک و تعالی اول سال آینده (۱۳۵۵) جلد رفتارشناسی مربوط به عایشه برای چاپ آماده و طالبان
خواهند دانست آیا ظاهر شدن باطن عایشه چگونه میباشد.

ابن سبا در سقیفه

هر چند ابن سبائی در کار نبوده و یک نام جعلی بیش نیست اما همین را هم جبر تاریخ آیا از سقیفه به زمان عثمان برگشت
ندارد؟

آیا دخالت دادن یهود در مذهب سازی و منسوب داشتنش

به روزهای پس از رحلت و زمان ابابکر بیشتر جور در می آید و سازگارتر است که بازار دین سازی گرم و مذهب سازهایی چندی معمول بوده و سجاح و مسیلمه نمونه ای از آنها است؟ یا بزمان عثمان بهتر تعلق می گیرد که عنوان بزرگ و گرم روز ثروت اندوزی و تصاحب غنائم و تصرف دختران اسیر بوده است؟

آیا بهتر نبود اگر نام ابن سبای دین ساز را ردیف سجاح و مسیلمه مینوشتند؟

آیا نمیتوان سقیفه را هم آنچنان اسلامی دانست که دشمنان سجاح و مسیلمه کارگزاریش کردند اما چگونه میشود که از یک طرف بگوئیم علی و کسانیکه در خانه نبی گرامی بودند دشمن سجاح و مسیلمه اند - ابابکر و عمر و کارگزاران سقیفه هم دشمنان سجاح و مسیلمه اند -

ابن سبای یهودی دشمن خلفاست و از طریق علی این دشمنی را آشکار کردن و تاریخی نمودن آیا این مطلب را ثابت نمیکند که سازندگان ابن سبا بر مخالفت علی با سه خلیفه دیگر صحنه گذاشته اند؟

برای روشن شدن مطلب بهتر است مربعی را در نظر آوریم که در یک زاویه آن «خانه نبی گرامی» و زاویه دیگر «سقیفه» و سومی «سجاح - مسیلمه» و آخری ابن سبا و کعب الاحبار در میانش نعتل قرار دارد.

سقیفه و خانه با سجاح و مسیلمه و مدعیان دیگر می جنگند.

ابن سبا شیعه ساز و دشمن خلفاست ولی همانگونه که گفته شد از طرف حضرت علی مشمول ذکر نامی، تفرینی، آفرینی و ...

نشده است یعنی از او نامی نبرده اند؟

خانه و سقیفه نیز با یکدیگر سازگاری ندارند.

نعثل در وسط است که توانست سمبل قتل عثمان گردد و کعب الاحبار که فقیه دستگاه وی و فعلا- با آن کاری نداریم، محصول سقیفه نیز طرد علی از شورا و نقشه قتل وی کشیدن - کربلا درست کردن و خلاصه سقیفه ضد خانه است.

آیا ابن سبائی با چنین اوضاع و احوال، بهتر با سقیفه معلوم الحال نمیسازد؟

البته با توجه به آنچه سیف بن عمر کرده است (جعل حدیث - جعل راویان حدیث - جعل مؤسس مذهب) و احادیث جعلی وی همه یا در فضیلت سقیفه است یا در تطهیر بعض کردار و گفتارهای سقیفه، آیا ردپائی از وی در سقیفه دیده نمیشود؟

نعثل و کعب الاحبار و سقیفه

عمر با کعب الاحبار در ارتباط بوده است که چگونگی آن گفته خواهد شد و خواهید دید که کعب در تمام عمر ندیم و مستشار عمر بوده است و نکند که مسلمان شدن کعب بدستور عمر برای رهائی از ملامت مسلمین باشد؟

اما اسلام اجباری چه معنی دارد!

کعب الاحبار فقیه و مسئله گوی دستگاه اسلامی عثمان بوده است

و از عمر به وی سپرده شده و آنقدر نزد عثمان عزیز بود که سعایت‌ها شکایت‌هایی که از اباذر نزد عثمان شد صبر کرد اما همینکه اباذر سر کعب را شکست صبر عثمان لبریز و اباذر تبعید گردید.

کعب الاحبار یهودی شناخته شده‌ای بود که مسائل اسلامی را به دلخواه بیان می‌داشت تا روزی که غنائم افریقا را آوردند و بر سر تقسیم آن غلط بسیار گفت و اباذر غفاری را به خشم آورد که بسوی عثمان آمد و در راه استخوان جمجمه شتری را دید برداشت و بمحض ورود به کعب الاحبار اشتباهش را گفت و استخوان را بر سرش کوبید که سر کعب خون آلود گردید.

کعب الاحبار یهودی شناخته شده‌ای بود که مسائل اسلامی را به دلخواه بیان می‌داشت تا روزی که غنائم آفریقا را آوردند و بر سر تقسیم آن غلط بسیاری گفت و اباذر غفاری را به خشم آورد که بسوی عثمان آمد و در راه استخوان جمجمه شتری را دید برداشت و بمحض ورود به کعب الاحبار اشتباهش را گفت و استخوان را بر سرش کوبید که سر کعب خون آلود گردید (۱).

با بودن نعتل در تاریخ و موفقیتی که در سایه نام وی نصیب مخالفان عثمان گردید هیچ لزومی نداشت ابن سبائی هم جعل شود و مذهبش را یهودی تعیین نمایند و با کمال جرئت فعالیت وی را به زمانی منسوب بدانند که خلیفه وقت بوسیله ام المؤمنین عایشه به نعتل یهودی تشبیه می‌شود و کعب الاحبار یهودی هم فقیه دربار اوست بلکه این سبای ساختگی برای جلب توجه‌های توده از کعب الاحبار به جانب وی بوده است.

نبی گرامی همسری دارند بنام عایشه - عایشه دختر ابابکر بود که عثمان از جمله در ظل عنایت فعالیت سقیفه ای وی به خلافت رسید.

عایشه فعالیت آگاهانه ای در مسائل انتخاباتی سقیفه اعمال نمود

و نمی توان باور کرد یا ابابکر و عمر و عثمان مخالفت کرده باشد اما چه شد با عثمان اختلاف پیدا کرد و بشدت علیه وی قیام نمود کارها کرد و پیغامها فرستاد از جمله:

بر شخص اول کشور اسلام، جانشین عمر، شخصیت برخاسته از شورا جانشین ابابکر، جانشین پیامبر و داماد حضرتش نام نعث را نهاد.

گویند نعث پیرمردی یهودی بود که ریشی دراز و انبوه داشت از لحاظ شکل و اندازه و رنگ و وضع همانند ریش عثمان اما هیچ روانکاو و غیرروانکاو که کوچکترین اطلاع تاریخی مربوط به بزرگان عالم دارد این را نخواهد پذیرفت که هنگام بالا گرفتن آتش اختلاف بین همسر پیامبر و داماد پیامبر (ام المؤمنین - امیرالمؤمنین) تا جائیکه عایشه حاضر شود بگوید این نعث را بکشید و فرمان قتلش را فتوا دهد.

فقط ریش واجب القتل در مقام خلافت و جانشین رسول الله با ریش یک نفر یهودی مقایسه شود و در سطح عالی ترین مقام به سنجش درازی و رنگ و رویش اکتفا گردد.

نکند عایشه در اینجا به رمزی اشاره می کند که بین وی و دار و دسته ابابکر وجود داشته است و مایل است سمبول یهودیت (نعث) را پیشوای انتخاب کننده عثمان و وسیله به خلافت رسیدنش معین نماید و در حقیقت به عثمان بگوید تو نه از طرف رسول الله انتخاب شده ای نه برگزیده مردمی بلکه تو برخاسته از یهود هستی تو نعثی و نماینده

نعثل!

من نعثل را که عایشه معرفی کرده سمبل غیر مستقیم نیروی مساعد جهت انتخاب شدن عثمان می دانم و همانگونه که اگر نعثل نبود کربلا نبود، اگر نعثل نبود عثمان هم نبود اگر نعثل نبود ابن سبا هم نبود!

سمبل یهودیت برای سنیان صدر اسلام نعثل و برای رافضیان صدر اسلام ابن سبا تعیین شد و عجیب آن است که هر دو هم ولایتی (۱) و در بسیاری از موارد مشابه معرفی شدند.

و بیشتر بگویم که شعرا نیز بر این مطلب صحه گذاشتند و حتی نعثل را سمبل دین و سنت معرفی می کردند (۲)

اگر با رحلت محمد قرار است مسلمانان عقب گرد کنند بقراری که شیعه، ابن سبا یهودی دارد و سنی نعثل یهودی، عقب گرد مسلمین نمیتواند در مرحله امکان بدون دخالت یهود قابل قبول بوده باشد.

پس جستجو کنید که یهود در «خانه» نبی گرامی دخالت کرده است یا در «سقیفه» سبیل المؤمنین! عقب گرد مسلمین یعنی از اسلام رو به جانب غیر اسلام کردن و در نتیجه اسلام ماورائی داشتن اما ماوراء مسلمین پس از رحلت چه از لحاظ سیاسی چه اجتماعی چه دینی نمیتواند چیزی جز «سقیفه» بوده باشد و عقب گرد اصحاب پیامبر را در کجای دیگر می توان سراغ گرفت؟

۱- نعثل را مصری هم دانسته اند

۲- انساب الاشراف بلاذری جلد ۵ - ۱۰۵ کتاب صفین نصر بن مزاحم صفحات ۴۵۶ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۴ - ابن ابی الحدید جلد یک - ۴۸۲.

نعل و ابن سبا دو یهودی که یکی به خلیفه سوم شبیه است و دیگری در زمان خلیفه سوم برای خلیفه چهارم شبیه بازی در می آورد و نه کسی به عایشه اعتراض میکند که این چیست به جانشینی پیامبر می گوئی و نه شخصی به سیف بن عمر فریاد زد که این کیست که برای کمک به جانشین پیامبر جعل کرده ای و در عین حال تاریخ فریاد میزند که سقیفه را از دست یهود بگیرید و سقیفه فریاد که عثمان و طرفدارانش را از نعل و رافضیان را از تشکیلات ابن سبا یهودی نجات دهید؟ و نه عثمان اعتراض که نعل کیست و نه علی فریاد که ابن سبا کدام است.

زیرا هیچکدام وجود خارجی نداشتند و نعل اشاره به یهود و سقیفه است و ابن سبا اشاره به آنکه توجه به یهود و سقیفه بجانب دیگر معطوف گردد.

ارتباط عمر با کعب الاحبار بصورتی که عثمان ارتباط داشت و هر دو از این یهودی پرسشهایی می کردند فقط به دختر یک خلیفه دیگر (ابابکر) اجازه میدهد که ضمیر زنانگی خود را که با قیافه و زشتی و زیبایی مردان پیوستگی دارد در کنار ارتباط عمر و عثمان با یهود بر دیف آورده، خلیفه وقت را به نعل تشبیه نماید.

و اگر معاویه می خواست از عثمان بد بگوید شکلش و ریشش را نمی گرفت و کار و کردارش را میگرفت و شخصیت زن با مرد از جمله همین فرق را دارد.

اصولا زن دارای دو شخصیت است جلب مرد - حفظ نسل و

مرد يك شخصيتی است - تفوق طلبی -.

لذا ارتباط زن در قلمرو شخصیت او می تواند از قیافه یکی خوشش بیاید یا نیاید و لذا اگر عایشه می خواهد با کسی مخالفت کند از شکل و صورتش میگوید و اگر عمر خواست مخالفت نماید از وضعش و درباری چون کسری درست کردن که خواهم گفت (تحت عنوان «معاویه کسری العرب»).

باز هم می گویم چرا تاریخ خلفای ثلاثه از مشرکین یا نصارا برای مسئله گوئی و تشبیه نمائی استفاده نکرد، از یهود که آن همه آیه و نشانی در خصمانه بودنشان و اکراه در آنها داشت در دست بود بهره برداشته و حتی برای شبیه نمائی از یهود انتخاب مینمودند؟

جلب توجه نعل دختر ابابکر و توراتی که گاهی عمر در دست داشته و کعب الاحباری که مستشار عمر و فقیه دستگاه عثمان بوده آیا از ارتباط زمان خلفای ثلاثه با یهود شامه ای را متأثر نمیسازد؟

و حداقل آیا مختصر فرقی بین زمان پیامبر و علی با زمان خلفای ثلاثه تصور نمیگردد؟

عایشه دختر ابابکر یا فرزند سقیفه - طلحه و زبیر پسران شورای عمر - فرزندان سقیفه آیا از علی چه می خواستند که قبلا از عمر و عثمان و ابابکر نخواستند؟

آیا در آن زمان به خواسته هایشان رسیده بودند که آرام بودند و این زمان نرسیدند که جنگ براه انداختند؟

آیا آنچه را ابابکر و عمر از محمد میخواستند طلحه و زبیر از

علی توقع داشتند؟ بعلت وجود آرامش زمان خلفای ثلاثه و عدم آرامش زمانهای محمد و علی با آنکه در زمان مذکور بوئی از یهود استشمام میشد آیا نمیتوان ردپائی از کعب الاحبار و نعتل را در سقیفه مشاهده کرد؟

سؤال وارد اینجاست که چرا عایشه در تعریض و تعرض به عثمان وی را تشبیه به نعتل نموده است؟ نکنند این تشبیه اشتها عثمان به دوستی با یهود بود بدلیلی که میگوید «اقتلوا نعتلا قتل الله نعتلا».

سبقت گرفتن در اسلام

خدیجه اولین زنی بود که اسلام آورد و علی اولین مردی که مسلمان شد (۱) ابابکر و عمر و گروه آنها نیز خیلی زود به اسلام گرویدند.

چرا خدیجه و علی در صدر مسلمانان قرار گرفتند؟

شاید از این جهت باشد که هیچ کس به مرد نزدیکتر از همسرش نیست و این همسر است که بهتر از دیگران به امانت و صداقت یا بازیگریها و دو شخصیتی های مردش وقوف می یابد و خدیجه بهتر و زودتر از

۱- ما شیعیان گوئیم به اتکاء فرمایش نبی گرامی «اول من آمن معی علی» ایمان هر دو (محمد و علی) در یک زمان بوده است (توجه فرمائید که آمن معی است نه آمن ربی که برادران سنی ما نقل کرده اند)

دیگران با شناسائی همسر عزیزش به دین وی گروید.

علی نیز فرزند خوانده و در کنار رسول الله بزرگ شده و همانند خدیجه مشمول نور یقذفه الله فی قلب من یشاء گردیده و بهتر از دیگران رسول الله را شناخته و به احوالش معرفت حاصل نموده و اینک مسلمان شده است.

اسلام آوردن ابابکر و عمر و گره وابسته را با آنچه عمر با کعب الاحبار در میان نهاد آیا چگونه میتوان تلقی کرد؟

بزودی سؤال عمر را از کعب الاحبار خواهم آورد و آنچه جالب است سؤال عمر از کعب است که درباره جانشینی و به خلافت رسیدن علی از کعب میپرسد آیا در این باره هم در کتاب شما چیزی هست؟

از سؤال عمر چنین بر می آید که قبلاً نیز از کعب سؤالی در همین حدود کرده که در تورات بوده است؟

(ناگفته نماند موارد دیگر نیز بوده است که عمر از کعب میپرسد آیا این هم در تورات است و آورده خواهد شد)

سؤال: آیا چه سؤالی میتواند عمر از کعب کرده باشد که حاوی مشخصات زیر باشد؟:

در تورات ذکر شده باشد.

برای عمر مهم تلقی گردد.

همانگونه که به خلافت رسیدن علی مهم است آن مسئله نیز اهمیت داشته باشد.

بنابر آنچه گفته شد آیا راهی جز این میتوان یافت که عمر قبلاً

بوسیله یهود دانسته است ظهور پیامبری نزدیک بوده و سلطنت عظیمی بهم خواهد زد و کسانی که در اسلام آوردن به وی سبقت گیرند میتوانند در انتظار مقامهای شامخ و شیخوخیت بسر برند.

آیا اسلام آوردن ابابکر و عمر و ... در مسابقه ای که تورات اشاره کرده میباشد؟

نویسنده اسلام آوردن آنها را حقیقی و واقعی میدانند اما بعد با دانستن دورنمای اسلام چه شد؟ باید تحقیق کرد. (۱)

پیشی گرفتن خزر جیها در بیعت کردن

انصار را دو گروه تشکیل میداد یک قبیله را اوسی ها و دیگری را خزر جیها می نامیدند و در مدینه مسکن داشتند، این دو قبیله اغلب در حال نزاع با یکدیگر بسر میبردند.

یهودیانی نیز در چند واحد و قلعه اطراف مدینه ساکن بودند و بعلل چندی:

تمدن برتر، اقتصاد برتر، و از همه مهمتر اطلاعاتی که از تورات درباره پیامبری به مشرکین میدادند که ظهورش را نزدیک اعلام میداشت و علائمی که از لحاظ مکان و زمان مقارن ظهورش میدادند

۱- مثلا- توجه فرمائید که ابابکر می بیند رسول الله به کشتگان در احد دعا میفرمایند وی نیز تقاضای دعای خیر مینماید اما حضرت اشاره میفرمایند به اینکه بعد از ایشان چه خواهند کرد و ابابکر گریه میکند (از موطا مالک جلد اول ۳۰۶).

و درست در می آمد و نمونه آن را دیدید که حتی عمر از کعب الاحبار توقع داشت راجع به جانشینی علی از تورات بیان کند همه و همه سبب شده بود اوس و خزرج بوضع اسف باری ارتباط خاصی با یهود داشته باشند و یهود را به رهبری قبول نمایند و از جمله وضع اسف بار آنها اینکه:

قبل از اسلام خزرجیها از غلامان یهود بودند (۱) و با بنی قینقاع هم پیمان بودند (۲) و همین خزرجیها برای بیعت با ابابکر پیشدستی کردند.

زیرا همین ها تشکیل سقیفه را دادند تا اوسی ها به رقابت از خزرجیها بیعت نمایند اما این خیلی اهمیت دارد که معاویه قیس و پدرش سعد ابن عباد بزرگ آنها را یهود میخواند (۳)

آیا میتوان هیچ گونه ارتباطی بین یهود و سقیفه بوسیله خزرجیها تصور نمود؟

عمر و تورات و یهود

بار دیگر یادآور میشوم که هیچ روایت و حدیثی هرگز از نوشته

۱- یهود از نظر قرآن صفحات ۲۳ - ۱۹۱.

۲- یهود از نظر قرآن صفحات ۲۳ - ۱۹۱

۳- نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶: ۴۳ (همه جا از نهج البلاغه ای که ۲۰ جلد است و به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم رسیده نقل میگردد).

های شیعه و سبائیه! و رافضی ها! و باطنیه! آورده نمیشود و هر چه هست از کتابهای خودشان میباشد آنها که سقیفه را سایه کعبه میدانند.

ما در تاریخ اسلامی خود قرآن را در دست محمد و نهج البلاغه را در دست علی می بینیم و همینطور هم باید باشد، محمد وحی می آورد بشیر و نذیر باشد دعوت و تبلیغ کند بعد علی آنچه را محمد آورده ترویج نماید و اگر رابطه اش با کانون وحی همانند پیامبر نیست با وحی شده مستحکم باشد و در صورتیکه نهج البلاغه ای دارد مروج قرآن باشد.

و کافیت در این باره تصدیق برخی از دانشمندان سنی را بیاورم نهج البلاغه را بعد از قرآن، کتاب دوم عالم اسلام می شناسند خواهر قرآن (اخت القرآن) و قرآن دومش نیز نام نهاده اند و هر جمله اش یا از توحید است یا نبوت یا معاد یا قرآن یا معارف دینی اسلام اما در دست دیگران از امت محمد چه باید باشد؟

باز هم قرآن یا آنچه مروج قرآن است حتی آن بچه مسلمانی که زبان خارجی می آموزد چنانچه در اندیشه اش تسلط بر زبان بی گانگان باشد برای آنکه روزی بتوان اسلام را یا یکی از شگفتیهای علمی اسلام را به آنها رساند همان زبان خواندن ترویج است و عبادت حساب میشود و چه بهتر که در دست بچه مسلمان علمی باشد مربوط به قرآن اما در دست یک مرجع تقلید چه میتواند باشد و در یک سطح شناخته شده آیا در دست خلفای راشدین چه میتواند باشد؟

سید قطب در صفحه ۱۳ کتاب معالم الطريق تحت عنوان نسل

قرآنی بی مانند چنین مینویسد:

«... قرآن تنها سرچشمه ای بود که از آن سیراب می شدند و بوسیله اش خود را میساختند و طبق برنامه اش فارغ التحصیل می گردیدند و این بدان معنی نیست که در آن روزها بشر تمدنی یا پیشرفت و تألیف و تدریسی نداشته است بلکه تمدن روم پایه و اساس تمدن اروپای امروزی است و منطق و فلسفه که سرچشمه تفکر غرب است وجود داشته است.

تمدنهای دور و نزدیک چون تمدن هند و چین و ... و در همان زمان تمدن های روم و ایران از شمال تا جنوب جزیره العرب را احاطه کرده بودند و در قلب جزیره العرب نیز یهودیت و نصرانیت، بنابراین انحصار تربیت آن نسل بر تلقی از قرآن نه از برای فقر تمدن و دانش بلکه روی تصمیم و نقشه ای حکیمانه و روش و مقصودی بوده است.

خشم رسول الله بر عمر این موضوع را روشن میکند هنگامیکه بدست او نسخه ای از تورات می بینند و بدنبال آن میفرمایند به خدا سوگند اگر موسی زنده بود و میان شما بسر میبرد برای او هیچ کاری روا نبود مگر اینکه از من پیروی کند (۱).

پس رسول خدا مقصود مدبرانه ای داشته است هنگامیکه دستور وجوب تلقی تنها به کتاب خدا به مسلمانهای اول میدهد تا خود را طبق آن تربیت کنند و برای قرآن و بس تقوای خود را خالصانه سازند و بر مبنای روش قرآن مسیر خود را به صراط مستقیم افکنند».

۱- روایت از حافظ ابولیلی از حماد از شعبی از جابر است.

ملاحظه میفرمائید که اگر به عمق مختصرتری از مسئله وارد شویم مردم عوام چه خواهند گفت؟

این کار عمر در زمان خاتم پیامبران که بر محمد قرآن نازل شود اما در دست عمر تورات به بیند همانند آنست که پیشوایی قانونی وضع کند و یکعهده را دعوت کند که پیروان دست اول و مروجین قانون وی باشند اما آنکه هوای جانشینی پیشوا در سر دارد قانون قبل را که هم اکنون منسوخ میشود آنچه در دست بگیرد که پیشوا را خشمگین سازد و به قسم خوردن مجبور سازد که اگر پیشوای قبلی که قانون را وضع کرده زنده بود قانون مرا میپذیرفت و آنچه را خود وضع کرده بود منسوخ اعلام میداشت.

در محیطیکه مسلمانان برای حفظ و حراست و نوشتن آیات قرآن بر یکدیگر پیشی میگیرند و در خلوت و جلوت مروج قرآنند و همانگونه که گفته شد لازم است در دست هر کس حتی یک بچه مسلمان هم کتابی از دین جز قرآن دیده نشود آری در چنین محیط اولاً عمر چه کار به تورات داشته است؟

اولاً عمر چه کار به تورات داشته است؟

ثانیاً اگر سر و کاری با تورات داشته خوب بود شرم حضور کند و در برابر رسول الله نیاورد.

ثالثاً آنرا در پیراهن یا جای دیگرش مخفی بدارد یا حداقل آنچه آنچنان جلوه دهد که پیامبر به خشم نیایند و سوگند به خدا نخورند و حضرت موسی را بیاد نیاورند و شدت تنفر خود را چنین ابراز ندارند.

اینکه تو عمر هستی و با تورات آنچه پیوستگی داری و نشان

میدهی که من میدانم اگر آورنده تورات هم میبود مجبور به گرویدن به اسلام و قرآن بود.

رابعاً حضرت در ارتباط بین عمر و تورات چه احساسی داشته اند که به خشم آمده اند؟

مهمتر از همه آنکه چرا عمر در جواب حضرت منکر ارتباطش با تورات نشد؟ یا حداقل عذرخواهی یا توبه نکرد؟

جواب این است که هر دو (نبی گرامی و عمر) یکدیگر را خوب میشناختند و جای توبه و عذر خواهی نبوده است.

و اگر عمر جواب داده و منکر شده بود در زمان خلافت ابابکر و عمر کسی حاضر نمیشد آنرا نقل کند؟ و حال آنکه می بینیم پس از به هدف و خلافت رسیدن آنها در جهت بیشتر مسلمان جلوه دادن خلفا چه روایتها که جعل نشد تا چه رسد به اینکه عمر در جواب رسول الله مطلبی اسلامی گفته باشد و حداقل همان اندازه با آب و تاب نقل نگردد.

دیگر آنکه:

عمر در روزهای آخر عمرش به کعب الاحبار گفت میخواهم شخصی را برای خلافت تعیین کنم زیرا گمان میکنم و فاتم نزدیک شده باشد عقیده ات درباره علی بن ابیطالب چیست برای من بگو: شما گمان میکنید این مطالب در کتابهای شما موجود است؟

کعب گفت بعقیده من علی برای خلافت خوب نیست زیرا مردی است استوار و متعصب در دین، عیب و گناه احدی را نادیده نمیگیرد،

در مقابل لغزشها، بردباری ندارد، بر طبق اجتهادش عمل نمی کند، این اخلاق با سیاست مردم داری سازگار نیست. (۱)

عمر در روزهای آخر عمرش چرا باید با یهودی و تورات تماس بگیرد و چرا با مسلمانان پیامبر پسند و قرآنی که خود حسبنا کتاب الله گفت در آخرین روزها ارتباط نداشته باشد؟

عمر چرا امر بسیار مهم مسلمین (خلافت) را با یهودیه مشورت میگذارد؟

عمر چرا در برابر کعب که علی را استوار و متعصب در دین میدانند و استواری و تعصب را گناه علی معرفی مینماید چیزی نمی گوید؟ (۲)

عمر چرا علی را تأیید نمی کند که عیب و گناه احدی را نادیده نمیگیرد؟

عمر چرا بر علی آفرین نگفت همینکه از کعب شنید علی طبق اجتهادش عمل نمیکند؟

اگر فرید وجدی در دائره المعارفش درست آورده باشد که کعب زمان عثمان مسلمان شد عمر چرا از یهودی حتی بظاهر مسلمان نشده مسائل اسلامی پرسد؟

۱- ابن ابی الحدید ۳: ۱۱۲.

۲- آنقدر این سخن را عمر پسندید که روزی به ابن عباس گفت اگر دقیق تو علی به خلافت برسد مردم را مجبور میکند به کتاب خدا و سنت رسول عمل نمایند - ابن ابی الحدید ۳: ۱۰۷.

من «نویسنده» جوابی دارم و کعب الاحبار «یهودی» جوابی!

کعب الاحبار با این سؤال سه کار کرد:

علی به اجتهادش عمل نمیکند یعنی تأیید کردن اجتهادهای عمر و تملق گوئی و چاپلوسی به وی.

علی به اجتهادش عمل نمی کند توجه دادن عمر است به این امر بسیار مهم که اگر علی پس از تو خلیفه شود تاریخ سیاهی برای تو به جای خواهد گذاشت زیرا اجتهاد کردن و علی نکرد (۱) و بنام تو بدیها و ضد اسلامی ها بنام اجتهادها در برابر نص ثبت خواهد شد.

علی به اجتهادش عمل نمیکند توجه دادن به عمر است که اگر شورائی برای تعیین جانشینی تعیین کرد شرط بیعت با خلیفه پس از وی، ادامه روش ابابکر و عمر باشد یعنی ادامه دادن اجتهادهائی که ابابکر و عمر میکردند.

و چون یقین داشتند علی راضی به این قسمت یعنی راضی به ادامه روش عمر نمیشود یقین داشتند به خلافت نخواهد رسید.

سؤال: در اینجا سؤالی مطرح است:

آیا ممکن است عمر از کعب الاحبار الهام گرفته و به عبدالرحمن عوف سفارش کرده باشد که ادامه روش شیخین از ضروریاتی است که باید خلیفه بعد بپذیرد؟

سؤال دیگر: آیا گفتن کعب الاحبار که: علی برای خلافت خوب نیست زیرا چنین و چنان است این معنی را نمیدهد که خلیفه باید

۱- به کتاب اجتهاد در برابر نص در یکصد مورد مراجعه شود.

استوار در دین نباشد، گناه هر کس را بایست نادیده بگیرد - برطبق اجتهادش عمل نماید!

اما جواب کعب به عنوان عالترین جوابها این است:

این اخلاق با سیاست مردم داری سازگار نیست.

یعنی خلیفه باید مردم دار باشد نه استوار در دین، خلیفه باید مردم دار باشد نه پذیرنده نصوص، خلیفه باید نه

فراموش نشود که جان کلام در این جمله عمر است:

شما گمان می کنید این مطلب در کتاب های شما موجود است؟ (۱)

چون قبلا- از این مطلب بحث شد یادآوری آنکه آیا از این جمله معلوم نمی شود که مطالب دیگری نیز عمر از یهود درباره اسلام در یافت داشته باشد و از جمله تشکیل سلطنت و به مقام رسیدن کسانی که هر چه زودتر مسلمان می شوند؟

اجازه فرمائید فقط یک ارتباط دیگر را بیاورم و سخن را کوتاه و قیچی نمایم:

ابن اثیر در تاریخش خلاصه ای از آنچه حضرت صادق آن را فرمود آورده است (۲)

۱- بررسی مسائل کلی امامت از آقای ابراهیمی امینی نقل از شرح ابن ابی الحدید صفحه ۱۱۵.

۲- و سفینه البحار تحت کلمه (هوک) ابن اثیر سنی، و مرحوم محدث قمی نویسنده سفینه شیعه بودند.

عمر روزی خدمت رسول خدا آمد پس عرض کرد:

ما از یهود و نصارا احادیثی می شنویم و ما را متمایل می کند اینکه بعضی از آنها را بنویسیم.

حضرت فرمودند آیا شما در حیرت هستید همانطوری که یهود و نصارا متحیر ماندند حقیقت این است که من این شریعت را پاک و پاکیزه برای شما آوردم بطوری که اگر موسی زنده بود ناگزیر بود از من پیروی کند.

اما ابن اثیر: چنین آورده است:

«ان عمر اتاه بصحیفه اخذها من اهل الكتاب فغضب صلی الله علیه و سلم فقال افتهوکون فیها یابن الخطاب».

(عمر خدمت پیامبر آمد کتابچه ای با خود داشت که آن را از اهل کتاب گرفته بود، حضرت خشمگین شده فرمودند آیا در دین خود متحیر هستی ای پسر خطاب؟)

با آنکه قرار شد روایتی از شیعه نقل نشود برای آنکه نشان داده شود مورخ باید بیطرف باشد و علاوه تر باید امین هم باشد و ابن اثیر بی طرفی خود را حفظ کرده قضیه عمر و صحیفه اهل کتاب را آورده است.

اما نمی دانیم آیا حفظ امانت کرده و همه را آنچنان که خود آورده است درست است یا آنچه را حضرت صادق فرموده است؟

و اگر از حضرت صادق تمام باشد توجه خواهند فرمود که عمر نام یهود و نصارا می برد و حضرت فقط درباره یهود به وی جواب

می دهند و این خود نکته ای است! و عمر بجای آنکه از قرآن آیه ای بنویسد از تورات می نویسد (داده است بنویسند)

بر فرض آنکه ابن اثیر بی طرف و امین بوده و آنچه شده تمام و کمال نوشته است آیا این چه معنائی می دهد که فرستاده خدا از کسی که بعداً خلیفه ایشان می شود پرسند آیا در دین خود متحیری؟

آیا پیشرفت دینی عمر در زمان ابابکر بیشتر از زمان رسول الله بود و از حیرت بیرون آمد؟

اینگونه پرسشهای حضرت را از عمر در کنار پرسشهایی که حضرت از علی کرده اند بگذاریم خیلی چیزها معلوم می شود.

همانند اینکه نبی گرامی فرمودند علی قسیم النار و الجنة است (۱) نظر بصورت علی عبادت است (۲) منزلت علی به من چون منزلت من به خداست (۳) چنانچه آسمانها و زمین را در کفه ای و ایمان علی را در کفه ای گذارند ایمان علی برتر است (۴) و

تورات و صحیفه اهل کتاب در دست عمر بودن و مشورت دینی یا یهودی کردن آیا این سؤال را پیش نمی آورد که:

آیا عمر خواسته بدینوسیله از تورات بزرگداشتی بعمل آورد یا از خودش؟ یا برای جلب رضایت یهود چنین کاری را کرده

- ۱- هر چهار از اکابر اصحاب چون ابابکر و عمر نقل شده و آوردم و در بسیای از کتابهای اهل سنت دیده می شود به اول کتاب مقام امیر المؤمنین و کتب اهل سنت و جماعت تألیف آقای شیخ نجم الدین عسکری مراجعه فرمائید.
- ۲- هر چهار از اکابر اصحاب چون ابابکر و عمر نقل شده و آوردم و در بسیای از کتابهای اهل سنت دیده می شود به اول کتاب مقام امیر المؤمنین و کتب اهل سنت و جماعت تألیف آقای شیخ نجم الدین عسکری مراجعه فرمائید.
- ۳- هر چهار از اکابر اصحاب چون ابابکر و عمر نقل شده و آوردم و در بسیای از کتابهای اهل سنت دیده می شود به اول کتاب مقام امیر المؤمنین و کتب اهل سنت و جماعت تألیف آقای شیخ نجم الدین عسکری مراجعه فرمائید.
- ۴- هر چهار از اکابر اصحاب چون ابابکر و عمر نقل شده و آوردم و در بسیای از کتابهای اهل سنت دیده می شود به اول کتاب مقام امیر المؤمنین و کتب اهل سنت و جماعت تألیف آقای شیخ نجم الدین عسکری مراجعه فرمائید.

است؟

مگر چه می شود اگر بگوئیم برخی از مسلمان شده ها درباره جانشینی پیامبر و دخالت در سقیفه نیز با یهود در مشورت و مساعدت بوده اند؟

آیا دورنمای بعد را هم با در دست گرفتن تورات آن هم در حضور پیامبر می خواستند به بینند؟

بهر صورت عده ای بودند که از کافران دوست می گرفتند (همکاری داشتند) و علتش را قرآن این می داند که تصور می کردند از این دوستی به عزت خواهند رسید و بعد میفرمایند عزت از جانب خدا است (بشر المنافقین لهم عذاباً الیما الذین یتخذون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین - ایتغون عندهم العزه قال العزه لله جمیعا).

آنچه از همه مهمتر است دفاع نکردن عمر از خود است که حداقل بگوید یا رسول الله چنین تصویری نفرمائید معذرت میخوامم اگر تورات در دست دارم من مسلمانم.

و این می رساند که دفاع نکردن عمر مفروغ عنه بودنش است زیرا می دانست هم او پیامبر را می شناسد و هم پیامبر او را!

من نمی دانم اینکه بنی ابوت با آن همه طرفداری از عایشه می گوید به عقیده محققین بزرگ شرق شناس عایشه از همسرش برای پدرش جاسوسی می کرده چه بوده است؟ (۱)

۱- در جلد بعد «رفتارشناسی از عایشه، مطالعه فرمائید و مأخذ در همین جلد داده شد.

اگر مستشرقین راست می گویند که عایشه چنین می کرده است باید پرسید آیا احتیاج ابابکر به اینکه محمد چه کرد و چه گفت چه بوده است؟

و آیا می توان آن را جز به این بستگی داد که ابابکر دورنمای اسلام را شنیده و اینک از عایشه طرح قبلی را که مستلزم بدست آوردن اطلاعاتی است می ریزد و در غیر اینصورت مگر وحی و دین و پیامبری هم احتیاج به خبرگزاری و جاسوسی دارد؟

بویژه قذف معاویه این مطلب را تأیید می کند زیرا خواستند مسئله ابراهیم را که یگانه پسر رسول الله است و احتمال جانشینی دارد با تهمت اینکه فرزند ایشان نیست متنفی سازند و شرح داده خواهد شد.

نام نعل را که سمبل پذیرش سنت های یهود است از طرف ام المؤمنین بر امیرالمؤمنین بطور کنایه گذارده می شود و در عوض ابن سبا را که سمبل جبران کننده روابط دستگاه حاکم و یهود است به عنوان مؤسس مذهب مخالف دستگاه سازمان بخشی می گردد.

آن همه سر و صدا از مسلمان شدن یهود بگوش می رسد لذا در حقیقت به استثنای نفراتی چند که به ده نفر نمی رسد همه و همه دیده می شوند که با منافقان (هر کس از غیر یهود به ظاهر مسلمان شده بود) برای بدست آوردن مقام و تمکن تلاش دارند یا جهت آنکه بتوانند علیه اسلام کاری صورت دهند همکاری می نمایند. (قال رسول الله: لو آمن

بی عشره من الیهود لآمن الیهود) (۱)

آیا کعب الاحبار یهودی دیده است که عمر آنچنان با تورات سر و کار دارد که حتی آن را در دست داشته خدمت رسول الله میرسد یا ندیده بلکه شنیده است یا آنکه با دخالت وی چنین کارها صورت می گرفته است زیرا:

عمر از کعب می پرسد آیا علی را جانشین خود قرار دهم.

عمر از کعب می پرسد آیا درباره اینکه علی را جانشین خود قرار دهم در تورات چیزی هست و بعد درباره اهم مسائل اسلامی (خلافت) با کعب مشورت می کند که آیا علی برای خلافت خوب است و سپس عمر، کعب را تائید می کند و علی را رد می نماید زیرا کعب میگوید علی گناه اهدی را نادیده نمی گیرد (موبمو دستورات اسلامی را اجرا می نماید).

گویا کعب رابط دستگاه یهود و دستگاه خلافت اسلامی است که رهبری آن را پذیرفته است و به جای جنگ بوسیله شمشیر با اسلام جنگ با جعل احادیث (اسرائیلیات) جنگ یا قتل و طرد و تعویض رهبران و حتی قتل خلفا را برگزیده است و چه بهتر که از کتابی دیگر در تائید مطالب فوق جملائی آورده شود از کتابی که فوق العاده مورد

۱- به المعجم المفهرس لا لفاظ الحدیث النبوی مراجعه فرمائید.

تائید مسلمانان بویژه اعراب قرار گرفته است (۱)

«یهودی وقتی مسلمان یا مسیحی می شود از روی نفاق است تا اینکه اسلام یا مسیحیت را مغشوش کند یا اینکه راهنمائیهای دین جدید را رهبری نماید و سنت های آن را به سود یهود دگرگون سازد یا روح مروت و عطوفت ادیان را نسبت به یهود جلب نماید.

هر زمان عقیده یا دین یا کتب علمی یا فلسفی پدید آید یهود به پا میخیزد تا آن را رهبری کند یا با آن طوری رفتار نماید که از آن بهره ببرند و هر جا که یهود شکنجه داده شد دعوت برای آزادی و برادری و برابری را ترویج کرد.

تاریخ یهود و اسلام همانگونه است که تاریخ یهود و ادیان دیگر (همان نظری که در بر گهای بعد آوردم که یهود مسیحی شد برای تحریف مسیحیت و اینک برای اسلام همان منظور را دارد و نبی گرامی نیز این پیش بینی را کردند که خواهم آورد).

یهودیان در آغاز به شدت با اسلام جنگیدند تا شکست خوردند و رفتار خود را عوض کردند و بجای جنگ شمشیر جنگ بدون شمشیر را شروع کردند که بلایش از جنگ مسلحانه برای مسلمانها بیشتر و بدتر بود تا اینکه عده زیادی از آنها در زمان خلفای راشدین اسلام

۱- الخطر اليهودی بروتو کولات حکماء صهیون تألیف آقای محمد خلیفه التونسی صفحه ۷۵ و ما به زودی از حلیه الاولیاء احادیث مذکور را خواهیم آورد و از کعب الاحبار که زمان عمر یا عثمان مسلمان شده آنچه را از رسول الله نقل می نماید خواهیم نوشت.

آوردند.

(توجه فرمائید که آن همه یهود در زمان پیامبر خدا اسلام آوردند و حضرت فرمودند کمتر از ده نفر اسلام آوردند آیا چه شد که در زمان ابابکر و عمر و عثمان و علی اسلام آوردند و باز هم قدرت و مقام کعب الاحبار در دستگاه خلافت اسلامی بیشتر شد بحدی که فقیه دستگاه عثمان گردید.

خدا کند تحقیق فرید وجدی محقق بزرگ اسلامی سنی درست نباشد که در دائره المعارفش می نویسد کعب الاحبار زمان عثمان مسلمان شد یعنی هر چه را عمر یا ابابکر از کعب میپرسند از خبر یهودی بوده است).

اینک سومین قسمت بعلت اهمیت موضوع عین جملات نقل و سپس ترجمه می شود:

«فكعب الاحبار مثلاً يفسر القرآن و يروى الاخبار و يملاء ذلك كله بما يسمى عندنا (الاسرائيليات) ثم يسير - كثير من اليهود بعد سيرته حتى ان تخلص الكتب الاسلاميه الجليله من الاسرائيليات لتنوء به كو اهل عشرات الجماعات من اولوالعزم ثم انه من جهة اخرى يشترك فى الموامره يقتل عمر و يخبره بذلك مكرراً قبلاً حدوثه بثلاثه ايام و يقرر له انه راي ذلك فى التورات.

فاذا دهش عمر من ذكر اسمه فيها تخلص كعب بان ما جاء فيها هو وصفه لا اسمه و هو مع ذلك يوصيه بان يستخلف غيره قبل موته ثم يقتل عمر بعد ذلك بثلاثه ايام كما حدد كعب و هناك غشه لعثمان

بعد ذلك ثم غشه لغيره من كبار المسلمين مما يطول شره» (۱)

مثلا كعب الاحبار قرآن را تفسیر می کند و احادیث زیادی را روایت می نماید و آن احادیث از آنچه که ما به آنها اسرائیلیات می گوئیم فراوان است سپس عده زیادی از یهود به پیروی از کعب الاحبار همین سیرت را دنبال می نمایند (یعنی کعب الاحبار تنها فقیه دستگاہ و تنها توطئه چی نبوده است) (۲)

آنگونه که اگر برای پاک سازی کتابهای اسلامی معتبر از اسرائیلیات ده نفر از محققین توانا تلاش کنند خسته خواهند شد و از جهت دیگر در توطئه قتل عمر شرکت می کند و به او از روی مکر و حيله سه روز پیش درباره قتل او خبر می دهد و به او می گوید که آن در تورات نوشته شده است و هنگامی که مدهوش می شود از اینکه اسمش در تورات نوشته شده است کعب خود را مبرا و دور می سازد.

(توجه فرمائید یک جا عمر از کعب می پرسد آیا علی را جانشین کند و این هم در تورات نوشته شده است.

و اینکه به عمر می گوید اسمش در تورات نوشته نشده است بلکه ماجرا ذکر شده است) که آنچه در تورات یاد شده وصف او بوده است

۱- صفحه ۷۵ الخطر اليهودی بر تو کولات حکماء صهیون تألیف آقای محمد خلیفه التونسی.

۲- قرآن عزیز گروهی را که پشت پرده بودند از یهودیان و نزد پیامبر نمی آمدند و تحریف کلمه میکردند نشان میدهد و خواهم آورد.

نه اسمش با این همه او را وصیت می کند که شخص دیگری را قبل از مرگ بجای خود معین کند (خلیفه مسلمین به توصیه یهود معین شود).

پس از سه روز عمر کشته میشود همانطور که کعب پیش بینی کرده بود پس از آن کعب عثمان را فریب کارانه رهبری می نماید (توجه فرمائید که به اقرار برادران سنی ما خلیفه و رهبر مسلمانان را یک نفر یهودی رهبری می کرده است) سپس عده زیادی از مسلمانان را فریب می دهد و رهبری می کند که جای شرحش اینجا نیست (و جای دیگری هم نیست زیرا اگر گفته شود معاویه بوسیله یهود و نصارا رهبری میشد و عایشه و طلحه و زبیر نیز از طرف معاویه تحریک می شده اند و همانطور که گفته شده عده زیادی دیگر نیز بوسیله یهود رهبری می شده اند نسبت به دستگاه خلافت اسلامی تأسف آور و نسبت به خانه نشینی علی و خلافت علی و اسلام علی موجب مسرت و خوشوقتی است). (۱)

و چرا موجب مسرت و خوشحالی نباشد که ابابکر را افضل می دانند و عایشه را از همه ام المؤمنین ها برتر اما برادر همین عایشه و پسر همین ابابکر (محمد بن ابی بکر) را بخاطر دوستی با علی نمی گویند خال المؤمنین اما معاویه سابقه دار فرزند هند جگر خوار و ابوسفیان معلوم الحال را که دشمن علی بوده است خال المؤمنین گویند.

۱- همه جا آنچه دوا برو نوشته شده است از نویسنده کتاب میباید.

معاویه ای که از کشته شدن یا کشتن دادن عثمان نظر به نتیجه آن مسرور بوده است و نمی دانیم آیا عمر هم از لحاظ نتیجه با کعب الاحبار و یهودی ها در مرک ابوبکر مسرور بودند یا خیر؟

و خیلی سخت است که قلم را دور افکنم امامی افکنم باشد دیگران بنویسند.

بقراری که آورده شد و دخالت یهود در تعیین شخص اول عالم اسلام قطعی شناخته شد آیا برای یهود تعیین اولین جانشین پیامبر و خشت اول دخالت را نهادن چه مقدار ارزش داشته است؟

بالاخره در سقیفه ابابکر به خلافت رسید و ابن سبا و نعثل و کعب الاحبار سه یهودی (ساختگی - سنتی - خلیفه ساز) بر برکهای روشن تاریخ صدر اسلام جای گرفتند آنچنان که یهود به عمر می گوید علی را جانشین معین نکند، یهود به عمر می گوید جانشین قبل از در گذشتش معین کند.

یهود به عمر می گوید سه روز دیگر به قتل می رسد، یهود به عمر می گوید اسمش در تورات نیست ولی کار و کردارش در تورات هست.

یهود به عمر می گوید در تورات درباره جانشین شدن علی چنین نوشته شده است و آنقدر به عمر درباره دورنمای اسلام پیش بینی های تورات و آینده گوئها پیش گفته شده است که ابوهیره در منقبت و فضیلت عمر از نبی گرامی نقل می نماید که اگر قرار بود در اسلام نیز مانند عالمان یهود که غیب گوئی داشتند کمی غیب گو باشد

همانا عمر بود!

و صحیح بخاری نیز از عبدالله سلام یهودی ستایش می کند و حدیثی نیز در منقبتش آورده می شود (۱) و به اندازه ای یهود با نام علی تایخ علی، خلافت علی خصمانه می نگرد و حساسیت دارد که تاریخ بویژه کتاب رجال گویای آنند که کعب با علی فوق العاده دشمن بوده است.

و در عصر ما طرز رفتار شان فی الجمله از آن را نشان می دهد و خود شاهد بودیم که در جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل به علی چه گفته شد (۲) و با کسی که نام علی دارد چه می شود بحدیکه نام علی در سراسر تاریخ برای یهود نوعی حساسیت زائی داشته و دارد و حتی یهود را می بینیم که با فرقه هائی که علی را دشمن می دارد چه روابط حسنه ای دارد.

و آخرین سخن اینکه:

یهود در صدر اسلام با مراقبت شدید برای به خلافت نرسیدن علی تلاش می کرد و بعد از آنحضرت نیز همیشه روش خصمانه خود را نسبت به حضرت نشان می داد آیا از اول که قرار بود علی جانشین پیامبر باشد یهود آرام داشت و دستی از آنها در سقیفه هویدا نبود؟ (مجدداً از رابطه عمر و کعب بحث خواهد شد).

۱- ماخذ گفته شد و هر دو را از المفهرس لا لفاظ الحدیث النبوی میتوان دید.

۲- یوم به یوم خیبر

«استدراک»

مربوط به صفحه ۳۷۹ بعد از عمر و تورات و یهود.

نشانی از دورنمای اسلام

اگر عمر خود گفته باشد اخبار اوائل را از کعب الاحبار میشنوم و اگر کعب در زمان رسول الله مسلمان نشد بلکه زمان عمر شد برای اینکه بحث طولانی نشود آیا همین دو مطلب کافی است که به نفوذ یهود در خلافت اعتراف کرد؟ یا باید مجدد یادآور گردم که عمر به یهود می گوید آیا علی را جانشین کنم؟

آیا این در تورات هست؟

ضربت می خورد می گوید آیا این در تورات هست؟ نام و وصف خودش را میپرسد آیا در تورات هست؟ و مطالب دیگر که آورده شد!

و آیا دورنمای اسلام و امپراطوری آینده اسلام را قبلاً به آنها نگفته بودند اگر در اینکه از تورات خبرها داده می شد و دورنماها نشان و وعده می گردید شک دارید: (صحیح بخاری بیوع ۵۰) (دارمی مقدمه ۲ احمد بن حنبل جلد ۲ صفحه ۱۷۴) (دارمی مقدمه صفحه ۳۹) (ذی فضائل القرآن) (احمد بن حنبل جلد ۲ صفحه ۴۱۷) - ۵۳۰ و جلد ۵ صفحات ۲۰۱ - ۲۰۲) و مواردی دیگر تحت عنوان کلمات یهود - بنی اسرائیل - تورات - حجل - سقیفه و ... از هفت جلد المعجم المفهرس فی الفاظ احادیث النبوی مطالعه فرمائید.

و اگر از یهودی ماندن کعب الاحبار شک دارید کافست گفته

شود که هر کس مسلمان شد و نامی که اشاره به شرک یا کفر داشت عوض کرد و «کعب الاحبار» که معنای «هاخام» و پیشوای دینی یهود را می دهد حاضر نشد نامش را عوض کند و اگر کعب در زمان رسول الله مسلمان نشده و در زمان عمر مسلمان شده باشد مؤلف اسدالغایه نیز درباره اش بنویسند که معلم کعب ابومسلم حلبی کعب را سرزنش می کرد که نزد پیامبر نمی رفت روزی که کعب خواست نزد پیامبر برود سواری گفت اگر محمد پیامبر باشد زیر خاک رفته است و سوار دومی رسید و به او گفت پیامبر مرده است و عربها مرتد شدند (و قرآن نیز به مرتد شدنشان اشاره می نماید و آورده خواهد شد)

و ابن ابی الحدید بهتر وی را معرفی می نماید مراجعه فرمائید (و هنوز هم وی را معرفی خواهم نمود).

و این نیز فراموش نشود که حضرت منافقین با یهود حتی پس از تصرف قلعه هایشان و مسکن هایشان و کوچ کردن هایشان از طرف اسلام زائل نشد.

و در تفسیر الحدیث (صفحه ۱۲۱) بر این عقیده صحه گذاشته می گوید زیرا یهود صفتشان چنین بود و در همین صفحه و نیز در تفاسیر طبری - بغوی - ابن کثیر و خازن طبرسی تحت عنوان شیاطینهم معروفه الی الیهود حتی می گوید منافقین قسم خورده بودند که بکمک یهود با اسلام به جنگند و مطالبی دیگر که گفته شده و خواهد شد.

(توجه فرمائید که رسول خدا برای معرفی دشمنان علی، علاوه بر برخی از قریش و منافقان به بعضی از انصار اشاره فرموده آنها را

انصار یهودی می خوانند) (۱)

آنقدر در کتابهای برادران سنی ما در باره کعب الاحبار قلم ها در تشویش است که یکی می نویسد در زمان ابابکر مسلمان شد دیگری می گوید در زمان عمر و فرید و جدی که محقق بوده است در دائره المعارف اظهار می دارد که در زمان عثمان مسلمان شد (یعنی در زمان مشورت عمر با کعب یهودی بوده است)

اما حقیقت آن است که در زمان عمر بدستور عمر مسلمان شد و هر کس شرحی درباره اش داده و آنچه متفق القولند آنکه از حبرامت و هاخام بوده و اخبار اسلامی را از تورات به اصحاب می داده است و از عبدالله بن زبیر همین مطلب ثبت شده است (۲)

و اسد الغابه از شرح حالش جمله جالبی دارد و آن ملامت ابومسلم حلبی معلم کعب از کعب است که چرا نزد پیامبر نمی رود (با آنکه بظاهر از اسلام آوردن دم می زده است) و بعد از چند برک اهمیت این مطلب را از قرآن خواهید خوانند.

کشتن پسر پیغمبر

خیلی می خواستم این قسمت را هم در اینجا نیاورم که از یهود

۱- به شعرای قرن ششم در الغدیر مراجعه فرمائید نام مدارک داده شده است.

۲- در چند برک شرح دارد

و سقیفه بحث می کردم و بعضی از خوانندگان علت آن را خواهند دانست چرا آوردم.

خواهش مند است صفحه ۱۴۱ علم الیقین محمد محسن فیض نقل از ابن ابی الحدید را بخوانید و اگر دیدید حضرت علی فرمودند که می خواهند حسن و حسین را بکشند و خودم تا زنده ام از نسل پیامبر حمایت می کنم و پس از من ای پروردگار تو بهترین مراقب آنهایی و تو می دانی چرا آنها را بتو می سپارم و ماریه را نیز قذف کردند و ...

این را هم خواهید دید در جلد بعد (رفتارشناسی عایشه) آورده ام که عایشه با دیدن ابراهیم فرزند رسول خدا و فرزند ماریه به حضرت گفت این پسر به شما شباهت ندارد (۱) و به سخن حضرت علی نیز توجه کنید که فرمود اگر فرزند رسول خدا هم زنده می ماند باز هم من جانشین و وصی رسول الله بودم.

در جلد ۱۳ صفحه ۲۸۶ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است: نبی گرامی در جنگ خندق همینکه عمرو بن عبدود را در برابر علی دیدند و فرمودند همه کفر در برابر همه ایمان است و پس از اظهار مطالبی که همه می دانیم به پروردگار عرض نمودند:

«قال صلی الله علیه و آله و سلم یوم الخندق و قد برز علی الی عمرو و رفع یدیه الی

۱- حاکم نیشابوری در حدیث صحیح مستدرک و ذهبی در تلخیص نقل از خود عایشه.

السماء بمحضر من صحابه اللهم انك اخذت مني حمزه يوم احد و عبيده يوم بدر فاحفظ اليوم علي عليا رب لا تذرني فرداً و انت خير الوارثين (سوره انبياء)

در حالی که دو دست را بلند کرده و گروهی از اصحاب ناظر بودند.

پروردگارا حمزه ام را روز احد و عبيده را روز بدر از دست دادم علی را امروز برای من نگهدار و بعد آیه ای را که درباره حضرت زکریاست که از خدا مسئلت می دارد پروردگارا او را تنا نگذار خواندند.

و با توجه به آیات دیگر حضرت زکریا که ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب را مسئلت داشتند و این آیه را حضرت رسول در جنگ خندق که حضرت علی کودک بودند خواندند معلوم می شود برای همیشه علی را برای ولایت در نظر داشته اند.

نویسنده این کتاب «رفتارشناسی عمر» در بسیاری از موارد مطالب را نیمه نیمه و نارسا آوردم و بقیه را باید خوانندگان مطلع بفهمند یا نویسندگان استاد و زبردست توضیح دهند اینکه سعی داشتند بگویند ابراهیم به پیامبر شباهت ندارد برای اینکه فردا هنگام جانشینی پیامبر اگر ابراهیم زنده بود و بحث از خلافت فرزند پیامبر به میان آمد یک رها کردن دیگری همانند «لیهجر» رها شود و بگویند این فرزند پیامبر نیست.

حتی زمان حیات حضرت به خود آنحضرت نیز این تذکر داده

شد و ایشان بجای آنکه دلیل بیاورند یا چنین و چنان کنند فقط اکتفا به گفتن این مطلب کردند که چنین چیزی نیست (ابراهیم فرزند من است).

و روانکاوی و رفتارشناسی این قسمت برای از ما بهتران باشد تا جایی که بدون شک خواهید رسید جایی که سوگند می خورم ابراهیم با مرک طبیعی از دنیا نرفته وی را کشته اند و آن همه اشک ریختن و سوز و دل زدن رسول الله در مرک ابراهیم اشک من و تو را م سرازیر می کند و چرا؟! و بهتر از بهتران درباره خود رسول الله نیز بیشتر به تحقیق پردازند.

زیرا حضرت از گوشت مسموم بزغاله خوردند و صحت یافتند و دختر حی بن اخطب که از خطرناکی و شدید بودن آن زهر اطلاع داشت گفت این معجزه است که محمد این گوشت را خورد و نمرود و این به یقین پیامبر است و جز پیامبران کسی از این مهلکه جان بدر نمیبرد و مسلمان شد و به همسری حضرت درآمد!

چطور حضرت که شفا یافتند و مسلمان شدن زن بهمین علت بود باز هم باور باید کرد اثر همان زهر را که سبب قتل حضرت شد مورخین فهمیدند اما دختر حی بن اخطب یهودی و یهودیان نفهمیدند تا دوباره بگویند زهر اثر کرد و این محمد پیامبر نبود؟.

پس از کجا که نباید خورشیدی بدست گرفت و زوایای تاریک تاریخ را گشت و قاتل حضرت را شناخت؟ و این برای از بهتر بهتران بلکه این برای از همه بهتران حضرت ولی عصر ارواحنا فداه که بیایند

و حقیقت را بفرمایند.

و ذکر این مطلب می رساند که عایشه نیز به شدت مراقب اوضاع بوده تا فرزند رسول الله جانشین نشود و بنابر آنچه حضرت علی فرمود منافقان نیز حتی می خواستند حسن و حسین را که جانشین احتمالی اند از بین ببرند (و از بین بروند).

مسئله فدک

پس از فتح بنی قریظه و خیبر و فدک آیا توجه فرموده اید که دیگر هجومی از طرف قریش به اسلام نشده است؟

آیا سقوط مواضع استحکامی یهود بدست مسلمین چگونه ارتباطی با سر جانشستن و بلکه عقب نشینی مشرکین داشته است؟

آیا فتح سه موضع مذکور مقدمه فتح مکه نبود؟ و اما هر سه فتح (قریظه - خیبر - فدک) فقط بدست علی نبوده است؟

آیا شیخین در قضیه خیبر بدون جنگ و کوچکترین اقدامی عقب نشینی نکردند؟

آیا فتح خیبر بدست علی انجام نگرفت و دامنه خصومت یهود نسبت به آنحضرت در تزیاید همیشگی بصورت یوم به یوم خیبر که موشه دایان در عصر ما پس از تصرف بیت المقدس گفت نبوده است؟

آیا برابر گرفتن ارزش مکانیکه برای همه ادیان مقدس است با خیبر یهود شدت عداوت یهود نسبت به علی را نمی رساند؟

اگر علی در هنگام اجرای حکمیت و کشتن بنی قریظه حاضر نبود آیا امکان اینکه مسئله مذکور بنحوی که انجام گرفته می‌توانست سرنوشت داشته باشد؟

مسئله فدک برای علی و همسر گرامیش و فرزندان آن دو بزرگوار بیشتر به یهود مرتبط است زیرا یهود مواضع دیگر را با بکار بردن اسلحه از دست داده و معامله طرفین و رزمی صورت گرفته است اما فدک جنگ منتهی به سازش بوده است که فدک در عداد خصائص پیغمبر قرار گرفته است که تفویض به حضرت زهرا مادر حسنین و علی فرمودند و این هم عقده مخصوصی در یهود و متهودین ایجاد نموده بوده است.

غنائم خیر مانند سایر غنائم بین همه تقسیم شد و جنبه خاصی نداشته ولی فدک یهود تخصیص به خاندان علی یافت و مهمتر آنکه فدک به خانواده ای رسیده و ایجاد گشایش مالی معرفی کرده که بهیچ وجه مورد رضایت نیست نه یهود راضی است نه منافقان.

یهود از این جهت که رئیس مسلمانان و دشمن درجه اولشان فدک را صاحب شده و آن را به فاتح هر سه موضع یهود نشین علی داده خشنود نیست و منافقان که فدک را پشتوانه اقتصادی و بنیه مالی جانشین نبی گرامی بحساب می‌آوردند راضی نمی‌باشد.

اگر فدک از غیر یهود بود که به حضرت رسول رسیده بود آیا بهمین سرنوشت دچار می‌شد؟

آیا آن همه ثروت و مکنت که بنام بیت المال در اختیار

خلفاء بود فدک پیشیزی در برابر آنها به حساب بود که اصرار در غصب آن می کردند؟

عایشه که بین همه زوجات محترمه پیامبر استثناءً آنهمه جواهر از عمر گرفت (هر چه از زینت و زیورهای بدست آمده از ایران که مخصوص زنان بود و کرورها دینار قیمت داشت). (۱)

عایشه که آن همه املاک از عمر گرفت (۲) عایشه که آن همه مستمری از بیت المال دریافت می داشت و هر چه می خواست به او داده می شد. (۳)

عایشه که آن همه از طرف عمر و دیگران هدایا دریافت می داشت و عمر وی را بر سایر زوجات رسول الله مقدم می داشت (۴)

آیا در برابر فاطمه که فقط همان یک فدک را داشت چگونه باید حساب شود؟ و چرا حاضر شدند جعل حدیث کنند که پیامبران ارث باقی نمی گذارند و حتی به خانه حضرت زهرا بروند و حضرت از ایشان رو بگرداند و با عدم رضایت از آنها، از دنیا برود اما فدک بر گردانده نشود؟

اگر پیامبر ارث باقی نگذاشت چرا هنگام دفن جسد ابابکر و عمر و حسن، عایشه گفت این حجره از پیامبر به من ارث رسیده و آن

- ۱- به عایشه همسر پیامبر از خانم دکتر بنیا الوت مراجعه شود و جلد بعد شرح داده شده است.
- ۲- به عایشه همسر پیامبر از خانم دکتر بنیا الوت مراجعه شود و جلد بعد شرح داده شده است.
- ۳- به عایشه همسر پیامبر از خانم دکتر بنیا الوت مراجعه شود و جلد بعد شرح داده شده است.
- ۴- ابن ابی الحدید ۱۷: ۲۱۹.

دورا دفن کردند و این یکی را تیرباران کردند (۱) و از عایشه پذیرفتند و از فاطمه نپذیرفتند و نسبت زشتی به حضرت علی و زهرا دادند.

و چرا ابابکر حاضر شود فدک را بدهد و عمر دوست جانی کعب الاحبار هاخام یهودی مانع شده و کاغذی را که ابابکر راجع به تفویض فدک داده بگیرد و پاره کند.

آیا ابابکر و عمر مایل به برگشت دادن فدک بودند و یهود نمی خواست؟ و یا یهود و عمر هر دو نخواستند که برگشت داده شود؟

این سلطه عمر دربادی امر بر ابوبکر مثبت آن است که او ابابکر را پلی برای خود قرار داده باشد و نتیجه تابع مقدمه است و آن هم معلوم که بدون هیچ تشریفات ابوبکر عمر را بشکل ولیعهدی از طرف خود منسوب کرده است.

آیا همسر پیامبر عایشه می تواند آن همه بنام پیامبر از بیت المال ببرد و حال آنکه آیه شریفه زنان پیامبر را از زینت و زیور دنیا دور می خواهد اما یک فدک بخشیده شده به دختر پیامبر باید از او گرفته شود.

ما وقتی در دعای ندبه آنجا که سخن از علی است می خوانیم که علی طبق تاویل می جنگید و تحت تاثیر سرزنش کسی قرار نمیگرفت بزرگان عرب خون خواه او شدند و پهلوانان آنها را کشت و گرگانشان را راند و به دل آنها کینه ها بوجود آورد از بدر خیبر و حنین (فاودع

۱- خواهشمندم مسئله فدک را از کتابهای اهل سنت بخوانید و مختصر آن دل جلد ۱۶: ۲۰۹ نهج البلاغه ابن ابی الحدید جالب است.

قلوبهم احقاداً بدریه و خیبریه و حنینیه و غیرهن) نام سه جنگ را که یهود و متهودین (منافقان) در آنها اعمال مخصوص از خود بروز دادند و سپس جنگ های جمل صفین و نهروان.

سؤالی که اینجا مطرح است اینکه عمر در آنروز که عباس و علی و فاطمه شهادت درباره فدک دادند آنها را دروغگو خواند چندی بعد که خواست علی را به شورای شمشیری بفرستد گفت رسول الله از شش نفر راضی بودند علی و ... (۱) و چگونه محمد از علی راضی باشد که شهادت بزرگی برای تصرف مال مردم به نفع فاطمه می گوید اما همین عمر دستور داد هر شش نفر عضو شورا را در صورتی که نتوانستند یکی را انتخاب نمایند گردن بزنند یعنی رضایت رسول الله از آن ها شرط حیاتشان نبود و رضایت عمر و عبدالرحمن بن عوف بود!

عمر و معاویه

کعب الاحبار عمر را روشن می سازد که اگر علی را انتخاب کند اسلام همان اسلام زمان محمد می شود و اگر بگوئیم غیر از این مقصودی داشته یعنی نمی خواسته اقدام علی را با محمد مقایسه کند چنین معنی می دهد که محمد اسلام را موبمو اجرا نمی کرده است و علی خواهد کرد! (۲)

۱- ابن ابی الحدید ۹: ۵۰

۲- ابن ابی الحدید ۱۰: ۲۱۲ مقایسه سیاست علی و محمد صلوات الله و سلامه علیهما که یکسان بوده است.

بقرار مذکور انتخاب علی و اجرای تمام دستورات اسلامی بدون اینکه مردم میل به اجرای آنها داشته باشند یا نداشته بعقیده کعب الاحبار به ضرر عمر خواهد بود و این تشخیص درستی است و کعب در مشورت خیانت نکرده است و عمر نیز به صداقت و درستی او واقف بوده که عثمان را انتخاب می نماید.

و در ضمن خود عمر تذکر می دهد که عمر می داند عثمان در شورای شمشیری انتخاب خواهد شد و در نتیجه وی که از امویان است و به خویشاوندانش برخلاف مقررات اسلامی خواهد رسید و آنها را فرصت و اجازت همه چیز را خواهد داد سبب خواهد شد معاویه ای را که خود عمر معاویه کسرای عرب می شناسد بیشتر در جهت کسری شدن اعراب پیش رود و اسلام جهانی به اسلام عرب، و انترناسیونال آسمانی و به ناسیونالیسم شیطانی تبدیل شود.

و دیگر آنکه انتخاب عثمان سبب خواهد شد که موفق شود امیال و اغراض حتی بصورت جانبداری از کسانی که مطرود نبی خاتم بودند به کرسی بنشانند و در نتیجه توجه مردم به کارهای عثمان آنچنان جلب خواهد گردید که عمر و نقاط ضعف کارهایش بسیار آبرومند جلوه نماید و مهمتر از همه تحویل کعب الاحبار مستشار عمر است که باید آنچنان تحویل جانشین عمر شود که جز عثمان کسی چنان شایستگی ندارد و علی و یهود هرگز جای علی و اسلام را نمی تواند بگیرد.

یعنی این تنها علی است که یهود نمی تواند در اسلامش دخالت

داشته باشد و در عمل می بینیم کعب الاحبار در مشورت با عمر اگر خیانت نکرد جانب خود را نیز رها نکرد و عثمان آنچه را رعایت کعب الاحبار نمود که وقعی به شکایات معاویه و دیگران درباره ابوذر نداد تا آنکه ابوذر جمجمه شتر را بعلت اشتباه گوئی کعب در تقسیم اموال و غنائم آفریقا بسر کعب زده بود و عثمان وی را تبعید کرد.

و این خود آیا ارتباط یهود و سقیفه نیست که هر چه از ابوذر سعایت می شود کاری نشود تا آنکه سر کعب شکسته شود و ابوذر با آن همه مقام تبعید گردد.

(در جلد دوم کامل ابن اثیر آنجا که از ورود عمر به شام پس از وقوع طاعون بحث شده می گوید عمر مردم را برای مشورت جمع نمود و در میان حضار تنها دو نفر در جواب اظهار نظر درخواستی عمر پاسخ دادند کعب و علی و این می رساند که کعب در مشورتهای شورائی و گروهی نیز مستشار شناخته می شده است.

ادعا کردیم که ارتباط عمر با کعب ندیمی و مستشاری بوده است و مدارک ما از جمله حلیه الاولیاء است (جلد ۵ صفحه ۳۶۴ الی ۳۹۱ و جلد ۶ الی ۴۸) که نویسنده متعصب آن کار را به جائی رسانده که می بینیم عمر در چند نوبت به کعب می گوید ما را نصیحت کن ما را بترسان و از تورات مطالبی را می طلبد و حتی کعب چند آیه قرآن را می خواند و ادعا می کند که آن ها را در تورات دیده است.

(کلما نضجت جلودهم صفحه ۳۷۵ که عمر آن را دلیل بر صدق کعب می داند - قل تعالوا اتل ما حرم ۳۸۳ - ده آیه آخر سوره انعام

۱۳- الحمد لله الذی لم یتخذ ولداً ... (۳۰)

کعب عمر را خبر می دهد که کشته خواهد شد ۳۸۸- عمر کعب را احضار کرده درباره خودش از تورات سؤال می نماید ۲۵ و مطالب جالب فراوانی دیگر بعنوان مثال. صفحه ۶ سطر ۱۶ جلد ۶ علت مسلمان شدن کعب را که فرمودند من از ائمه مضلین بر این امت می ترسم و عمر نیز همین را گفت ۴۶.

و جالب ترین مطلب اینست (جلد ۶، ۴۳) کعب به عمر میگوید آیا در خواب چیزی می بینی؟ عمر از او روی می گرداند (عصبانی می شود) کعب می گوید من و ما (یهود) مردی را می بینیم که در خوابش می بیند آنچه را برای این امت اتفاق می افتد (یعنی تو هستی یعنی تو دورنمای اسلام را توسط ما دیده ای و توجه فرمائید کعب چه تسلطی داشته است).

لابد توجه فرمودید که کعب درباره قرآن حسبنا کتاب الله چه گفت و عمر او را سرزنش نکرد و انکار ننمود و لابد توجه فرمودید در زمانی که نقل حدیث صحیح ممنوع بوده و از کسی که ۲۳ سال با پیامبر بوده کمتر از صد حدیث نقل می نمایند اما از کعب الاحباری که زمان عمر یا عثمان بظاهر مسلمان شده تنها یک کتاب اهل سنت بیش از شصت برک حدیث از پیامبر از او نقل مینماید.

اسرائیلیات

نه سنی از من آدرس خواهد خواست نه شیعه می گوید ماخذش

را نشان بده زیرا بسیار از این مقوله بحث شده است که در صدر اسلام منع حدیث رایج بوده تا جائیکه عمر یکی از فرمانداران خود را بدرقه کرده به او سفارش می کند که اجازه ندهد مردم نقل حدیث نمایند.

(البته اقدام درباره منع حدیث نتیجه بخش بوده است زیرا پانصد حدیث از دوازده هزار صحابی نبی گرامی باقی است) (۱)

سؤال: در زمانیکه نقل حدیث صحیح منع می شده است از چه و چرا احادیثی بنام اسرائیلیات در کتابها بنام آن زمان دیده میشود؟ (۲) تا جائیکه حتی تاریخ طبری دلال ابن سبا نیز بنویسد عمر برای خدا دست چپ و راست قائل بوده (تجسیم) و این از اسرائیلیات است.

دیگری بنویسد عمر گفت دختران آدم به همسری پسران آدم درآمدند و این از اسرائیلیات است.

چرا اسرائیلیات داریم و نصرانیات نداریم؟

اسرائیلیات داریم مشرکیات نداریم؟

آن هم چنانچه گفتیم در زمانی که حدیث صحیح را نباید نقل کرد؟ (۳)

۱- ابن عرفه محدث معروف به ابن نبطویه می نویسد معاویه به عمال خود می نویسد دیگر حدیث در فضائل عثمان شایع ساختن کافی است درباره ابابکر و عمر باشد.

۲- و شکایت نویسنده الخطر اليهودی را از فراوانی اسرائیلیات خواندید.

۳- برای اطلاع بیشتر به الاسرائیلیات فی القرآن و الحدیث شرح نهج البلاغه عبدالفتاح عبدالمقصود مراجعه شود.

جوابش این است که صحیح بخاری و مسلم و سنن ابوداود و ترمذی و ابن حلاج و موطأ مالک و ... از عمر نقل می نمایند که آیه ای درباره رجم در قرآن وجود داشته است که آنرا برداشته اند.

و چنین نسبتی به قرآن ضمانت شده خدا دادن آیا از خواسته های یهود نبوده است؟

و آیا اسرائیلیات در کنار چنین عمل نباید جوانه بزند؟

اقرار و اعتراف به اینکه نمیتوان قرآن را کم و زیاد کرد و حسبنا کتاب الله گفتن و در برابرش تجسیم و اجتهادها در برابر نص کردن و منع حدیث و ذکر اسرائیلیات آیا می توان گفت مقصودی جز تغییر دادن سنت در کار بوده است و آیا تغییر دادن سنت همان خواست یهود است؟

اینکه شیعه مفتخر به آوردن احادیثی است که همه می گویند: روایت کند جد ما از جبرئیل از خدای متعال و دیگران آنچه را آوردند باید از طریق دربار امیر بگذرد و به اجتماع (۱) برسد آیا تفاوتی ندارد؟

کافیست در پایان این قسمت از قول سیوطی که در اتقاننش آورده نقل کنم که روایات درباره تفسیر به هفده هزار میرسد و روایات فقهی نیز همین حدود اما صحابه از علی چیزی نقل نکردند و تابعین و

۱- طالبان می توانند به کتاب های (اصل الشیعه و اصولها) از کاشف الغطا و سیری در صحیحین از آقای محمد صادق قمی و (سرگذشت حدیث) از علامه سید مرتضی العسکری مراجعه فرمایند.

شاگردان آنچه از علی نقل کرده اند به صدر روایت تجاوز نمیکنند و از امام حسن به ده و امام حسین به سه نمیرسد اما ابوهریره که دو سال قبل از رحلت با عباس مسلمان شد و ابن عباس هشت ساله بود چندین هزار روایت دارد (۱).

رفتار عمر با یهود

عمر که شدت عملش نسبت به ایرانیان و غیر عرب معلوم بود (دستورش را دربارهٔ هرمزان میدانیم که چگونه فرمان قتل همه ایرانیان اسیر شده را داد که علی مانع اجرایش شد و حتی عجم را از ارث محروم کردن که جلد ۲ صفحه ۱۲ موطأ مالک آنرا متذکر است و ...)

به عمر نوشتند اسکندریه فتح شد و اوضاع و احوال چنین و چنان است و از جمله در اسکندریه محله است که ساکنانش همه زنان بدکاره اند چه دستور میفرمائید عمر فرمان قتل جملگی را داد که با وساطت علی راه حلی و دعوتی شروع شد و تبلیغات اثر نیکویی داشت (۲).

هر جا یک نفر مشرک اسیر می شد یا یکی از نزد پیامبر برای توبه

- ۱- ابی الحدید ۱۱: ۴۲ حتی نشان میدهد که اهل شام هم حدیث میساختند در زمان معاویه.
- ۲- علی خداوند علم و شمشیر تالیف زیگفرید ترجمه آقای ذبیح الله منصوری.

کردن یا می آوردند عمر پیش قدم بود و برای کشتنش شمشیر می کشید حتی روز فتح مکه روزی که عباس عمومی پیامبر ابوسفیان را ردیف خود سوار کرد و شرفیات شد عمر برای کشتن ابوسفیان شمشیر کشید و اجازه کشتنش را خواست یعنی هر جا (مخصوصاً در جائیکه میدان جنگ نبود) عمر برای کشتن دشمن اسلام! حاضر و آماده بود.

آیا جائی سراغ دارید که عمر با شمشیرش آنچنان که با دیگران روبرو می شده با یهود روبرو شده باشد؟ مگر یهود از غیر عرب نبود؟

عمر حذیفه بن نعمان را ولایت مداری ایران می دهد، حذیفه زن ایرانی می گیرد عمر به او می نویسد طلاق بدهد، نمی دهد، بار دیگر می نویسد، نمی دهد.

بعد می نویسد بجان من طلاق بده، نمی دهد، عزلش می کند و سلمانم را می فرستد به ولایت مداری و دستور می دهد اشتباهات حذیفه را برای او جمع آوری کند (پرونده سازی کند) و سلمان در جواب اندرزش می دهد (۱)

پرچم افتخار را که روز خیبر ابابکر و عمر برگرداندند آیا اهمالی در برابر یهود بوده است؟

آیا فعالیت مجدانه ابابکر و عمر در جنگهایی که با یهود می کرده اند چگونه بوده است؟

راستی می توان گفت بدون دخالت یهود و منافقان آقایان

به خلافت رسیدند؟

آرزوی یهود

«و شهد شاهد من بنی اسرائیل و من قوم موسی امه یهدون بالحق ...» این دو آیه می رساند که یهودیان چون نشانی های پیامبر را در تورات دیده بودند و با حضرت محمد درست در آمد ابتدا مسلمان شدند و بعد که در مواردی اسلام را با تورات تحریف شده موافق ندیدند برگشتند.

اما برخی از یهودیان هم مسلمان شده بودند هم یهودی بودند. آیا کدام دینشان را باید پذیرفت مسلمانیشان را یا یهودی بودنشان؟

و مهمتر آنکه آیا برای چه تظاهر به مسلمانی می کردند؟ آیا جز برای ضرر زدن به اسلام؟ دیگر آنها که نشانیهای پیامبر را دیدند و مسلمان شدند از نشانی ها آیا تشکیل امپراتوری نبود؟

و اگر این مطلب را به اشخاص مقام طلب گفته باشند آیا مسلمان نمی شوند؟

ما در کتابهای (اسدالغابه - اصابه - استیعاب - فرهنگ دهخدا و) نام کسانی را می توانیم پیدا کنیم که بظاهر اسلام آورده و در باطن به کفر خود باقی ماند بودند (۱) و چه بسیاری از یهودیان که

۱- چون اسد بن عبید الفرطی - ثعلبه بن سعد - عبدالله بن سلام - اسید بن سعید و

بظاهر اسلام آورده در واقع یهودی بودند (۱) و چه کم ایمان آورده بودند که نبی گرامی فرمودند اگر ده نفر از یهود به من ایمان آورده بودند همه یهود ایمان می آوردند (لو آمن بی عشره می الیهود لامن بی الیهود) (۲)

واقعه شاس بن قیس یهودی معروف است وی اشعاری را میخواند که اوس و خزرج علیه یکدیگر قبل از اسلام سروده بودند و آنها را بجان یکدیگر انداخت که با وساطت پیامبر خاتمه یافت.

این مطلب چه اندازه اهمیت داشته است که در قرآن آمده است (قرآنی که میخواهد در حجم یک کتاب معتدل الگو و نمونه باشد حتی از لحاظ مقدار مطلب و کلمه و حرف) یهودیانی بوده اند که در آغاز روز میگفتند مسلمانیم و در پایانش اعلام کفر خود میکردند.

(و قالت طائفه من اهل الکتاب آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النهار و اکفروا آخره لعلهم یرجعون)

بهر صورت وجود مسلمانانی بظاهر و یهودیانی به واقع در صدر اسلام قطعی بوده است (باز هم شرح داده خواهد شد).

منافقانی نیز در زمان رسول الله (و پس از ایشان زمان خلفای راشدین) وجود داشتند که قرآن سوره ای بنام آنها (منافقین) دارد و در مواردی دیگر نیز از آنها نشانی داده است و حتی قرآن در آن مورد

۱- صفحه ۶۵ یهود از نظر قرآن

۲- صحیح بخاری مناقب انصار ۵۲- احمد بن حنبل جلد ۲- ۳۴۶-۳۶۳-۴۱۶.

از مشرک هم تقریباً خبری نبود و همه اسلام آورده بودند (بحث از قلمرو و مکه و مدینه و حوالی آن دو میباشد)

از نصارا نیز همانگونه که قرآن فرماید مزاحمتی و نفاقی دیده نمی شد جز مواردی نادر.

یهود خصمانه ترین دشمن اسلام بود (اشد عداوه للذین آمنوا الیهود - قرآن).

هر جا یهود باشد فساد و آتش افروزی است (کلما اوقدو ناراً للحرب اطفأ الله و یسعون فی الارض فساداً - قرآن).

یهود میل وافری داشت که در قرآن دست تحریف ببرد (۱) اما دانست که امکان ندارد از قرآن کم و زیاد کرد و مطالبی در این باره در دست است.

(از جمله چهار نفر فصحاء که در کنار کعبه سوگند یاد کردند تا هر کدام ربع قرآنی بیاورند و در رأس موعده مقرر سالانه هر چهار در برابر یکدیگر اعتراف به زانو در آمدن حتی در برابر یک آیه قرآن و آسمانی بودن آن نمودند آیات یا ارض ابلعی ماء ک و فلما استیسوا منه و ...)

یهود می خواست در شخص پیامبر نفوذ کند و وی را از آئینش

۱- امروز نیز در این باره اقدام میکنند از جمله در چهار آیه قرآن دست بردند و در افریقا منتشر ساختند که جمع آوری شد و مهمتر ترجمه های قرآن است که اخیراً بوسیله یهود فراهم و منتشر میشود و باید مسلمانها بیدار باشند.

منحرف سازد (۱)

یهود با عده ای از افراد اوس و خزرج که مانند خودشان منافق بودند ارتباط برقرار کردند تا با کمک ایشان به محو نابودی اسلام و فتنه انگیزی در میان مسلمانان پردازند (۲).

منافقان برای همکاری با هر کس که ضد اسلام بود آمادگی خاصی داشتند چنانچه ابوحیبه بن ازهر - ثعلبه بن حاطب - معتب بن فشره نبتل بن حارث - حذام بن خالد بن عبید - حلال بن امیه - عباد بن حنیف - جاریه بن عامر و دو پسرش مجمع و زید - نجدع بن عثمان بجاد بن عثمان که همه از منافقان بودند بدستور و همکاری یک نفر نصرانی بنام ابوعامر به ساختن مسجد ضرار برای ایجاد اختلاف بین مسلمانان پرداختند.

از دستجات ذکر شده جای شکی ندارد که بظاهر مسلمان، واقع یهودی همان را میخواهد که یهودی خواسته است از اینقرار که شرح داده شد هفت دسته تقسیم شده به دو دسته باقی مانده تقسیم میشود:

یهودی مسلمان! منافق مسلمان!.

با دقت در تمایلات و آرمان و آرزوها و خواسته های یهود و منافقان که هر دو را هدفی مشترک بود (۳) راه چاره ای جز قبول این

۱- صفحه ۸۰ یهود از نظر قرآن تألیف عبدالفتاح طیاره ترجمه آقای علی منتظمی.

۲- صفحه ۶۶ همان کتاب.

۳- در احتجاج است که منافقان به ابوبکر سفارش میکردند بر علی پیشی بگیر و خواندن ابی الحدید جلد ۱۱: ۴۱ احوال بعضی معلوم میشود که بعد از پیامبر منافق بودند.

حقیقت نیست که بین یهود و منافقان همکاری وجود داشته است.

(قرآن نیز با اشاره به کفر هر دو دسته آنها را در آرزو و آرمان یکسان معرفی مینماید: «بشر المنافقین بان لهم عذاباً ایما - الذین یتخذون الکافرون اولیاء من دون المؤمنین» و در آیه دیگر شرح مفصلی از چگونگی کار یهود و منافقان داده و حتی اشاره به دسته ای می نماید که پشت پرده نقش فرماندهی نسبت به یهود و منافقان را داشتند و آورده خواهد شد.)

من «نویسنده» ابابکر و عمر و گروهشان که تقریباً به دوازده نفر میرسند هشتمین قسم مسلمان تصور مینمایم.

مسلمانانی که قبلاً از اول واقعاً اسلام آوردند و بعدها برای دفاع از آنها میگویند در مقامی بوده اند که حتی هر چه در برابر نص اجتهاد کرده اند بلا اشکال بوده است (۱)

همانگونه که قبلاً آورده شد آیا نمی توان گفت که نامبردگان از دورنمای اسلام بوسیله یهود خبردار شدند که امپراتوری و مقامی و ... در کار است و دلیلش همان است که شرح دادم.

سرسپردگی جانانه در جوار رسول الله اما عمل نشان ندادن و ما میدانیم هر کجا در باری است که دورنمایی پر برکت دارد این چنین کسان سر سپرده که بی عملند بسیارند.

۱- جلد ۳: ۱۶۱۸ امام فخر رازی - ج ۱: ۶۴ کشاف - ج ۲: ۲۸ تفسیر نیشابوری ج ۶: ۵۶۱، طبرسی - ج ۲۳۱۸۵ ترمذی - ج ۵- ۲۳۱ مسند احمد تاریخ ابن کثیر ۶-: ۲۰۷-۱۵۴ تفسیر بیضاوی.

یعنی آیا نمی توان گفت یکدسته نیز مسلمانی بودند که خود مسلمان شدند و بعد از چندی یا با اندیشه و راهبری یهود دورنمای عالم کبیر اسلام و امپراتوری بزرگی را که عنقریب تشکیل خواهد شد در خواب دیده زمامداری این امپراتوری را آرزو داشتند.

و این بسیار شیرین تر از نگهداری پرستش لات و عزری تشخیص داده می شد.

آیا هشتمین فرقه (سرسپردگان) را جزو کسانی که به اسلام کمک می کردند به حساب می آوریم یا جزو منافقان و یهود؟

سؤالی که عمر از کعب الاحبار کرده و آوردم که حتی صلاح بودن جانشین کردن علی را از این یهودی می پرسد آیا اقرار و اعتراف به این نیست که فقط در فکر خلافت و زمامداری بودند؟ هر چند از اول خودشان هم باور نمی کردند فاتح ایران و روم باشند.

اما کعب الاحبار وقتی میگوید اخلاق دینی علی با زمامداری بر مردم سازگار نیست حداقل ما می توانیم باور کنیم که در تاریخشان همیشه بحث از زمامداری بوده است نه دین.

و بهمین دلیل آیا نمی توان گفت نامبردگان نیز با یهود و منافقان نوعی سمپاتی داشته و بدینوسیله دست یهود در سقیفه مشاهده نمی شود؟

بزودی خواهم آورد که در مسند امام حنبل است که عمر یک نفر یهودی را به نبی گرامی بنام برادر خود معرفی کرد و گفت

وی

نکاتی جالب از تورات برای من نوشته است. (۱)

آیا این نکات میتواند خبری جز نشان دورنمای اسلام باشد که برای عمر مهم تلقی گردد؟

آیا کشورگشائیهای ثلاثه و اختلافات و جنگهای داخلی زمان نبی گرامی و علی نمیتواند نشانی از تبانی یهود و منافقین باشد؟

(۲)

بحث از زمامداری نه از دین

قبل از به خلافت رسیدن و زمان رسول الله آیا دورنمای اسلام را از تورات یهود دیدند که پس از رحلت رسول الله منا امیر و منکم وزیر گفتند و آنرا وسیله تبلیغاتی قرار دادند و در منا امیر هرگز سخن از دین بحساب نیست؟

ابابکر و عمر در سقیفه و در موارد دیگر هیچگونه بحثی از فضائل و مناقب خود که از طرف خدا یا رسولش شده باشد نکردند و همه سخن از همشهری گری و قریشی بودن و در غار با پیامبر بودن ... و بود اما ابوهیره از پیامبر از منقبت عمر میگوید در میان بنی اسرائیل مردمانی بودند با علم غیب ارتباط داشتند ولی انبیاء نبودند و اگر از آن

۱- ابی الحدید جلد ۴: ۲۶۵

۲- همانندیهای رسول الله و حضرت علی در جلد ۱۰: ۲۲۱ ابن ابی الحدید.

اشخاص در امت من کسی باشد جز عمر کسی نیست (۱)

(البته لازم بشرح نیست که چرا ابوهریره عمر را به غیب گویان بنی اسرائیل نزدیک میکند با آنکه مسلمانان نسبت به یهود فوق العاده اکراه داشتند!)

ابوعبیده جراح حضرت علی را نصیحت میکند:

حال که مردم با ابابکر بیعت کردند تو هم این امر را به او واگذار که اگر واگذار کنی بعد از او جانشین خواهی بود و حضرت در جواب میفرماید ای گروه مهاجر شما را بخدا قسم حکومت محمد را از خانه اش خارج نکنید و وارد خانه خود نسازید اهل بیت محمد را از مقام و منصبی که دارند محروم نسازید (۲)

اینکه در سقیفه نامی از امامت و امام برده نشد و طلحه در جنگ جمله به علی میگوید از حکومت کناره گیری کن تا آن را به شورا واگذار کنیم (۳) و چون اسود دین یزید از عایشه میپرسد آیا رواست که معاویه با یاران پاک پیامبر در خلافت مبارزه کند وی جواب میدهد این حکمرانی است که خدا ممکن است بهر بدکار یا نیکوکار بدهد چنانچه به فرعون هم داد (۴) و همه جا سخن از حکومت و خلافت بود و تنها علی همه جا از نبوت و امامت و خلافت سخن میداشت.

۱- صحیح بخاری جلد دوم صفحه ۱۹۱ مناقب عمر.

۲- بررسی مسائل امامت از آقای ابراهیم امینی صفحه ۵۱.

۳- الامامه و السیاسه جلد ۱ صفحه ۷۵

۴- الدر المنثور جلد ۶ صفحه ۱۹- البدایه ابن کثیر جلد ۸ صفحه ۱۳۱

آیا ارتباط خلفای ثلاثه را با حکومت و خلافت جدا از دین نمی رساند؟

اگر جواب مثبت است و دین از سیاست جداست چرا همان عمر، بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنه را در برابر من کنت مولا فهدا علی مولا گفت؟

زیرا برای مولا هر معنائی شود دین و سیاست را بهم می چسباند.

و اگر جواب منفی است و دین یعنی منا امیر و منکم وزیر، مگر امارت بر امامت و حکومت بر نبوت مقدم است؟.

تمامیت قضیه همین جاست که تصرف دورنمای امپراتوری اسلام با منا امیر و منکم وزیر ممکن بود نه با سخنی که فضیلت دینی را مقدم بر سرپرستی دنیائی عنوان میداشت زیرا به محض مقدم داشتن فضائل و مناقب دینی «اولی بانفسهم» در هر معنائی که میشد علی را برای خلافت جلوه میداد و جلو می آورد و معاویه و یزید از همه این مطلب را روشن تر عمل کردند و بیان داشتند.

(معاویه پس از آتش بس با امام حسن و کشتن حضرت چون وارد کوفه شد گفت من جنگ نکردم برای نماز و روزه (۱))

و یزید در برابر سر امام حسین نقب زده شده است.

پیشینیان اسلام که به اسلامیان نزدیکترند نصارایند که صراط مستقیمشان با وجود آوردن چند انجیل که بین آنها اختلافات چندی دیده میشود به راههای مختلفی تقسیم گردیدند و در کنار دینشان بلکه

اناجیلشان سوراخهائی نقب شد که عقاید شرک آمیز و تثلیثی از آن راهها وارد مسیحیت گردید آنچنانکه شاید برای اولین بار از زبان اسپینوزا صادقانه بهتر شناسی گردیده سوراخ اصلی چنین نشان داده می شود.

«آنچه پولوس درباره پطرس میگوید بیش از آنچه درباره پطرس گفته باشد درباره خودش گفته است.»

و امروز بسیاری از مسیحیان مینویسند که رساله نویسی مورد نظر، یهودی بوده و برای خراب کردن مسیحیت، بظاهر نصرانی شده و رساله نوشته است.

آیا سوراخ سوسماری که در نصرانیت بوجود آمد میتواند جز سوراخی باشد که از آن راه عقاید شرک آمیز وارد مسیحیت گردند؟ و چه تشبیه خوبی که سوسمار میتواند با تغییر محیط رنگ عوض کند همانگونه که هر کس خواست سوراخی در دین نقب کند خود را برنگی درآورد که بتواند رنگ دین عوض نماید.

اگر یهودی است و محیط نصرانی برای خراب کردن محیط و نقب زدن در آن باید رنگ عوض کند و تظاهر به نصرانیت نماید و در صورتیکه یهودی است و محیط اسلامی، برای منحرف ساختن مسیر و نقب زدن در آن باید تظاهر به مسلمانی نماید.

این بود یک قسمت از آنچه نبی گرامی فرمودند اتفاقی در پیشینیان که «بوسیله یهود» سوراخ سوسماری در «نصرانیت» نقب گردیده و ناچار باید مشابه آن نیز «بوسیله یهود» با نقب سوراخ سوسماری در «اسلام»

پیش آید بدینان که:

اگر با دخالت یهود بظاهر نصرانی شده رساله ای به انجیل اضافه و دخالتی شده و مسیر نصرانیت را منحرف ساخته اند چون قرآن در ضمانت صیانتی خداست «انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون» و سه آیه دیگر.

و به تجربه دریافتند ممکن نیست در قرآن دخالت و تصرفی نمود «موارد بسیاری مشاهده است و از آن جمله چهار نفر از فصحاءیکه سوگند خوردند تا هر کدام ربع قرآنی مشابه بیاورند و در رأس موعده مقرر سالانه هر چهار در برابر یکدیگر اعتراف به زانو درآمدن حتی در برابر یک آیه قرآن و آسمانی بودن آن نمودند) ناچار باید سوراخ سوسماری را در جای دیگری از اسلام سراغ گرفت و آن سوراخ در زمینه رهبری جستجو میشود.

و همین قسمت توجه مرا به سقیفه که تنها راه انتخاب شده برای منحرف ساختن مسیر اسلام بود جلب نمود و درست کردن ابن سبای یهودی پیشخوانه ای بر این عقیده شد بدین معنی که:

درست کردن ابن سبای یهودی بنام سازنده شیعه نشان میدهد که دخالت یهود در اخلاک‌گریهای ضد اسلامی زمان خلفای ثلاثه خود مطلبی واقعی و امکان پذیر بوده است و در غیر اینصورت برادران سنی ما در زمان خلفاء اجازه نمیدادند برای خراب کردن شیعه یک نفر یهودی را در دین سازی دخالت دهند.

باز از «لیهجر»

به اندازه کافی از اشتباه عمر، در گفتن «لیهجر» قبلاً روانکاوی بعمل آمد اما آنچه جالب است از پانه ایستادن و استقامت و استحکام عمر بر ادامه «لیهجر» و استمرارش تا پایان عمر میباشد.

ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله آغاز فلسفی زبان دار را بستن و بی زبان را باز گذاردن است که شرح داده شد اما پیگیری این آغاز بصورت عمل زمانی چشم گیر و صورت گرفته تلقی میگردد که بوسیله خلفا مخصوصاً عمر نقل احادیث نبوی ممنوعیت یافت و هم اکنون کتابهایی این مطلب را متذکرند که می دانند و می شناسند.

آیا احادیثی که از نبی گرامی نقل میشده به نفع علی بوده است که از یادآوری آن جلوگیری معمول گردید!

آیا احادیث مذکور به ضرر خلفا ویژه به ضرر عمر بوده است!

آیا منظور دیگری عمر و سایرین را به این اقدام و صدور دستور ممنوعیت مجبور ساخته است؟

اگر بگوئیم قسمت اول صحیح است و تذکر از احادیث به نفع علی بوده است خلفای ثلاثه در تنگنای بدنامی عجیبی گرفتار میشوند

زیرا میتوان گفت اگر آنچه پیامبر فرموده اند به نفع علی است دیگران چه کاره اند؟

چنانچه نقل احادیث مذکور را بگوئیم به ضرر عمر بوده است

و از این جهت در برابر نقل آنها کراهت نشان میداده است باز همان میشود که پیامبر ضد عمر و عمر ضد پیامبر است!

منظور قابل قبول این است که علل چندی دست بدست هم داد تا از نقل احادیث جلوگیری بعمل آید که اهم آنها چنین به نظر می رسد:

بسیاری از احادیث در فضیلت علی بوده است و اگر ذکر احادیث آزاد میشد بر تعداد مخالفان می افزود ذکر برخی احادیث مانع از دخالت خلفا در بعضی امور میگردد و چه بسا حدیثی که دست خلیفه را از تقسیم غنائم می بست.

آنچه عمر در برابر نص اجتهاد کرده با موانعی برخورد مینمود چنانچه امروز بطور تاریخی این اتفاق رویداده است و تازه این در موقعی بوده است که ذکر حدیث در اختناق شدید قرار گرفته بوده است و اگر ذکر حدیث که خود نص است دست عمر را در اجتهادهائی که میکرد بکلی می بست.

بدون شك خوانندگان به چگونگی ارتباط سه موضوع مهم اسلامی زمان عمر که توسط وی صورت گرفته است برای اولین بار (شاید اولین بار) توجه فرمودند ۱- منع حدیث - ۲- اجتهاد در برابر نص - ۳ ساختن اسرائیلیات است.

آخر چرا باید از ابوهریره ای که با عباس دو سال قبل از رحلت رسول الله مسلمان شده و ابن عباس هشت ساله بوده اینقدر حدیث نقل

شود اما از کسی که از کودکی تا رحلت همه جا با پیامبر بوده اصحاب و تابعین کمتر از صد حدیث نقل کنند.

ناگفته نماند میراثی از ارتباط با موارد فوق هنوز در بین برخی برادران سنی ما با یهود معمول است:

شستن پاها که حتی در موارد تشریفاتی (علاوه بر امور مذهبی) نزد یهود بوده و در وضو آن را دارند.

انتخاب تفویض در برابر جبر بر مبنای وقالت الیهود یدالله مغلوله - تجسیم، که در چند برگ بعد شرح داده شده است.

انگشتر در دست چپ کردن: روزه گرفتن بسیاری از فرزندان سقیفه در روزی که عاشورا است (دهم محرم) (۱).

و اصرار به حضرت علی که حکم معین نمایند و پافشاری که ابوموسی اشعری معین شود و نقل روایت از ابوموسی که رسول

الله اینگونه رفتار را پیش بینی کرده مشابه آنرا به بنی اسرائیل نسبت دادند (۲).

اینکه ائمه اطهار علیهم السلام در مواردی چند، طرف خود را یابن الیهودیه خطاب کرده هرگز نگفتند (فرزند مشرک - فرزند

وثن و صنم - فرزند نصرانی) نکته جالبی است زیرا در کتابها می بینیم شخصی در برابر امام روایتی را خود جعل میکند و

میپرسد یا روایتی را از اسرائیلیات سؤال می نماید و بر آن اصرار میورزد و نام فرزند یهودیه دریافت میدارد و این یادآوری از

دو نوع عمل است:

۱- ۱۳: ۱۵ ابی الحدید

۲- ۱۳: ۱۵ ابی الحدید

منع حدیث - جعل حدیث که بیکدیگر ارتباط دارند جعل حدیث از اسرائیلیات است و منع حدیث کمکی به جعل و از اسرائیلیات زیرا منع حدیث جا برای جعل حدیث خالی مینماید و الا حدیث واقعی برای باطل نشان دادن حدیث اسرائیلی بسیار نیرومند است. و در عمل دیده شد که منع حدیث بوسیله خلفاء راشدین عکس العملی از جعل احادیث و اسرائیلیات داشت.

در مسیری که پروردگار ارسال رسل فرمود میبینیم بتدریج هر گناه بزرگتر قبل از گناه بعدی بوسیله پیامبران حرام و ممنوع اعلام شد و برای درک و فهم بهتر بشر حرمت و ممنوعیت بصورت سمعی و بصری آورده شد:

به قتل نفس و آدم کشی با هم در زمان حضرت آدم اشاره شد (قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء - قرآن) و هم بشکل بصری فرزندان هابیل و قابیل آنرا سمبولیک و واقعی نشان دادند.

قتل و قربانی کردن

بعد نوبت نسل کشی رسید نخست زاده در برابر بت بوسیله حضرت ابراهیم ممنوع گردید و لواط توسط حضرت لوط، حرام و گناه اعلام گردید حضرت لوط خواهرزاده حضرت ابراهیم بود و این دو کار (فرزند کشی برای بت یا جهت انجام لواط) در یک زمان حرام و ممنوع گردید که در جلد‌های اولین دانشگاه و آخرین پیامبر چگونگی گناهان بعدی آورده شده است.

فرزند کشی بوسیله آلت برنده یا لواط از لحاظی نتیجه ای مساوی دارد و جدا از یکدیگر نمیباشند، جعل حدیث و منع حدیث نیز بهمین

قیاس که یکی حدیث را دارند و دین را بوسیله آن سر میبرند و جای دیگری که سر حدیث را میبرند که سر دین بریده شود و در حقیقت نتیجه ای مساوی دارند و اگر نام یکی اسرائیلیات است دومی هم هست و گوینده هر دو سزاوارند که از طرف امام بآنها یابن الیهودیه گفته شود و این مسئله نیز می‌رساند ائمه اطهار که ارتباط جاعلان حدیث و مانعان را به یهود می‌دهند نه به دیگران در عمل دیده شده جاعلان و مانعان همه از سقیفه اند.

آیه شریف ۱۴۴ آل عمران که میفرماید اگر پیامبر بمیرد یا کشته شود مسلمین عقب گرد میکنند به اعتقاد مفسرین شیعه عقب گرد مسلمین بوسیله «سقیفه» انجام گرفت ولی برادران سنی ما نسبت های دیگری به آن می‌دهند و این تنها علی است که میفرماید نمیگذارم عقب گرد بوجود آید و آیه مذکوره را قرائت میفرماید (۱)؟

آیا عقب گرد مسلمین در زمانی که محمد رحلت فرموده است این معنی را نمیدهد که محمد فرمانی صادر نموده تا همه روی به آن داشته باشند و اینک پس از درگذشت وی روی از آن برگردانده بجانب آنچه از اول داشتند روی کرده اند یا بسوی دیگر که در هر صورت خلاف اسلام روی می نمایند؟

روی بجانی معیارهای جاهلیت که بوسیله فرهنگ یهود تشکل می گرفت و در طول تاریخ خلافت خلفای ثلاثه بود انقطاع با آن مواجه هستیم از قبیل ملاک شیخوخت - ملاک ثروت - مال اندوزی

متکی نبودن بهیچ یک از موازین تقوا در جنجالیهای سیاسی سقیفه و پافشاری صرفاً بر روی امارت و حکومت آنهم بر عرب (منا امیر و منکم وزیر) بهر طرف جز آن جانبی که رسول الله توجهشان داد روی گردانده باشند جهت یابی غیر اسلامی و تغییر مسیر و انحراف بوجود آوردن در اسلام است.

آیه ای که با مرک یا قتل فرستاده خدا عقب گرد مسلمین را وابستگی می دهد نمی تواند امر کوچکی باشد جز آنکه بهمان نسبت میگوئیم محمد یعنی مرک مسلمانان و حیات محمد یعنی حیات مردم و حیات مردم جز اسلام نمی تواند نسبتی دیگر به آن داد و یخرجهم من الظلمات الی النور تنها ممکن است بوسیله نبی اکرم یا جانشین حقیقی وی تحقق یابد.

ببینید روز شروع دعوت پیامبر را بعثت گویند زیرا مردگان جهل به نور اسلام زنده می شوند و روز بعثت و یبعث من فی القبور نیز روزی است که مردگان زنده میشوند.

مرک یا قتل محمد نیز با عقب گرد مسلمین تنها می تواند قتل یا مرک مسلمانان باشد و آن جز برگشت از اسلام نیست و آیا برگشت از اسلام را می توان با چه واقعه ای جز «سقیفه» نسبت داد؟

آیا درست است اگر بگوئیم مرک محمد یعنی بعضی زکات نخواهند داد و چند نفری را به نام اهل «رده» با جان پیامبر گرامی برابر گیریم بلکه جان محمد، علی است.

(با توجه به آیه انفسنا و ... که مفسرین سنی نیز قبول دارند) و تنها در سقیفه این جان در محمد و در اسلام نبود.

اگر قرآن کلمه مرکک تنها را در آیه آورده گفته بود محمد خواهد مرد ارزش جهادی محمد بی ارزش می ماند و همه می گفتند محمد قرار است بمیرد و قرآن وعده داده که کشته نمی شود و روئین تن است و جهادش بی ارزش.

و اگر فقط کلمه قتل ذکر شده گفته بود محمد به قتل خواهد رسید.

اوضاع غزوات دگرگون می شد و پیروان اسلام از ترس این که محمد بقتل خواهد رسید توجه جنگیشان بجانب حضرت معطوف می گردید اما هر دو را (مرکک و قتل) آورد و در برابر به عقب گرد مسلمانان اشاره فرمود تا همانگونه که قتل و مرکک محمد در بوته اجمال تاریخ ناشناخته مانده عقب گرد مسلمین هم بماند.

یکی می گوید محمد را مسموم کرده کشتند دیگری می گوید نه خیر تب کرد و رحلت نمود.

گروهی میگویند محمد درگذشت و پس از وی ابن سبا اسلام را منحرف ساخت و عقب گرد رافضیان شروع گردید عده ای می گویند محمد درگذشت و سقیفه مسیر اسلام را تغییر داد اما دقت های تاریخی و بررسی های روان شناسی هر قسمت را روشن خواهد ساخت هم مسموم شدن و درگذشتن حضرت را ثابت خواهد نمود هم تغییر دادن مسیر اسلام بوسیله «سقیفه» قطعی شناخته خواهد شد فقط این را باید دانست که در صحیح مسلم و بخاری عقب گرد را به اصحاب نسبت می دهند نه دیگری «انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری» و مهمتر آنکه

معلوم خواهد شد که تعیین ابن سبای یهودی برای نشان دادن چگونگی عقب گرد مسلمانان رافضی با توجه به دو مطلب بسیار مهم یکی نسبت یهودی بودن به سازنده قسمتی از مذهب اسلام و دیگری جعل شخصی که وجود خارجی ندارد کاملاً به سقیفه برگشت می نماید آنچنان که هم یهود بالقوه دست داشته است و هم سقیفه بالفعل یک اتفاق قطعی تاریخی است.

نتیجه آنکه عقبگرد مسلمانان با توجه باین که حضرت علی می فرماید نمیگذارم امکان یابد نمی تواند مربوط به علی باشد و عقب گرد مربوط به غیر علی و سقیفه است.

رابطه منافقان با یهود

چنانچه کتاب لباس نویسنده (جلد ۱۸ اولین دانشگاه و آخرین پیامبر) را خوانده باشید ملاحظه خواهید فرمود آنقدر تاریخ ۲۳ ساله نبوی روشن است که اگر دیگران حتی نوشته اند در هر چند سال چند تار موی سر حضرت سفید شده است من هم توانستم لباس های حضرت را با ذکر نام و نشان به نظمی خاص در آورم و همه چیز و همه کس و همه سرگذشت حضرت بسیار گویا و تاریخی است.

تاریخ ۲۳ ساله حضرت بهمان اندازه روشن است که تاریخ سه

روزه بعد از حضرت تاریک! (روشنی را که تاریک کردند).

زیرا تقسیم مسلمانان به شیعه و سنی و تلاش هر کدام برای اثبات حقانیت خود سبب شد انقلابهای چندی که اغلب به شکست شیعیان منجر میگردید روی داده و چون قوم فاتح می توانست با زور سر نیزه مغلوب شدگان را آنچنان مردمی معرفی کند که هیچگونه حقی نداشته و ابداً سزاواری به آنها تعلق نمی گیرد، به اجبار برای اثبات چنین مسائل جعل حدیث در فضائل و مناقب کسانی که مرجع و اتکای اصلی آنها بودند رونق گرفت و نزدیک بهزار سال این چنین جعل حدیث بلکه جعل تاریخ استمرار یافت و شاید بتوان گفت هنوز هم در برخی کشورها ادامه دارد و آنجا که هر گونه کتابهای مذهبی هنگام تجدید چاپ کنترل می شود تا فضائل و مناقب علی از آن حذف شود.

و با در دست داشتن چنین تاریخی آیا نمی توان گفت:

قرآنهائی که معاویه بر سر نیزه کرد تا دهان علی بسته شود (۱) در طول هزار سال بر سر نیزه های قدرت باقی ماند و هنوز هم پائین آورده نشده است و کسانی چون نویسنده فقط این افتخار را داریم که می توانیم بگوئیم قرآنهائی معاویه ها را از سر نیزه های قدرتشان پائین می کشیم.

در زیر سایه برگهای قرآن که معاویه بر سر نیزه ها کرد تفاسیر بسیاری نوشته شد که همه و همه نویسندگان یک چشم به نیزه و قدرت داشتند

۱- به اینکه علی در برابر این عمل فرمود این قرآن صامت است و من قرآن ناطق توجه فرمائید.

و چشمی دیگر به قرآن، و آنچه مطرح نبود توجهی به علی بود زیرا بقدر کفایت از پیامبر در فضائل و مناقبش مطلب در دست بود و ذکر احادیث زمان بعد از پیامبر برای علی لازم بنظر نمی رسید و هر مفسری را از برادران سنی می بینیم که یکی کمتر دیگری بیشتر مشمول چنین چشمداشت و توجهی میگردد.

با آنکه تفاسیر اهل سنت پر از ذکر فضائل و مناقب خلفای ثلاثه است جرئت می کنم این ادعا را برای اولین مرتبه بنمایم.

تصور می کنم برای احقاق حق علی و اثبات نصهای صادره در باره ولایت و مخصوصاً برای رد سقیفه و طرد اشتباهات صدر اسلام علیه علی، تفاسیر برادران سنی ما اگر بیشتر و بهتر از تفاسیر شیعه نباشد کمتر هم نیستند زیرا:

آنچه از ما علیه سقیفه دارند مورد قبول فرزندان سقیفه است و از لحاظ کمیت نیز کمتر از آنچه شیعه دارد نیست (۱).

رابطه یهود با منافقان فوق العادگی داشته و در تفاسیر مورد بحث فراوان به آنها اشاره شده است.

۱- بعلاوه آیاتی از قرآن را که درباره علی نازل شده چه خواهند گفت که قسمتی از آنها را می توان در کتاب ما نزل من القرآن فی اهل البیت از قرن سوم هجری تألیف حسین بن الحکم الجبری الکوفی تحقیقی آقای سید احمد الحسینی ملاحظه نمود در آنجا نقل از کتاب الذریعه فی تصانیف الشیعه علامه حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی ۴۴ کتاب را نشان میدهد که در همین موضوع نوشته اند و دیگر ما نزل فی علی از حافظ ابونعمی عبدالله اصفهانی و ...

۲۳ سوره به ترتیب زیر در مدینه نازل شد:

بقره - انفال - آل عمران - احزاب - ممتحنه - نساء - حدید - محمد - طلاق - بینه - حشر - نور - منافقون - مجادله - حجرات - تحریم - تغابن - صف - جمعه - فتح - مائده - توبه - نصر.

سوره منافقون و اغلب آیاتی که درباره منافقین است بطوریکه ملاحظه می فرمائید در مدینه نازل شد که یهودیان فراوانی در آن شهر و اطرافش منزل داشتند.

در مکه، هنوز اسلام تشکیلاتی نداشت که محرک پیدایش آنهمه منافقین گردد و حرص و طمع و حسد سبب پیدایش دو شخصیتها گردد مفسیرن (طبری - بغوی - ابن کثیر - ابن خازن و ...) چون به آیه «و اذا خلوا الی شیاطینهم» میرسند که میفرماید منافقین چون با شیاطینشان خلوت می کردند ... همه می گویند: شیاطین منافقان، یهود بودند.

راه نمای کید و مکر و تشلیک منافقین یهود بودند (تفسیر الحدیث جلد ۷ صفحه ۱۶۱) چنانچه قبلا گفته شد سید قطب می گوید همه اعراب یهود را از لحاظ دین و عقیده برتر از همه میدانستند.

آیات ۱۴۰ - ۱۴۵ سوره النساء که بحث از منافقان و کافران است مفسرین گویند مقصود از کافران یهود می باشند.

در صفحه ۱۸۵ تفسیر الحدیث ذیل آیه ۱۳۹ النساء منافقان را متمسک بقدرتی معرفی می نمایند که ناشی از دوستی آنها با یهود است و این که برای خراب کردن اسلام با یکدیگر سوگند یاد کرده بودند (در صفحه ۱۶۱ جلد ۷ و نیز درباره هم قسم شدن یهود و منافقین علیه اسلام مطالبی هست).

بعضی از مسلمانان نزد پیامبر می آمدند و از اینکه با یهود دوستی داشتند توبه میکردن از جمله در تفاسیر فخر رازی است که عباده بن الصامت نزد پیامبر عرض کرد تا از دوستی با یهود توبه کند.

منافقین هر جا به منفعتشان تمام میشد میرفتند (هنگام صلح نزد یهود که قرضشان میدادند و اگر بدهکاری داشتند باز هم قرضشان میدادند و میدانیم رباخواری یهود از یهود، حرام و ربا گرفتن از غیر یهود در صورت امکان واجب است - در صفحه ۲۵۱ یهود از نظر قرآن هنگام جنگ نیز ذیل تفسیر آیه مربوط به جنگ احد و آیه «یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصارى اولیاء» مفسرین می نویسند که هر کس حتی زعمای قریش می گفتند اگر شکست پیش آید دوستی یهودی طرف شام داریم به نزدش می رویم.)

یهود را شیاطین المنافقین می شناسند (۱۸۲ تفسیر الحدیث) یعنی منافقین شیطنت را از یهود می گرفتند.

مادر هر قسمت اکتفا به ذکر یکی دو آیه یا روایت کرده بقیه را در آخر خواهیم گفت چه باید کرد و بهر صورت در هر قسمت آنچه را می گوئیم تقریباً با دلیل و برهان ثابت شده است و اینکه قطعی است که منافقان و یهود دوستی داشتند و برای از بین بردن اسلام هم قسم شده بودند و آنچه را باید از یاد نبرد دو مطلب است یکی توجه به آیه ای از سوره المائده که در آخر این قسمت آورده شده است و مؤید بسی از آنچه آورده شد و دیگر درباره مطالبی است که در فضیلت حکومتها و خلافتها رسیده است و باید گفت:

اظهارات رجال تاریخ دلیل بر معتقداتشان نیست نسبت به آنچه که موافق سیاست و اقتضای اجباری حکومت و زمانشان است اگر در خلال آنها کوچکترین اشاره ای عکس آنچه که سیرت و غیر قابل اعتراض بود استشمام شود و حجیت قطعی دارد چون در اینجا تراوش وجدانی در کار است.

یعنی تاریخ هزار ساله اسلامی که در دست دشمنان علی بوده اگر از علی فضیلتی با تعریفی دارد ارزشمند است و تعریف و فضیلت از دشمن علی دلیل بر فضیلت آنها نمی باشد.

رابطه یهود با منافقان

آیات ۱۵۰ - ۱۵۷ سوره الفاطر (و هذا کتاب انزلناه ...) و ۸۹ - ۱۰۱ بقره (و لما جائهم کتاب من عند ...) و ۱۵۷ اعراف (و لما جائهم رسول من عند ...) را مفسرین (صفحه ۲۸ جلد سوم تفسیر الحدیث تفسیر طبری - ابن کثیر - رشید رضا و ...) چنین تفسیر کرده اند که یهود به عرب مخصوصاً روشن فکرهایشان خبر می دادند که بعثت پیامبری عربی و کتابی عربی که اعراب پیروانش خواهند بود نزدیک است و دورنمایی از اسلام را به آنها یادآوری می کردند و از ابن زبیر چنین مطلبی (دورنمای اسلام را یهود به مسلمانان نشان می دادند) وارد شده که خواهم آورد (۱).

بعضی از تفاسیر کار را بجائی رسانده میگویند آیه ان تصینا دائره خلاصه ای از سخنان منافقین است.

(و يقول المنافقون انما تخالطهم لاننا نخشی ان تصینا دائره) که ارتباط با یهود را به عنوان بدست آوردن پناهگاهی بهانه میکردند و برخی دیگر از مفسران تحت تفسیر آیه «فعی الله یاتی بالفتح اوامر من عنده فتصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین» نوشته اند که هر گاه یهود را بیرون میکردند منافقان ناراحت میشدند.

ملاحظه فرمائید معامله پایاپای و دوستی هر دو سر بوه است.

هر دو (یهود - منافقین) بر ضد اسلام هم قسم شده بودند.

یهود راهنما، قرض ادا کن، رباخوار بوده و به اصطلاح بانک منافقان بودند و در ضمن از تورات و کتابهای خود پیشگوئیهای داشته دورنمای اسلام و آینده اش را به منافقان گوشزد می نمودند بعضی آیات شریفه ای که بحث از کتمان کردن هدایت نموده و انرا به اهل کتاب نشان می دهد دلیل بر این است که اهل کتاب دیگری جز راهنمایی مردم به اسلام با نشانیهای که داشتند نمی کردند و لذا دورنمای امپراطوری را برای ایجاد تفرقه نشان دادن از طبیعت یهود بود.

یهود راهنمای کید و مکر و تشلیک منافقین بودند (صفحه ۱۶۱ جلد ۷ تفسیر الحدیث) منافقان نیز از اخراج آنها ناراحت شده، آنها را دائره و پناهگاه خود دانسته حتی غلام آنها محسوب داشته از آنها رای خواسته، آنها مشورت می نمودند.

تنها رابطه ای را که باید سؤال شود چیست در جلد ۴ صفحه ۲۶۵ مسند امام احمد بن حنبل است (جاء عمر بن الخطاب الى النبي فقال يا رسول الله اني مررت باخ لي من بني قريظه فكتب لي جوامع التورات الا- اعرضها عليك قال فتغير وجه رسول الله (...)

یعنی همان عمری که گاهی تورات به دست نزد نبی گرامی آمده ایشان را خشمگین می سازد این دفعه با معرفی یک نفر یهودی بنی قریظه که اخ لی است (برادر عمر است) و از تورات اطلاعاتی به عمومی داده خشمگین ساخته است.

بسیار شور بوده است

در شهر ما - یزد - مثلی است، میگویند در یکی از ایلات خان (بزرگ ایل) به سن قریب صد سال میرسد، از چهل سال به بالا رنگدانه گیری مو خلل می یابد موها شروع به سفید شدن مینماید چشم بتدریج عینک و کمک میخواهد و گوش سمعک و مدد، ذائقه و بقیه حواس نیز بهمین قیاس رو بکاهش میگذارد.

اما ذائقه حس عجیبی است و بشر موفق به ساختن مصنوعی آن نخواهد شد.

نوازد حسن و قبح و تشخیص ها را با ذائقه می سنجد و هر چه بدستش بدهی بدهان میگذارد و آنقدر در این باره نیرومند است که برای چشیدن، راههای بسیار دور را نزدیک تصور کرده دست بطرف ماه دراز

میکند که آنرا بگیرد یا حوضی که در کنارش است می دود به تصور اینکه دور است و در آن می افتد.

ذائقه در پیری نیز از حواس دیگر متمایز است و پیران آه و ناله دارند که دنیای بدی شده است.

نان هم نانهای قدیم، گوشت، گوشت قدیم، همه چیز دیگری بودند و مزه دیگری داشتند و چنین و چنان و حال آنکه این ذائقه است که کاهش یافته و عجیب آنکه هر جای زبان محل چشیدنی است از ترشی - شیرینی تلخی، شوری و هر کدام به یک اندازه کاهش نمی یابند.

بگذریم که خان به نزدیک صد سال رسیده بود و مزه چیزها را خوب نمی فهمید و هر گاه خوراک شوری نزدش می آوردند میزبانان خیلی می ترسیدند که خان بفهمد اما کم کم فهمیدند که خان نمی فهمد و درک شوری ندارد تاروژی که خوراک بسیار شوری را نزدش می گذراند و می فهمد و فتنه ای می شود و مثل می گردد آنکه: آنقدر شور بود که خان هم فهمید.

ارتباط یهود با منافقان آنقدر شور شده بود که خان هم فهمید و مفسرین سنی خودشان بسیار کسانی از منافقان را نشان می دهند که هنگام طرح دعوا برای رفتن نزد رسول الله ابا داشته می گفتند ما محمد را قبول نداریم کعب بن اشرف یهودی را قبول داریم یا را.

تفسیر قرطبی و چند تفسیر دیگر می نویسند مردی از بزرگان بنی امیه بنام مغیره بن وائل با حضرت علی دعوائی داشت و گفت اگر نزد رسول الله برویم چنین و چنان می شود و از علی طرفداری

می نماید برویم نزد کعب بن اشرف.

تفسیرهای دیگر (زمخشری - بغوی - خازن - و ...) بجای مغیره بن وائل، نام بشر بن منافق را آورده اند و برخی تفاسیر بجای مغیره از بنی امیه باز از بنی امیه نام عثمان بن عفان را آورده و می گویند این ساخته قلم شیعه است.

تفسیر جلالین می نویسد که منافقان، یهود را قبول داشتند و بقیه رسول الله را و همه ذیل تفسیر آیه «اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم» آورده شده است.

آخرین قسمت مربوط به یهود و سقیفه

از مستشار بودن کعب الاحبار نزد عمر مطالبی آورده شد حتی دخالت کعب در تعیین نکردن علی به خلافت (۱) و کشتن عثمان خلیفه مسلمین و پیشگویی بلکه اطلاع از قتل خود عمر از آنجمله بود و مطالبی دیگر که از حلیه الاولیاء و الخطر الیهودی و غیره نقل شد و در حلیه الاولیاء تألیف حافظ ابی النعیم احمد بن عبدالله متوفای ۴۳۰ هجری جلد پنجم صفحه ۳۶۵ تا ۳۹۱ و اول جلد ششم تا صفحه ۴۸ همه ذکر احادیثی است که از کعب الاحبار می باشد.

و برخی از آنها آورده شد و اگر دقت فرمائید، در آنجا به مطالب

۱- آدرس این مطلب را قبلا در جلد سوم شرح ابن ابی الحدید صفحه ۱۵ دادم و از ۲۰ جلدی آن جلد ۱۲: ۸۱ میباشد.

زیر نیز اشاره شده است:

(البته توجه فرمایند که کعب در زمان عمر یا عثمان به ظاهر اسلام آورده و ناقل حدیث است).

یعنی از پیامبری نقل حدیث میکند که وی هنوز مسلمان نبوده است.

نقل احادیث از حضرت موسی و بنی اسرائیل و تورات و ذکر پیش بینی هائی از تورات - احادیث چندی درباره جهنم و گریه کردن زیاد و ... و من با توجه به اینکه جلد در دسترس «رفتار شناسی عمر» رو به وضعی پیش می رود که شاید خسته کننده باشد بقیه را در جلد های بعد ضمن رفتارشناسی عایشه و ابوبکر و عثمان خواهم آورد و آرزو دارم که چند کتاب نوشته شود و شیعیان در این باره همتی کنند و من هم در عوض قول میدهم جلد های رفتارشناسی مربوط به عایشه و ابابکر و عثمان را فوق العاده مختصر کنم.

آرزو دارم کتابی در باره اختلافات وارد شده در باره ابابکر و عمر و عثمان و عایشه و معاویه و اصحاب نوشته شود زیرا در بسیاری از موارد می بینیم که آنها نسبت به یکدیگر اشکال و ایراد و حتی خشم و سخنان نامربوط دارند! و به چند مورد آن در همین جلد برخورد نموده یا خواهید نمود در حالیکه هرگز بین امامان شیعه حتی سخنی علیه یک دیگر وارد نشده است.

آرزو دارم کتابی درباره کعب الاحبار نوشته شود و طالبان می توانند به اعلام زرکلی مراجعه نموده و کتابهای چندی را که در باره

کعب نوشته شده ملاحظه نمایند و به مطالبی اطلاع حاصل نمایند که جبران نارسائی تحقیق من درباره یهود و سقیفه بشود. (۱)

عبدالله بن زبیر هم میگوید کعب الاحبار از تورات چیزهایی به ما میداده است (به الاصابه مراجعه شود) و همین کتاب (اصابه) مانند سایر کتب در تردید است که کعب چه زمانی مسلمان شده است و به احتمالات جواب میدهد که زمان پیامبر یا ابابکر یا عمر بوده است و ما میگوئیم اگر کعب مسلمان نشده بود چرا درباره امور کلی و بسیار مهم اسلامی (از جمله خلافت) از او سؤال می کردند و اگر مسلمان شده بود چرا از مسلمان شده در باره تورات چه گفته است سؤال شود و آیا خلیفه بنظر تورات چگونه کیفیت و کمیتی داشته باشد سؤال نمودن یعنی چه!

ولی کعب الاحبار را می بینم که خودش زمان مسلمانیش دو شخصیتی خود را چنین نشان می دهد - ان الله تعالی قسم کلامه و رؤیته بین موسی و محمد علیه السلام - نه مسلمان است و محمدی و نه یهودی و موسوی! (۲) و حضرت علی نیز وی را کذاب و دروغگو معرفی

۱- وقت ندارم کتابهایی را که آرزو کرده و می کنم بنویسم زیرا سری کتابهای اولین دانشگاه و آخرین پیامبر معطل می ماند و عجله دارم به بهداشت روانی قسمت معاد برسم بعلاوه که رفتارشناسی از عایشه و دیگران نیز مطالب جالب و تازه ای دارد.

۲- شرح ابن ابی الحدید جلد ۳: ۲۳۷

نموده (۱) و دشمن علی بودنش را همه نوشته اند (۲)

من اگر صدایم به کعب الاحبار می رسید می گفتم آقای کعب که مسلمان شدید و بعد هم راهبی را مسلمان کردید و باتفاق نزد عمر آمدید و عمر اسلام شما را پسندید و با موجودیت اسلامی شما دو مسلمان صد در صد خالص ارهبانیتی که در اسلام حرام است بین مسلمانان شایع کردید و این شما کعب بودید که هم در سقیفه و هم در صومعه خلافت و رهبانیت را برای اسلام پی ریزی کردید ولی اگر تا پایان خلافت معاویه زنده بودید بدون شک بر دست وی بوسه می زدید همانگونه که مستشرق معروف آقای لامنس بر دست وی بوسه زده می گوید:

ما مسیحیان باید مجسمه معاویه را از طلا بسازیم و در شام نصب کنیم زیرا اگر معاویه اسلام را از مسیر خود منحرف نمی ساخت امروز همه اروپا مسخر اسلام شده آن را پذیرفته بود (۳) و در این باره اگر بخواهیم وارد شویم یعنی اگر برای نقل سخن غربی ها بخواهیم قلم را رها کنیم که درباره خلفای ثلاثه و برادران سنی ما چه نوشته اند باز از برنامه خارج شده و از بحث درباره ریشه و اساس مطلب (سقیفه و خانه) دور شده ایم.

۱- همان کتاب جلد ۴: ۷۷ - ان علیا علیه السلام کان یقول عن کعب الاحبار انه الکذاب

۲- همان کتاب جلد ۴: ۷۷ - و کان کعب منحرفاً عن علی علیه السلام.

۳- فایده و لزوم دین استاد محمد تقی شریعتی نقل از وحی آقای مهندس بازرگان نقل از صوت العداله الانسانی آقای جورج جورداق.

اما جلد ۱۱ تاریخ وی دوران خواندن را که در این باره مطالبی دارد از جمله ارتباط ابوحنیفه با مسائلی چند سفارش می کنیم!

بدون شك با خواندن این قسمت باور کردید که كعب الاحبار در تمام دوران عمرش ندیم و مستشار عمر بوده ست و توجه فرمودید در باره مسلمان شدنش که آیا در چه مکان و چه زمانی بوده چه اختلاف شدیدی است.

اما پس از بررسی همه اوضاع و احوال كعب معلوم می شود برای نجات از ملامت مسلمانان در زمان عمر مسلمان شده است اما اگر اسلام اجبار در کار بوده است نمی دانم چه معنی خواهد داشت.

كعب الاحبار به سفارش عمر به عثمان ارث رسید و فقیه دستگاه عثمان شد و آنقدر مورد توجه قرار گرفت که عایشه هنگام تعریض و تعرض به عثمان وی را با توجه به منشاء دوستی اشتهاری عثمان با یهود به نعتل تشبیه کرد که شرح داده شد.

با ذکر این مطلب که استاد كعب میگوید كعب حاضر نبود خدمت به پیامبر برود و قبلا آورده شد (۱) و اینکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه اش (۲) می گوید:

اسلام در دست قضاوت زمان عثمان اسیر هوی و هوس و دنیاطلبی آنها بود با توجه به اینکه فقیه و قاضی بزرگ دستگاه، كعب الاحبار بوده و با توجه به اینکه آوردم كعب با راهبی که او را مسلمان کرد (انفاق یهود

۱- از اسدالغابه نقل شد.

۲- جلد ۱۷ صفحه ۶۰

و نصارا) بنزد عمر آمدند و عمر اسلامشان را پسندید اما با آمدن آنها به مدینه رهبانیت در بین مسلمین شایع شد.

مطلب بسیار جالبی درباره بحثی که واردیم از قرآن خواهیم آورد.

هنوز شروع نمی شود

قبل از شروع از قرآن اشاره بسیار بسیار مختصر به این مطلب نیز لازم است و آرزوی اینکه شیعه ای یا سنی ای در این باره نیز قلم توانای علمی را بدست بگیرد دارم؟

مطلب اینست که پس از حضرت علی و موفقیت کامل یهود در سازمان بخشی هائی که منظور داشتند دخالت نصارا در دربار کسرائی معاویه چشمگیر است و این مطلب از عمر بود که معاویه کسرای عرب است که گفته شد.

سیر جون نصرانی مشاور معاویه است و به یزید سفارشش می کند و از جمله یزید را به مشورت با وی توصیه می نماید.

مسلم بن عقبه که علمدار جنگهایش بود غلامی بود رومی و نصرانی و هر جا خواستند کعبه را خراب کنند یا زن و دختر مسلمانان را بر لشکریان مباح نمایند دست غیر مسلمان هویداست.

سر مطهر حضرت حسین که در برابر یزید گذارده شد و یزید با چوبدستی اش به لبهای حضرت میزد یک نفر نصرانی حاضر در مجلس

اسلامی دخالت و ممانعت کرد.

معاویه از دولت روم درخواست زهر معروف و کشنده کرد و مطالب بسیار دیگر و از جمله می پرسیم:

بسیج لشکر یکصد هزار نفری از شام به صفین با استاندارد اینکه هر کدام خانواده ای داشته اند و قریب پانصد هزار نفر را بطور مجموع معاویه باید برای هیجده ماه هزینه خورد و خوراک و غیره پردازد و هنگام جنگ سربازان نان خرما نخواهند خورد و خوراک خوب می خواهند و تازه بیت المال مسلمین همه و مه درید قدرت خلیفه وقت علی بود و فقط برخی از وجوهات شام به معاویه می رسید آیا ممکن است قبول کنیم از طرف دولت روم به معاویه کمک نمی شده است؟

جای بحث نیست که با مطالعه مختصر تاریخ معلوم می شود نصارا نیز طبق شیوه نامرضیه ای که دارند در آن زمان نیز رفتار کرده و با تقویت معنوی لشکریان علی و مساعدت مالی سپاه معاویه هر دو را در برابر یکدیگر در توازن جنگی نگه میداشتند و یکی از کارهای نصارا که نوشته اند این بوده که مسائلی را از معاویه می رسیدند که مراجعه کردن به امام را مجبور می نموده و همینکه اطرافیان امام چنین قدرت علمی و الهی را از امام می دیدند روح جانبداری از حضرت در آنها محکمتر می شده است و اینک وارد بحث اصلی و آنچه در قرآن بنظر می رسد می گردیم.

یهود و سقیفه در قرآن

آرزویی که بیش از همه و همه دارم اینست که مسلمانی (شیعه یا سنی) آنچه را در اینجا می نویسم منظور و مورد مذاقه و تحقیق قرار داده کتابی بنویسد زیرا هر وقت می خواهم به قرآن نزدیک شوم با قلت سرمایه علمی که در خود سراغ دارم به وحشت می افتم و در اینصورت مجبورم که مطالب مورد نظر را بصورت جملات پراکنده و جدا از یکدیگر بیاورم و برداشت کلی و نتیجه گیری را بعهدہ معلومات مطالعه کننده واگذارم.

سورۀ مائده در آخرین سال (حجہ الوداع) نازل شده ست و سورہ ای است در مدینہ نازل شده و مدنی.

در این سورہ آیات مربوط به ولایت چشمگیر است:

«الیوم الملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» (آیه ۵).

«انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون» (۶۰)

«یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین» (۷۱).

در فواصل آیات مذکور همه پیشگوئی از جریاناتی است و همه

پیشگیری از جریاناتی.

آیات زیر را هم در نظر داشته باشید.

«يا ايها الرسول لا يحزنك الذين يسارعون في الكفر من الذين قالوا آمنا بافواههم و لم تومن قلوبهم و من الذين هادوا سماعون للكذب سماعون لقوم آخرين لم ياتوك، يحرفون الكلم من بعد مواضعه يقولون ان اوتيتهم هذا فخذوه و ان لم تؤتوه فاحذروا و من يرد الله فتنته فلن تملك له من الله شيئاً اولئك الذين لم يرد الله ان يظهر قلوبهم لهم في الدنيا خزي و لهم في الاخره عذاب عظيم». (۴۶)

ای رسول الله محزون نسازد ترا کسانیکه یسارعون فی الکفر نداز بین آنها که می گویند ایمان آوردیم (یسارعون فی الکفر غیر از یسارعون الی الکفر است یعنی در کفر بودند و بیشترش می کردند و لذا اینها نمی توانند یهود باشند) و نزد تو ای رسول ما آمده و حرفها زدند اما به دل ایمان ندارند و از یهود گوش به دروغ می دهند و گوش می دهند به گروهی که نزد تو نمی آیند.

سماعون تکرار شده یعنی علاوه بر گوش دادن گوش به حرفشان می دهند (از آنها اطاعت می کنند) از چه کسانی اطاعت می نمایند از آنها که نزد تو نمی آیند و پشت پرده اند و از آنها حرف شنوی دارند (لابد به یاد دارید که مسلم حلبی استاد کعب الاحبار از جمله گلایه ای که نسبت به کعب داشت این بود که نزد پیامبر نمی آمد).

یحرفون الكلم من بعد مواضعه است (نه عن مواضعه و دقت فرمائید) و این صفت گروهی است که پشت پرده اند و قرآن صفات درشت آنها را

در مجموع چنین آورده است (لقوم آخرین لم یاتوک - گروهی دیگر که نزد تو پیامبر نمی آیند) و اینها گرفتار یک آزمایش خدائی اند (و چون) اول و آخر کارها نزد خداست.

(و من یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شیئاً).

(و از این جهت ای رسول ما اندوهگین مباش) (و اینها دلپایشان را خدا نخواسته پاک کند) بلکه بر هیجان آلودگی اولیه مانده اند.

بعد بدنبال سماعون للکذب اکالون للسحت آورده و می فرماید این گوش بحرف دروغ دادنشان حرامی را فرو خوردن است که ننگ بیار خواهد آورد و توجه فرمائید که به رشوه هم سحت گویند و رشوه خوردن و دین خدا را تغییر دادن چه ارتباطی!

«واحذرهم ان یفتنوک عن بعض ما انزل الله الیک»

(دستور خداست که از فتنه گری آنها برحذر باشید)

(فتنه شان از جمله این است که سفارش به منافقان می کردند)

اگر حکم یا مطلب دلخواه بشمار دادند بگیرید و در غیر اینصورت نپذیرید (ان اوتیتم هذا فخذوه و ان لم تؤتوه فاحذروا) و این مطلب را به حکم سنگسار و تازیانه سازگاری دادن اشتباه است زیرا با ولا- یحزنک که پروردگار رفع اندوهگینی را از رسولش می خواهد سازگاری ندارد و مطلب با توجه به روش مخصوص و شیوه استقلالی آیات سازگاری ندارد که یک مسئله فقهی این همه حرف و شان نزول داشته باشد.

(از اینقرار گروه پشت پرده که نزد پیامبر نمی آمدند آنچه را با

پیش بینی های انجام شده اش موافق بود به منافقان دستور پذیرش می دادند و در غیر اینصورت می گفتند آنرا رد کنید.

توجه فرمائید که چند نوبت در قرآن یهود را به یحرفون الکلم عن مواضعه معرفی کرده و اینک یحرفون الکلم من بعد مواضعه معرفی می نماید (با توجه به سوره مائده و آیات مربوط به ولایت که در آن است).

و توجه فرمائید که قرآن پس از ذکر ارتباط یهود و منافقان و اینکه از یهود پشت پرده دستور می رسد (و اینها برای خراب کردن اسلام و برخی دستورها را گرفتن و بعضی را رد کردن چنین پشت پرده رفته اند) بعد به معرفی یهود و نصارا می پردازد که در برابر اسلام (در مواقع ضروری) متحد و اولیاء یکدیگرند و مسلمانان نباید از آنها دوست بگیرند.

(یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدى القوم الظالمین) و قبلا هم قسم شدن یهود و منافقان را علیه اسلام، آوردم.

(مفسرین وقتی به آیه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود ...) می رسند حیرانند که آیا این آیه با آیات پیشین و با دو آیه بعدی (یا ایها الرسول بلغ ...) و مهمتر از همه با آیه یا ایها الذین آمنوا من یرتدوا منکم که مردمانی را مرتد (از اول سلام آورده و بعد به پیشوائی و پیشگوئی و پیش بینی یهود از دین خارج شده اند) نشان می دهد چه

کسانی هستند (۱)

آیا در آیه سخن از فتح مکه است؟ نه- زیرا سوره مائده مدتها پس از فتح مکه نازل شده.

آیا کلمه اولیاء که باید مسلمین آنرا نسبت به یهود و نصارا نداشته باشند چگونه دوستی میباشد؟

ولی یعنی متوالی و پشت هم و نزدیک بهم و چیزی و حائلی بین آندو نیست.

اما اینکه میگوید ولی آیا اینست که اگر یهود بزازی میکند با او دوستی نکنیم یا اگر پزشک اند به آنها مراجعه ننمائیم؟

اینها نیست و نبی گرامی ولی را در غدیر (که علی را ولی الله معرفی کردند) معنی نموده فرموده اند: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و ولی کسی است که دوستی با او دوستی با من است و دشمنی با او دشمنی با من است و کمک او کمک به من، محبت به او محبت به من، اراده او اراده من اطاعت از او اطاعت از من، او از من ارث میبرد و بجای من حکم مینماید، و در خطبه غدیریه دقت شود ولی نمیتواند جز خلیفه رسول الله دیگری باشد و این همان ولی تعیین شده است یعنی علی.

ولایت را هر چه بگیریم حجت است چه نسبت به یهود و نصارا و چه نسبت به امام و پیغمبر زیرا اتحاد بین دو دین ممکن است و وحدت محال و مقصود اینجا اینست که همیشه نصارا و یهود در برابر مؤمنان

۱- گفتم همه جا بسیار به احتضار آورده می شود و طالبان شرح این قسمت به تفاسیر و از جمله جلد ۱۰: ۲۵۱ تفسیر المیزان مراجعه فرمایند.

اسلامی اتحاد دارند و مولائی علی در غدیر خم یعنی وحدت، و اولی بانفسهم باتحاد سازگارتر است نه با وحدت و مولا بمعنای کسیکه ولی مؤمنین است و با وحدت سازگار و میتوان وحدت را در وال من والاه و عاد من عاداه جستجو کرد نه در اتحاد همانگونه که در بعضی موارد مسلمان و نصرانی اتحاد داشته یا یهود و نصرانی اما محال است بدون یکی شدن مذهب وحدت بوجود آید.

و درخواستی را که نبی گرامی با وجود ترس از اصحاب (و الله یعصمک من الناس برای رفع ترس و تضمین دفع اقدام نازل شد) کردند مشابهنش در قرآن آمده است که حضرت زکریا هم با وجود ترس از اصحاب بلکه از دوستان (و انی خفت الموالی ...) در خواست تعیین ولیعهد از خدا مینماید (ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب و رب رضیا) و جالب این سه مطلب است.

زکریا از خدا ولی میخواهد محمد درخواست نکرده انما ولیکم الله و رسوله نازل میشود.

زکریا رب رضیا مسئلت مینماید محمد مسئلت نکرده نازل میشود که رضیت لکم الاسلام دینا.

زکریا از موالیانش اظهار ترس در تعیین ولی الله مینماید و محمد اظهار ترس نکرده و الله یعصمک من الناس او را در صیانت تضمینی در می آورد.

قبلاً ملاحظه فرمودید که از جلد ۱۳ ص ۲۸۶ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آوردم که چون نبی گرامی، علی را در برابر عمرو بن

عبدوود دیدند دست بدعا برداشتند و رب لا تذرني فرداً او انت خير الوارثين گفتند.

دقت فرمائید که زکریا ولی میخوهد که رب رضیا باشد و از موالیان میترسد و رب لا تذرني فرداً و انت خير الوارثين میگوید و محمد صلی الله علیه و آله و سلم درخواست نکرده دستور میرسد ولی الله باید داشت که دین مشمول رضیت لکم الاسلام گردد و از مردم مترس که و الله يعصمك من الناس و تنها چیزیکه محمد و زکریا در آن مساوی و همانند میباشند و مانند موارد قبل نیست که پروردگار محمد را درخواست نکرده اجابت نماید.

همین مورد است که رب لا- تذرني فرداً و انت خير الوارثين و این اهمیت موضوع ولایت را میسراند و اهمیت علی را که در آن سن و سال با آنکه ممکن بود بعدها برای پیامبر پسرانی بوجود آید برای ولیعهدی و اینکه تنها نباشد و دینش و آنچه خدا خواسته (خدای خیر الوارثين) بدون سرپرست نماند خدا را میخواند که علی را محافظت فرماید.

(و از تمام نویسندگان شیعه میخوهم که این مطلب را با بیانی بهتر و رساتر به تمام مسلمانان جهان برسانند.)

و جالبتر از همه آنچه گفته شد آیه شریفه «أفحکم الجاهلیه بیغون و من احسن من الله حکماً لقوم یوقنون» است که قبل از آیه لا تتخذوا الیهود و النصارا قرار دارد زیرا اشاره به کسانی مینمایند که بحکم جاهلیت ارتباطی دارند.

پروردگار حکم خود را نیکوتر از آن معرفی می نماید (و شرح بیشتر به عهده دیگران).

اول سوره سخن از کفار است که نتوانستند با طمع و آرزویی که داشتند تا همانند ادیان سابق در آن دست باطل کردن یا تغییر دادن ببرند و ناامید شدند.

(و ما قبلا یهود را که همین منظور داشتند به استناد سخن برادران سنی خودمان معرفی کردیم و در اینصورت در «الیوم اکملت...» که دست کفار از دگرگون سازی دین قطع است آری در همین روز دین کامل شده و نعمت بر شما تمام گردانیده شده است.

(الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا).

و اینکه «ودت طائفه من اهل الکتاب لو یصلونکم و د کثیر من اهل الکتاب لو یردوکم من بعد ایمانکم کفاراً حسداً! من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق فاعفوا و اصفحوا حتی یأتی الله بامرہ ان الله علی کل شیء قدير» آنرا تأیید میکند که اهل کتاب در این کار اصرار داشته اند و امیدوار که سرانجام پس از رحلت پیامبری که بلا عقب است برای آنها دینی نماند.

و در نتیجه الیوم یئس الذین کفروا من دینکم نازل شد و جبران بلا عقب بودن پیامبر را کرد و تمامیت دین با ناامیدی که دین با رحلت پیامبر بی سرپرست خواهد بود به یأس تبدیل و علی بعنوان سرپرست معین گردید و دین کامل شد و رب رضیا آنرا صحت گذاشت و سعادت

هر کس را اتم و اکمل منوط به قبول ولایت معرفی فرمود.

اکملت یعنی چیزی اضافه شد و اتمت یعنی با وجود اضافه شدن دیگر نقصی ندارد.

در چند آیه بعد است: «یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا دینکم».

و سخن از آنهاست که دینشان را مسخره و بازیچه گرفته اند و این طرز مشی با آیه «افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون» مغایرت دارد که حتی برای خلقت هدفی قائل است چه رسد به تشریح که قسمتی از تکوین است و بازیچه و مسخره گرفته نمی شود و لذا اینجا سخن از کسانی است در صدر اسلام که اسلام را بخاطر دین بلکه بخاطر یک امر دنیائی که و ما الحیوه الدنیا الا لهو و لعب است تلقی کرده اند و اعتبارات دنیائی را منظور دارند.

در آیه بعد است قد دخلوا بالکفر و هم قد خر جوابه و خبر از نفاق درونی آنها می دهد که چون به مسلمانها می رسند ایمانشان را به رخ مسلمین می کشند در حالیکه کفر در دلشان است و وقتی جدا می شوند کافرند.

دقت فرمائید که مخالفان بنابر مفهوم و مقصود آیه چقدر گناهکارند که چند نوبت سخن از حرام و دشمنی و سحت و عدوان آنها شده است.

«کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأه الله و یسعون فی الارض فسادا» آیه ای بدنبال همان آیات که قبلا درباره یهود شرح داده شد (و هر جا یک نفر یهودی باشد آتش افروز است و همه یهودیان علیه علی بن ابیطالب

از صدر اسلام تا کنون آتش افروزی کرده اند).

«یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک...» بعد می فرماید خدا ترا از شر مردم حفظ خواهد کرد و معلوم می شود بیم خطر می رفته است که و الله یعصمک من الناس نازل شده است و با وجود این محمد باید مسئله ای را به مردم برساند که اگر نرساند رسالتش را نرسانده است.

یعنی مسئله آنقدر مهم است که اگر نرساند نبوت را نرسانده است و تنها ولایت می تواند بوده باشد و فما بلغت رسالته مقصود همه رسالت است نه همان رسالتی که فی المجلس ابلاغ شده است زیرا اگر بگوئیم پروردگار فرموده است ای محمد اگر این مطلب را به مردم نرسانی این مطلب را نرسانده ای مسخره است و دور از شأن فصاحتی و بلاغتی قرآن.

شری که خدا میفرماید پیامبرش را از آن حفظ خواهد کرد همان شر مربوط به لا تتخذوا الیهود و النصارا اولیاء و اتحاد یهود و منافقان است و بیمی که میرفته است بیم جانی برای رسول الله نبوده است زیرا همه آیات سخن از اتحاد منافقان با یهود در برابر دین است نه در برابر رسول الله.

و باز بسیار جالب پاسخ منافقان است که چون مورد سؤال قرار میگیرند چرا با یهود اتحاد دارند میگویند نخشی ان تصیینا دائره (آیه شریفه سوره مائده) یعنی میترسیم و جهی که میخواستیم بما قرض ندهند مالی

که بما میفروختند نفروشدند یا گرانفروشی کنند، زن و فرزندانمان را راهنما نباشند... و اینها را قبلاً از قول برادران سنی آوردم که اوضاع و احوال مشرکین نسبت به یهود بوده است.

قبل از اسلام، و بعد از اسلام و بعد از من احسن من الله حکماً هنوز افحکم الجاهلیه ییغون نزد برخی رسوب و رسوخ و باقی مانده بوده است که در عذرخواهی و بهانه تراشی گفتند: نخشی ان تصینا دائره (میترسیم گزندهائی از یهود بما برسد).

این قسمت را با دو مطلب پایان میدهم.

یکی در سوره بقره است و بحث از منافقان که چون نزد دوستان خود «یهود» میرفتند میگفتند: چرا مسلمانان را به آنچه خدا آنرا به شما گشایش و ارزانی فرموده خبر میدهید تا همانرا برای محاجه با شما بکار برند.

«اتحدثونهم بما فتح الله علیکم لیحاجوکم به عند ربکم» و عند ربکم آن اهمیت دارد که میگویند تا حجت آوردنشان همان باشد که نزد پروردگار شما است.

دوم از همان سوره مائده است آنجا که آوردیم پروردگار میفرماید آنها که مرتد شوند از اهل ایمان از دینشان (بدانند) زود باشد پروردگار گروهی دیگر را بیاورد که خدا آنها را دوست دارد و آنها نیز خدا را دوست دارند و اذله علی المؤمنین و اعزه علی الکافرین اند.

و اغلب مفسرین نوشته اند گروهی دیگر (فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه) (۱) را نبی گرامی با دست زدن به شانه سلمان فارسی به ایرانیان حواله دادند و این بسیار جای تعجب است که در سوره مربوط به ولایت و پس از آنهمه بحث نتیجه را به آمدن قومی از هم میهنان سلمان فارسی اصفهانی منجر بدانند!

و ما میدانیم امروز تنها کشوری که شیعه دوازده امامی را دین رسمی پذیرفته اند ایرانیانند و سرور و مولایشان پس از نبی گرامی خاتم حضرت علی مرتضی است و آیا میتوان سوره ولایت را با دوستداران ولایت ارتباط داد؟

و این را نیز لازم میدانیم بیاورم که دکتر نشار در کتابش (نشأه الفکر الفلسفی) با آنهمه شدت دشمنی که نسبت به شیعه روا داشته مینویسد شیعه از اسلام دفاع کرده و هجوم یهود را رد کرده است (۲) و ما میپرسیم چرا سنی نکرده است؟ زیرا تمامیت قوه خصمانه یهود برای علی به فعل در می آمد و می آید و تمامیت قوه دوستانه ایرانی برای ولایت علی به فعل مبدل میگردد (۳)

۱- ارتباط آیه مذکوره با مخالفت مالک بن نویره از پرداخت زکات به دولت پذیرفته سقیفه بهیچوجه سازگار نیست (شرح به مقدمه اکمال الدین صدوق مراجعه شود از آقای محمد باقر کمره ای)

۲- کتاب امامت علی علیه السلام در پرتو قرآن ص ۷۶ از آقای محمد جواد مغنیه ترجمه آقای غلامرضا نمائی.

۳- برای شناخت منزلت ایرانیان نزد نبی گرامی خاتم به کتابهای سلمان پاک و نخستین شکوفه های معنویت اسلام ایران از لوی ماسنیون ترجمه آقای دکتر علی شریعتی - سیمای سلمان از آقای ابراهیم وحید دامغانی - روزبه یا سلمان محمدی از آقای علی مهاجرانی و ...

و چرا سیف بن عمر که ابن سبای یهودی را برای شیعه ساخته آنهمه از عمر تعریف و تمجید میکند و مهمتر آنکه چرا از یهودسازی برای علی و پیروان علی اشباع نشده برای عمر نیز مشوق یهودی میتراشد و چه لزومی که یهود حتی وی را برای فتح و پیروزی تشویق کند یا کعب الاحبار را که جلو افتد و تکبیر بگوید و مردم در جوابش دسته جمعی تکبیر بگویند که بشارتی باشد برای اورشلیم و گرامی داشتن مقدم فاروق به اورشلیم و اینکه سیف بن عمر چنین درک کند که نام عمر تحت عنوان فاروق را یهود در کتابش دیده است. (۱)

نتیجه

آیا دورنمای اسلام را یهود به منافقین یادآور شده نشان میدادند؟

ایا اشخاص طبقات پائین و مردم عادی از منافقین بودند یا کسانیکه منافی داشتند و آنها را در خطر میدیدند و کسانیکه با یهود

۱- عبدالله بن سبا جلد دوم بشارات الانبیاء بعمر (از طرف سیف) از آقای سید مرتضی العسکری الساوجی.

ارتباط اقتصادی و سیاسی داشتند.

ابن ابی الحدید آرام شدن منافقین را با کشور گشائیهها و تصرف غنائم و اسیران مربوط میداند (۱).

بدون شك منافقین کسانی بودند که استکباری داشته و برای خود شخصیتی قائل بودند (۲).

در میان منافقان و این شخصیتها تازه دورنمای اسلام برای کسانی که آینده نگری داشته توجهشان مبذول بدست آوردن ثروت یا مقام برد ارزش داشت.

و مفسرین را دیدیم که همین مسئله را یادآوری کرده گویند دورنمای اسلام را یهود به روشنفکران عرب نشان میدادند و از آن روشنفکران هر کدام به نحوی با اسلام رابطه داشتند (و ابن زبیر این حرف را خود آورده است که گفته شد).

یک عده با در دست داشتن نشانی از تورات همان را دلیل آورده اسلام را اختیار مینمودند و از آنجا دیگر با یهود و تورات قطع ارتباط میکردند و به تمام معنی مسلمان میشدند دوست خدا و رسولش. (۳).

برخی نشانی را دیده و دورنمای اسلام را مشاهده کرده و مسلمان شده اما در وسط ها و در میان کار نزد پیامبر آمده از دوستی خود با یهود

۱- ذیل تفسیر آیه و لا تعجبک اموالهم و لا اولادهم ... مفسرین به منافقان که مستکبرین بودند اشاره کرده اند.

۲- ذیل تفسیر آیه و لا تعجبک اموالهم و لا اولادهم ... مفسرین به منافقان که مستکبرین بودند اشاره کرده اند.

۳- آدرش قبلا داده شد.

توبه نمودند که نمونه آن عبادہ بن الصامت می باشد (۱).

برخی چون عمر دورنمای اسلام را دیده در مسلمان شدن بر دیگران سبقت گرفته اما گاهی تورات به دست دارد و با در دست داشتن تورات به نزد پیامبر می آید و حضرتش را خشمگین می سازد (۲) دیگر روز صحیفه ای در دست شرفیاب می شود که حضرتش می فرمایند آیا در اسلام شک داری یابن الخطاب (۳) و در نزدیکی های درگذشتش با کعب الاحبار یهودی مشورت می نماید آنهم درباره تعیین جانشین پیامبر اسلام و در ضمن می پرسد.

آیا این هم در کتاب شما هست (۴) و یک نفر یهودی را هم نزد پیامبر بنام برادر معرفی می نماید. (۵)

یعنی عمر در زمان رسولخدا با تورات و یهود ارتباط داشت و در آخر عمر با یهود و تورات!

نفراتی نیز بودند که باکراه اسلام آوردند مانند معاویه که حضرت علی فرمود معاویه و پدرش ابی سفیان به اکراه وارد اسلام شدند (۶)

تمام نامبردگان جز کسانی که واقعاً برای اسلام، اسلام آورده بودند حرکاتی علیه اسلام کردند که گاهی خود اقرار بآن می نمودند چنانچه معاویه در زمان خلافتش گفت ابوبکر آمد و کارهایی کرد و رفت و نامش به ندرت برده می شود و عمر و عثمان نیز همچنین در صورتی که نام

۱- آدرس قبلا داده شد.

۲- آدرس قبلا داده شد.

۳- آدرس قبلا داده شد.

۴- آدرس قبلا داده شد.

۵- آدرس قبلا داده شد.

۶- وقعه صفین ۲۲۷ تفسیر طبری جلد ۶ صفحه ۴ ابن اثیر ج ۳ ص ۱۲۵.

این مرد هاشمی (رسول الله) را هر روز پنج مرتبه در سراسر جهان بفریاد می آورند (اشهد ان محمداً رسول الله) بخدا قسم آرام نخواهم نشست مگر آنکه این نام را دفن کنم. (۱)

آیا عمر و عثمان و معاویه از روشنفکران نبودند که دورنمای اسلام را دانسته بودند؟ اگر جواب منفی است چرا از کعب دورنمای جانشین شدن علی را پس از خود می پرسند و شرح آنرا از تورات می طلبیدند؟

و چرا تورات در دست داشته و آن هم نزد پیامبر اسلام می آیند که مجبور بشنیدن این سخن می شوند که حضرت فرمودند اگر موسی هم زنده بود بر دین من بود؟ با چنین وضعی.

انصاف داده شود

با توجه به اینکه یهود و منافقان بر ضد اسلام هم قسم شده بودند می توان گفت هر جا نام یهود را به تنهایی با نام منافقان را فقط ببریم چنین معلوم می شود که مقصود از هر دو بالاتفاق است که ضد اسلام در فعالیتند با توجه به اینکه:

می خواستند در شخص پیامبر نفوذ کنند برای تغییر دادن مسیر اسلام و نشد (۲)

میخواستند در زمان رسول الله بین مسلمانان اختلاف اندازند

۱- مروج الذهب جلد ۳ ص ۲۸ در شرح حال معاویه.

۲- قبلا آدرس داده شده.

و از جمله اوس و خزرج (انصار) را به جان یکدیگر انداخته به جنگ بکشانند و نشد (۱)

آمدند منع حدیث و جعل اسرائیلیات کردند که تغییر سنت داده باشند (۲) یعنی اگر قرآن در حفاظت خداست و حسبنا کتاب الله امری بر کفایت میباشد سنت چنین نیست و در برابر کتاب خدا تنها محمد تبار لیهجر نیست بلکه محمد غیر تبار نیز لیهجر بوده و هر چه سنت است قابل تغییر و اجتهاد در برابر نص ممکن!

از اینرو:

آیا دوستی با یهود و جعل اسرائیلیات و تغییر سنت و اجتهاد در برابر نص از خواسته های یهود نبود؟

و از این تغییر دادن! آیا از منافقان خوشحال نبودند؟ و با وجود این همه توجه به گوشه ها و زوایای اسلام که هر جا امکان تغییر پذیری و انحراف هست کوتاهی نشود آیا میتوان باور کرد امر سقیفه بدون دخالت یهود برگزار شده باشد؟

مگر ابابکر و عمر که با رسوم قبائلی و عادات قومی سر و کار داشتند بدون مشورت میتوانستند تصرف جانشینی یک امر عظیم اسلامی را حتی در خواب ببینند.

یهود اگر از مدینه دور شده بود ارتباطشان با منافقان قطع نبود (۳) شیخ الاسلام بشری رئیس جامع الازهر میگوید حتی با وفات پیامبر

۱- قبلا آدرس داده شد.

۲- قبلا آدرس داده شد.

۳- ص ۱۶۱ تفسیر الحدیث جلد ۷

نفاق پدید آمد و یهود قویدل شدند. (۱)

یعنی نفاق و یهود علاوه آنکه قوی شدند با هم پیوند داشتند و این ارتباط اگر باز هم برای رباخواری و قرض دادن و اسلحه فروختن بود که مسلمانان دیگر نیازمند نبودند و ربا حرام میدانستند پس ارتباط یهود و منافقان از راه دور برای چه بوده است؟ ما محمد را می بینیم با قرآن و سنت و علی را می بینیم که در شورای شمشیری می گوید به قرآن و سنت عمل می کنم اما حاضر به گفتن ادامه روش شیخین (ابابکر و عمر) نمی شود.

آیا روش شیخین می تواند چیزی جز پیوسته به سقیفه باشد که علی آنرا مردود می داند و آیا در روش شیخین در مقایسه با زمان رسول الله جز منع حدیث و اجتهاد در برابر نص و تغییر سنت و جعل اسرائیلیات علاوه تری دیده می شود که علی آنها را نمی پذیرد و آیا مجموع آنچه در زمان شیخین دیده می شد که در زمان رسول الله امکان وجودش نبود موجب رضایت یهود و سقیفه بود؟ که کعب الاحبار عمر را بر حذر می دارد علی را جانشین نکند تا زمانی چون زمان محمد تکرار نشود و اسلام همه اسلام نگردد.

از اینقرار آیا سقیفه می توانست بدون رضایت یهود موجودیت یابد؟ یعنی با توجه به اینکه جانشین عمر را باید کعب الاحبار اجازه انتخاب دهد آیا تسلطی احساس نمی شود که مربوط به خدمتگزاری بزرگتری باشد که قبلاً انجام گرفته و عمر را مدیون ساخته است؟

(تسلط کعب بر عمر آنجا که از حلیه الاولیاء نقل شد نیز ظاهر بود که کعب از عمر درباره مردی سؤال کرد که در خواب دیده بر مسلمین مسلط است و ...)

راهنمایی

نویسنده به همین اندازه دخالت یهود را در صدر اسلام نشان داده و خاطر نشان ساختم که حتی برای بخلافت رسیدن علی، پس از عمر نیز یهود مورد مشورت قرار گرفت اما بعد از من مفسران بزرگوار و مورخان آگاه توجه فرمایند ضمن انتقاد و اصلاح آنچه آورده ام چنانچه از یهودیان (مثلا یهودیان خیبر) الیاس نامی مسلمان شد و فرزندش را نامی اسلامی (مثلا محمد) نهاده و محمد در دستگاه خلفا چنین و چنان کرده از وی مراقبت نمایند که با اسلام چه کرده و چه دشمنی ها ورزیده است.

مثلا نمی دانم صفیه دختر رئیس قلعه خیبر که هفده ساله بیوه شد و به همسری نبی گرامی در آمد و جزو دار و دسته عایشه در آمد (۱) و دسته دیگر که در رأس آنها ام سلمه و متمایل به فاطمه و علی بود (۲).

۱- صفحه ۶۱ «عایشه همسر پیامبر» تألیف خاتم بنیا الوت ترجمه آقای غلامرضا سعیدی.

۲- صفحه ۳۰ همان کتاب

با آنکه عایشه و صفیه هر دو به پیامبر گفتند «زنی است یهودی» (۱) چه شد که جزو دار و دسته مخالفین علی و فاطمه بود (۲) قدر مسلم اینکه بین فاطمه و علی با عایشه محبتی در کار نبوده و عایشه بفاطمه و علی ناسزا می گفت (۳) و حتی روز وفات فاطمه که همه زنان بنی هاشم به خانه علی آمدند فقط عایشه حاضر به آمدن نشد (۴)

کارهای سنگین اداری و اجتماعی و سرپرستی های امور درمانی بیش از این به همه مهلت نمیدهد آنچه را پیشنهاد می نمایم خود تا سر حد امکان پیش بروم و به مرحله اجرا در آورم از اینرو خود را مسئول می بینم برای آیندگان همه را به احتضار در طبق اخلاص پیشنهادی بگذارم.

تفسیر اهل سنت و جماعت را ملاحظه فرمائید هر جا آیاتی است که از موالات و دوستی با یهود بحث دارد هر جا آیاتی است که یک طرف دعوا یهود بوده و از نبی خاتم قضاوت خواسته اند هر جا آیاتی است که دوستی و ارتباط با مشرکین و کفار را ممنوع میسازد.

آیاتی که درباره صفات و سجایای یهود بحث می نماید و .. ذیل آیات نامبرده را ملاحظه فرمائید بعضی مطالب دیده می شود که

۱- صفحه ۶۳ همان کتاب.

۲- ۶۲ همان کتاب

۳- صفحه ۶۹ همان کتاب

۴- جلد ۹ ابی الحدید ۳۷-۱۹۸.

ما را به آنچه در جستجوی آنیم (رد پای یهود در سقیفه) نزدیکتر می سازد.

نام منافقان را در نظر بگیرید نامهایی که می توان در کتابهایی چند (اسد الغابه، استیعاب، اصابه، و ...) یا در تواریخ یا تفاسیر دید و به روابطی که نامبردگان با یهود و دیگران داشتند دسترسی پیدا نموده آنها را در هر گوشه و کنار کشور اسلام یا کتب اسلام باشند دنبال کنید و هر کدام را در نقشی که داشته اند تحت نظر بگیرید.

زندگانی کسانی که در سقیفه دخالت انتخاباتی و تبلیغات و سر و صدائی داشتند و مراقبت دقیق از آنها مهمترین قسمت است باشد که در صورت امکان ارتباطشان را با یهود بدست آورید.

مثلاً- میخوانیم که در جنگ صفین فقط سه نفر از کسانی که در ک صحبت نبی خاتم را کرده بودند در لشکر معاویه بودند و هفتصد تن از آنها که در بیعت رضوان شرکت کرده بودن و سی نفر شرکت کنندگان در جنگ بدر همه در لشکر علی بودند.

و از آن سه نفری که با معاویه بودند یکی نعمان فرزند بشیر بود که بر عمر و ابو عبیده هنگام بیعت ابابکر سبقت گرفت یعنی بشیر ابن سعد اولین فردی بود که با ابابکر بیعت کرد (۱) و کتاب سلیم ابن قیس

۱- وقعه صفین ص ۴۴۹- تاریخ ذهبی جلد ۲ صفحه ۱۴۹- تاریخ خلفا ج اول صفحه ۱۵۰- در اقامه الحججه فی واقعه صفین آقای حاج شیخ قوام الدین قمی دشنوی اسامی شرکت کنندگان در رکاب علی را آورده اند.

کوفی مینویسد قبل از بشیر مغیره بن شعبه بیعت کرد.

آیا ارتباط نعمان و بشیر و مغیره با معاویه و سقیفه و جنگ صفین چگونه توجیه می شود.

بشیر بن سعد ابن ثعلبه که زودتر از همه با ابابکر بیعت کرد و اسید بن خضیر بزرگ قوم اوس که ابتدای اوسیه بیعت نمود و عویم ابن ساعده اوسی و معن بن عدی که قتل از سقیفه با ابابکر و عمر همکاری و وعده ها داشتند توجه فرمائید آیا با یهود کاری داشته اند؟ و آیا نعمان با پدرش یا ... رابطه اشان با یهود چگونه بوده است.

یهود که در کارهای بزرگ صدر اسلام (مثلا- انتخاب علی به جانشینی) و در کارهای درجه دوم و سوم و (مثلا مسئله گوئی و فقهت دربار عثمان و ...) و حتی در کارهای اجتماعی و سیاسی بنحوی که گذشت دخالت می نماید.

آیا فرصت طلبی بوی اجازه میدهد برای رسیدن به هدف و مقصود به جهتی جز سقیفه فکر کرده باشد.

بهرتر از پیشانی سقیفه کجا میتواند برای نشیمن فکر یهود آمادگی ضد اسلامی پیدا کند؟ و آیا جای دیگری برای منظوری که یهود داشتند دلنشین تر یافت میشد؟ مگر آنکه بگوئیم دست یهود در خانه نبی گرامی به کمک علی جهت غسل و کفن و دفن شتافته است!

اینکه همه نوشته اند پیامبر فرمودند دوست میدارد علی را مگر مؤمن

و دشمن نمیدارد مگر منافق و یهود و منافقین همکاری و سمپائی داشتند و بر ضد اسلام همقسم بودند آیا ممکن است یهود بطرف علی و کمک وی رو کرده باشد. برای یهود که تفرقه بین مسلمانان سرلوحه آرزوها بود چه موقعی مناسب تر از مشاهده دو دستگی بین «خانه» و «سقیفه پیروان نبی!» و آیا اگر یهود به کمک یکی جهت پیروزی بر دیگری شتافته باشد آیا به علی کمک کرده است با به ابوبکر.

(آیا یهود توجه نداشتند که اگر پس از پیامبر کسی که افضل و اعلم مردم باشد خلیفه شود و مردم قول او را همانند قول پیامبر بپذیرند و پس از وی نیز امامان خلفا باشند که همانند پیامبر قولشان مقبول است دیگر در جهان جز اسلام دینی باقی نخواهد ماند؟)

وانگهی ابابکر و عمر و دار و دسته شان که با رسوم قبائل و عادات قومی خو گرفته و از سطح شیخوخیت تعلیمات سیاسی بالاتر ندیده و همیشه از تمدن و برتری اقتصاد و سیاست یهود بهره مند بوده اند.

(حتی سید قطب در تفسیر «و قالت طائفه من اهل الكتاب آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا» گفته است اعراب یهود را در مسائل دین و عقیده هم بالاتر می دانسته اند.)

آیا در وقت آمدن به سقیفه هم تورات یا صحیفه ای از یهود بدست داشته اند یا از کمکهای فکری آنها بهره مند بودند؟

من دوست دارم یهودی بودن بعضی از بظاهر مسلمانها را با ذکر نام و شرح حال بدست آورید و درباره بعضی که در یهودی بودنشان مشکوکم و امروز نیز در برخی کشورها برای کارهایی امثال آتش زدن

ثروت یا خانه یا خود مردم از غیر مسلمان استفاده میشود و تهدید علی بسوزاندن خانه اش قطعی است (۱)

و شگفتی آن است کسانیکه در بیعت با ابابکر سبقت گرفته بودند بخانه دختر پیامبر هجوم آوردند و تهدید کردند (۲) و چه بهتر که همه شناخته شوند.

من دوست دارم تحقیق شود که آیا یهود نگذاشت لشکر اسامه بن زید به دلخواه پیامبر حرکت نماید و متوقف ماند؟

من دوست دارم آنچه را که احمد حنبل در جزو اول مسند خود صفحه ۱۵۵ و نسائی در الخصائص العلویه صفحه ۱۱ نقل کرده بررسی شود و مشرکانی را که برای تحویل بردگان مسلمان شده خود نزد نبی خاتم آمده و ابابکر و عمر برخلاف میل پیامبر از مشرکان طرفداری کردند دانسته شود آیا مشرکان مزبور با یهود چگونه ارتباطی داشتند.

من دوست دارم این مطلب را تعقیب کرده کاملاً دقت در بررسی نمائید آیا چه شد علی را که در تمام جنگها شجاعانه و یکسان عمل نمود حتی جنگهایی را که طرف تمام یهود بود با دیگر غزوات فرق نهاد و تا زمان عمر بن عبدالعزیز بر منابر اسم مقدسش را در برابر نام پلید یزید

۱- ۴۷ کتاب اجتهاد در مقابل نص و ۲۷ جلد سوم امام علی عبدالصالح عبدالمقصود و ...

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۲ صفحه ۱۹ و جلد اول ۱۳۰.

و پدرش معاویه آورده حضرتش را لعن و نفرین و دیگران را درود و آفرین می گفتند؟

آیا دست یهود در پیشبرد یزید و طرد علی در کار نبوده است؟

من دوست دارم بفرمایش نبی گرامی توجه شود که کمتر از ده یهودی مسلمان شدند و بقیه را مراقبت نمائید بویژه از کعب الاحبار که مجبور به علنی کردن کار خود شده است بیشتر توجه شود.

من دوست دارم تمام هفت جلد کتاب های المعجم المفهرس لا لفاظ حدیث النبوی بررسی شود و هر گونه ارتباطی با یهود در آنها دیده شد مجزا گردد و مورد بررسی قرار گیرد.

من دوست دارم وضع مردم سنج، دین قبل از اسلام آوردنشان، طرز اسلام آوردنشان بررسی شود و اگر سنج یهودی نشین بوده دو سؤال را جواب دهند اول آنکه نبی گرامی فرمودند کمتر از ده نفر یهودی مسلمان شدند.

آیا اهالی سنج نیز مشمولند؟ دوم - چرا ابابکر هنگام رحلت قبل از سقیفه به سنج رفته بود؟

من دوست دارم حدیث ثقلین را که قریب به اتفاق در کتابهای اهل سنت و جماعت آورده شده و به تواتر رسیده است (۱)

۱- عول و تعصیب تألیف مرحوم دکتر عبدالرحیم نجات صفحه ۶۵ نام بسیاری از آنها را آورده است و دار التقریب من المذاهب الاسلامیه - القا ره بنام حدیث الثقلین کتابی تقریباً کامل در این باره نوشته و هفتمین انتشاریه مؤسسه الامام الصادق علیه السلام در تهران است.

در نظر آورید و پس از به ذهن آوردن این سؤال را که چرا بین دو ثقل جدائی انداخته اند تا مجبور شدند هر چه را نتوانند از ثقل اکبر (کتاب الله) و سنت بدست آوردند و از ثقل اصغر (امام، عترت) هم چون حاضر پرسیدن نیستند قیاس نمایند؟.

توجه فرمائید چه عاملی توانسته است برادران سنی ما را دو شخصیتی سازد: هم بعقیده پذیرند که کتاب خدا و عترت پیامبر جدا از هم نیستند و هم در عمل نشان دهند که جدایشان کرده اند، الرجل بالکتاب بالیهجر و حسبنا جدا شوند، و آیا از ابتداء چه دستی در کار بوده است؟

من دوست دارم بعضی از حوادث دنبال شود تا ریشه اش معلوم گردد.

(مثلاً هنگام مراجعت از جنگ تبوک آیا حضرت چه قصدی داشته و آنها چه قصدی داشته و به کجا منتهی شده است که حتی امام حنبل می گوید از اطرافیان حضرت چندین نفر رو بسته خواستند شتر حضرت را رم داده به دره افکنند).

من دوست دارم اگر در جنگ احد عده ای میگفتند چنانچه بطرف شام برویم دوستانی یهودی داریم و نزدشان خواهیم رفت کسانی که سابقه فرار از چند غزوه یا سریه دارند آیا به امید اینکه دوستی و پناهی دارند فرار میکردند یا به چیز دیگری امیدوار بودند؟

توجه فرمائید که جعل حدیث «بفتح خلفای ثلاثه» و لعن و ناسزا بعلی در زمان بعد از علی تا زمان عمر ابن عبدالعزیز معمول بوده و مخصوصاً زمان معاویه بسیار رونق گرفته و مشوق داشته و با تمکن و ثروت و مقام

معامله و معاوضه میشده است و مجازات در برابر «ذکر فضائل و با دوستی علی» و با کوچکترین «بدگوئی یا خصومت از خلفای ثلاثه قتل معین شده بوده است.

و کسانیکه مایل به اطلاعاتی در این باره باشند میتوانند به کتابهای: تاریخ طبری جلد‌های ۵-۶. تاریخ ابن اثیر جلد‌های ۲-۳.

ابن عساکر جلد‌های ۲-۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد‌های ۲-۳. فجر الاسلام - النجوم الزاهره فی ملوک مصر و قاهره الاغانی جلد ۱۶- المحبر - مروج الذهب جلد ۳- المعارف ابن قتیبه، الاستیعاب جلد ۲. اصابه جلد ۲. تاریخ ابن کثیر جلد ۸.

ابن حرم جلد ۵. صحیح بخاری جلد ۲. صحیح سالم جلد ۳. سنن - ابن ماجه. بیهقی . مسند . ترمذی . مستدرک . خصایص . عقد الفرید و ... که نشانی صحیح همه در آخر کتاب «عایشه در دوران معاویه» آورده شده است، مراجعه نمایند و در اینصورت بدانند که آنچه علیه خلفای ثلاثه در کتابهای اهل سنت و جماعت است و در کتابهای شیعه علیه علی هیچ نیست تا چه حد فوق العادگی و ارزش دارد و بدون شک همین ها برای اتمام حجت شیعه کافی میباشد.

همه در چند سطر

آیاتی در قرآن است که بدوستی یهود و منافقان اشاره میفرماید و آیاتی نیز که سبب شد مسلمانان از یهود و حتی نام یهود اکراه داشته باشند و با وجود این کعب الاحبار را داشتند و نعل را در خواست نمودند و ابن سبا را ساختند و بالاخره صدر اسلام را یهود زده کردند و اینک برای اینکه بتوان عوض قسمت مورد بحث کتاب حاضر همه را در دو جمله آورد ذکر مطالب زیر را ضروری می دانم:

موطأ مالک که قبل از تمام کتابهای معتبر اهل سنت و جماعت نوشته شده و امام مالک صاحب آن معروف تر از آن است که معرفی شود از نبی گرامی نقل مینماید (۱)

«قال الشهداء احد هؤلاء اشهد عليهم فقال ابابكر الصديق السنایا

۱- کتاب تنویر الهوالک شرح موطا مالک جلد اول صفحه ۳۰۶ ۳۰۷ چاپ جدید

رسول الله اخوانهم اسلمنا كما اسلموا و جاهدنا كما جاهدوا فقال رسول الله صلى الله عليه و آله بلى و لكن ادرى ما تحبسون بعدى فبكى ابوبكر ثم بكى ثم قال انا لكائنون بعدك».

(البته توجه فرمودید که نبی گرامی با دعای خیر، شهداء احد سبب تحریک پرسش ابابکر شدند که پرسد آیا ما برادران آن ها نیستیم و حال آنکه اسلام آوردن و جهاد کردن ما همانند آنهاست اما رسول خدا فرمودند اینها درست و لکن نمی دانم بعد از من چه خواهید کرد (بعد از من چه نقشه ای دارید) ابابکر گریه کرد و باز گریه کرد و از اینکه بعد از نبی وی از آنها خواهد بود در شگفت ماند.

خارج از برنامه توضیح داده شود: از فرقه ضاله و مضله ای که در این کشور سابقاً تبلیغ می کردند و اینک حاضر به بحث نیستند نفراتی بتدریج مسلمان می شوند و علت بازگشتشان به دامن عزت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه اغلب کتابهای مذهبی معتبر و دست اولشان است.

زیرا وقتی به آن ها گفته می شود فلان مطلب و فلان و فلان در کتابهای دست اول شماست و آدرس آنها داده میشود که چنین و چنان است که نوشته شده و هرگز حاضر به قبول آن نیستند و باور ندارند چنان مطالبی حتی در کتابهای غیر مذهبی ایشان هم باشند به آنها گفته می شود به کتابخانه های معتبر خودشان مراجعه و مطالب را ببینند.

اما باید بدانند کتابهای قدیمی را به آنها نخواهند داد و چون مراجعه می نمایند و کتاب به آنها داده نمیشود و دگرگون میشوند و کاملاً سرگردان میگردند بعد به آنها گفته میشود که کتابهای قدیمی شما مرتب

تجدید چاپ شده و هر چاپ بعدی را می بینید که مطالب مورد اشکال را حذف کرده و لذا هر جلد جدید دارنده صفحات مختلف و متغیر با قبلی است و هم مطالبی را یا ندارد یا تغییر داده اند.

و هم اکنون ذیل نویسی حدیث موطأ مالک را ملاحظه میفرمائید که نوشته شده چاپ جدید زیرا کتابهای برادران سنی ما که متدین به اسلام عزیز و دین الهی اند برعکس آن فرقه گمراه هر چه کتابهای قدمی ترشان را ملاحظه فرمائید می بینید معتبرتر است و در هر چاپ جدید متأسفانه (از برخی از آنها) مطالبی که بنفع نصوص صادره درباره ولایت و یا در فضائل علی است یا به زیان کسانی است که حق علی را غصب کرده اند حذف و برداشته است.

صحیح بخاری نیز از ابن عباس از نبی گرامی نقل مینماید که روز قیامت نبی گرامی اصحاب خود را صدا میزنند (فاقول ... اصحابی اصحابی فبقول انهم لم یزالون مرتدرین علی اعقابهم منز فارتهم) پاسخ داده می شود که آنها بعد از تو مرتد شدند. [\(۱\)](#)

و همین مضمون در جلد ۴ صحیح بخاری صفحه ۲۰۴ و جلد ۶ صفحه ۱۱۲ و جلد ۸ صفحه ۱۴۸ کتاب رقاق و ج ۸ صفحه ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ دیده می شود.

نوی در شرح صحیح مسلم باب استحباب اطاله تبججل فی الوضوء [\(۲\)](#) در دو جا [\(۳\)](#) از اینکه برخی اصحاب را نمی گذارند در

۱- جلد ۴ صفحه ۱۶۹ کتاب بدع الحق

۲- جلد ۱۵: ۵۵

۳- جلد ۳: ۱۳۶

قیامت به حوض نزدیک شوند (فاقول هؤلاء من اصحابی فتجینی ملک فبقول و هل تدری ما احدثوا بعدک) پیامبر میفرمایند اینها اصحاب من اند فرشته ای میگوید آیا میدانی بعد از تو چیکار کردند).

باز نوی در شرح صحیح مسلم دارد که ... «فیقال لیس هؤلاء مما وعدت بهم ان هؤلاء بدلوا بعدک ای لم یموتوا علی ما ظهر من اسلامهم» میگویند اینها کسانی هستند که احکام را بعد از تو عوض کردند بمعنای آنکه نمردند بر اسلامی که به آن تظاهر میکردند.

(ناگفته نماند برخی احکام را خلفا اقرار می کردند که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حلال بوده حرام کرده اند یا حرام بوده حلال کرده اند و متعتان از آنجمله است).

باز در صحیح مسلم شرح نوی باب فناء الدنیا از ابن عباس همین مضمون را دارد (۱).

فضائل الخمسه علاوه فیروز آبادی در جزء اول ۳-۴ تمام احادیث ارتداد را از کتابهای ترمذی (جلد ۲-۶۸) نسائی (جلد ۱-۲۹۵) ابن ماجه در ابواب مناسک (۲۲۶) و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (جلد ۴-۱۰۷) نقل کرده است که در ابن ابی الحدید دارد که پیامبر به علی میفرمایند کینه هائی درباره تو در قلب گروهی است که آنها را ظاهر نمیکنند تا من از دنیا بروم (ضغائن فی صدور قوم لا یبدونها حتی تفقدونی).

حضرت علی علیه السلام عرض مینمایند آیا شمشیر بکشم و آنها را بکشم

فرمودند صبر کنم - عرضکردند اگر صبر کنم بر سلامت دین هستم؟

فرمودند آری.

ذهبی که ناصبی و دشمن علی است در میزان الاعتدالش از ابن عباس نقل میکند که پیامبر فرمودند (۱) «یا بنی هاشم سیصیبکم بعدی جفوه فاستعینوا علیها بارقاء الناس» (ای بنی هاشم بعد از من بشما جفا میشود آنرا طوری بپذیرید که کمکی برای بالا بردن مردم بوده باشد).

همه کتاب در دو جمله

با وجود حدث ثقلین که به تواتر رسیده و شیعه و سنی تقریباً آنرا در کلیه کتابهایشان دارند باز دیده شد اسلام عملاً به دو قسمت گردید و بین قرآن و علی (ثقل اکبر و ثقل اصغر) جدائی افتاد و علی و قرآن (رسول الله با قرآنی که حسبنما نیست و رسول الله لازم دارد) به «خانه» نبی گرامی و قرآن حسبنما (قرآن بدون عترت) به «سقیفه» برده شد و محرومیت برادران سنی ما از دسترس به آنچه از عترت باید داشته باشند آغاز گردید و هنوز ادامه دارد.

و اگر ان الرجل لیهجر حسبنما کتاب الله فرض کنیم بزبان هم نیامده باشد در اجتماع برادران سنی ما عملاً پیاده شده و مصداق قابل توجهی دارد و از این قرار همه کتاب در دو جمله:

علی را همه خلیفه چهارم و شیعیان امام و جانشین نبی گرامی میدانند آیا خلیفه چهارم با خلیفه سوم چه فرقی دارد که باید برای کسانی که

با علی و اولاد علی جنگیدند بحثها جهت تبرئه و تطهیرشان در تاریخ اسلامی باقی بماند و چرا باید همیشه بین آنها جنگ و گریز و درگیری وجود داشته باشد.

چرا علی حتی یک لحظه و یک روز مورد بی مهری نبی گرامی قرار نگرفت اما بعد از پیامبر مورد بی مهری همه پیروان اسلام و غیر اسلام بجز نفراتی انگشت شمار قرار گرفت.

آنهمه طعنهای اصحاب بهم حتی عمر نسبت به ابابکر که هرگز بین دو امام شیعه دیده نشد و پشیمان شدن بسیاری از انصار از بیعت کردن با ابابکر پس از آنکه نتوانستند مقامی بدست آورند با توجه به اینکه معاویه با قیس فرزند سعد بن عباده رئیس خزرجیها را که میخواست خلیفه شود یهودی و فرزند یهودی خواند.

آیا نمیتوان این فکر را داشت که یهود حتی در بین مهاجر و انصار نیز خیال تفرقه اندازی داشته است.

و اگر غیر از اینست چرا معاویه به دشمن عثمان و سقیفه (سعد بن عباده) یهودی میگوید و عایشه به دشمن سعد ابن عباده (عثمان) نام نعتل میگذارد؟

بحث از یهود و سقیفه تقریباً تمام شد دیگر از آوردن دنبال مطالب قبلی عدول کرده و با توجه بطولانی شدن بحث سعی میگردد از روانکاوی صرف نظر و به جنبه تاریخی و انشائی یا خبری اکتفا گردد. یعنی اگر در مطالب از رفتارشناسی صرف نظر شده با توجه بوده است.

سلام بر گوینده

سلام بر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله و سلم گوینده این مطلب و سلام بر حضرت موسی علیه السلام سلام بر حضرت عیسی علیه السلام - سلام بر حضرت علی علیه السلام که مطلب منظور به آنها پیوستگی کیفیتی و کمیتی دارد آنچنانکه اگر در تمام کتابهای سنت و جماعت فقط همین یک حدیث آمده بود این شک را در دلها بوجود می آورد که کیفیت بغض یهود نسبت به علی بغض منسوب با سلام سازی علی و جهاد ایشان در راه پیشبرد دین خدا بوده و بهمان مقدار کیفیت داشت که یهود از آمدن حضرت عیسی و آوردن دین مسیحیت در برابر یهودیت ناراحت شدند و کمیت آن بهمان اندازه قابل جبران که سعی در کشتن حضرت مسیح و ایجاد اختلاف در نصرانیت نمودند.

و ایجاد اختلاف کردنشان نیز مشابه بود با آنچه در اسلام برای ایجاد دو دستگی انجام دادند (یهودیانی در آنجا بظاهر نصرانی شدند و با مسیحیان منافق علیه مسیحیت همکاری کردند و در اینجا مسلمانانی بظاهر مسلمان

و با مسلمانان منافق علیه اسلام همکاری کردند.)

«قال علی علیه السلام قال لی صلی الله علیه و آله و سلم ان فیک لشبها من عیسی بن مریم احبته النصارا حتی انزلته بالنزله التی لیست له و ابغضته الیهود حتی بهت امه» (۱)

نبی گرامی خاتم بعلی فرمودند: در تو ای علی شباهتی است با عیسی: پیروانش او را از روی دوستی بمقامی که او را نمیرسد تنزل دادند (شاید علی الهی ها و غلات در شیعه برای علی همین اند) و یهود از روی بغض به مادرش نسبت ناروا داشتند (یا اخت هارون ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت امک بغیا - قرآن)

یا باید بجای یهود دشمنان علی را گذاشت که بارها آوردم دشمن علی نمیتواند بنا بر آنچه برادران سنی ما آورده اند غیر از منافق یا ولد زنا یدگری بوده باشد (۲) یا باید همان یهود را بپذیریم که بغضشان نسبت بعلی اظهر من الشمس است.

اما بنا بر آنچه گذشت یهود و منافقین در صدر اسلام آنقدر بهم نزدیک و دوستانه بودند که برای ضدیت با اسلام هم قسم شده بودند.

و لذا میتوان گفت شباهت علی با عیسی حدی به غلات دارد که همانند نصاریند و هر دو درباره پیشوایان غلو مینمایند و حدی دیگر

۱- شرح ابن ابی الحدید جلد ۴: ۱۰۵ خصایص نسایی بجای کلمه شبهه - مثل آورده است و مختصر تغییری صفحه ۲۷.

۲- عباقت و الغدیر و شرح ابن ابی الحدید به فهرست مربوطه مراجعه فرمائید و از جمله جلد: ۴-۹۶.

که مشابه عیسایند وجود مسلمانان منافق و نصارای منافق و یهود است که هر دو دوباره دین عیسی و دین علی با همکاری و کمک به اقدام به ایجاد اختلاف نمودند.

جالب اینجاست که مینویسند (۱) ابابکر و عمر از رسول الله درباره مسئله خلافت پرسشی کردند حضرت در جوابشان اشاره به تفرقه بنی اسرائیل در حضور حضرت هارون کردند.

(یهود حضرت موسی را دور دیدند و گوساله سامری را در حضور حضرت هارون برای پرستش ساختند و اشاره به حدیث منزلت که نبی گرامی خاتم حضرت علی را نسبت به خودشان چون هارون نسبت به موسی معرفی فرمودند و در غیبت و رحلت ایشان (هارون مسلمانان حضرت علی) در مسلمانان تفرقه و اختلاف بوجود آمد توجه فرمائید.)

و جالبتر از همه آنکه احادیثی را آوردم از قول رسول الله که فرمودند بعد از من درباره دین چنین و چنان و نسبت به علی چنان و چنین خواهند کرد و علی نیز خود سوگند میخورد که از پیامبر شنیده است که بعد از رحلت با ایشان غدر خواهند کرد (۲)

کتابی در فضائل علی نزد معاویه بود و بهمه میگفت در فضائل ابوبکر است و این روش تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت که عمر حقیقت آنرا بیان کرد (۳)

۱- شرح ابن ابی الحدید ج ۶- ۲۱۵.

۲- ابن ابی الحدید ج ۶- ۴۵.

۳- شرح ابن ابی الحدید جلد ۶: ۷۲.

عمر به علی گفت در خلافت حریصی و حضرت جواب داد تو حریص تری زیرا من ارثم و حقم را که از طرف خدا و رسولش وارد شده میطلبم (۱).

علی، عمر را قسم میدهد که آیا تو باید خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله باشی جواب نفی داده میگوید حاضرم آنرا به تو واگذارم و (۲)

آیا دخالت یهود و منافقان در ایجاد اختلاف بین مسلمانان که آنرا پیامبر بیان فرمودند با توجه به دو مطلب:

(الف) عداوت شدید یهود به علی (ب) مطالبی که در بالا آورده شد، آیا اجازه دارم مجدد به دخالت یهود در سقیفه اشاره کنم؟

علت «لیهجر» گفتن؟

مقصود این نیست که بگوئیم عمر لیهجر گفت برای خاموش کردن پیامبر زیرا این را گفته بودیم و علت را هم در مانع شدن عمر از نوشتن حضرت جستجو نمکنیم تا نتواند علی را به جانشینی معین نماید از اینرو که در این باره نیز بحث شده است بلکه در بررسی ریشه این سخنی که چرا عمر برای جلوگیری از خواسته حضرت اقدامی دیگر نکرد و نوعی سخن را غیر از لیهجر انتخاب نمود؟

۱- همان جلد و صفحه

۲- جلد ۲: ۵۸-۵۹ و مطالب جالب دیگر در این دو صفحه

آیا همانگونه که عمر از یهود مسئله جانشین کردن علی را سؤال کرده بود این قسمت (لیهجر گفتن) را هم از یهود پرسیده بود؟

یعنی آیا یهود به عمر یادآوری کرده بودند که امکان دارد رسول الله نزدیک رحلتش به علی سفارش کند و طرز اقدامی که باید نمود تا مؤثر افتد به عمر یاد داده بودند یا اینکه یهود بهیچوجه دخالت نداشته است.

بهر صورت عمر از قرآن و اسلام این را فهمیده بود که بنی اسرائیل کتابشان را به میل خود تغییر دادند و در ضمیر ناخودآگاه عمر نیز این مطلب نقش داشت و ذخیره بود که بت پرستی عبارت از درست کردن معبود به میل خود و درست کردن قوانین آنهم به میل خود و بت هرگز نمی تواند حرف بزند و قانونی وضع نماید بلکه هر چه میل و خواسته سران قبائل از حرص و شهوت و از نیکی و پاکی است همان قانون بوده بلکه در قالب قانون برابر مردم نهادند و شریعت معرفی کردند و بت ها را نیز معبود آن قوانین نامیدند.

زیرا از روزی که بشر پیدا شده بر فطرت پرستش بوده و چیزی را برای پرستش لازم داشته است و اینک فطرت پرستش وی این چنین اقناع می شود که بتی داشته باشد و فطرت بر عصیان اکابر قوم نیز بدین وسیله ارضا می گردد که قوانینی به نفع خود بیاورند و اینک حسبنا کتاب الله و معرفی قانونی که مردم مسلمان به آن احترام می گذارند تا عده ای از عمر طرفداری نمایند اما برخلاف سنت های آباء و اجدادی دیگر که قانون باید بوسیله اشراف و اکابر قوم ابلاغ و بدستورشان اجرا گردد چه کاری باید انجام داد؟

و اگر ریشه چنین امر مسلمی (قوانین شیخوخیت) در جان عمر رسوخ نکرده بود و در ضمیر ناخود آگاهش جای نداشت چرا اصل مسلمی را که خود وضع کرد و کتاب خدا را کافی معرفی نمود در زمان خلافتش در برابر نص های قرآنی اجتهاد کرد؟ اینجاست که میگوئیم یا همه آنچه صورت گرفته به رهبری یهود بوده است جز آنچه محمد کرده است یا باید بپذیریم که اجتهادهای انجام یافته در برابر اجتهادهای محمد که فقط خدا آنها را نازل کرده است ریشه ای به اتکاء عادات قومی و رسوم قبائلی داشته که بر بت پرستی بوده است و قوانینی که شیوخ و اکابر به عنوان شریعت بت پرستی وضع نموده بودند.

بهر صورت «ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله» مطلبی نیست که عمر با گذراندن چهارده پانزده سال عمر اسلامی اش از ضمیر آگاه خود آورده باشد و با توجه به آنکه پس از مدتها گذشت از زمان لیهجر عمر هنوز «لولا علی لهلک عمر - اقصانا علی - لا بقیت لمعضله لیس لها ابوالحسن» (۱) میگفت و اعتراف به آشناتر بودن زنان پس پرده یهو اداری از علم بیش از خودش میکرد و در برابر رسول الله و عظمتی که همیشه در هنگام وحی یا سخنوری یا دستور از حضرت مشاهده و احساس مینمود حقارت از خود نشان میداد وی و همه به انضباط و انقیاد و کوچکی به

۱- جلد اول شرح ابن ابی الحدید صفحه ۴ و در جلد ۱۲: ۱۰۱ میباشد لابقانی الله بارض لست بها یا ابا الحسن

آن (وحی - حدیث) گوش میکردند.

و حتی عمر نتوانست در سقیفه و آن موقعیت بسیار حساس تبلیغاتی کاری یا سخنی سازگار انجام دهد و اقدامش پس از رحلت نیز ناجور درآمد و مجبور شد بلافاصله از آن برگشت نماید و پس از آنکه با حرارت و احساسات محمد نمرده است محمد نمرده است گفت بگوید اشتباه شد محمد نمرده است.

و مهمتر از همه آنکه از عمر سابقه خط سیری مخصوص که در آن بسختی چون «ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله» برخوردار نمائیم که حتی در مجلس زبردستان خود گفته باشد بر سد وجود نداشت.

لذا بنظر میرسد عداوت فوق العاده یهود به علی که همه جا معروف و معلوم بوده است سبب اتخاذ تصمیم قبلی در این باره شده باشد که اگر رسول الله خواست راجع به علی علیه السلام چیزی بنویسد آمادگی در کار بوده باشد.

زیرا این حدس را که محمد نزدیک رحلت وصیت خواهد نوشت قطعی و معمول بوده است و ابابکر و عمر و عثمان و علی نیز وصیت نامه داشتند و هر کس خود را مسلمان میدانست وصیت نامه داشت و از جمله دستورات اسلامی داشتن وصیت نامه است و در اینصورت نبی گرامی که مسئولیت اجتماعی داشتند لازم دانستند یکی را معرفی یا معین نمایند مگر آنکه خدای ناکرده پرسیم: آیا اینکه میگویند رسول الله بکسی وصیت نکرد چه صورت دارد؟!.

نارسائی سخن پیامبر

از عایشه روایت شده که پیامبر جانشینی معین نکردند و اگر قرار بود تعیین کنند ابابکر بود و بعد عمر و بعد ابوعبیده.

از حدیث مذکور بر میآید که سخن عایشه هیچگونه ارتباطی با حدیث و یا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ندارد زیرا بر خلاف سایر موارد که هر چه پیامبر فرمودند همان شد که ایشان پیش بینی یا پیشگوئی نموده بودند و در اینجا سخن عایشه که تنها به دلخواه ابابکر و عمر آورده شده و حتی عمر نیز آنرا بزبان آورده درست از آب درنیامد و ابوعبیده قبل از درگذشت عمر از دنیا رفت.

(عمر گفته است اگر ابوعبیده یا سالم مولی حذیفه زنده بودند کار را به شورا واگذار نکرده یکی از این دو نفر خلیفه و وصی من بودند).

و اگر عایشه میدانست که ابابکر هم مانند عمر سالم مولی حذیفه را منظور دارد لابد چنین روایت میکرد: اگر پیامبر خلیفه معین کرده

بودند ابابکر بود و بعد عمر و بعد یا ابوعبیده یا سالم! و عمر میخواست سالم را خلیفه کند که از دنیا رفته بود و علاوه بر سالم نام ابوعبیده را برد تا سخن عایشه را درست کند!

اگر این سخن درست است که عایشه میگوید پیامبر جانشین تعیین نکردند؟ چرا عایشه میگوید اگر تعیین می کردند ابابکر و عمر بودند؟ یعنی بعقیده عایشه جانشین تعیین کردن برای غیر از ابابکر و عمر در مرحله تعیین و لازم نبوده است و در حقیقت این تکلیفی است که عایشه برای پیامبر معین نموده است.

ثانیاً چرا ابابکر مورد اعتماد پیامبر انتخاب شدن خود را «فلته» خواند (۱) و عمر نیز چند نوبت انتخاب شدن ابابکر را «فلته» نامید و ابابکر نسبت به مسئولیتی که عهده دار آن شده در اضطراب بود (۲) و توجهی بعنایت در قوه بودن خلافت از طرف نبی گرامی نسبت به خودش نداشت که اگر خلیفه معین میکردند جز وی کسی دیگری نبوده است و چرا عثمان نسبت هائی به ابابکر و عمر داد.

و مگر اینها همه و مخصوصاً گفتن انتخابات سقیفه فله بوده است رد سخن پیامبر نیست که در بوته احتمالات نزد عایشه به امانت نگهداری می شده است؟ بعلاوه مگر مؤمنین برای انتخاب ابابکر جمع نشدند «و لا تجتمع امتی علی الخطا» چگونه می تواند با «فلته» جور در آید که امتی

۱- جلد های ۲: ۴۷-۵۰ شرح ابن ابی الحدید.

۲- آدرس داده شد.

جمع شوند و خلیفه ای انتخاب کنند و بعد بگویند خطا و شر کردند؟

و چرا پیامبر خود رعایت دستور الهی نکرد و در آیه شریفه (و شاوورهم فی الامر - و امرهم شوری بینهم) را فراموش نموده تعیین جانشین را بشورا محول نداشت؟

بارها گفته شد بیماری است که هر وقت تب میکند استفراغ دارد - بیماری دیگر که همیشه با تب کردنش هذیانگوئی دارد و سابقه بیمار فوق العاده در پزشکی مهم است و در تبهایی که همیشه نبی گرامی کرده اند سابقه لیهجر وجود داشته و آنچه وجود داشته در زمان سلامتی ایشان بوده که نسبتهای سحر و جنون به حضرت داده اند و اینک چه شد که لیهجر با تب عارض شده است.

شاید بنظر عمر از جمله موارد استثنائی پزشکی همین مورد بوده است که وی موفق به تشخیص آن شده است و در هر صورت اگر رسول الله جانشینی را به شورا میگذاشتند با توجه به قدرت مخالفت با حضرت نبوی و گفتن لیهجر در زنده بودنشان آیا نیروی مخالفت با امر شورا با نبودن حضرت چه صورتی پیدا میکرد.

بعلاوه «لیهجر» عمر نسبت بخلیفه خدا! رسول الله و «حسبنا» نسبت به قرآن آیا برای خلفای بعد ایجاد تکلیف نمی کند و بمردم نمی فهماند که تعیین خلیفه نمی تواند نجات دهنده مردم مسلمان باشد!

اگر جواب منفی است چرا عثمان بر خلاف آن حرف زد (۱)

«ما یزع الله عن الدین بالسلطان اکثر مما یزع عنه بالقرآن».

(توجه فرمائید کفایت سلطان را بر قرآن برتر می داند).

اینکه در قرآن نحوه انتخاب خلیفه برای بنی اسرائیل طرح شده و وی را زاده بسطه فی العلم و الجسم معین نموده نشانی از اینست که باید منتخب در امر مملکتداری مقتدر و عالم به احکام الهی باشد و حداقل اگر کسی جای وی را گرفت ضمیر ناخودآگاهش وادارش به گفتن «اقیلونی اقیلونی یا لولا- علی لهلک ... یا ...» نماید و جسمش را برای اینکه بتواند بخوبی عبادت کند خواسته باشد و فریاد مسئلتش بلند که قو علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی».

بهر صورت بر هر پیامبر اولوالعزم است که قانونی داشته باشد و رجالی را هم معرفی کند که مردم از آنها پیروی کنند رجالی که هم در علم سرآمد باشند و هم در تقوا و خواه و ناخواه اگر کسی در بین آنها از علم و تقوا بیشتر بود وی تعیین شده بود ولی تمام شیعیان و سنیان علی را در علم و تقوا سرآمد دانسته اند.

در عمل می بینیم اگر عایشه بحساب احتمال ابابکر و عمر و ابوعبیده را خلفاء رسول الله معرفی می نماید و برادران سنی ما آنرا نقل می نمایند این مطلب نیز از همان برادران است.

حارث بن زید با عمر طواف خانه خدا می کرد، عمر به حارث توجهی نداشت و می گفت: «اللهم قد تعلم جیئنی لبتک و کنت مطلعاً من سترک».

و همینکه متوجه حارث شد ساکت گردید.

حارث شدیداً میل پیدا کرد بدانند چه شده است، در مدینه نزد عمر رفت و گفت یا امیرالمؤمنین در طواف چه می گفتی عمر بی ناراحت شد.

حارث گفت امیرالمؤمنین ناراحت نباشند و بالا-خره عمر را مجبور به گفتن کرد و جواب داد رسول الله بیمار بودند دوست داشتم خلوت شود چیزی پرسم من بودم و علی و فضل بن عباس، فضل برخاسته رفت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از نیت من مطلع شده فرمود ای عمر آمدی سؤال کنی بعد از من خلافت به چه کسی می رسد بعد بعلی متوجه شده فرمود این خازن سر من است هر کس او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر کس او را معصیت کند مرا معصیت کرده است و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر کس مرا معصیت کند خدا را معصیت کرده است هر کس به علی مقدم شود نبوت مرا انکار کرده است علی خلیفه بعد از من است.

و بعد علی را خواند و میان دو ابرویش را بوسید و او را بسینه خود چسبانید فرمود خدا ناصر تو و معین تو باشد و هر کس ترا دوست بدارد خدا او را دوست می دارد و هر کس ترا دشمن می دارد خدا او را دشمن می دارد «و انت وصیی و خلیفتی فی امتی».

سپس صدای گریه او بلند شد و چندان اشک ریخت که بصورت

علی هم جاری شد

بعد گفتم ای عمر تو اینها را شنیدی و خلافت را از او ربودی گفت... «الملک عقیم و الحق لعلی» (۱)

۱- آقای شیخ ذبیح الله محلاتی در کتاب قضاوت‌های علی صفحه ۳۱۴ از کتاب فضائل مغازلی آورده اند.

علی قهرمان نوع بشر

انسان قوه تفکر خود را با شدت هر چه تمام تر بکار می اندازد تا اعمال غیر عقلانی و عواطف و احساسات را توجیه کند اما این اشتباه نشود که علت این پدیده موجه نمائی از فطرت و طبیعت انسانی نبوده و قابل عوض شدن است.

اریک فروم انسان را حیوان «گله ای» و گروهی معرفی کرده می گوید اعمال انسان بوسیله انگیزه غریزی متابعت از یک رهبر و داشتن تماس نزدیک با دیگر حیوانات پیرامون خود تعیین می شود و تا هنگامی که مایلیم «گوسفند» باشیم و در گله بمانیم خطری بزرگتر از قطع تماس و قرار گرفتن در انزوا موجودیت ما را تهدید نمی کند.

حق و ناحق و درست و نادرست بوسیله «گله اجتماع» تعیین می شود لیکن انسان گوسفند صرف نیست بلکه از خصیصه انسانی خود آگاهی و نیز از روی خردی که بسبب طبیعت و خصلت خود جد او مستقل از «گله»

است برخوردار میباشد.

اعمال انسان بوسیله نتیجه تفکرات وی قطع نظر از اینکه حقیقت آن مورد قبول دیگران نیز باشد یا نه تعیین میشود.

شکاف بین طبیعت گله ای و طبیعت انسانی ما اساس دو نوع جهت گیری: جهت گیری بر اساس نزدیکی به گروه و جهت گیری بر اساس منطق، موجه نمائی سازش است بین طبیعت «گله ای» و استعداد انسانی ما در فکر کردن، نیروی تفکر ما این اعتقاد را در ما بوجود میآورد که اعمال ما می توانند زیر آزمایش استدلال و منطق موفق بدر آیند.

بهمین جهت میل داریم که عقاید و تصمیمات غیر عقلائی ما منطقی جلوه کنند اما تا آنجا که «گوسفندوار» عمل می کنیم منطق راهنمای واقعی ما نیست بلکه: یک اصل کاملاً متفاوت یعنی وابستگی گروهی، رهنمون ما می باشد.

ابهام فراگرد تفکر دوگانگی بین منطق و موجه نمائی مظهر یک دوگانگی اساسی در انسان یعنی نیاز دو گانه وابستگی و آزاد است.

گشایش منطق و تجلی کامل آن به تحقق آزادی و استقلال کامل بستگی دارد، تا زمانیکه این امر تحقق نیابد انسان آن چیزی را به عنوان حقیقت خواهد پذیرفت که اکثریت افراد گروهش خواستار آنند و داوری از تحت تأثیر نیاز وی به تماس با گروه نیز ترس گسستن از آن خواهد برد.

معدودی افراد می توانند این جدائی و گسستگی را تحمل کنند و علیرغم خطر قطع پیوندها حقیقت را بگویند، اینها قهرمانان واقعی نوعی

بشوند که بدون آنها انسان هنوز در غارها زندگی می کرد. (۱)

اینکه پیامبران را قرآن با «یا حسره علی العباد ما یاتیه من رسول الا کانوا به یستهزؤن» معرفی میفرماید و آنها را از اساس با طبیعت «گله ای» و اینکه شناخت حقیقت را بر معیار پذیرش اکثریت باشد مبرا می شناسد معلوم می گردد نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین قهرمانان واقعی بشوند.

و علی را بین که چون عمر از کعب الاحبار می پرسد آیا وی را جانشین خود کنم؟ می گوید این با مردم سازش ندارد (روش گله ای را نمیپذیرد) هر چند کعب الاحبار و تمام یهود آنچنان عداوت نسبت به علی داشته و دارند که خواسته و می خواهد. عنوان حقیقت را از وی بردارند.

زیرا می بینیم روزگار علم و رفتارشناسی آنچه را در علی به عنوان ناشایست معرفی کرده و میکند چیزی جز شایستگی و معرفی اینکه وی قهرمان واقعی از بشریت است نخواهد بود.

کورت فریشلر در ثلث آخر کتابش بارها این مطلب را آورده است که علی برای اجرای دستورات اسلام حاضر به پذیرفتن هیچگونه سفارش و موجه نمائی نبود.

با آنکه نامبرده شاید کتابش را برای قهرمان معرفی کردن عایشه نوشته باشد و از کتاب تمام مستشرقین و برادران سنی ما با این مطلب بطرزی جالب و رساگوئی دارد و تنها عمرو کعب الاحبار علی را بخاطر

پذیرفتن های غیر اسلامی مردود از خلافت میدانند.

علی قهرمان قهرمانان

با توجه به اینکه انسان هنوز بین دو نوع کشاکش ارادی زندگی میکند از یک طرف میخواهد به «افکار عمومی» پیوند داشته باشد تا از شالوده «گله ای» جدا نشود و تنها نماند و از طرفی ترس از پیوند با حقیقت در طبیعت وی نهاده شده است افکارش را نمیتوان جز به دو نوع تقسیم نمود و معتبر دانست.

نوعی که به عنوان الگوی فکری وی پذیرفته می‌شود و با عوض شدن افکار عمومی سهولت عوض میشود و نوع دیگر که مبین احساسات و عواطف و معتقدات واقعی اوست زیرا ریشه آن در شخصیت کلی او قرار دارد.

عثمان وقتی در تنگنای محاصره گرفتار شد و خود را مشرف بمرک دید در پاسخ پیشنهادات داده شده گفت از خلافت کنار نخواهم رفت زیرا از طرف خدا بخلاف رسیده ام اما مردم میگفتند نخبیر مردم تو را خلیفه کرده اند و اینک پس از دوازده سال می بیند اشتباه کرده اند و باید کنار بروی و این مطلب در اغلب کتابها هست (۱)

آیا عثمان راست میگفت که برگزیده خداست یا مؤمنین و کسانی

۱-۳ و ۴ کورت فریشلر موضوع را شرح داده است.

که مشمول لا تجتمع امتی علی خطایند، راست میگفتند؟.

اگر عثمان راست میگفت چرا ابابکر خود را منتخب مردم میدانست و اگر مردم راست میگفتند چرا عایشه گفت پیامبر جانشین معین نکردند و اگر میکردند همانا ابابکر بود و عمر و ابوعبیده و چرا خود عثمان عبدالرحمن بن عوف را بخلافت وصیت کرد (۱) و ابابکر عمر را سفارش کرد و عمر شورا تشکیل داد و طلحه متوقع بود ابابکر وی را بخلافت وصیت کند (۲) و طلحه در جنگ جمل بعلی گفت از خلافت کنار رو تا آنرا بشورا واگذاریم (۳) و عبدالله زبیر ادعا داشت از طرف عثمان به خلافت وصیت شده است. (۴)

و مهمتر از همه که عبدالرحمن بن عوف می گفت متأسف است که چرا عثمان را خلیفه کرده است (۵) اگر قرار است خدا معین کند چرا در سقیفه و غیر سقیفه بعضی بیعت کردند بعضی نکردند و چرا عایشه فعالیت میکرد علی خلیفه نشود و برای خلافت طلحه کوشش می نمود؟

۱- آدرس داده شد.

۲- امام علی جلد ۳: ۲۷۴.

۳- الامامه و السیاسة جلد اول: ۷۵۰.

۴- امام علی جلد ۳: ۵۰.

۵- ۱۴۷ عایشه بنیا ابوت (تمام مراتب از ۱ تا ۷ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نیز دیده میشود).

خورشید شرع و خورشید کون

ضمن تفسیر برخی از آیات قرآنی که مربوط به شمس بحث شده مفسرین شیعه و سنی آورده اند که نبی گرامی خود را شمس و علی را قمر معرفی فرموده اند. (۱)

بدن رابه آدمی دادند که بوسیله آن عبادت کند قفس جاننش باشد، جان را در آن نگهداری کند و برای اینکه بپذیرد از قفس برای ماندن چند سال در این دنیا مراقبت نماید در دو رنج و مرض به بدن داده اند و اگر غیر از این بود روح در تلاش دائمی که بجای اصلیش بگریزد و توقف در این جهان جهت رشد و کمال بدون این بدن محال بود و رشد و کمال همان قبول رنج کردن بر وی بدن و در حد اعلایش شهادت در راه خداست

۱- امام ثعلبی در تفسیرش - غرائس هم کتابش است از انس بن مالک روایت میکند که نبی گرامی فرمودند «انا الشمس و علی القمر و فاطمه زهره و الحسن و الحسين الفرقان»...

و عبادت براساس قول بزبان و عمل به ارگان است که همه از بدن می باشد.

و علی را بنگر که از خدا بدنی قوی برای خدمت بخدا (خدمت بخلق خدا) میخواهد «قو علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی» و این در دعای کمیل حضرت است که جوارح و جوانح خود را انچنان نیرومند و مستحکم می خواهد که بتواند بدرستی انجام وظیفه نماید و در قرآن «زاده بسطه فی العلم و الجسم» همین است و همانگونه که علم گمراه کننده مقصود نیست بدن فربه هم مقصود نبوده بدن علی پسند است.

الان شرح دادم که انسان «گله وار» زندگی میکند اما گوسفند صرف نیست مثلاً میشی را که هر ساعت نزد بره ای از گله بسر می برد انسان نمی پسندد و انسان همسر با وفا می خواهد و همسرش هر لحظه نزد بره ای از گله بسر برد برایش غیر قابل تحمل بوده خود را بدشانس حتی بی شانس می شناسد.

رشد جماد و نبات و حیوان بوجود خورشید تکوین وابسته است (رشد ظاهری) و حتی تا مرحله رشد اجتماعی زیستی گله واری نور خورشید و سازمان دهنده اش وی را تعقیب می نماید و بر او اثر میگذارد اما برای اینکه جفت انسان نسبت بانسان وفادار بماند و آدمی دارنده صفاتی از عصمت و شجاعت و تمام فضیلتها باشد خورشید تکوین خود را عاجز نشان میدهد و خورشید تشریح جلو می آید و جلوه گر میشود و لزومش تأیید می گردد.

کسیکه با خورشید تکوین دشمنی نماید همه پنجره ها را مسدود کند، نزدیک آفتاب نیاید فقط خود را زیان زده است نه خورشید را دشمنی با خورشید تشریح (حضرت محمد) و قمر تشریح (حضرت علی) همین گونه است و کسی جزو ولد الزنا و منافق نمی تواند با علی دشمن باشد.

نبی گرامی خود و علی را پدران امت اسلامی معرفی فرمودند (انا و علی ابواهذه الامه) تا از قید مادری تمام ام المؤمنین ها رها باشند و و رخصت طلاق دادن آنها از مقام ام المؤمنین نیز پس از رحلت با علی باشد چنانچه در پایان جنگ جمل نزدیک بود چنین واقعه ای رخ دهد که در جلد بعد (رفتارشناسی از عایشه) آمده است.

بعلاوه کسیکه با پدر خود دشمن باشد نمیتواند حلالزاده و غیر منافق باشد و این حدیث که دوست نمیدارد علیرا جز مؤمن و دشمن نمیدارد جز کافر و ولد الزنا و منافق آنقدر در کتابهای شیعه و سنی دیده میشود که لازم به آدرس و مصدر دادن نیست.

آنچه را باید آورد آیه شریفه ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان است که هر مسلمان بعدی نسبت به قبلی میگوید و علی اولین مسلمان است و همه برای علی می گویند و نمی توانند اسلامی را که پیامبر از علی پذیرفته پذیرند.

لولا الحجه لساخت الارض باهلها

در جلد بیست و دوم تحت عنوان - جبر و اختیار - آوردم که انسان به اجبار مختار است و از جمله انسان به اجبار مختار است و از جمله انسان شاهد فداشدن دانی برای عالیست این از ناموس طبیعت است که پست قربانی برتر گردد، آب و خاک فدا میشود که گیاه بدست آید (هرگز درختها بریده نمیشوند که زمین بوضع طبیعی برگردد) گیاه فدا میشود که حیوان زنده باشد (هرگز حیوانات را سر نمیرند که گیاهان در امان بمانند) حیوان را قربان انسان می نمایند (انسانها را نمی کشند که گاو و گوسفند کشته نشود).

انسان نیز همه چیزش را فدا می نماید که مغزش بماند و فرقی نمی کند بگوئیم همه چیزش را فدا می کند که فکرش یا عیش بماند. سنگی از دور می آید مطمئن هستیم که شدت آن شکستگی بوجود می آورد اما دستمان را جلو می آوریم دست بشکند که جمجمه نشکند همه اعضاء در خدمت مغز کار می کنند و حتی قوانین موضوعه و حاکم بر بدن، خون با فشار معتدل در دستگاههای تصفیه ای (مثلا کلیه ها) عبور داده می شود آنقدر راه عبور در آنها (گلو مریولها) باریک است

که با سر سوزنی چندین ده عددش پاره می شود.

وقتی جدار آنها سخت شد (تصلب یافت) خون بسختی از آنها می گذرد و در نتیجه تصفیه ای درست انجام نمی گیرد لاجرم بدن فشار خون را بالا می برد تا خون از آنها برای تصفیه شدن بگذرد زیرا اگر فضولات در اثر سوء عمل تصفیه در بدن بماند زودتر از بالا رفتن فشار خون مغز را و شخص را تهدید به مرگ می نماید. (برعکس وقتی لازم است آب زیادی از راه کلیه دفع شود و کلیه قدرت آنرا ندارد روده ها کمک کرده اسهالی می شود و آب بیشتری دفع می نماید).

اگر انسان نباشد حیوانات برای چه باشند - حیوانات نباشند گیاه برای چه باشد - گیاه نباشد زمین برای چه؟ و امام و برتر در برابر انسانها نباشد لساخت الارض باهلها و انسانها به چه کار آیند که اگر پیامبران و امامان نبودند هنوز بشر در مراحل ابتدائی بسر می برد و به قول اریک فروم در غارها بود.

هر گونه معنائی برای کلمه مولا که نبی گرامی درباره علی فرمودند بهمین ترتیب وصایت و خلافت و امامت و همه چیز علی را میرساند ولو آنکه تنها اولی بانفسهم را بپذیریم و مگر پیامبر درباره دیگری چنین سخنانی داشته اند؟

و اگر اقرارهای ابابکر و عمر را که «اقضانا علی و لولا علی لهلك عمر و ... از آنجمله است در نظر بگیریم و یاد آوریم که عمر الاثمه من قریش گفته است و قائل به امامانی چند (ائمه) می باشد و امام و جانشین نیز باید الگوی کسی و نمونه شخصی باشد که جانشینش شده اند کسیکه

در برابر نص های دنیوی اسلامی حتی یک اجتهاد کرده یا غنائم اسلامی را به مروان و بنی امیه بخشوده یا کارهای معاویه ای کرده یا بر بام کعبه شراب نوشیده یا پدر را کشته یا ... نمی تواند نمونه و الگو و هداه مهیدین و صدیقین باشد.

زیرا نبی گرامی فرمودند «من اراد ان یحیی حیاتی ... لیقتله بالائمه من بعدی لانهم من عترتی خلقوا من طینتی و رزقوا فهمی و علمی» (۱) هر کس میخواهد مانند من زندگی کند و مانند من بمیرد و مسکن خود را جنت عدن انتخاب نماید باید علی و دوستان علی را دوست بدارد و به امامان اقتدا کند امامانی که از عترت منند از طینت من خلق شده اند و فهم و علمشان از فهم من و علم من ریشه دارد (خدا به اینها فهم من و علم من را داده است).

و در مسند کبیر از ابی الخلد از نبی گرامی است... که ائمه اثنی عشرند «کلهم یعمل بالهدی و دین الحق - و چگونه میتوان دوازده خلیفه را پس از پیامبر که یعمل بالهدی و دین الحقند برای پیامبر برشمرد؟

آیا در یک زمان که چهار جور خلیفه وجود داشت کدامشان قبول بودند (خلیفه بربرها - خلفای اسپانیا - خلفای بغداد - خلفای فاطمیون) و پس از دقت معلوم می شود همانگونه که ابابکر و عمر گفته اند درست است و علی اعلم و اتقای زمان بوده و یعمل بالهدی و دین الحق به آنحضرت

۱- حموینی در فرائد السمطین - سیوطی در جمع الجوامع - حسام الدین علی متقی در کنز العمال - حافظ ابونعیم در حلیه الاولیاء ذکر کرده و همه در کشف الاسرار حاجی نوری یافت میشود.

و یازده فرزندش می رسد.

اصلاح حدیث

عایشه گفت پیامبر خدا جانشین معین نکردند ولی از آن حضرت شنیدم که فرمودند اگر قرار بود خلیفه و جانشین معین کنم همانا ابابکر بود و بعد عمر و بعد ابوعبیده.

ابابکر بخلافت رسید بعد هم عمر و در زمان مرگ عمر، ابوعبیده زنده نبود تا عمر بتواند پیش بینی و پیشگویی پیامبرش را با تعیین ابوعبیده بخلافت راست آورد از طرفی مرگ ابوعبیده قبل از مرگ عمر، این حدیث را که از عایشه بود خدشه داه و پیامبر و همسرشان را ضرر میزد لاجرم عمر برای استحکام بخشیدن بحدیث دلجوئی از عایشه گفت: امر تعیین خلافت را به شورا وامی گذارم و شش نفر را که رسول خدا از آنها راضی بودند در آنها شرکت می دهم ولی چنانچه سالم مولی حدیفه یا ابوعبیده زنده بودند یکی از آن دو را وصیت به خلافت می کردم.

نام ابوعبیده را که همکار عزیزشان بود می دانیم چرا عمر برای خلافت به میان آورد اما نام سالم را چرا؟ با آنکه خودش و ابابکر همیشه می گفتند پیامبر فرمودند الائمه من قریش و خلافت را از سعد بن عباده و انصار گرفتند و سالم علاوه بر آنکه از قریش نبود از عرب هم نبود؟

و می بایست عمر گر برای پیامبر هم نیست بخاطر عایشه فقط نام

ابوعبیده را ببرد تا حدیث عایشه که پیامبر فرمودند اگر خلیفه معین می‌کردم ابابکر بود و عمر و ابوعبیده راست بیابد و نام سالم را با ابوعبیده مخلوط نسازد اما نام سالم را برد تا «فلته» بودن انتخاب سقیفه را قوت بخشد و شعار بزرگشان را که الاثمه من قریش بود با نام سالم ناسالم و به «فلته» نزدیک گرداند.

می نمودند چنانچه عمر اجازه نداد همسران رسول الله بمسافرت بروند، فقط در سال آخر عمرش همه را با خود بمکه برد (باستثنای زینب و سوده که گفت من به دستور قرآن در خانه می مانم).

عمر به عثمان و عبدالرحمن بن عوف دستور نگهبانی از کاروان همسران حضرت را داد و همه جا عثمان جلو و عبدالرحمن عقب قافله بمردم دور شو دور شود و نگاه مکن می گفتند، کاروان را در دره ها نگه میداشتند و عمر خود و همراهانش در دهانه آن مسکن می نمودند.

ابابکر و عمر، آنچنان برای عایشه احترام قائل می شدند که گویا نام تمام همسران رسول الله تحت الشعاع نام عایشه و رو به فراموشی بود، عایشه در زمان عمر از بیت المال بیش از سایر همسران حضرت دریافتی داشت و در رد یا قبول آنچه به نبی گرامی منسوب می داشتند عایشه را گواه می گرفتند.

و عمر آنقدر در این باره جانب عایشه را می گرفت که گویا خود به فطرت پذیرفته بود که حسبنا کتاب الله کلامی خود تشخیص داده بوده است و اینک باید به جای «الرجل» لیهجر «همسرش» را جانشین ساخت و همانگونه که باید آورنده کتاب در کنار کتاب باشد.

چون ابابکر بر مبنای امارت و وزارت تبلیغات انتخاباتی سقیفه بخلافت رسیده جنبه مذهبی آنرا باید با «ام المؤمنین» محفوظ نگهداشت و در هر صورت مطلب اشتباه حسبنا کتاب الله را باید در موارد ضروری بکار برد نه برای همیشه و برای همه جا و همه کس.

چنانچه عمر کتاب خدا را برای خاموش کردن رسول الله پیشنهاد

کرد «حسبنا کتاب الله - ان الرجل ليهجر» و عایشه در جنگ جمل قرآن را به کعب بن سور داد تا علی را خاموش کند و معاویه در جنگ صفین قرآن بر نیزه کرد تا علی را خاموش سازد.

به کار بردن قرآن در موارد مشابه برای بستن زباندار و بازگزاردن بی زبان در تاریخ فراوان دیده میشود اما مواردی نیز بجای آنکه قرآن را برای طرد حق و احیای باطل به کار برند و برای گفتن، سدی از نوشتن ایجاد نمایند نفراتی را با نقشه های قبلی آماده میساختند تا زبانهائی بسته شود و حق هائی ضایع گردد.

همه نوشته اند، عمر با اجرای نقشه شورای شمشیری خود میدانست نه تنها عثمان به خلافت خواهد رسید بلکه کسانی چون طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبدالرحمان را به استکباری خواهد کشاند که هرگز مقام خود را کمتر از علی ندانند و در صورتیکه علی بخواهد بعداً به خلافت برسد نامبردگان بدون شک با او برابری و مخاصمه خواهند نمود اما به همین شورا اکتفا نکرده، همانگونه که اشاره شد معاویه را نیز آمادگی مقاومت و قدرت داد.

و مهمتر از آن مهیا ساختن عایشه ای بود که باورش شده بود خلیفه وقت باید پاس احترامش بدارد و وی را برتر از همه بحساب آورد و حتی حدیثی را که وی بر آن صحه میگذاارد و حدیث بشناسد و آنچه را رد میکند مردود بشمارد.

چون علی خود نزدیکترین فرد رسول الله و باب علم حضرت بود و بدون شک خود بهتر میدانست که کدام حدیث از فرستاده خداست

و کدام نیست و بدیهی است زیر بار فرماندهی دینی و حتی سیاسی عایشه نخواهد رفت و در نتیجه جنگ با علی و اتحاد روشی خصمانه نسبت به وی قطعی خواهد بود.

یعنی: ابابکر و مخصوصاً عمر، عایشه را آنچنان آماده ساختند که با توجه به صفات زنانگی که دارد از هر لحاظ مهیا باشد با کوچکترین تحریک از طرف، طلحه، زبیر، معاویه و علیه حضرت علی قیام کند و این خود «لیهجر» ی دیگر بود که عمر در برابر علی بوجود آورد.

یعنی: یک روز در برابر نبی گرامی مستقیماً بوسیله عمر، قرآن پیشنهاد شد تا حضرت از اقدام سعادت بخش خود دست بردارد و دفعه دیگر غیر مستقیم بوسیله عمر. قرآن در جنگهای جمل و صفین و حتی نهروان پیشنهاد شد تا علی از اقدام سعادت بخش خود دست بکشد.

انعکاسهای روانی افراد جامعه ناشی از کیفیت پندار حاکم بر آن جامعه است و اینک صدر اسلام، حکومت با اسلام است و حسبنا کتاب الله با احترامی که عمر به قرآن میکرد بقوت خود نگهداری میشد اما عایشه را آنچنان سازمان بخشی میکرد تا ام المؤمنین به عنوان مرکز ثقلی در آید و هر چه قدرت ام المؤمنین های دیگر (همسران حضرت) به ام المؤمنین عایشه تعلق گیرد و به جای الرجل همین «النساء» گره گشائیهای کند که همه در «لیهجر» عقده و جمع شده است.

یعنی اگر «الرجل» به خاطر جانشین ساختن «علی» «لیهجر» است «النساء» به خاطر اینکه رادع و مانع جانشین شدن «علی» میگردد «تنها»

ام المؤمنین» باشد.

اگر علی می‌توانست زمان محمد را استمرار دهد عایشه نیز حاکم بر ادامه روش زمان ابابکر و عمر خواهد بود، دیگر عایشه با کنیه «ام المؤمنین» و مالکیت کفش و پیراهن و تار موی رسول الله دختر کسی خواهد بود که خود جانشین رسول الله شده و عمر را نیز جانشین رسول الله ساخته و هم توانسته به خلافت رسیدن عثمان را تأیید کند و هم فتوای قتلش را با جمله «بکشید این نعثل را که کافر شده است» (۱) بدهد.

یعنی عایشه را ابابکر و عمر در کنار منا امیر و منکم وزیر به عنوان ام المؤمنین آنچنان ارتقاء دارند که در کنار امیر و وزیر کلمه ایمان و مؤمنین نیز چشمگیر باشد.

اما عمر در حقیقت مجبور بود عایشه را آنچنان بسازد زیرا کتاب بدون عترت و عترت لا کتاب باخلائی همراهند که احساس میشود به اجبار باید امامی را ساخت تا جای خالی را پر کند یا قرآنی دیگر نوشت و بجای کتاب گذاشت.

چندین ابتکار در صدر اسلام

زباندار را بستن و بی زبان را باز گزاردن. (ان الرجل لیهجر -

۱- طبری ۴-۴۷۷- ابن اعثم ۱۵۵- ابن اثیر - ۳-۸۷- ابن ابی الحدید ۲-۷۷- نهاییه ابن اثیر ۴-۱۵۶.

حسبنا کتاب الله) کار مذهب و سیاست را به ردیف خلافت به زن سپردن سلاح برنده رفع تبعیضات نژادی را از دست محمد گرفتن از جمله کارهائی است که تا کنون توجه فرموده اید در صدر اسلام صورت گرفته است.

بارها درباره قسمت اول بحث شده و قسمت سوم را نیز برای سومین مرتبه به اختصار مینویسم که مورخ فیلسوف ارنولد توین بی، در کتابش - تمدن در بوته آزمایش میگوید دو سلاح در دست محمد (برای همه زمانها) است که راهگشای بزرگی میباشند: رفع تبعیضات نژادی - تحریم خمر.

من میگویم حربه اول را در صدر اسلام از محمد گرفتند و اینک به همان روش پیشنهادی ارنولد توین بی «تشویق جوانان مسلمان به مشروبخواری» نزدیک است که حربه دیگر را نیز گرفته و اسلام را خلع سلاح نمایند.

(قابل توجه جوانانی که پشت به محمد و رو به استعمار بلکه استعباد دارند!).

اسلامی که امتیاز هر کس را به تقوا میداند و پیامبری که سلمان فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی به خاطر پرهیز کاری که داشتند نزدیکترین کسانش بودند بلافاصله پس از رحلتش به چنین وضع فلاکت آوری افتاد، عمر دستور داده بود مانع اقامت ایرانیان در مدینه شوند (۱).

چون مقصود تاریخ نویسی نیست و همه از طرز رفتار خلفای ثلاثه و امویان و عباسیان نسبت به غیر عرب اطلاع دارند کفایت سخن ابوالفضل قاسمی (۱) را بیاوریم.

رفتار خلفا با غیر عرب چشمگیر بود و در این میان روش عمر با ایرانیان کاملاً خصمانه بود.

نبی گرامی در موارد عدیده از ایرانیان تعریف کرده بودند و شاید علت شدت مخالفت عمر با ایرانیان این بود.

«فاروق میخواست بدینوسیله پیش بینی نبوی را تحقق ناپذیر سازد».

بهر صورت پس از رحلت پیامبر رفع تبعیضات نژادی و امتیازات تقوایی بکلی طرد شده بود تا بحدی که نه تنها پست های دولتی به غیر عرب نداده و دختر عرب به همسریشان در نمی آوردند بلکه به پیشنمازی نیز قبولشان نمیکردند و این حربه بزرگ اسلامی در رفع تبعیضات نژادی را در صدر اسلام بلافاصله پس از رحلت پیامبر از اسلام گرفتند همانگونه که اینک جوانان مسلمان به تحریک استعمار تن به استعباد داده و مشغول گرفتن حربه دوم «تحریم خمر» از دست اسلامند.

قسمت دوم نیز از جمله ابتکارات صدر اسلام است.

برخی از مفسران در ذیل آیه «ان فرعون علافی الارض یذبحون ابناهم و یتحیون نسائهم» نوشته اند مقصود قرآن از کشتن پسران و احیای

دختران این است که دست پسران را از کارها کوتاه کرده دختران را به کارها می‌گماردند (۱).

هم اکنون نیز در سراسر جهان شاهد مقاصد بزرگ سیاسی می‌باشیم که هر قسمتی را که مافوق می‌خواهد رئیسی داشته باشد اما آنچنان رئیسی که فقط در این میان آلت فعلی بیش نباشد زنی را می‌گمارد.

این ابتکار نیز در صدر اسلام آنچنان صورت انجام گرفت که قوای اجرائیه و قضائیه و هر چه در قلمرو منا امیر و منکم وزیر بود در قلمرو حاکمیت سقیفه درآمد و نیروی مذهب که برای انجام تشریفاتی تشخیص داده میشد تحویل ام المؤمنین گردید و از دوازده هزار صحابی پیامبر تنها پانصد حدیث بجای ماند که سهامدار عمده آن ام المؤمنین می باشد و دومین نفر ابوهریره که فقط دو سال مسلمانی خود را آنچنان با نبی گرامی گذراند که دوست نداشتند وی را به بینند (از آنحضرت است زرنی غبا تزدد حبا).

۱- برخی نیز یستحیون را از حیا دانسته گویند کارهای شرم آور با زنان می‌کردند.

یک ابتکار دیگر

حکم بن ابی العباس، عموی عثمان را نبی گرامی بطائف تبعید فرمودند زمان خلافت ابابکر رسید عثمان واسطه شد ابابکر گفت کسیکه رسول الله تبعیدش کرده آزادش نخواهم کرد.

زمان خلافت عمر رسید عثمان واسطه شد عمر گفت کسی که رسول الله تبعیدش کرده آزادش نخواهم کرد چون نوبت بخودش رسید حکم دروغگوئی به ابوبکر و عمر نمود و حکم را آزاد ساخت (۱)

عثمان زن نوح و همسر لوط پیامبر را بعایشه و حفصه مقایسه کرده آیات سوره تحریم را که سخن از دو همسر نبی گرامی و همسران دو پیامبر نامبرده می نماید تلاوت کرد. (۲)

وقتی مردم بعثمان گفتند عمر، مغیره بن شعبه را حکومت داد از

۱- بلاذری جلد ۵.

۲- تاریخ ابن عثم جلد ۱- ۱۵۵.

عمر بد گوئی کرد و گفت مغیره لیاقت نداشت.

وقتی عثمان در محاصره مردم بود گفت شما عمر را می خواهید که لگدمالتان کند و با خشونت با شما رفتار نماید و ریشه تان را بر کند. (۱)

اینها از جمله سخنانی است که به نام عثمان باقی مانده است (۲). گویا عثمان به همان قولی که در شورای شمشیری به عبدالرحمان عوف داد که به روش شیخین عمل کند وفاداری نمود!

ابوبکر بارها به اشتباهات خود اعتراف کرد، عمر نیز بارها لولا- علی لهلک عمر و افضانا علی و ... گفت و اگر عثمان در شورای شمشیری متوجه اعترافات آینده خود بود روشش را تعدیل میساخت.

تایید صلاحیت؟

یک دادگاه جنائی را می دانیم که الزاماً و قبل از هر اقدامی باید به صلاحیت خود رای بدهد بعد به قضاوت بپردازد یعنی باید خود را تایید کند.

یک فرد در پذیرفتن مقامی که به وی پیشنهاد می شود قبل از پندار گزائیهای مربوط به جبر مقام باید به توانائی و سازگاری خود با مقام

۱- بلاذری ۵-۶۰ طبری ۵-۹۶ ابن اثیر ۳-۶۳- ابن ابی الحدید ۱-۳۳- ابن کثیر ۷-۱۶۸ ابو الفداء ۱-۱۶۸.

۲- بد گوئی عثمان از عمر جلد ۹ ابن ابی الحدید صفحه ۲۶۵.

پیشنهاد شده فکر کند و پیش از آنکه سر تعظیم در برابر «نتوانستن» فرود آورد به «انصاف دادن» خود تعظیم نماید یعنی خود را تایید کند.

درست است که بسیاری از چیزها که کشف می شود با مطلب تازه علمی را می بینیم می گوئیم قبلا قرآن ما - اسلام ما - آنرا آورده است، گفته است و این خود نگهداری قرآن از خود است که هر انقلابی میشود خود در خود انقلاب کرده است یعنی برای همیشه تا پایان جهان خود را تایید و نگهداری می نماید.

ابابکر بارها گفت مرا واگذارید و اظهار ناراحتی از مسئولیت خطیر خود نمود و زمانیکه حضرت زهرا از او روی برگردانید در رد خود مطالبی اعلام کرد و ابابکر و عمر با «فلته» خواندن انتخابات سقیفه و اینکه لولا علی لهلك عمر بارها تکرار کرده و آنچه از عثمان رسیده همه دلیل است که خلفای ثلاثه خود را تایید نکرده اند.

پیامبر نمیتواند جانشین معین نکند

آب دهان (تف) به نام فیزیولوژیکی بزاق برای مواردی که خوشحالی دست میدهد به عنوان مثال می گویند قورتش بده، و هیچ ابا و اشکالی نیز برای بلعیدنش وجود ندارد اما همینکه از آدمی جدا شد مثلا در ظرفی جمع گردید هیچکس حاضر به خوردنش نیست.

انگشت زخم میشود صاحبش حاضر به مکیدن خون می شود اما

پانسمان کرده و خون به پارچه رفته است کسی پارچه را نمی مکد.

تمام فضولات و چرکها و آلودگیها چه مادی چه ماوراء مادی تا زمانی که به آدمی تعلق دارد عیبی نیست: مدفوعی که در قولن نازله است و مدفوعی که بلافاصله خارج شده با چرکی که در آب است و از شکاف بیرون آمده و ...

و تصمیمی که برای رنج و شکنجه دادن دیگران گرفته می شود و قصدی که برای رفتن به مکانهای خلاف اخلاق می شود ...

همه مردم میخواهند دیگران دزد، بی شرف، بی ناموس، کم فروش و ... نباشند و چون از مردم آلودگی دیده شود مورد اشکال است اما همان آلودگی به خود شخص تعلق داشته باشد بنظرش عیبی نیست.

هر کس برای از قوه به فعل رساندن خود در اولین مرحله پنداری دارد و برای به فعل رساندن آن که میتوان آنرا ارتباطی با انفس و آفاق یا در یک کلمه ارتباط با خارج از خود نامگذاری کرد سه طریق موجود است.

گفتن، نوشتن، جمع یا تفریق عناصر و مواد (و می توان قسمت دوم را نیز در قلمرو سوم آورد) مانند جمع کردن مواد و ساختن میز یا خراب کردن آن و چه بهتر بگوئیم که پندار مقدمه از قوه به فعل در آوردن است برای ارتباط با خارج و نتیجه آن دو چیز است: کلام - هنر.

کلمه معنی جراحت دارد و هر کلمه ای بیشتر مجروح ساخت بیشتر متعلق به صاحبش بوده و بیشتر مورد علاقه اوست و مجروح شدگان نیز

چون با کلمه و جراحت وی در قلمرو تعلق خاطرش در آمده اند بیشتر مورد علاقه اند و معنای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت در اینجا بیشتر معلوم می گردد تا جائیکه آیا به آورنده کلام خدا (محمد) انصاف است که «لیهجر» گفته شود و حضرتش را کنار گذارده کلامی را که آورده کافی و جدا از وی بسازند؟

کلکم راع مگر نبی گرامی خودش را مشمول آن ندانسته و در برابر ملت مسئول نبوده است؟

همان ملتی که با کلام الله مجروح شده اند و در قلمرو مؤمنان به خدا و رسول وی در آمده اند و اینکه محمد رسول الله بلافاصله پس از لا اله الا الله است یک سرش همین است که آورنده کلام الله هم حقی در آن دارد و مجروح شدگان و ایمان آورندگان در قلمرو متعلقان ویند و همگان از آنان مورد علاقه خدا و محمد.

محمدی که مؤمنین رعیت اویند مسئول مسلمانان است و هرگز نمی تواند با مطلع شدن از مرگ خود رعیت را بدون سرپرست بگذارد و بگذرد.

جراحت در اثر کلمه همانند خون، عفونت، گناه و هر گونه آلودگی هر چه هست تا از قلمرو لا اله الا الله محمد رسول الله خارج نشده و مرگ مشاهده نشده است می توان با توجه و بازگشت بصاحبش همان تعلق خاطر را بدست آورد و توبه یعنی همه آنچه باید دیگر به شخص متعلق نباشد خارج شده و دفع گردیده و تو به شکستن همانند مدفوع را دوباره به خود مالیدن است و تعلق به آن یافتن.

محمد رسول الله اولین کلمه ای را که آورد همان اقرء بود (خواندن) که از قوه به فعل رساندن همه هدایت در گفتن است و خواندن مقدمه گفتن است و بهتر خواندن همان بهتر گفتن.

خدا کسی است یا چیزی است و خودش بخود چیز فرموده است «لیس کمثله شیء - قل ای شیء اکبر شهاده ... و ...» که چون همه چیز و از جمله فطرت بر عصیان از امر ذات مقدسش صادر شده باید رحمت وی بر غضبش سبقت داشته باشد «سبقت رحمته غضبه» و پیامبرش نیز محمد رسول الله در کنار لا اله الا الله باید رحمت للعالمین باشد و تمام کسانی که به کلام وی توجه نموده و مشمول «فاذا قرء القرآن فاستمعوا له و انصتوا» شده و از کلمات الهی متأثر و مجروح شده اند همه و همه را مورد عنایت خاص خود که در رأس همه عنایتها و اگزاری مجروح شدگان به امانت در دست شخص مورد اعتمادی است قصور نورزد.

همانگونه که صلوات الله و سلامه علیه قصوری نورزید و دریغی نکرد و در اولین روز دعوت «یوم الدار» علی را معرفی فرمود و در آخرین روز نزدیک رحلت باز هم قلم کاغذ طلبید تا مردم را برای اینکه هرگز گمراه نشوند چیزی بنویسد که اگر جز در باره علی سفارش کردن میخواست بنویسد هرگز به او ان الرجل لیهجر گفته نمیشد.

ولی آیا ما می توانیم با توجه به مطالبی که گفته شد رسول الله را آنچنان بپذیریم که هنگام رحلت مؤمنان به خود و مجروحان از کلام الله را بحال خود واگذارد تا همه آنچه برای همه خوبست دانستند عمل نمایند؟!!

و چه جالب است به نهج البلاغه علی اشاره شود که پیامبر را طیب دوار نامیده است و من گویم طیبی که با کلام الله هر چه باید جراحی و جراحی و آورد و آورد و آلودگیها و عفونت های مادی را از بشریت زدود و همانگونه که کلام الله اش تا پایان جهان اثر می کند و جراحی و جراحی و آورد می سازد تا چرکها و کثافات بیرون رود در کنارش باید طیبیش نیز که تعیین شده الهی است برای مجروحان وجود داشته باشد و ان الرجل لیهجر حسنا کتاب الله و رسول و کتاب را فاصله دادن اشتباه است.

دشنام به علی و فاطمه

در برگهائی که هم اکنون مطالعه نمودید ملاحظه شد که چگونه ابابکر و عمر و عثمان و عایشه و معاویه نسبت به یکدیگر سخنانی بر خلاف انتظار داشته اند و تازه این که نوشته شد گوشه ای از آنچه داشته اند آورده شده است اما از علی و فاطمه نسبت به نامبردگان یا از نامبردگان نسبت به علی و فاطمه آیا حرفی و مطلبی هست؟

با آنکه در کتابهای بسیاری از علماء بزرگ تسنن (۱) آورده شده که آیه تطهیر در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شده است و این بزرگواران از هر گونه رجس و آلودگی مبرایند و مشمول

۱- شبهای پیشاور تألیف آقای سلطان الواعظین شیرازی نام آنها را آورده است.

یطهر کم تطهیر ای پروردگار می باشند از طرف ابابکر و عمر و مخصوصاً عایشه بر خلاف آنچه پروردگار فرموده است مورد طعن ها و ناسزاها قرار گرفته اند که چون قدر و منزلت ابابکر نزد برادران سنی از همه بیشتر بوده و فوق العادگی دارد یکی از آنچه وی به آن دو بزرگوار نسبت داده آورده میشود:

ابن ابی الحدید می نویسد چون خطبه حضرت زهرا در مسجد تمام شد به احتجاج درباره احقاق حق خود درباره فدک پرداخت و هیاهوی عجیبی بین مردم بوجود آمد ابابکر بر منبر رفت و گفت

«انما هو ثعاله شهیده ذنبه مرب لکل فتنه هو الذی یقول کروها جذعه بعد ما هرمت یستعینون بالضعفه و یستنصرون بالنساء کام طحال احب اهلها الیها البغی».

(در برخی کتابها چنین شروع شده است: «انما هی ثعاله شهیدها ذنبها»).

یعنی برخی نوشته اند ابابکر گفت علی بطور قطع روباهی است که فاطمه را چون دم روباه شاهد آورده و بقیه فاطمه را مسلماً روباهی معرفی کرده که علی چون دم روباه شهیدش می باشد و بعد می گوید علی فتنه گر و اخلالگر است و فتنه های بزرگ را کوچک نشان می دهد و مردم را به فتنه و فساد ترغیب و تشویق می نماید از زنها کمک می طلبد مانند ام طحال (که زنی زانیه در عصر جاهلیت) که دوست میداشت نزدیکانش زنا بدهند.

البته آنچه را ابابکر گفته است در کنار آیه تطهیر و ده ها آیه

و صدها حدیث درباره علی و فاطمه شرح لازم ندارد فقط برای یادآوری آورده می شود که ده ها کتاب از اهل تسنن متذکرند که حضرت فاطمه تا دم مرگ از ابابکر و عمر راضی نبود و با همین وضع و حال رحلت کرد.

و همینها می نویسند که پیامبر فرمود هر کس فاطمه را آزار دهد مرا اذیت کرده و هر کس مرا آزار دهد خدا را ناراضی ساخته است.

و حضرت فاطمه در تعقیب عدم رضایتش وصیتش را عمل نمودند که ابابکر و عمر و ... در تشییع جنازه و نماز میت اشان شرکت نمایند و حتی برای آنکه بر سر قبرشان نیایند شب دفن شوند اما عایشه خودش نرفت! (با آنکه همه زنها روز وفات حضرت زهرا بخانه ایشان رفتند عایشه نرفت). (۱)

حق و علی

سالهای قبل تعجب می کردم که گفتن ... و الموت حق و الجنة حق و الکتاب حق و ... چقدر اهمیت دارد که باید زنده و مرده با آن (حقها) ارتباط داشته باشند.

اینک توجه فرمائید:

پندار گوئی یا مادی است یا غیر مادی - اگر مادی است همان فلسفه مادی است که اگر نتوانست خود را نگهدارد باید بعلم پناه برد و اگر نتوانست خود را تأیید کند هیچ نمی ماند و باید بایمان پناه برد. ایمان بچه؟ ایمان بخود؟ بلکه ایمان بخدا که من عرف نفسه فقد عرف ربه.

(علم از اول از فلسفه مادی بوجود آمد یعنی اول باید واقعیت تردیدناپذیر جهان خارج را پذیرفت و بعد قواعد بین اجزاء مادی آنرا دانست ولی دانسته و ندانسته حق است و خود را تأیید می کند)

راه ورود به فلسفه از راه منطق است و منطق راه ناسازگاری و همسازی کلمات است و عقل را قبل از هر چیز اصالت می دهد و لذا باید عقل ثابت کند که عقل از همه چیز مهمتر است حتی از کلماتی که منطق را می سازد اما اثبات برتری عقل با سازگاری و همسازی کلمات است که همان اقامه دلیل و برهان باشد اما باید ثابت گردد تا دلیل و برهان راه درست انتخاب شده ای است اما در عمل می بینیم فلسفه بآسب پذیری خود اقرار کرد و اصالت تجربه را عنوان نمود.

علم نیز با همکاری استدلال و تجربه بوجود آمده و استدلال به منطق متکی است و تنها تجربه باقی می ماند و تجربه علم را بوجود نمی آورد زیرا تجربه علمی محتاج توضیح و تفسیر منطقی است پس علم و فلسفه هر دو خود را نفی می نمایند پس عقل گرایی مادی حاکمیت ایمان را مشخص می سازد ایمان به چه؟ ایمان بحقایق که هیچکدام دلیل و تجربه لازم ندارند و تمام حقایق حقیقت دارند: ایمان بحقایق یعنی

بقلمرو انسانیت وارد شدن و همه حقایق را باید پذیرفت و هر کدام با دیگری پیوند دارد و لذا باید برای همه حقها ارزش قائل بود. (۱)

سوره انسان در شأن علی نازل شده است و ارتباط انسانیت (حق) با آنچه نبی گرامی درباره علی فرمود: «الحق مع العلی و علی مع الحق» همان پیوند بین حقهاست و علی همان قرآن ناطق است که خود در جنگ صفین پس از علم کردن قرآن آنرا فرمود.

و قرآن کلام الله را عمر برای خاموش ساختن قرآن ناطق (محمد رسول الله) و عایشه و معاویه قرآن را برای خاموش ساختن قرآن ناطق (علی) پیش آوردند.

همه حقها با هم پیوند دارند و اگر علی می فرمود بامرک انسی بیشتر از انس نوزاد پستان مادر دارد باز هم پیوند حقهاست پیوند بین علی و حق که الموت حق و اینجا معنای علی مع الحق و تکرار آنرا در الحق مع علی می فهمیم که چگونه پیوند دارند و مقدم و مؤخر ندارند.

علی که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا می گوید و در برابر هر چه از او پرده برداری شود می فرماید بر یقینم افزوده نمی شود معنایی جز این نمی تواند داشت که بین علی و یقین پرده ای نیست و ما در چه خیالیم که وی را در برابر عمر قرار می دهیم که پیروانش می نویسند بارها درباره نبوت محمد شک کرده و خودش می گوید شک روز حدیبیه از همه قوی تر بوده است.

۱- طالبان می توانند مطلب مورد بحث را بوضوح در پندارگرائی مادی و اصالت ایمان از آقای امیر گل آرائی ببینند.

(قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ما شککت فی نبوه محمد قط کشکی الحدیبیه). (۱)

و قضیه از این قرار بوده است که حضرت خواب دیدند که با اصحاب بمکه رفته اند برای بجای آوردن عمره و خود تعبیر فرمودند که انشاء الله بمکه خواهیم رفت و عمل بجای خواهیم آورد اما قصد کردند و رفتند و در حدیبیه کفار قریش از آنها جلوگیری بعمل آوردند و چون حضرت قصد زیارت داشتند با نوشت صلح نامه برگشتند.

عمر به حضرت گفت چه شد تعبیر خواب برخلاف شد؟ فرمودند من زمان آنرا تعیین نکردم و مکه خواهیم رفت و آیه «لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله» نازل شد.

آیا پذیرفتن حق همان انسانیت نیست و آیا کسی که تقریباً در تمام کتب آنها وارد شده است که علی با حق و حق با علی است می توان با کسی که نسبت به بزرگترین حق (نبوت) بارها شک می نماید ردیف آورد؟

اسلام و علی

دانشجویان می پرسند چرا اسلام نتوانست آنچنان که در شان اسلام است باقی بماند و جهان را اداره کند حتی چرا اسلام قرنهای ۵ و ۶ هجری باقی نماند؟ می گویم برای انحطاط هر مسلک و مرامی کفایت که موازنه بین دو حق یا دو ناحق بهم خورد.

الان کمونیست یا سوسیالیست کافی است که یک مقدار دیگر پیشرفت کند و سرازیر شود و از بین برود زیرا مرام همان که از اول بوده اما معتقدان به آن مغزهایی پیشرفته تر از لنین ها و انگلسها و تروتسکی ها با یکدیگر جور در نمی آید و باید مرام همان باشد که اول بوده و معتقدانش نیز همانند همانها که اول بوده اند و اول آن مرام را معتقد بوده و در راهش تلاش نموده اند.

اسلام جهانی شد و در حد اعتلای خود در قلمرو وسیعی پیش رفت نیازمند محمدها و علی ها بود و نفرهایی در یک جهت پیش رفته تر و در جهت اسلامی و امانده شده که با اسلام سازگاری نداشت آنرا بروزگار دیده شده انداخت

هر زمان قائم آل محمد در میان اسلامیان بود باز می توان شاهد اسلام بمعنای در خورشان اسلام بود.

علی را دیدید که با یهود هیچگونه ارتباط و تبانی نداشت و یهود عصر نیز هرگز به دیگران حمله نکرد و سخن نیشدار نزد! نکند که امانت هائی از کعب الاحبارها به سفارش نزد آنهاست مگر آنکه همیشه یا علی خود را خصمانه نشان داد تا جائی که در توفی که به ظاهر در ژوئن ۱۹۶۷ بر اعراب داشت یکی از سران سپاه یهود را دیدید که رد سخن رانی خود بمناسبت فتح و فیروزی گفت این ظفر فی الجمله جبران واقعه خیبر را کرد (۱) همان خیبری که ابابکر رفت و کاری نکرده برگشت و عمر نیز از او و همانند او و بعد علی آنرا فتح کرد.

بقراری که آورده شد هر مرامی برای پیشرفت خود پیروانی می خواهد بهمانگونه که زمان پذیرش و شروع داشته است و اسلام در صورتی خواهد توانست اسلام در خورشان اسلام باشد که همانند علی ها سلمانها، ابوذرها داشته باشد.

دوستی ظاهر و باطن

زنای مغیره بن شعبه در زمان عمر (۲) خمر خوردن قدامه بن مظعون (۳)

۱- یوم به یوم خیبر که روزنامه های عصر ما هم نوشتند.

۲- شرح ابن ابی الحدید ۲۰: ۲۳.

۳- شرح ابن ابی الحدید ۲۰: ۲۳.

خمر نوشیدن ابی محجن ثقفی (۱) مرتد شدن طلیحه بن خویلد (۲) دشمنی حکم بن ابی العاص یا رسول الله (۳) ولید بن عقبه که قرآن فاسقش خواند (۴) ابوهریره را که حاکم بحرین بود و عمر او را احضار کرد و به او دشمن خدا و دشمن کتاب خدا و سارق مال الله گفت و اموالش را مصادره کرد. (۵)

معاویه که به محمد بن ابی بکر می نویسد پدرت ابابکر و فاروقش عمر حق علی را گرفتند (۶) و معاویه که برای قیس بن سعد بن عباده نوشت یهودی فرزند یهودی (۷)

ابابکر که پسرش محمد را لعن کرد (جلد ۲۰: ۱۶ ابی الحدید) معاویه که علی و حسن و حسین را لعن می کرد - ابابکر و عمر که سعد بن عباده را لعن کردند (۲۰: ۱۷) عمر که خالد بن ولید را لعن کرد که چرا مالک بن نویره را بخاطر زنش کشت و همان شب بازی آمیزش کرد (۲۰: ۱۷).

عمرو عاص که بعایشه می گوید کاش در جنگ جمل کشته شده بودی که توبه بهشت می رفتی و ما هم از این طریق علیه علویان بهره برداری

۱- جلد ۲۰: ۲۶.

۲- جلد ۲۰: ۲۶.

۳- جلد ۲۰: ۲۶.

۴- جلد ۲۰: ۲۶.

۵- ۱۶: ۱۶۵.

۶- در جلد قبل مأخذ داده شد.

۷- ۱۶: ۴۳ و معاویه گفت جنگ نکرده ام برای نماز و روزه ۱۶: ۴۶.

کرده تقاضای خون بهایت میکردیم. (۱)

عمر که به عبدالرحمن عوف می گوید بجای من نماز بخوان و پسر عمر به پدر میگوید چرا علی را مقدم نمی داری می گوید:
اگره احملمها حیا و میتاً (زنده و مرده ام نمی تواند علی را تحمل کند). (۲)

معاویه که صدای اذان می شنود و چون مؤذن به اشهد ان محمداً رسول الله می رسد میگوید تا این نام را دفن نکنم راحت نمی شوم. (۳)

عمر که معاویه را کسرای عرب میخواند و شیخ الاسلام ترکیه در کتابش می نویسد اگر شیعیان بگویند عزل معاویه برای عمر، آسانتر از گربه از منزل خارج کردن بوده چرا با دانست این مطلب که کسرای عرب است وی را عزل نکرده چه می گوئید.

عمر که رسول الله را الرجل و لیهجر میگوید و ابابکر شهادت علی و ادعای فاطمه را نمی پذیرد و آنها را دروغگو می نامد و نام زشتی به آنها می دهد.

آنهمه کسان که بر ابابکر یا عمر یا عثمان یا علی خروج کرده با آنها جنگیدند و برادران سنی ما می گویند هر کس را اجتماع امت انتخاب کند اولوالامر است و مخالف اولوالامر کافر و واجب القتل است آیا در باره عایشه و معاویه و ... که بر خلیفه وقت علی خروج کردند چه

۱- ابن کثیر ۸: ۳۰۳- المستدرک ۱۴: ۱۳ سیر اعلام النبلاء ۲: ۱۴۱.

۲- الاستیعاب فی معرفه الاصحاب ۱۱۵۴.

۳- قبلا آورده شد.

می گویند؟

اگر خطای امثال عایشه و معاویه را باید نادیده گرفت چرا پروردگار آیه براءت درباره عایشه فرستاد (با آنکه آیه براءت مربوط به ماریه است؟) و آن سه نفر را که توبه کردند آیه نازل کرد که توبه اشان پذیرفته است؟

آن چند نفر که رفتند علی را به زور به مسجد بیاورند آن چند نفر که رفتند خانه حضرت زهرا را آتش بزنند (۱) و از این چراها بسیار فراوان است حتی بین دو خلیفه اول در موارد عدیده اختلاف بود و از جمله بر سر تقسیم غنائم (۲)

و معلوم می شود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگر درست هم باشد ستارگان با یکدیگر برخورد داشتند و تصادفاتی بوده که مبنای مرضات الله نداشته و لذا اقتدای به آنها که هنوز خودشان را نتوانسته اند نگهدارند چه صورت دارد؟

ما نمی دانیم «و لا تطیعوا المسرفین (۱۵ سوره شعراء).

و لا تطع الکافرین و المنافقین (۴۸ احزاب).

و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و ابتع هواه (۲۸ کهف).

فلا تطع المکذبین (۸ قلم).

و لا تطع کل حلاف مهین (۱۰ قلم).

و لا تطع منهم آثماً او کفوراً (۲۴ انسان).

۱- ابن ابی الحدید ۲۰-۳۴.

۲- شرح ابن ابی الحدید ۲۰: ۲۶.

برای نگهداری مسلمانان بوده تا از کافر اثم کاذب منافق مسرف اطاعت نکنند تا اینها برای تشریفات و نشان دادن جنبه فصاحت و بلاغت قرآن بوده و در بین اصحابی کالنجوم حتی یکنفر کاذب یا حلاف مهین یا مسرف یا منافق یافت نمیشده است و حتی کسانی را که مورد لعن و طرد خلفا قرار گرفته اند باز هم همان ستاره ای هستند که اقتدای به آنها هدایتبخش می باشد؟!.

و آیا به آنکه مرتد شد باید اقتدا کرد یا آنکه عمر او را دشمن خدا بحساب آورد.

کدام یک از اینها درست است؟

ندامت ابابکر از اینکه چرا بخانه فاطمه فرستاد (۱) درست است و شش ماه تاخیر بیعت علی با بیعت پس از رحلت حضرت زهرا؟

کاش بخانه زهرا کار نداشتم (۲) درست است یا بهترین شما عمر را جانشین می سازم؟ (۳)

«لا تجتمع امتی علی الخطا درست است یا اجتماعی که رفت علی را بمسجد بیاورد؟- اجتماعی که رفت در خانه حضرت زهرا را آتش زد (۴) اجتماعی که با ابابکر یا عمر یا عثمان یا علی جنگید؟

آیا این حرف عمر درست است: ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله یا این حرف عثمان:

۱- جلد ۲۰: ۲۴ ابی الحدید

۲- ۲۰: ۲۴.

۳- ۲۰: ۲۴.

۴- ۲۰: ۳۴.

«ما يزع الله عن الدين بالسلطان اكثر مما يزع عنه بالقرآن» (با توجه به اینکه يزع يعنى الكاف عنه).

توجه فرمائيد كه آنجا مي گويد كتاب كافي است و مجرى احكام كتاب لازم نيست و اينجا مي گويد مجرى كتاب از كتاب موجودات كافي تری دارد (۱).

آيا شعار انتخاباتی الائمه من قریش درست است يا اینکه اگر سالم مولى حذيفه ایرانی زنده بود او را خليفه مي کردم؟

آيا اینکه عمر گفت اگر پيامبر نفرموده بود امر خلافت نباشد مگر در قریش درست است يا اینکه گفت اگر چنین حدیثی را پيامبر نياورده بود من جز از جار و دين بشر بن المعلى برای خلافت تجاوز نمی کردم؟ (۲)

پيامبران ارث نمی گذارند و فدك را بايد گرفت درست است يا حجره ام از پيامبر بمن ارث رسیده ابابكر و عمر را دفن كنيد اما عثمان (نعثل) و حسن فرزند (علی) را اجازه نمی دهم دفن نمائيد؟

آيا لولا علی لهلك عمر در چند نوبت گفتن درست است يا اینکه زنده و مرده ام نمی تواند وجود علی را تحمل نماید. (۳)

الائمه من قریش شعار تبلیغاتی انتخاباتی ابابكر درست است

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد جلد ۱۹ اصل ۳۳۸.

۲- ۸۱: ۵۶.

۳- ۱۱۴۵ استيعاب في معرفة الاصحاب.

یا آرزوی ابابکر که کاش از پیامبر درباره خلافت پرسیده بودم. (۱)

خلافت حق قریش است درست است یا کاش از پیامبر پرسیده بودم که حق انصار در خلافت چیست. (۲)

الان عمر می گوید پیامبر از شش نفر راضی بودند (علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن) و بلافاصله بطلحه می گوید پیامبر در حالی از دنیا برفت که بر طلحه سخط و خشم داشت و کدام درست است (۳)

آیا تحمل علی نکردن درست است یا تحمل حجاج کردن؟

آیا معاویه کسری عرب است گفتن و ساکت بودن درست است یا ابوهیره را که شروقی در حکومت بحرین بهم زده آن همه گرفتار ساختن و دشمن خدا و سارق نامیدن و اموالش را مصادره کردن؟

آیا اینکه پیامبر فرمودند بعد از من ۱۲ وصی ۱۲ امیر ۱۲ خلیفه ۱۲ امام خواهند بود و مشخصات آنها را هم دادند و حتی فرمودند لیتقده بالائمه من بعدی لانهم من عترتی خلقوا من طینتی و رزقوا فهمی و علمی (۴) به اندام کدام دوازده خلیفه اهل تسنن جور در می آید و کدامین از آنها عترت حضرت بودند و خدا به آنها فهم رسول الله علم رسول الله را

۱- ۱۷: ۱۵۰ ابی الحدید.

۲- ۱۷: ۱۵۰ ابی الحدید.

۳- جلد اول ابی الحدید ۱۸۶.

۴- به کشف الاسرار حاجی نوری مراجعه شود تا نام کتابهای بسیاری که مصدر و مأخذ داده اند ملاحظه گردد و ابن ابی الحدید ۹: ۱۷۰

الائمہ من قریش کہ ابابکر و عمر گفتند درست است یا امامانی کہ از قریش نیستند؟

آیا لولا- علی لہلک عمر - اقصانا علی درست است یا اینکه عمر میگوید در سہ جا با خدا بہ توافق رسیدم یعنی خدا را یادآوری کردم کہ قانون وضع کند و بعد آن سہ آیہ را شرح میدہد. (۱)

آیا گرمی عایشہ با عمر درست بود یا سردی عایشہ با علی و عثمان؟

آیا «اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» با توجہ بہ اینکه اطیعوا را تکرار کردہ است بہتر است بگوئیم اطاعت از پیامبر یعنی اطاعت از دستورات الہی بر مبنای اطاعت اوامر و نواہی و جدا از یکدیگر ذکر شدہ یعنی دستورات پیامبر همان دستورات و احکامی است کہ خود حضرت باید صادر نماید کہ همان احکام کلیہ الہیہ نیست اما چون بہ آنها عرضہ شود سازگاری دارد.

آیا بہتر است بگوئیم «اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» یعنی ہر کس بہ زور شمشیر حاکم شد اولوالامر است؟

محمد از شش نفر راضی بود و در شورا شرکت دارند درست بود (۲) یا علی کہ از آن شش نفر بود برای تصرف فدک و مال مردم بنام ہمسرش حاضر شد شہادت دروغ بدهد؟

۱- صحیح بخاری جلد اول صفحہ ۵۷ و شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید جلد ۱۲ صفحہ ۵۷.

۲- جلد ۹: ۵۰.

آن همه احکام که صادر شد. رجم برای زانی - قطع ید برای دزد آیا سازگاری با رضی الله عنهم دارد یا با عامل جرم؟

و لیتکم و لست بخیر کم فان استقمت فاتبعونی (۱) ابابکر درست است که خود را خیرات نمی داند یا اینکه عمر را که خیر امت معرفی و بوصیت بخلافت برساند؟

اگر عمر خیر امت بود چرا ابابکر بخلافت قبل از عمر نائل گردید؟

نباشد جائی که عمر بدون علی مسئله ای بگوید (۲) یا دلالت بر این دارد که عمر خود را برای قضاوت صالح ندانسته است یا اینکه میگوید مرده و زنده ام علی را تحمل نمی کند نتوانسته قضاوت صحیح بنماید.

اینکه صحیح مسلم و صحیح بخاری هر دو هنگام بحث از مسئله حوض میگویند ارتدوا علی ادبارهم و بقیه قری رفتن همه مربوط به اصحاب است نه دیگری - این را درست بدانیم یا بایهم اقتدیتم اهتدیتم؟

آیا به اصحاب گفتن که بعد از من (بعد از نبی اکرم) مرتد خواهید شد درست است یا بایهم اقتدیتم اهتدیتم؟ (۳).

اینکه عمر شش نفر را برای شورا معین میکند درست است یا اینکه میگوید حتما عثمان خلیفه خواهد شد؟ (۴)

۱- جلد ۱۷: ۱۵۶.

۲- فصلی در این باره قبلا آورده شد.

۳- جلد اول ابی الحدید ۱۸۶

۴- جلد اول ابی الحدید ۱۸۶.

گفتار بجای رفتار

کتاب می رود که بیش از اندازه شود و چرا بقیه را در جلدهایی که از عایشه و ابابکر و عثمان رفتارشناسی می شود نیاورم و هم اکنون به پاره ای از آنها بدون توجه به مسئله رفتارشناسی اشاره ننمایم و راه انتخاب کرده ام را فرو نگذارم؟

(توجه فرمائید که بعد از بحث (یهود و سقیفه) کمتر از رفتارشناسی مطلبی آورده شد و اینک علاوه تر آنکه باختصار ذکر می شود)

فمن ذاالحق به منی حیا و میتا (۱) که از حضرت علی است و می فرماید کدام شخص احق برسول الله در حال حیات و وفاتش از من می باشد.

(چه کسی احق بخلافت بعد از او از من و استمرار و ادامه آن نزدیکی که در حیات رسول الله بهره علی بود اگر بعد از وفات حضرت باقی

بود نمی توانست دیگری خلیفه باشد.)

غضب یا اخذ خلافت و منع فدک و غضبناک ساختن فاطمه برای ابابکر بس نبود که قتل علی را بخالد گفت و مجبور شد در نماز سخنی غیر از نماز بگوید و خالد را از دستوری که داده ممنوع سازد. (۱)

بعضی مردم عجب داشتند از علی که توانست با آنهمه دشمنانی که دارد مدتی مدید پس از پیامبر زنده بماند. (۲)

مگر عمر نگفت متعاً حلال پیامبر را حرام کردم و مگر درباره نماز تراویح نگفت بدعت خوبی گزاردم. (۳)

نبی گرامی فرمودند فرشتگان بر من و بر علی هفت سال درود فرستادند که بر سومین نفر نفرستادند و این قبل از ظهور اسلام بود. (۴)

پیامبر بفاطمه بنت اسد مادر حضرت لعی می گفتند امی (مادر من) و قبول وصیت وی کردند و بر جنازه اش نماز گزاردند و در لحدش نهادند و وی اول زنی بود که با رسول الله بیعت کرد. (۵)

۱- جلد ۱۳: ۳۰۲.

۲- جلد ۱۳: ۳۰۱.

۳- خلفا در پیشگاه عدالت تألیف آقای مهدی قرشی ترجمه آقای ادیب شیرازی از مسند ابی داود ۲۴۷- صحیح بخاری جلد

۱- ۲۳۳- صحیح مسلم جلد ۱- ۲۸۳ آورده است ابن ابی الحدید نیز در جلد اول ۱۸۲.

۴- ابن ابی الحدید ۷: ۲۱۹.

۵- جلد اول ۱۴.

چهار امام اهل تسنن درباره کلمه یورو که نبی گرامی فرمودند یورو اولادکم یحب علی (فرزندانتان را بدوستی علی آزمایش کنید) از یکدیگر نقل فرمودند (۱) و جلد ۴ ابن ابی الحدید صفحه ۱۱۰ علاوه می نماید که حضرت علی فرمود: «لا یحبنى کافر ولا ولد زنا».

«اول من آمن معی علی» را که از قول نبی گرامی آوردیم خود حضرت علی نیز فرمودند (اول کسی که با من ایمان آورد علی بود بی نیست مع است و نگفته اند اول کسی که به من ایمان آورد). (۲)

از عایشه پرسیدند چه کسی را پیامبر از همه دوست تر داشتند؟ قالت من الرجال فعلی و من النساء ففاطمه (۳) گفت از مردان علی و از زنان فاطمه.

عمر گفت عبدالرحمن از پدرش ابی بکر بهتر است. (۴)

لقد کان فی صدر عمر ضرب علی ابی بکر (۵) در سینه عمر کینه ابابکر وجود داشت.

هر کس مبغض علی باشد از ایمان خارج است. (۶)

۱- الغدیر جلد ۴ صفحه ۲۷۵ (تحت عنوان شعرای غدیر در قرن ششم).

۲- جلد ۱۳: ۲۸۸.

۳- جلد ۱۳: ۲۵۳.

۴- ۲: ۲۸.

۵- ۲: ۲۹.

۶- جلد ۶: ۲۵۱ و جلد ۴: ۹۶.

حضرت علی سه مرتبه قسم خوردند که از پیامبر شنیده اند که بعد از من امت با تو غدر می کنند (۱) و جلد ۴ صفحات ۱۰۶ - ۱۰۸.

وقتی ابابکر پیدرش نوشت من را انتخاب کرده اند بواسطه ستم جواب داد من از تو مسن ترم ... (۲)

چرا علی در شورا شرکت کرد؟

قطب راوندی می گوید وقتی شش نفر شورا از طرف عمر معین شدند در حالی که پدر سعد وقاص در جنگ بدر بدست علی به قتل رسیده ام کلثوم خواهر رضاعی عثمان همسر عبدالرحمن می باشد و عمر نیز بلافاصله گفت عثمان از طرف شورا انتخاب خواهد شد. (۳)

ابن عباس نیز به علی گفت خلافت از دست ما رفت و عمر وضعی بوجود آورد که عثمان انتخاب شود.

علی فرمود میدانم اما برای این در شورا شرکت خواهم کرد که عمر مرا برای خلافت نامزد کرده در حالی که قبلاً گفته بود پیامبر فرمودند نبوت و خلافت در یک خانه جمع نمی شود (۴) و شرکت من در شورا

۱- ۶: ۴۵.

۲- ۲۲۲-۱.

۳- ابی الحدید ۱۸۶.

۴- جلد ۲: ۵۸۹ و نهاییه ابن اثیر جلد ۱: ۱۴۵.

به مردم نشان خواهد داد که روایت مذکور ساختگی بوده است. (۱)

سرگردانی عمر!

ان الرجل ليهجر را که عمر گفت (۲)

طعن هایی را که بر عمر وارد یا از طرف عمر به ابابکر وارد شده است (۳) توقعات عایشه از عمر و رفتارهای ریاست مثابانه کعب الاحبار نسبت به عمر و در آخرین مسافرت عمر به شام ترسیدن از معاویه که سبب شد عمر به شش نفر منتخب کرده خود جهت شورا بگوید سعی کنند بتوافق برسند که در غیر این صورت معاویه بر آنها مسلط خواهد شد (۴) و چون خود می دانست و نیز گفته بود عثمان انتخاب خواهد شد یقین داشت که علی پس از عثمان انتخاب نخواهد شد.

۱- جلد ۱: ۱۸۹.

۲- علاوه بر آنکه مصادر قبلی داده شد ابن ابی الحدید جلد ۲: ۵۵.

۳- تشیید المطاعن سید میر محمد قلی حسینی (پدر میر محمد حامد صاحب عبقات و پدر بزرگ سید میر ناصر حسینی) در هشت جلد و جلد دوم ابن ابی الحدید: ۳۰.

۴- قبلا آورده شد.

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟

عبدالرحمن و سعد و عثمان سه خویشاوندی که با امتیاز قطعی مامور شدند تا در برابر علی و زبیر و طلحه قرار گرفته و خلیفه عثمان را معین نمایند و اگر سه نفر در یک طرف بودند که قبلا سه نفر را با توجه به خویشاوندی یک طرف قرار دادند و در حقیقت گفتند همین سه نفر حق انتخاب دارند و عثمان را انتخاب کردند

نتیجه این شد که در ایام خلافت روزی عثمان قصری و طعامی و دعوتی داشته باشد و از مدعوین که از جمله عبدالرحمان بود در برابر حضار بوی بگوید «یابن عفان و انی استعید بالله من بیعتک فغضب عثمان و قال: اخرجہ عنی یا غلام فاخرجوه ...».

(عبدالرحمن از اینکه عثمان را انتخاب کرده و با وی بیعت کرده بخدا پناه می برد و عثمان با خشم دستور بیرون کردنش را با نام غلام می دهد و ...)

«و مرض عبدالرحمن فعاده عثمان و کلمه فلم یکلمه حتی مات» و عثمان در بیدار شدن عبدالرحمن و عیادتش از او هر چه با عبدالرحمن سخن می گوید از او روی گردانیده جواب نمی دهد تا آنکه از دنیا می رود (عبدالرحمن پشیمان بوده که چرا با عثمان بیعت کرده و با کسی که حاضر شده بروش شیخین عمل نماید تا بخلافت برسد حاضر بسخن گفتن و جواب دادن نشده است اما پشیمانی سود ندارد. (۱))

عادات قومی و رسوم قبائلی

اگر ما توانستیم نشان دهیم که دست یهود در خفا و پشت پرده چگونه بطرف اسلام بعد از پیامبر دراز می شد و در امور جانشینی رسول الله و کارهای دیگر دخالت می کرد دست متهودین خود بخود پیدا است که چگونه ضد علی دراز می شده و با بیدار ساختن عادات قومی و رسوم قبائلی و تحریک مردم علیه حضرت جنگهایی علیه ایشان براه انداخته است و تاریخ پر است از تحریکات مذکور که هر کس توانسته است نسبتی بین مشرک یا کافر مقتول در غزوات و سریه ها با مسلمانان بعد از رحلت سراغ گیرد و مسلمان مذکور را علیه علی تحریک نماید قصور نورزیده است. ما نمی دانیم پیامبر را برسالت پذیرفتن و بعد از آنحضرت مشرک یا کافری را که بدستور آنحضرت کشته شده بحضرت علی نسبت دادن تا خویشاوندانش

در صدد انتقام از علی بر آیند جز قبول این معنی می تواند بوده باشد که هنوز قدرت عادات قومی و رسوم قبائلی در آنها که حاضر به مخالفت با خلیفه وقت بخاطر خویشاوندیشان یا کفر یا مشرک بوده است بر نیروی ایمانشان و اسلامشان برتری داشته است؟

یک بام و دو هوا

عمر در منی بود که شنید مردی (عمار یاسر - طلحه) می گوید اگر عمر بمیرد با علی بیعت خواهیم کرد و عمر ناراحت شد و بنصیحت یکی از دوستان در آنجا چیزی نگفت تا به مدینه بازگشت و به منبر رفت و آنچه در این باره گفت از جمله این بود که بیعت با ابابکر فلته بود و شری که خدا حفظ کرد و بعد از این هر کس آن چنان دسته جمعی بنحوه انتخاب شدن ابابکر بیعت کرد باید کشته شود. (۱)

آوردم که در جای دیگر عمر گفت مرده و زنده ام نمی تواند علی را تحمل کند و آوردم که عمر گفت رسول الله از شش نفر راضی بود و علی را از آنها شمرد و نامزد خلافت کرد یعنی میخواست نشان دهد در این کار حسن نیت دارد؟

نام علی را می برند که بعد از عمر خلیفه شود مانع بیعت دسته جمعی شده آنرا فلته می خوانند و خون بیعت کننده را مباح محسوب می دارند تا علی بخلافت نرسد اما در شورا علی را نامزدش می کنند.

آنچه فوق العادگی دارد آنکه نام فلتة را بر انتخاب ابی بکر نهادن اولین مرتبه بوسیله خودش عنوان گردید (ان بیعتی کانت فلتة و قی الله شرها). (۱)

مدیریت!

ابابکر بیعت خودش را «فلته» نامید (۲)

ابابکر گفت کاری به گردنم افتاد (بیعت و خلافت را گوید) که طاقش ندارم. (۳)

ابابکر گفت دوست دارم دیگری بجای من باشد (۴) و این سخنان اول خلافتش بود.

ابابکر نزدیک مرگش گفت سه کار کردم کاش نکرده بودم - سه کار را نکردم کاش کرده بودم - از سه کار کاش از رسول الله پرسیده بودم:

... کاش به خانه حضرت زهرا کاری نداشتم کاش روز سقیفه خلافت را به عمر یا ابی عبیده واگذار نموده بودم و خودم وزیر شده بودم ... کاش درباره خلافت از رسول الله پرسیده بودم و این

۱- شرح ابن ابی الحدید جلد ۲: ۵۰ و جلد ۶: ۴۷.

۲- همان جلد و صفحه قبل.

۳- همان جلد و صفحه قبل.

۴- آدرس داده شده است و راجع به خانه حضرت زهرا جلد ۶: ۵۱.

که آیا انصار در این باره حقی دارند یا خیر؟

ملاحظه فرمائید که خلیفه اول را که به عنوان کاردانی و لیاقت تعیین کردند تا مسلمان سرگردان و ملتهب از مرک پیامبر را سرپرستی کند از اول و آخر چگونه مدیریت خود را استحکام می بخشد.

اولین نامه معاویه و اولین ها

اولین نامه این بود: که چون حضرت علی به معاویه نوشتند که باید بیعت کند جواب نوشت که از مردم شام جهت تو (علی) و بعد از تو برای طلحه بیعت گرفتم و اینگونه آنها را علیه حضرت برانگیخت (۱)

اولین حضرت ابابکر و عمر نیز این بود: نبی گرامی چون رحلت کردند هر دو نزدیک در خانه نشستند، مغیره بن شعبه می گذشت گفت چه را نشسته اید گفتند تا این مرد (علی) بیرون آید با او بیعت کنیم و ... (۲)

اولین تماس عمر با ابابکر پس از رحلت این بود که با فزع وی را راضی کرد که (۳)

عایشه چند ابتکار و کار اولین داشته که در جلد بعد شرح داده خواهد شد.

سعد بن عباد پس از شکست در سقیفه و به خلافت رسیدن اولین

۱- شرح ابن ابی الحدید جلد اول: ۲۳۱.

۲- جلد ۶: ۴۳.

۳- جلد ۶: ۷۵.

سخنش این بود که گفت پذیرفتن ولایت علی واجب بود و قیس پسرش آنرا شنید و به تعجب گفت تو خودت این را از پیامبر درباره علی شنیدی و بعد خودت خلافت را خواستی و اصحابت گفتند منا امیر و منکم وزیر و (۱)

گشتی نیم سوخته

کتاب اهل البیت یا چهره های درخشان در آیه تطهیر (۲) را که روشن کننده چهره اهل بیت است و با خواندنش جز محمد و فاطمه و حسن و حسین را نمی توان مشمول شأن نزول آیه باور داشت و حدیث «مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجا» را که بسیاری از حدیث نویسان سنی هم نوشته اند (۳) و مسئله آتش زدن خانه حضرت زهرا و آنچه اتفاق افتاد که آنهم بسیاری آنرا ذکر کرده اند. (۴)

۱- جلد ۶: ۳۴.

۲- تالیف حجج اسلامی آقایان شهاب الدین اشراقی و محمد موحدی فاضل. علاوه بر این از آقای دکتر علی اکبر شهابی در این باره مجله دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهدیها ۲۵۳۵ بحث جالبی دارد.

۳- از جمله جلد اول ابن ابی الحدید ۲۱۸.

۴- از جمله شرح ابن ابی الحدید جلدهای ۲: ۴۵ و ۶: ۴۷.

آدمی را حیرت زده میکند که چگونه پیامبر اسلام همانند نوح پیامبر می آید کشتی می سازد و اگر حضرت نوح قریب هفتاد نفر را سوار کرده و نجات داده است حضرت محمد می فرماید هر کس سوار شود نجات می یابد و بعد آیه تطهیر می آید و کشتیان و وابستگان و صاحبان کشتی را پنج نفر صلوات الله علیهم معرفی میفرماید و همینکه کشتیان رحلت می کند بعوض سوار شدن آنرا و هر کس در کشتی است به آتش میکشند.

و این نمی تواند چیزی جز چند نقطه باشد که هر کس باید بجای چند نقطه خود کلمه ای بیابد و بگذارد (و این نمیتواند چیزی جز باشد).

شیعه سنی شده

همانگونه که رفتارشناسی از عمر مرا به مسائلی راهنمون شد (چون دخالت یهود در کارهای خلافتی صدر اسلام - کشته شدن ابراهیم پسر پیغمبر - و ...) به این نتیجه نیز رسیدم که هر چه برادران سنی ما بزبان علی نوشته اند چون از پیامبر نیست بود علی است و هر چه را هم بسود علی نوشته اند آنهم چون اصلش از پیامبر بوده است بسود علی است.

و امکان اینکه بگوئیم پیامبر در تمام عمر «لیهجر» بوده اند تنها صورتی هست که اگر عمر پیامبر را برای چند لحظه از پیامبری (النبی) خلع و به (الرجل) ساقط ساخت ما برای همه عمر بکلی منکر نبوت

آنحضرت بشویم.

زیرا پیامبری که آنهمه درباره علی فضیلت و منقبت دارد چگونه می تواند دو شخصیتی بوده غیر از آن و عکس آنهم گفته باشد و لذا هر چه به زیان علی است از پیامبر نبوده و از کسی است که دشمنی او برای علی لازم است.

یعنی هر کس منافق نیست هم دوستانی دارد هم دشمنانی چون همه و همه از همه کارهای پاکان و نیکان و حتی بدان خوششان نمی آید جز منافقان که خود را برنک محیط می توانند در آورند و اگر از هر کس پرسیم آیا تو دوست داری چه کسی با تو دشمن و چه کسی دوستت باشد بطور قطع خوبان را برای دوستی و بدان را برای دشمنی نام میبرد و بگذار که پیامبر در فضایل علی سخن بگویند و دیگران ایشان را حتی لعن و سب کنند.

و اگر در صدر اسلام علی را مجبور می ساختند که یکی را برای دشمنی خود حاضر به انتخاب باشد از جمله معاویه را انتخاب میفرمود و بگذار که علی را دشمنانی معلوم الحال و دوستانی شناخته شده باشد.

با توجه به آنچه آوردم رفتارشناسی عمر نیز مرا به این مسئله نیز رهنمون شد که علمای اهل تسنن اگر واقعاً عالم بوده اند از ترس اینکه سرشان را از بدنشان دور نسازند در اصل شیعه و بظاهر سنی بوده اند یا آنکه واقعاً عالم نبوده اند.

و اگر شیعه‌های هم سنی شده است یا گرفتار داروهای منقبض

کننده ای شده که تاب و توانش را آیه «و امددناکم باموال» برده ست یا عالم نبوده است و نمونه هائی از صدر اسلام تاکنون دیده شده است (۱).

علم و دین

در چند برک قبل آوردم که بدن برای این خلق شده که آدمی بتواند عبادت کند اما آیات و روایات فراوانی در دست داریم که عبادت بدون علم و علم بدون دین بی ارزش است و از جمله هر دو را به خر تشبیه کرده اند.

عالم بی دین را قرآن همانند خری که کتاب بر پشتش حمل میکند میشناسد (مثله کمثل الحمار یحمل اسفارا...).

دیندار بی علم را هم حضرت علی همانند خر عصارى معرفی مینماید که چشمش را بسته اند و کاری از صبح تا شب انجام داده اما همین که چشمش را باز کنند می بیند با آنکه فراورده های تهیه دیده و خود تصور طی فرسنگها نموده اما در همان محل اولیه قرار دارد «المتعبد علی غیر فقه کحمار الطاحونه یدور و لا یرح». (۲).

و حضرت علی در جای دیگر میفرمایند دو کس پشت مرا شکست

۱- از جمله کتاب «النقص» عبدالجلیل ابن ابی الحسنی قزوینی شرحی داده و کتاب ... عصر.

۲- جلد اول بحار الانوار مجلسی.

جاهل دیندار و عالم بی دین (قسم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک).

و حضرت صادق نیز همین را فرموده (قطع ظهری رجلان جهل متنسک و عالم متهتک).

و بنابر آنچه تمام نویسندگان و دانشمندان و مفسران شیعه و سنی نوشته اند علی در این دو امر مقامی والا و مقدم بر همه داشته و اعلم و اتقای زمان بوده است یعنی بدنی که روح علی در آن جای داشته حق بوده و همانگونه که پیامبر فرموده و چه خوش فرموده اند: «الحق مع علی و علی مع الحق».

پیامبر لیهجر و تاریخ لیهجر

عمر به پیامبر گفت و در نتیجه ابابکر و خودش به خلافت رسیدند.

ابابکر می خواست پس از خودش عمر و بعد ابوعبیده به خلافت برسند و عایشه مجبور شد آنرا از قول پیامبر حدیث کند. عمر میخواست پس از خودش ابوعبیده یا سالم به خلافت برسند و به خلافت عثمان راضی شد زیرا ابوعبیده و سالم زنده نبودند. عثمان می خواست عبدالرحمان عوف بعد از او به خلافت برسد و خلاصه نقشه را طوری طرح کرده بودند که علی به خلافت نرسد که اگر برسد مشابه زمان محمد تکرار میشود و تاریخ خلفای قبل از خود را ضایع می سازد و تاریخ لیهجری باقی خواهد ماند.

اما علی به خلافت می‌رسد و در بین ۲۵ سال خانه نشینی و هفتصد سال لعن و سب و دشمنی علیه وی - باز دولت تشیع وی روز بروز توسعه می‌یابد و هنوز ادامه دارد و اگر علی به خلافت نرسیده بود چه بسا هنوز بسیاری از مردم همانند مردم زمان معاویه، دوستدار معاویه‌ها بودند و شاید هم چنین نبود زیرا صرفنظر از قبول یا عدم قبول خلافت خلفای ثلاثه راشدین - اختلاف در بین چهار گروه سنی در سایر موارد بیشتر از اختلاف بین شیعه و برخی از سنیان است.

قرآن گوید خلیفه و امام باید از طرف خدا معین شود

در کتابهائی چند درباره مطلب آورده شد بحث هائی انجام گرفته است و باز کردن عنوان فوق فقط برای ذکر یک دلیل از قرآن است از جمله دلائلی که وجود امام عصر را اثبات می نماید:

برخی از آیات قرآن به تنهائی گویای یک مطلب علمی میباشند.

قرآنی که می خواهد خود را الگوی یک کتاب معتدل نشان دهد نه زیاد باشد نه کم نه کتابچه باشد نه کتابی بزرگ کتابی در حد اعتدال، وقتی به برخی از آیاتش توجه می نمائیم تعجب می کنیم که چگونه و برای چه آنرا آورده اند:

«قل ان اصبح ماؤکم غورا فمن یتیکم بماء معین».

آدمی به شگفتی می ماند که ذکر ماء معین همانند آوردن قند شیرین، نمک شور است اما همینکه به جدول مندلیف می نگریم که تمام

عناصر در جای خود معلوم می دارند که در طبیعت بچه وضعی موجودند گازند یا مایع یا جامد و تنها آب است که در ردیف واقع شده باید بحالت بخار در طبیعت وجود داشته باشد و حال آنکه بهمان وضعی است که بشر بتواند از آن حداکثر استفاده را برد یعنی بصورت ماء معین که قرآن به آن اشاره فرموده است.

گاه باید در آیه را در کنار آیه دیگر قرار داد و با احتیاطی و صغری کبرا کردنی مطلب را بدست آورد.

در آیه ۳۰ سوره بقره است:

و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه.

قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسف الدماء و نحن نسيح بحمدك

قال اني اعلم مالک تعلمون و در آیه ۱۲۲ همان سوره است.

و اذا تبلى ابراهيم و ربه بكلمات فاتهم قال اني جاعلك للناس اماما.

قال و من ذريتي.

قال لا ينال عهدى الظالمين.

توجه فرمائید که اگر دو آیه در کنار یکدیگر باشند.

در هر دو کلمه «جاعل» وجود دارد که بدست «خدا - رب» انجام می گیرد، خلیفه در مسئله برگزیدن حضرت آدم و امام در برگزیدن حضرت ابراهیم - خلیفه در ارض و امام برای ناس - یفسد فيها و یسف الدماء درباره فرزندان آدم که اینها بزرگترین ظلم را می نمایند و لا ینال عهدی الظالمین درباره ذریه حضرت ابراهیم که امامت بهره کسی خواهد شد که

مشمول یفسد و یسفک نگردند یعنی ظالم نباشند.

به آدم گفته شد تو را خلیفه می‌نمائیم اما بوسیله فرشتگان به آدم گفته شد ولی در مورد ابراهیم بخود حضرت فرمود تو را امام می‌نمائیم.

فرشتگان گفتند نحن نسبح بحمدك و نقدر لك و ابراهیم گفت من ذریتی یعنی ذریه اش بالاتر از فرشتگان پیدا خواهند شد و بهمین دلیل پروردگار فرمود من چیزی میدانم که شما نمی‌دانید و مظلومی گمشده در سقیفه و فرزندش سالار شهیدان از آن جمله است.

کسانیکه قبول دارند «جاعل» «فاعل» است و در مورد پروردگار «جعلش» «کامل» نیز می‌باشد و اسم فاعل استمرار دارد بدون شك مطالب زیر را نیز قبول دارند.

حضرت آدم خلیفه است در ارض (توجه فرمائید که کلمه خلیفه را قرآن در موارد دیگر نیز برای زمین آورده است لیستخلفنهم فی الارض ۵۵ سوره نور) و خلافت در حضرت آدم و ذریه اش که استحقاق خلافت دارند یعنی در پیامبران تا حضرت ابراهیم در نسل‌های گوناگون (حضرت آدم) بدون تعطیل وجود داشت و چون همه از ذریه آدم بودند گفتن لازم نداشت که خط بفرماید در ذریه اش قرار میدهم.

اما همینکه بحضرت ابراهیم میرسد و چون نسلها پراکنده و ذریه ای غیر از ذریه ابراهیم وجود دارد و همینکه پروردگار می‌فرماید ای ابراهیم تو را امام قرار دادم عرض می‌نماید از ذریه ام را نیز امامان تعیین گردان.

جواب می‌فرماید آنها که ظالم نیستند امامان خواهند بود.

پس معلوم می شود: جعل و تعیین خلیفه و امام با خداست و حضرت آدمی که جعل بخلافت می شود برگزیده بر مردمان نیز هست ان الله اصطفی و و استمرار در جاعل یعنی استمرار در کیفیت و کمیت و لذا کیفیت بخلافت رسیدن حضرت آدم که بر اصطفی بوده تعطیل بردار نبوده و نخواهد بود و همچنین امامت در ذریه حضرت ابراهیم.

ان الله اصطفی آدم و نوح و ابراهیم و ... علی العالمین پشتوانه انی جاعل است.

هر مطلبی در اسلام فوق العاده اهمیت داشته است هم جنبه نفی آنرا تذکر داده اند هم اثبات و از جمله در این مورد چه کسی خلیفه و امام را معین کند؟ خدا.

رابطه و دخالت مردم با خلیفه و امام چگونه است؟ خدا خلیفه و امام را برای مردم معین مینماید و مردم نمی توانند چنین کاری را که در اختیار خداست باختیار درآورند.

علاوه بر این معلوم می شود که با توجه بهر دو آیه شریفه ظالمین در آیه ابراهیم همانهایند که من یفسد فیها و یسف الدماینند خدا چه میدانسته که فرشتگان نمی دانسته و قانع و خاموش شدند؟

فرشتگان حمد و تسبیح می گفتند اما در ذریه آدم، ابراهیم و محمد و علی و حسن و حسین و رضا و مهدی صلوات الله علیهم اجمعین که بالاتر از حمد و تسبیح فرشتگان انجام میدهند بوجد خواهند آمد.

(ناگفته نماند بنا بر آنچه قرآن دارد حمد گفتن مخصوص انسان است و تسبیح مخصوص فرشتگان و هر چه در آسمانها و زمین آفریده

شده است).

دلیلی که برای نویسنده کافی است

برای نویسنده اگر هیچ مطلب و سخنی در کتابها نبود مگر یک آیه از قرآن و یک مطلب از عمر کافی بود که بهمین وضع ولایتی موجود مفتخر باشم آن هم آیه ای که در تمام قرآنها وجود دارد! و مطلبی که همه سنیان آن را قبول دارند.

آیه معروفتر از آن است که دیگر باره آورده شود: آیه انما ولیکم الله و رسوله تا آخر که ولی مؤمنان را نشان می دهد مردی که در رکوع انگشتر بسائل داد و همه و همه نوشته اند آن مرد کسی جز علی نبود.

مطلب هم از عمر بود که اقرار می نماید خودش و دار و دسته اش نمی خواستند نبوت و خلافت هر دو در خاندان بنی هاشم باشد.

خوب دقت فرمائید آیا کسی میتواند بگوید من نمی خواهم یا مردم نمی خواهند نبوت در خاندان پیغمبر باشد؟

و اگر گفت همانند کسی است که میگوید من نمی خواهم نور روشنی داشته باشد و بهمین رویه و سنجش کسی نمیتواند بگوید من نمی خواهم جانشین پیامبر در خاندان پیامبر یا در فلان خاندانی باشد.

معلوم می شود پیامبر چنین حرفی را زده که جانشین من از بنی هاشم

است که عمر می گوید نباید در خاندان بنی هاشم و خلافت هر دو باشد.

مسئله جانشینی

همانگونه که هر وقت اقتضا می کرد عایشه روایتی را به نبی گرامی نسبت میداد (۱) خلیفه پیامبر هم هر نوعی اقتضا میکرد انتخاب شد.

ابابکر با بیعت سه نفر و بعد چند نفر و سپس عده زیادی از اهالی مدینه انتخاب شد با توجه به اینکه همیشه مسلمانان از دیگر نقاط از اینکه در انتخاب شرکت نداشتند گله میکردند و از جمله در جنگ جمله اهالی بصره بعایشه و همراهانش گفتند

بعد عثمان را انتخاب کردید و بدون مشورت با ما با او بیعت کردید سپس به جهل وی را مورد اعتراض قرار دادید و کشتید، باز هم بدون اینکه با ما مشورت کردن با ما پس چرا حال علیه او قیام کرده اید؟ (۲)

ابابکر نزدیک مردنش عمر را به جانشینی وصیت کرد طلحه در انتظار بود که ابابکر وی را وصیت خواهد کرد و چون جز آن دید هر وقت

۱- عایشه همسر پیغمبر تألیف بنیا ابوت ترجمه آقای غلامرضا سعیدی ۲۴۹-۲۵۰.

۲- ۵۰ الامام علی عبدالفتاح عبدالمقصود.

یادش می آمد ناراحت میشد. (۱)

و عمر دم رفتنش بسرای دیگر از طریق شورا عثمان را برگزید و حال آنکه گفته بود اگر ابوعمیده جراح یا سالم مولی حذیفه زنده بودند یکی از آنها را بخلافت انتخاب میکرد و عثمان نوشته بود که عبدالرحمن عوف جانشین باشد (۲) و معاویه که باید بعد از عثمان خلیفه شود. (۳)

این مسئله بسیار خارق العاده و شگفت انگیز در جهت انتخاب علی رخ داد که نه بوصیت عثمان کنار زده شود و نه به انتخاب وصیتی یا شورائی تعیین گردد بلکه انتخابی را که خدا کرده شایسته گردد تا مردم با ازدحام و سبقت از یکدیگر آنرا استقبال نمایند.

و در تأیید این مطلب آنکه:

این چگونه خلافت الهی و رسول الهی است عمری که خود در انتخاب ابابکر همه کاره بود بیاید انتخابات ابابکر را فلته بنامد و عبدالرحمن عوفی که خود عثمان را برگزیده از انتخاب عثمان بخلافت اظهار تأسف نماید. (۴)

تعجب بسیار اینجاست که عبدالله بن زبیر هم ادعا داشت عثمان به جانشین شدن وی وصیت کرده است. (۵)

۱- ۲۷۴ الامام علی

۲- ۱۴۷ عایشه همسر پیغمبر

۳- ۳۸۳ اجتهاد در برابر نص

۴- ۱۴۷ عایشه همسر پیغمبر

۵- ۵۰ جلد سوم الامام علی ترجمه آقای سید محمد مهدی جعفری

و بعد از عثمان طلحه و زبیر هر کدام خلافت را حق خود میدانستند و عایشه نیز طلحه را می دید که پس از عثمان بخلافت رسیده است.

یعنی امر خلافت بین ابابکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالله زبیر و عبدالرحمن عوف و مروان حکم و معاویه و ابو عبیده جراح و سالم (۱) در نیم قرن اول تاریخ اسلام مورد استدعا بود که برخی به آن رسیده و برخی نرسیدند.

و بنا بر گفته آقای عبدالفتاح عبدالقصد در کاروانی که عایشه سر کرده سپاهی بود: «هدف دسته جمعیشان گرفتن خلافت از دست پسر ابیطالب بود و هدف هر یک از آنان به تنهایی، اختصاص دادن آن بخودش بود نه دیگری».

تنها سؤالی که اینجا وارد است ارتباط و چگونگی خلافت بین تمام افراد نامبرده با نبی گرامی است که میخواهند خود را جانشین حضرتش معرفی نمایند و آیا ارتباط بین عایشه و ابابکر و عمر و طلحه و زبیر بیشتر باور کردنی بود که پس از رحلت موجودیت داشت یا ارتباط بین پیامبر و ائمه.

ادعاهائی که عبدالله زبیر، طلحه، زبیر، عبدالرحمن عوف، ابابکر، عمر، عثمان و ... برای خلافت داشتند آیا برای خدائی بودن عملشان و انتخاب کردن و انتخاب شدنشان دلیلی بشمار میرفت و آیا نشانی از حقیقت بودن جانشینی کسانی بود که بخلافت رسیدند؟ یا آنکه تنها علی می تواند جانشین باشد در حالیکه بقول جورج جورداق شخصی

۱- سالم را توجه فرمائید که از قریش نبود.

است که مجموعه ای از تضاد میباشد.

کسی که بازوی ستبر و مغز قهرمانی دارد کمتر میتواند اعلم باشد و آنکه اعلم زمان است کمتر می تواند از دلاوران باشد.

شخصی که در راه خدا پیش تاز پهلوانان است و با هر نوبت فرود آمدن ذوالفقارش کفرشکنی مجددی مشاهده می شود چگونه می تواند در برابر اشک یتیمی بدون تاب و توان دیده شود.

آن علی که باین عباس گفت بخدا قسم این کفش را (که وصله می کرد) از حکومت کردن بر شما دوست تر دارم مگر آنکه حقیرا اقامه کنم یا باطلی را از میان بردارم در موارد لزوم بسیار دور اندیش و استوار به ارزشمندی مینگریست.

آری در تمام نیم قرن مورد بحث تنها علی بود که میفرمود جانشین رسول الله است و از طرف حضرت ایشان تعیین شده است و بقیه چنین ادعائی نداشتند، حتی ابابکر که در سقیفه با تمام قدرت تلاش انتخاباتی می نمود در رأس همه سخنان تبلیغاتی منامیر و منکم وزیر قرار داشت که همه امیرالمؤمنین های پیرو ابابکر تا زمان خلفای عباسی بدون وزیر ماندند.

قرآن و تورات

یک تفاوت قرآن با هر کتاب آسمانی دیگر این است که قرآن کلمات خداست و بقیه کلمات پیامبر خدا (به استثنای آنچه بدروغ به

پیامبر مربوطه بسته اند.

(مثلا در تورات آمده که حضرت موسی چگونه کفن و دفن شد و این ممکن نیست از خود پیامبر باشد و مطالب بسیار دیگر).

یعنی قرآن کلمات خداست و احادیث کلمات پیامبر و بقیه کتابهای آسمانی برابر حدیث اند، هیچ کتابی همه از طرف خدا پیامبرش خطاب نمی شود بلکه همه می گویند چنین و چنان کنید یعنی در قرآن خدا به محمد می فرماید و در کتابهای دیگر پیامبر بمردم و این مسئله بحدی جالب است که حتی اعلام رسالت جهانش را پروردگار بصورت دستور «یا ایها الرسول» نازل می فرماید.

با توجه به اینکه خدا بمحمد و محمد به مردم حرف زد ان الرجل لیهجر با حسبنا کتاب الله در مغایرت کلی است.

زیرا رجل گفتن بمحمدی که یا ایها الرسول حسبنا کتاب الله است اشتباه کلی میباشد و لیهجر برای کسی که طرف سخن خدا بوده است غلط می باشد و بدون شک عمر در حالت «لیهجر» را به نبی گرامی نسبت داد.

و نکنند خدای نا کرده از لیهجری که عمر پیامبر گفت ناراحت نشدید اما اینکه که «پزشک سقیفه» نویسنده آنرا بعمر نسبت داد ناراحت شدید و خواهید گفت پزشک سقیفه هم در «لیهجر» است!

خلافت در برابر مردم و دین

اریک فروم گوید:

«غرض از همسازی، توانائی شخصی در انطباق کردار خود با اکثریت افراد فرهنگ خویش است از این نظر آن دسته از الگوهای رایج کرداری که مورد تأیید اجتماع و فرهنگ است ملاک سلامت دماغی فکری بشمار خواهد رفت ...»

روشن است که مداوای مبنی بر همسازی نمیتواند هیچگونه کار کرد دینی داشته باشد ... فرد «همساز شده» که حقیقت، رهنمون او در زندگی نیست و قلبش از عشق خالی است فقط در مقابل ناراحتیهای آشکار مضمون است، اگر کار، او را سرگرم نکند ناگزیر از روی آوردن به راههای فرار متعددی است که فرهنگها جهت حمایت فرد در برابر تجربه وحشت آور تنهایی و مشاهده دامنه بیچارگی و حقارت نفس او عرضه می کند. (۱)

وقتی عمر از کعب الاحبار درباره جانشینی علی می پرسد و کعب الاحبار عدم صلاحیت علی را بعلت «غیر ممکن بودن همساز شدن» علی پیش می کشد آیا این معنی را نمیدهد که عمر «همساز شده» بوده است؟

اگر جواب منفی است چرا آنهمه اجتهاد در برابر نص از عمر دیده شد/

اینکه می گویند عمر متعه را حرام کرد به این علت که کنیزان رومی و ایرانی زیادی وارد مدینه می شدند و در اثر آزاد بودن متعه بزودی جمعیت رقم سرسام آوری را نشان میداد آیا نوعی توجه نمائی و «همساز شدن» با فرهنگ نبود؟

مقام عمر بالاتر از خلافت

سالهای اخیر گاراژهای بزرگی دیده می شود که مرتب ماشینها در آن جابجا می شوند و وقتی به تهران می آیم گویا تهران را گاراژ ایران می بینم.

کسی که مرتب در یک بعد زندگی تلاش دارد و آنهم شیک پوشی است یک جالباسی ارزنده ای بیش نیست.

کسیکه ارزش نیروهای او قابل استفاده برای جامعه نیست و نمیتواند حتی اعتلای روحی برای خود شخص بوجود آورد بلکه خود را برای قابلیت بفروش رفتن و چندی و چگونگی ان برآورده مینماید فقط کالائی است که به بازار جامعه عرضه می شود تا در برابر مساعدترین

و گرانترین فروشها قرار گیرد.

گویا اینگونه انسانها خود را در وبتربنهای اقبال طبقه بندی شده چیده اند تا هر کدام بیشترین قیمت را بخود اختصاص دهند.

در اول جلد ۱۴ که مربوط بوزش و نظر اسلام نسبت بوزش است این رباعی را آورده.

گر در طلب جوهر کانی کانی***ور در پی عمر جاودانی جانی

من فاش کنم حقیقت مطلب را***هرچیز که در جستن آنی آنی

گفتم اگر همه در فکر ورزشی تو عضله ای اگر فکر سکسی تو عورتی و اینک اگر فکر وجه و دریافت داشتنی تو کالائی.

کتاب اجتهاد در مقابل نص مواردی چند را که عمر و ابابکر و عثمان و عایشه در برابر نص اجتهاد کرده اند نشان داده است که عمر رقم درشت تری دارد.

آیا پس از قبول نبوت و ادعای بخلافت پس از نبوت مفتخر شدن قبول این معنی نیست که اصالت در نص های وارده است و خلیفه مأمور نگهداری و پاس و گرامی داشتن آنهاست و اگر در برابر «خلافت به عنوان جانشینی نبوت» اجتهادی شد آیا این معنی را نمیدهد که قابلیت فروش نص و استعداد دریافت اجتهاد مقام خلافت را جانشین نبوت میسازد و خلیفه ای که در برابر نص اجتهاد میکند خود نبوت کرده است؟!

بت پرستی

حال که مطلب به اینجا رسیده است سؤالی دیگر پیش می آید یعنی حال که مطلب به اینجا رسیده هدفهائی که ریشه سوداگرانه دارد و میتوان در ظل عنایت آن به جاه و مقام و تمکن رسید آیا موفقیتی است.

اگر به چنین هدف رسیدن و موفقیت و بالاترین ارزشها پذیرفته شود جای حقیقت و عدالت و محبت در کجای پذیرش های موفقیت آمیز است؟

از اینقرار کسیکه موفقیت را بالاترین ارزشها میداند حقیقت و عدالت را با آنکه مدعی داشتند است بی ارزش حساب کرده است و در حالیکه مقام و تمکن را میپرستد خیال میکند به حق پرستی مشغول است و این مقام پستی یا تمکن پرستی و هرگونه پرستشی که در برابر حق پرستی قرار گیرد چیزی جز نوعی بت پرستی نیست.

بت پرستی یعنی شخصی یا چیزی را که در اختیار خود فرد یا در اختیار اجتماع است که آن فرد از جمل آنهاست قرار داده شود یا در اختیار داشتن آنها بتوان به میل خود یا جامعه خود قانون وضع کرد قانونی که سودمندان است و امیال و هوا و هوسها را پاسخ مثبت میدهد.

بت از خرما یا سنک یا هر چیز دیگر که صامت و ساکت سمبل تشریفاتی قوانین مسلکی است و هیچگونه مداخله نخواهد داشت و بت از شخصی بهر نوع و جنسی که تسلیم افکار عمومی است و در برابر

خواست مردم آنچه سودمندانه است و امیال را پاسخ مثبت می‌دهد ساکت و صامت می‌باشد و هیچگونه فرقی نمی‌کند اگر بجای آن چیز یا آن دو شخص هر چیزی که غیر خدا قرار داده شود از تورات و انجیل و قرآن.

فقط پیامبران را نمیتوان تا زمانی که کلامشان نافذ است و غیر از توحید چیزی ندارند از آنها بت ساخت مگر آنکه بعد از رحلتشان از آنها نیز با تحریف کلماتشان بت بسازند اما تا زنده اند و کلماتشان نافذ و حاکم است نمیتوان آنها را بجای بت پذیرفت و خود هر چه دلخواه است وضع کرد و در برابر نص اجتهاد کرد و اجتهاد در برابر نص جز زباندار بستن و بی زبان آزاد گذاردن چیزی نیست.

و ان الرجل ليهجر حسبنا كتاب الله و پیامبر را برداشتن و کتاب خدا را پذیرفتن آیا میتواند نسبتی با بت پرستی داشته باشد که قرآن بتی باشد که امکان اجتهاد در برابر نص را نمیتواند طرد کند.

«آیا کافی شناختن قرآن، گرایشی ویژه، و خدا ساختن قرآن نیست؟ اگر نیست محلی برای پیغمبر خدا سراغ گیرید! زیرا حسبنا کتاب الله درست است نه حسبنا کتاب الله».

اشتباه علی نبود!

دیگر به اندازه کای متوجه شده ایم که اگر علی جسد مبارک حضرت را رها میکرد و به فعالیت های انتخاباتی میپرداخت یا در صورتیکه در همان خانه دست دراز شده عباس را میگرفت و به وی پاسخ مثبت

میداد و بیعت میکرد دچار اشتباه بود که میتوانست تاریخ عصر با نیازمندی به تجزیه و تحلیلی از اقدام حضرت این سؤال را پیش آورد که:

مگر علی خود باور نداشت که جانشین پیامبر است و مگر باور نداشت که نبی گرامی این مطلب را بارها بمردم رساندند و آیاتی از قرآن نیز گویای این حقیقت است و در رأس همه آیه انما ولیکم الله و رسوله ... که نمیتوان ولی دیگری را جز علی سراغ گرفت که با مفاد آیه مطابقت نماید.

تعیین خلیفه و امام با خداست

در جلد بیست و چهار درباره سازگاری دین و دانش بحث مختصری آوردم اما روانکاو معروف اریک فروم نظری دارد که با این کتاب که محتویاتش جنبه های روانی مطالب است سازگاری بیشتری دارد.

«جنبه های متعدد دین از اینقرار است: جنبه عملی، علمی - جادوئی - جنبه آئینی و شعائری و جنبه معنی شناسی. مقصود من از جنبه عملی احساس و ایمان دینی است.

اصل مشترک در تعالیم بنیان گذاردن کلیه ادیان بزرگ شرق و غرب اصلی است که در کانون آن عالیترین هدف زندگی علاقه به روح انسان و گشایش نیروی عشق و خرد قرار دارد.

روانکاو نه تنها به هیچ وجه خطری برای این هدف بشمار

نمی‌رود، بلکه بعکس می‌تواند کمک فراوانی به تحقیق آن بنماید، این هدف از جانب هیچ علم دیگری هم تهدید نمی‌شود.

تصور کردنی نیست که کشفی از کشفیات علوم طبیعی خطری برای طرز فکر دینی بوجود آورده باشد. برخلاف آگاهی بیشتر از طبیعت جهانی که در آن زندگی میکنیم فقط به افزایش اعتماد به نفس و تواضع ما کمک مینماید.

در مورد علوم اجتماعی نیز باید گفت که دانش فزاینده آنها در باره طبیعت انسان و قوانین حاکم بر حیات او بیشتر به توسعه و رشد طرز فکر دینی کمک میکند تا به مخاطره افکندن آن.

خطری که اصول دینی را تهدید میکند از ناحیه علوم نیست بلکه از جانب اعمال و کارهای عمده ما در زندگی روزمره است. انسان از جستجوی هدف متعالی زندگی در خویشتن دست کشیده و خود را بصورت ابزاری جهت خدمت به ماشین اقتصادی مصنوع خود در آورده است او بیشتر به کار آنی و موفقیت علاقمند است تا خوشبختی و رشد روحی.

به عباردت دقیقتر جهت گیری ای که بیشتر از همه اصول دین را به مخاطره افکند همان چیزی است که آنرا جهت گیری سوداگرانه انسان نامیده ایم».

در اینجا اریک فروم از انسان سوداگر که خود را بصورت ماشینیسیم و کالائی در آورده بحث مینماید و شخصیت او را به تصور خودش بسته به قابلیت فروش رفتن او میداند و باز ادامه میدهد.

«آنچه واقعاً اصول دینی را تهدید مینماید نه روانشناسی است و نه هیچ علم دیگر بلکه بیگانگی انسان از خود و از دیگران و بی تفاوتی وی نسبت بخویشتن و اطرافیان است که ریشه های آن در تمامی فرهنگ غیر دینی ما قرار دارد.»

ملاحظه فرمودید که آنچه را علم قطعی و مسلم دارد با دین حقیقی ناسازگاری ندارد و این بدان معنی است که اگر کارهای آدمی از روی علم باشد دینی است و از جانب خداست و اگر غیر علمی باشد از طرف خودش میباشد و این را ذات مقدس پروردگار فرموده است «ما اصابك من حسنه فمن الله و ما اصابك من سيئه فمن نفسك».

و سؤالی که در برابر این آیه شریفه (هر چه از خوبیها بتو رسد از خداست و هر چه از بدیها بتو رسد از خودت است) طرح میشود انتخابات سقیفه و انتخاب شدن ابابکر است که آیا از روی علم انجام گرفت یا نه.

اگر از روی علم انجام گرفت چرا ابابکر و عمر آنرا «فلته» خواندند و جنبه غیر دینی به آن دادند؟

اگر از روی علم انجام گرفت چرا انجاش دادند تا مجبور شوند آنرا «فلته بخوانند» و باور کنید که باید خلیفه از طرف خدا معین شود؟

اقرار عمر به اینکه خلیفه باید از طرف خدا معین شود

همانگونه که اول کتاب آوردم قرار بر این است از عمر رفتار شناسی شود آنهم فقط درباره چند جمله ای که در کتابهای معتبر اهل تسنن آورده شده است و اگر غیر از این بود بیشتر از این درباره عمر معطل می ماندم و یکی از حرفهای عمر این بود.

چون وارد سقیفه شد و انصار را دید که در تلاشند تا خلیفه ای معین نمایند اشتباهشان را به آنها تذکر داده گفت:

آیا فراموشی کرده اید که نبی گرامی فرمودند الائمه بعدی من قریش (پیشوایان بعد از من از قریشند) و شما اهل مدینه اید و ارتباطی با قریش ندارید که آنها هم اهل مکه اند و انصار چون چنین شنیدند سست شدند.

الائمه بعدی من قریش یا الائمه من قریش که عمر گفت از قول

نبی گرامی است با این سخن که باید مردم ائمه تعیین کنند مغایرت دارد!

«چطور یک مرتبه تعیین ائمه بعهدہ محمد است میفرماید از قریش اند و نوبت دیگر ائمه را باید مردم سقیفه معین نمایند آیا کدام درست است؟»

بعلاوه بارها آوردم که چطور شد در ظرف چند ساعت ان الرجل لیهجر - سخنش شیرین شد و الائمه من قریش که به نفع انتخاباتی آنها بود بیان گردید.

و اگر از عایشه نقل شده که پیامبر جانشین تعیین نکردند و اگر می کردند ابابکر بود و بعد عمر و سپس ابو عبیده (حدیث قبل از مرگ ابو عبیده جعل شده است) چرا پیامبر تعیین کردند که از قریشند و چرا ابابکر دست عمر را گرفت و گفت من به یکی از شما دو نفر (عمر و ابو عبیده) بیعت میکنم؟

بدون شک همانگونه که علی حق نداشت دست بیعت به عباس بدهد و نداد ابوبکر هم اگر همانگونه که عایشه گفت و می بایست اولین خلیفه باشد چه حقی داشت دست بیعت بسوی آن دو نفر دراز کند؟

برای مزید اطلاع خواهشمند است این سه فرمایش رسول الله را کنار یکدیگر بگذارید و بهفمید الائمه من قریش یعنی چه؟

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة» (۱)

توجه فرمائید که امام زمانه یعنی الائمه زیرا زمان هر کس باید امامی بوده باشد و آیا انتخابات سقیفه و خلفائی که فرزندان سقیفه اند همین امامانند که عدم معرفت نسبت بآنها مرک در حال شرک را دارد؟!!

«قال رسول الله صلى الله عليه و آله: الائمه من قریش»

«قال رسول الله صلى الله عليه و آله على ابو الائمه الطاهرين (على پدر ائمه طاهرين است) (۱)»

آیا ائمه طاهرين خلفای متولد شده از سقیفه تا پایان هفت قرنند؟!!

ان الرجل ليهجر حسبنا كتاب الله تعبيرى از آیات قرآن

درک محضر حضرت آیه الله حاج شیخ حسین لنکرانی اواخر چاپ این جلد دست داد سخن از «مظلومی گمشده در سقیفه» شد از مطالب ارزنده ایشان استفاده نمودم و از جمله قسمت اخیر از ایشان است.

«و اذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله و الى الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا عليه آباءنا او لو كان آباؤهم لا يعلمون شيئاً و لا يهتدون» (سوره المائده).»

۱- وفاء الوفاء فى تاريخ مدينه المصطفى که اخيراً در کشور سعودی چاپ شده است.

«و اذا قيل لهم تعالوا الى ما نزل اليه و الى الرسول رأيت المنافقين يصدون عنك صدودا» (۶۴ النساء)

در آیه اول کلمه حسبنا بکار رفته است و کسانی آنرا بکار برده اند که بآنها گفته میشود بیائید بسوی آنچه خدا فرستاده و گیرنده اش رسول اوست و بیائید بسوی رسولش تا به علو و بزرگی برسید میگویند حسبنا (ما را کافی است) آنچه نزد پدران ما بوده است.

در ایه دوم میفرماید وقتی همان سخن به آنها گفته شود که بیائید بسوی خدا و بسوی رسول خدا یعنی پیامبرش که کتاب بر او فرستاده شده است تو ای پیامبر می بینی منافقین را که مخصوصاً مانع ارتباط با تو میشوند.

در اینجا نمیفرماید که منافقین مانع ارتباط با کتاب خدا و تو میشوند بلکه میفرماید مانع ارتباط با تو میشوند.

(توجه باین نکته بفرمائید که مورد مخصص نیست و این شرح سبک حیل و نیرنگ منافقین است که مینمایند؟ یؤمنون ببعض و یکفرون ببعض هم هست در صورتیکه مقصود از یؤمنون اظهار ایمان است و پیاده کردن صفت منافقین میباشد)

از اینقرار حسبنا در برابر آنچه خدا نازل فرموده همان قطع ارتباط و کنار گذاشتن نبی گرامی است.

و همانکه اول گفتم زباندار را بستن و بی زبان را بدلخواه گرفتن و اینجا هویت گوینده حسبنا کتاب الله و صفأً به تصریح قرآن روشن میشود.

مهدور الدم کیست؟

برادران سنی ما میگویند خلیفه از طرف مردم معین میشود و هیچگونه ارتباطی با آسمانی بودن خلافت وجود ندارد از این لحاظ منکرین خلافت ابابکر و عمر و عثمان از ملیت خارج نشده و در نتیجه نمیتوان گفت مهدور الدم اند.

شیعیان و سنیان در قبول خلافت علی شریکند اما شیعیان خلافت را امری آسمانی دانسته و در قبول خلافت انتخابی از طرف مردم حاضر به تسلیم شدن نیستند.

خلافت آسمانی

«هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» آیه شریفه ای است که برابری علمی بندگان خدا را رد کرده و با آیه شریفه و فوق کل ذی علم علیم تقسیم بندی مینماید و یکی را بر دیگری برتری علمی میدهد.

اگر قرار بود از تمام صحابی که فضیلت علمی آنها بدرجات فوق کل ذی علم علیم تقسیم بندی میگردد و هر یک بر دیگری مرتبت بیشتر علمی دارد در مورد انتخاب جانشین رسول الله پرسیده شود و هر کدام از آنها رائی مخالف دیگری اظهار میداشت آن وقت معلوم میگردد که تعیین جانشینی، آسمانی باید باشد یا بدست مردم انجام گیرد.

عدم موفقیت عمر

عمر در بسیاری از موارد اجتهاد کرد ابابکر و عثمان و عایشه هم کردند اما اجتهاد عمر در برابر نص بیشتر بود که فی الجمله ای از آنها را کتاب اجتهاد در مقابل نص آورده است اما مواردی نیز بوده است که آنها اقدام کرده اند اما توفیقی نیافته اند از جمله:

عمر در زمان اقتدار خلافت خود به مبدء تاریخ هجری که نشانی از روی آوردن نبی گرامی بمدینه و انصار و پشت کردن بمکه و مهاجرین میباشد بدیده ناخشنودی می نگریست.

اول سال مسلمین ماه رمضان بود و در این ماه که اول سال بود ليله القدر قرار داشت و شبی که سرنوشت سال را معین میکرد و در این ماه بود که در دعاهای وارده از طریق شیعه و سنی تقاضاهائی میشود که در آن سال از خدا مسئلت می دارند حج نصیبشان گردد و چنین و چنان شود.

محرم اول سال جاهلیت بود و هشت روز اول برای دید و بازدید و چهار روز بعد جشن و عید بود و معروفترین روزها روز عاشورا که بعدها بمناسبت آنکه سید الشهداء در آن روز بشهادت رسیدند برای شیعیان معروفیت خاصی مربوط بحضرت امام حسین گرفت.

عمر برای اینکه اول سال را محرم سازد موفق گردید ولی برای اینکه مبدء تاریخ را از هجرت به بعثت تبدیل سازد و مکه را جای مدینه یعنی بعثت را جای هجرت بگذارد و این افتخار را از شهر انصار و رقیبان بشهر مهاجران ومولد و موطن خودش باز گرداند چون نامه های نبی گرامی

با تاریخ هجری مشخص بود و تمام صحابی از این فکر اظهار عدم خشنودی نمودند موفق نگردید.

یعنی توجه فرمائید که چگونه عادات قبائل و رسوم قومی با آمدن اسلام غلبه داشته است و نمونه ای از آن:

جناب حذیفه بن نعمان

شکست ایرانیان برای اعراب فوق العادگی داشت و فردوسی پس از ذکر: *ز شیر شتر خوردن و سوسمار* عرب را بجائی رسیده است کار که تاج کیان را کند آرزو* به بهترین وجه جهش آنها را یعنی جهش مردم عصر جاهلیت را به اسلام و بزرگواری آورده است.

تعیین حکومت جهت ایران آنگونه انجام گرفت که مانع از قیام مجدد ایرانیان گردد و ایرانیان که از ستم ساسانیان حتی بکمک مسلمانان که مساوات و آزادی شعارشان بود می شتافتند چنانچه می دیدند اسلام نیز همان برتر داشتن نژادی است بدون شک قیام می کردند چنانچه بعدها با دیدن حکومت و سلطنت و خلافت بجای اسلام پی در پی قیام نمودند.

عمر برای استمالت و جلوگیری از قیام و انقلاب ایرانیان سلمان فارسی و حذیفه بن نعمان ایرانی را بحکومت مدائن برگزید.

ابتداء حذیفه را برگزید و بعد که عمر شد حذیفه با زنی ایرانی ازدواج کرده به او نوشت که وی را طلاق دهد و چون حذیفه حاضر نشد

مجدد نوشت و بالاخره خواهش کرد، در آخر سرنوشت بجان من (لعمری) او را طلاق بده و نداد عزلش کرد و سلمان را فرستاد و به او نوشت که اشتباهات حدیفه را تحقیق کرده برای وی بنویسد (پرونده سازی کند) که سلمان با اندرز و نصیحت پاسخ جالبی بعمر داد و خاموشش ساخت. (۱)

یعنی اسلام که برتری را فقط به تقوا متذکر است و سید قریشی گناهکار را جهنمی و برده حبشی متقی را بهشتی معرفی مینماید بلافاصله پس از عمر کارش بجائی رسید که جهت یکی از صحابی بزرگ رسول خدا بخاطر ازدواج با یک بانوی ایرانی دستور پرونده سازی می دهد.

خلیفه معاویه بن ابی سفیان

معاویه نیز همانند جناب حدیفه از جمله صحابی بود که عمر وی را حکومت شام داد و طولی نکشید اوضاع پر زرق و برق دربار معاویه بگوش عمر رسیده گفت معاویه کسری العرب - معاویه کسرای عرب است.

(همانند پادشاهان ساسانی که آنها را کسری میگفتند و با فتح مدائن تجملات و کاخها و فوق العادگیهای آنها را دیدند و اینک معاویه همانند کسرای عجم شده به او کسرای عرب گفته میشود).

شیخ الاسلام ترکیه در کتابش (۱) می نویسد: اگر روزی روافض انتقاد کنند که عزل معاویه برای عمر آسانتر از این بوده است که گربه اش را از خانه خارج سازد و چرا پس از یقین به اینکه معاویه کسرای عرب شده او را عزل نکرده، چه جواب می توان داد.

و نویسنده این کتاب جواب دارد که: عمر زمینه فراهم میکرده است کما اینکه هنگام تشکیل شورای شمشیری اندرز داد که کار شورا بسهولت انجام گیرد که در غیر اینصورت معاویه بخلافت خواهد رسید. (۲)

معاویه هم جبران بزرگ منشی های عمر را کرد و در جواب نامه ای که محمد بن ابی بکر به او نوشت و با معرفی حضرت علی به وی اندرز داد گفت همین پدیرت ابابکر و فاروقش عمر بودند که علی را کنار زدند و در جلد قبل با ذکر مأخذ و مصدر آنرا آوردم.

شخصیت دوم اسلام

چون به «لا اقسام بهذا البلد و انت حل بهذا البلد و والد و ما ولد» میرسیم در کمال وضوح می بینیم سوگندی که به سه کس خورده است پیغمبر و پدری که فرزندی از آن پدر تولید شه و سیاق نشان میدهد که انت

۱- قاضی بهلول بهجت افندی - محاکمه در تاریخ آل محمد

۲- جلد اول ابن ابی الحدید ۱۸۷

حل بهذا البلد شامل آن پدر و پسر هم میشود و انت محمد و والد را ابوطالب و ولد علی را می شناسیم.

«و السماء و ما بینها و الارض و ما طحیها و نفس و ما سویها» یعنی زمین و شرایط و قوانینی که آنرا طاحونه وار کرد و آسمان و قوانین و شرائطی که بنیانش نهاد و نفس و قوانین و شرائطی که آنرا با جزئیاتش هماهنگ و کامل ساخت یعنی شرائط و قوانین بزرگتر از خود آفرینش است و آنچه زمین را میچرخاند مهمتر از زمین و آنچه جزئیات نفس را هماهنگ ساخته بزرگتر از نفس است.

و اگر بجای «ما» کلمه «من» آورده بود مقصود آفریدگار بود و اینک «ما» مقصود قوانین و شرائط است (البته در قرآن «من» در مورد خودش خدا زیاد آورده است).

در آیه ذکر شده هم سوگند بمکه که محمد در آن است و ابوطالب و آنچنان پسری که آورده است.

همیشه پیدری که پسرش در نهایت کمال و فوق العادگی است می گویند این چی است که پس انداختی؟! و اینجا هم می فرماید پدر و آنچه تولید کرده است و چون حل بهذا البلد شامل هر سه نفری میشود که در این آیات شریفه ردیف آمده اند هنگام نزول شخصیت اول اسلام محمد دوم علی و سوم ابوطالب شناخته می شود.

ابوطالب و عمر

ما شیعیان هرگز اسلام را بدو دسته مذهبی شیعه و سنی قابل تقسیم نمیدانیم زیرا اختلاف نژادی است نه مذهبی و انترناسیونال آسمانی محمد به ناسیونالیسم تبدیل شد و این کار را کرد و رفتار خلفا را با غیر عرب آنقدر نوشته و خوانده ایم که تکرارش لازم نیست و با آنکه قرآن انما المؤمنون اخوه و ان اکرمکم عندالله اتقیکم دارد به غیر عرب موالی نام نهادند و اسلام را حتی در زمان نبی گرامی گرفتار ناسیونالیسم عرب بویژه قریش میدانیم بحدی که میگوئیم:

طرز حرف زدن نبی گرامی با انصار آنگونه بود که با طرز حرف زدندان با مهاجرین فرق داشت و عده ای از مهاجرین که اطراف ابابکر را گرفتند و بخلافت با وی بیعت کردند و بعد پشیمان شدند گرفتار ناسیونال بودن عدالت علی را تحمل نکردند اما قتل عام حجاج را تحمل کردند.

و اینها نمونه گرفتاری آنها به ناسیونالیسم شیطانی بود بعوض آنکه تسلیم انترناسیونالیسم آسمانی باشند.

حتی می توان گفت افتضاحی که یزید در مدینه بار آورد وزن و دختر آنان را بر لشگریان حلال کرد انتقامی بود که از انصار میگرفت که در برابر پدر بزرگش ابوسفیان انجام داده و دشمن ابوسفیان حضرت محمد را بمدینه پناه دادند و مساعدت کردند و برای شما اوردم که معاویه گفت تا نام محمد در اذان گفته می شود و آنرا از بین نبرم آرام ندارم.

هنوز هم برخی از جانشینان نامبردگان پیامبر و حتی ابابکر و عمرشان

را در برابر ناسیونالیست شیطانی بسر میبرند.

سعد وقاص در جنک جولای گرفتار شد هاشم نامی را برای اخذ دستور بمدینه نزد عمر فرستاد در آنجا رأی داده شد که بمسجد النبی بروند و برای مسلمانان دعا کنند.

اما حضرت علی فرمود ای عمر مگر پیامبر خدا را دیدی که در جنگها چنین کند

عمر گفت خدا رحمت کند ابوطالب را که چنین پسری دارد.

من نمی دانم عمر که حق ندارد برای غیر مسلمان طلب رحمت کند اشتباه کرده یا برخی از پیروانش که هم اکنون اصرار دارند ابوطالب را کافر معرفی نمایند و اگر دقت شود هر جا یهود بیشتر نفوذ دارد بکفر ابوطالب نزدیکترند.

پادشاهان ایران

خدا رحمت کند پادشاهانی را که مروج شیعه بودند و این افتخاری است برای آنها که شخص اول کشور مسلمانانی باشند که علاوه بر ایمان به مفاد آیه شریفه ان اکرمکم عندالله اتقیکم عامل نیز بودند.

ما وقتی بکتابهای برادران سنی خود مراجعه می کنیم و می بینیم نوشته اند که رسول الله بمردم می فرمود «بورو اولادکم بحب علی» (فرزندان خود را بدوستی علی آزمایش کنید) تعجب می کنیم.

و تعجب بیشتر مادر این است که این جمله معروف میان مسلمانان چه شیعه چه سنی آنقدر رایج بوده که همه میگفتند اسلام فرزندان خود را با حب علی امتحان میکردیم (انا نبور اولادنا بحب علی) و آنقدر رایج بود که حتی در کتابهای لغت هم ذیل کلمه «بور» جمله مذکور آمده است.

و برخی لغت نامه ها زیر کلمه «تبیار» علاوه بر ذکر جمله انا نبور اولادنا بحب علی بقیه آنرا نیز همانند کتابهایشان (اسن المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب و ...) نوشته اند که علی را دوست ندارد مگر حلال زاده و دشمن ندارد مگر حرام زاده.

و اینجا قدر پادشاهان مروج شیعه شناخته میشود و نیز قدر کسانی چون غزالی که چون از او میخواهند دعای مؤثری بعد از نماز را نام ببرد میگوید دعاها در صحاح بسیار آمده است باید از آنجا یاد گرفت.

و هم چنین از طریق اهل البیت دعاهای نیکو بسیار آمده است از آنجا طلب میکن و این دعاها را بعد از نماز میخوان علی الخصوص از عقب نمازها که بخواندن آنها ثوابها یابی.

و یکی از آنهاست اللهم انی اسئلك من النعمه تمامها و (۱)

خوب دقت فرمائید که از ترس کشته شدن میفرماید دعاها در صحاح بسیار آمده است باید از آنجا یاد گرفت ولی دعاهای نیکو را توجه فرمائید که از اهل البیت معرفی کرده و حتی دستور بخواندن.

و خدا رحمت کند جناب حذیفه را چون حضرت علی به خلافت رسید و وی را در ولایتمداری ابقا فرمود حذیفه پس از نماز نامه حضرت را خواند و بعد خطبه ای ایراد کرد و چون بنام حضرت رسید گفت امیرالمؤمنین حقاً حقا و

جوانی از انصار شمشیر کشید و گفت ای حذیفه تو صحابی بزرگ رسول خدائی، این حقا حقا چه بود (۱)

من نمیدانم چرا کسانی چون جار الله زمخشری و ... در تفاسیر خود هر جا آیه ای مربوط به حضرت علی است ذکر میکنند یا فلان مفسر بزرگ و اما مفسری که زیر سایه قرآن به حفاظت درآمده با آنکه مفسرین بزرگ به اتفاق آراء در ذیل آیات انتساب و شان نزولش را درباره علی متذکر ندوی حتی نامی نیاورده اما در کنار آیه لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری با آنکه خود را در تفسیرش دشمن صهیونیسم معرفی نموده بحضرت علی آنچه گفته است که میخواهند (۲)

و لذا من که نویسنده این کتابم و بسیاری از رجال شیعه که من شاگرد علمی آنهایم بر این عقیده ایم که علمای تسنن یا شیعه اند یا از خط خارجند و از آنها که جرئت بیشتری داشته اند (غزالی و) آنچه یادگار بجای گذارده اند که میتوان شیعی بود نشان را قطعی

۱- مکاتیب الائمہ منتشر شده بوسیله کتابخانه وزیری یزد در حرف حذیفه.

۲- که شیعیان چند مجلس ترحیم برای وی گرفتند.

دانست و بعدیها سعی کرده اند که افق سیاست حکومت و اقتضات زمان را منظور دارند و در ضمن تراوشات وجدانی نیز داشته اند.

مقام علی

درباره مذهب نیز در جلد ۲۲ بحث شد و آوردم که پیدایش آن از روی ترس نبوده و روان کاوان نیز در این باره مسائلی دارند (۱)

«انسان جبهه مقابله با طبیعت فرضیاتی درباره آن وضع و اعمال ویژه ای را ابداع مینمود که بصورت جزئی از مذهب او در می آمد. من این جنبه از دین را جنبه علمی - جادویی نامیده ام زیرا در کار شناخت طبیعت بمنظور توسعه شیوه ها و طرق دست کاری موفقیت آمیز آن با علم سهیم بوده است.

تا زمانی که دانش انسان از طبیعت و توانائی او در کنترل آن توسعه ناچیزی داشت این جنبه از دین ضرورتاً جزء بسیار مهمی از افکار او را تشکیل میداد.

هنگامی که حرکت ستارگان، رشد درختها، جاری شدن سیل رعد و برق و زمین لرزه را مشاهده می کرد و به حیرت می افتاد شروع به ابداع فرضیاتی می نمود که حوادث فوق را با قیاس با تجربیات انسانی او توجیه و تبیین نماید.

.... اگر احتیاج به باران داشت، محصول بهتری میخواست از

سیلها و زمین لرزه ها میترسید آنها را به خدایانی که آنها را مسئول این رویدادها می پنداشت متوسل می گشت.

در واقع با مطالعه سرگذشت دین می توان به میزان توسعه علم و فن در دوره های مختلف تاریخی پی برد انسان برای پاسخ گویی بآن دسته از نیازهای عملی که خود قادر نبود به گونه شایسته آنها را برطرف کند به خدایان روی می آورد. ارضاء آندسته از نیازمندیهائی که برایشان دعانمی کرد دیگر در حیطه قدرتش بود.

انسان هر چه بیشتر طبیعت را بشناسد و بر آن مسلط شود احتیاج کمتری دارد که از دین بعنوان یک توجیه علمی و وسیله ای جادوئی برای تسلط بر طبیعت استفاده نماید

هر چه پیشرفت علوم و فنون فراتر رود کمتر احتیاج خواهیم داشت وظیفه ای برای دین قائل شویم که فقط بر حسب موازین تاریخی دینی است، نه بر حسب تجربه دینی.

ادیان غربی این جنبه علمی - جادوئی را جزء لاینفک نظام خود قرار داده و بدینسان خود را در جهت مخالف پیشرفت مترقیانه اش قرار داده اند.

این حرف در مورد ادیان بزرگ شرق مصداق ندارد در ادیان مزبور همواره این گرایش قابل مشاهده است که آن قسمت از دین که با انسان سر و کار دارد از جنبه هائی که طبیعت را توجیه و تبیین می نمایند کاملاً جدا نگاه داشته شود.

اریک فروم قرآن نخوانده بود که می فرماید: «فاذا رکبوا فی

الفلک دعوا الله مخلصین له الدین و اذا نجیهم الی البر اذا هم یشرکون» تا آن قسمت از دین را هم که انسان با آن سر و کار دارد از جنبه هائی که طبیعت را توجیه و تبیین می نماید جدا نسازد.

زیرا قرآن، خدا را به اخلاص خواندن، نیز حواله به قطع امید مادی می دهد و این چنین پیوند هستی و انسان را مستحکم می سازد اما برای کسانی اخلاص قائل است که وقتی سوار کشتی شده و در شرف غرق شدنند و از کلیه اسباب و عوامل مادی برای نجات خود مأیوسند مخلصند و چون به ساحل رسیدند باز هم به دعوا الله مخلصین باقی می مانند.

یعنی اگر از ترس دادن بدن مادی به مرحله بعد غیر مادی به اخلاص پناه می برند هرگز در برابر خدا و اخلاص به وی جز این تصور ندارند که در دریای آب ناجی کشتی طوفان زده اشان فقط میتواند خدا باشد و در دریای خویشتن نیز خودشان همان کشتی طوفان زده بر اقیانوس هستی افتاده که چند صباحی کشتی بدن را برای نگهداری در این جهان خاکی به آنها داده اند و همیشه در حال دعوا الله مخلصین له الدین اند.

و در اینصورت اگر برای خداست ترس در قاموس شجاعتشان محلی ندارد و به هیچ جنگی پشت نکرده اند و اگر برای خداست در قاموس شجاعت یکی از آنها ۲۵ سال خانه نشینی بعنوان ترس در هم شکستن کشتی اسلام و دعوا الله مخلصین میباشد و این مقام علی است.

بار دیگر لیهجر

نبی گرامی خاتم فرمودند قلم و کاغذ بیاورید بنویسم - برخی هم نوشته اند فرمودند قلم و کاغذ بیاورید بگویم بنویسند و پس از آن عمر جمله «ان الرجل لیهجر» را گفت.

آنها که نوشته اند پیامبر فرمودند اکتب (بنویسم) عمر آنرا مدرک کرد و نسبت «لیهجر» به حضرت داد زیرا نبی گرامی هرگز چیزی ننوشته بودند.

در اینجا دو مسئله مطرح است.

نبی گرامی اسلام را از این لحاظ امی گویند که در برابر معلمی زانو نزد تا چیزی بیاموزد اما هم میتواند بخواند (به اتکاء اقرءهائی که به آنحضرت گفته شده است) و هم میتواند بنویسد (به اتکاء آنکه می فرماید ولا تخطه بیمینک ... و جلوتر از آن حضرت خط نداشتند).

آری به احترام وحی و قرآن نبی گرامی نباید جز امی بودن معرفی نامه دیگری داشته باشند همانگونه که حضرت علی تا زمانی که رسول الله و گیرنده وحی در قید حیات بودند سلونی قبل ان تفقدونی نگفتند.

و عمر باستناد آنکه نبی گرامی چیزی ننوشته بودند و گفتند میخواهم بنویسم گفت این هذیان گوئی است و اگر حضرت اصرار بر نوشتن میکردند عمر رو به حاضرین میکرد و اصرار حضرت را به اشاره و ایمان به آنها میرساند که دلیل لیهجر بودن است و بالاخره نسبت جنون بحضرت داده میشد.

و دیگر آنکه چنانچه حضرت اصرار میکردند و مینوشتند عمر میگفت دیدید چه کرد؟ کاری برخلاف آنچه ۲۳ سال ادعا داشت.

اگر بگوئیم حضرت فرمودند قلم و کاغذ بیاورید تا بگویم نویسنده فقط همان اشکال لیهجر بودن را داشت اما اگر نبی گرامی فرموده باشند بیاورید خودم بنویسم اهمیت مطلب را میرسانده است که برای تکمیل دین و یادآوری الیوم اکملت لکم دینکم روز غدیر خم نوشتن حضرت هیچگونه بی احترامی نبوده است.

هر چه شده نبی گرامی فرمودند برخیزید برخیزید بروید و اجازه ندادند که حتی نوشته ای در کار آید و نسبت به نوشته نیز نسبتی داده شود که بالاخره به نوشته های قرآنی سرایت کند و مطلب را حضرت قیچی کردند.

شیعه با طنیج

تنها شیعه که اساس و ریشه اسلام بوده و حتی سنی خود را از آن منشعب کرده است (بدلیل حدیث ثقلین) هر کس بهر نام و عنوانی دسته جدا کرده و نام اسلام را بر خود نهاده و خود را مسلمان معرفی می نماید بدون شک از سنیان جدا شده است همانگونه که خود سنی تجزیه ای بوده است در اسلام و بعد آنچه منشعب شده دقت شود از سنی تجزیه شده است خواه بنام ریشه ای از سنی یا سنی یا از غیر اسلام حتی همین تصوف.

ابابکر خلیفه است حضرت علی بعدالله بن مسعود می فرماید که روزها بمسجد النبی برود و معارف اسلامی را بمردم بیاموزد.

ابابکر چنان دستور و چنین اجرائی را دید از علی و صحابی بزرگ ابن مسعود، به ابوموسی اشعری گفت هر روز همان موقع بمسجد بیاید و حلقاتی از مردم درست کند و با طرق خاص و حرکاتی هر دسته به ذکر دسته جمعی پردازند که بقیه را میتوان از کتب مربوطه مطالعه نمود و با بررسی به اتصال فرقه صوفیان به ابابکر بوسیله ابوموسی اشعری وقوف حاصل نمود. (۱)

درجات علمی عمر

نبی گرامی فرمودند علم را سه ارش (درجه - مرتبت) است ازش اول

۱- کتاب لیس من الاسلام چاپ مصر ۲۸۷ نقل از محمد الغزالی

تکبر است (کسی که اندکی میدانند تکبر دارد بلکه در استکبار است) ارش دوم تواضع است (علم که بیشتر شد سبب پیدایش تواضع می گردد) سوم می داند که نمی داند.

عمر نسبت بعلی می گفت:

لولا علی لهلك عمر. (۱)

علی اقصانا. (۲)

انت خیر فتوی. (۳)

لولاک لا فتضحنا. (۴)

اعوذ بالله من معضله لا علی بها. (۵)

هذا (علی) مولای و مولی کل مؤمن فمن لم یکن مولاه فلیس

۱- علاوه بر آدرسهای داده شده: مناقب خوارزمی ۴۸- سیره عمر ۱۰۶- المستدرک جلد اول ۴۵۷- الفصول المهمه فی معرفه الائمة ۱۸.

۲- طبقات ابن سعد جلد ۲: ۸۴ و ۱۰۳.

۳- همین کتاب ۱۰۳.

۴- صحیح بخاری ۳: ۸۱: سنن ابی داود اول ۳۱۷ سنن ابن ماجه ۲- ۲۹۶- سنن بیهقی ۵: ۱۹۵- فتوح البلدان ۵۵- الرياض النضرة ۲: ۲۰- ابن ابی الحدید ۲: ۲۰۱.

۵- فرائد السمطین ۷۵ و ۱۴۹- نور الابصار ۸۹- الصواعق المحرقة ۷۶- الفصول المهمه ۱۸- الاستیعاب ۳: ۸۳- اسدالغابه ۴: ۲۳.

چون ابابکر از حالت غشی بیرون آمد و از وصیت نامه ای که نسبت بخلافت عمر می نوشتند سؤال کرد.

عمر از جمله بر هوش و درایت ابی بکر آفرین و تحسین گفت و از خدا جزای خیر برایش مسئلت نمود و در مقام مقایسه که برای ابابکر در حال نیمه اغما گفت و الله در ابی بکر و نبی گرامی تبار را مشمول لیهجر دانست.

و در نتیجه عمری که می بایست با گذشت سالها خلافت ابابکر و خودش فوق العاده عالمتر شده باشد و اگر پیامبر لیهجر میگوید به علی خیلی بدترش را بگوید اما آنچه شش نوعش را دیدید بعلی گفت.

از اینقرار یا باید گفت مدارج علمی طی شده عمر بر عکس آنچه نبی گرامی تقسیم بندی نمودند بوده است یا آنکه بهمان وضع (استکبار تواضع - لولا علی لهلك عمر و میداند که نمی داند) مدارج علمی را طی کرده است و لیهجرش را اشتباه گفته است.

درجات علمی عثمان

اتکای قلم بر رفتارشناسی ابابکر است و بعد عمر و مختصری عایشه و بعد از رفتارشناسی عثمان بنظر لازم نمی آید و وی را شناخته اند و هنوز با کمک تاریخ بیشتر خواهند شناخت همانگونه که هیچگونه بحثی از علم وی نیست و از خودش نیز ادعایی جز چند مورد اجتهاد در

برابر نص بدست نمی آید و در برابر علی نیز لولا علی لهلک عثمان می سرود. (۱)

درجات علمی ابابکر

معاویه گفت ذهب الفقه و العلم بموت ابن ابی طالب (۲) و عایشه هم خیلی چیزها درباره فضیلت علی گفت حتی زینوا مجالسکم بذکر علی (۳) (مجلسهای خود را بیاد و نام علی زینت دهید).

اما ابابکر نسبت بعمر همانست که حضرت صادق فرمود که به تعبیری عمر انگشت کوچک ابابکر هم نمی شود و علتش با رفتارشناسی از وی معلوم خواهد شد و از جمله:

ابابکر خودش هم میدانست چه کار کرده که نزدیک مرگش ای کاش ای کاش می گفت: ای کاش بخانه زهرا کار نداشتم... ای کاش خلافت را نپذیرفته بودم که قبلا بحث شد یا می گفت اقیلونی اقیلونی و لست بخیرکم (از سر العالمین مقاله چهارم) مرا واگذارید که بهترین شما نیستم و در جای دیگر به جای بهترین و خیرکم نام علی را میبرد «علیکم بعلی ابن ابی طالب» (۴)

۱- زین الفتی فی تفسیر سوره هل اتی از حافظ العاصمی.

۲- الاستیعاب ۳: ۴۵- مناقب مغازلی ۲۱۱.

۳- المستدرک من الصحیحین ۳: ۱۳۴.

۴- احقاق الحق جلد ۴ صفحه ۲۵۰ نقل از لسان المیزان.

اما عمر با تورات در دست نزد رسول الله می آید حضرت باو میفرمایند یا بن الخطاب آیا شک داری (افتهو کون یا بن الخطاب)
(۱)

و ابابکر همیشه با قرآن و بنده آزاد کردن و کمک مالی و اینکه پیامبر عرض کند ما هم برادران کسانی هستیم که در احد شهید شدند و چرا آنقدر برای آنها دعا می کنید و عزت می فرمائید و حال آنکه برای ما که اسلام آوردیم همانند آنها و جهاد کردیم مثل آنها چنین نمیکنید و حضرت در جوابش بفرمایند شما بعد از من چه خواهید کرد و بعد هم ابابکر گریه ها کند. (۲)

در رفتار شناسی ابابکر خواهید دید که گریه ابابکر زیاد دیده میشده است و کسانی که روانشناسی می دانند این مطلب را برای اهمیت وضع ابوبکر در برابر همین عمر اندازه کافی میدانند.

ابابکر لولا علی لهک ابابکر نگفت و اگر معذرت خواهی یا پشیمانی هم داشت از دو قسم خارج نبود یا نزدیک مرگش بود که ارزشی نداشت و توبه با مشاهده مرگ قبول نیست یا آنکه معیار و الگو و نمونه کار در سقیفه اش بود که دست دراز کرد و گفت من به یکی از این دو نفر (عمر ابو عبیده) بیعت می کنم و هر دو را در برابر یکدیگر قرار داد و در عین حال که صورت حق بجانبی پیدا کرد کاری نمود که بر آندو راه انتخاب شدن مسدود گردد.

۱- قبلا آورده شد.

۲- تنویر الهوالک شرح موطا مالک جلد اول ۳۰۶-۳۰۷ چاپ جدید.

ابوبکر تنها نبود، دخترش عایشه نیز بود تنها فردی که بقول بسیای از مستشرقین یا نویسندگان آنها جهت پدرش جاسوسی میکرد و اگر ابابکر راضی نبود آیا از نزدیکان حضرت چه کسی از نبی گرامی بخارج خبر میداد بعلاوه آنچه را عایشه از پیامبر درباره علی شنید بدون شك به ابابکر بازگو نمود.

خلفای دیروز و جوانان امروز

کمترب کتابی است که حاوی مطالب تکراری نباشد اما هیچ نویسنده ای دوست ندارد در مواقع غیر ضروری از آنچه قبلا بیان داشته برای دیگر بار از آن یاد کند و اگر مطلبی تکرار آمد یا بعلت اهمیت موضوع است یا نویسنده میخواهد بهره برداری جدیدی از آن بنماید.

هم اکنون برای چندین بار این مطلب تکرار میشود و مقصود از آن تکرار هم بعلت اهمیت موضوع است و هم می توان بهره برداری جدیدی از آن بنمایم و همه در یک جلد خلاصه آنکه خلفای دیروز یکی از دو اسلحه فوق العاده نیرومند و برنده در دست اسلام - تبعیضات نژادی - را گرفتند و جوانان امروز مشغول گرفتن دیگری - تحریم خمر - از دست اسلام می باشند.

محمد رسول الله بلال حبشی و سلمان فارسی و صهیب رومی را احترام می فرمود و از هر قومی - عرب یا غیر عرب - همه و همه را بدیده

تقوی می نگریست و بر مبنای ان اکرمکم عندالله اتقیکم رفتاری چون اشداء علی الکفار رحماء بینهم داشت.

اما بلافاصله پس از رحلت آن حضرت ابر تیره عادات قومی و رسوم قبایلی جلو رفع تبعیضات نژادی خورشید اسلام حائل گردید و کار بجائی رسید که مردم غیر عرب را مقدم بر نام مسلمانی به آنها نام «موالی» دادند که اشاره به غلام آزاد شده است و حجاج یک پله بالاتر اقدام کرد و از موالیان که مالیات اسلام هم می پرداختند جزیه مسلمانی می گرفت.

در زمان بنی امیه جز عمر بن عبدالعزیز موالیان حق برداشت اسلحه نداشتند از سوار شدن بر اسب و از عرب زن گرفتن ممنوع بودند حتی معاویه بحاکمان ایرانی خود دستور داده بود در ارث به ایرانیان مسلمان حقوق کمتر داده شود در صف اول نماز جماعت ننشند و پیشمازی نکنند و مقامهای قضاوت و مرزبانی به آنها داده نشود (۱)

و این حربه (رفع تبعیضات نژادی) را جانشینان پیامبر اسلام! از اسلام گرفتند و حربه دوم (تحریم خمر) را آیا جوانان مسلمان! خواهند گرفت و این نام حربه را قبلا آوردم که دانشمندان مغرب زمین به دو مسئله جالب عمر (رفع تبعیضات نژادی و تحریم مشروبات الکلی) دار دادند.

پسری یا پدیری از خانواده که مشروب خورده وارد منزل میشوند کمی

۱- نقل از نشریه دانشکده الهیات مشهد بهاره ۳ آقای عبدالخلیل رفاهی.

کسی حق ندارد سفره شان بیندازد آبی بدستشان بدهد و هر کس برای مشروبخورده ای چنین کند بنظر اسلام گناه کرده است و خواندید در جلد هفتم اولین دانشگاه و آخرین پیامبر که علی فرمود اگر قطره ای شراب در چاهی بریزد و از خاک پر شود و بر آن گیاهی بروید و گوسفندی از آن بخورد من از فراورده آن حیوان نخواهم خورد.

اگر علی بزرگ و مقبول است سخنش نیز بزرگ و پذیرفته است و چون نتوانستیم در ضمن بیان رفتارشناسی عمر مقداری درباره علی از دیدگاه رسالت مطلبی بیاوریم اینک در پایان به اشاره به آنچه نبی گرامی فرمودند با ذکر برخی مأخذ جزئی جبران گذشته می نمائیم. (۱)

قبل از همه درودی بفرستیم (اللهم صل علی محمد و آل محمد) و یاد آوریم علاوه بر آنکه در نماز میت می بایست بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد و احادیثی در این باره وارد شده است از فرستادن درودی که فقط قسمت اول را دارد و آخر آن یعنی آل محمد از آن برداشته می شود نهی شده است.

و عجیب آنکه یکی از دشمنان سرسخت شیعه در کتابش

۱- تمام احادیث را همانگونه که وارد شده است می توان در کتابهای الصحاح من الاثار تألیف آقای شیخ عباس طواری یزدی که دویت حدیث صحیح مورد قبول عامه را دارد و کتاب آئینه هدایت در اثبات ولایت آقای ابراهیم احمد الامینی نجفی و کتاب فضائل امیرالمؤمنین علی که تمام احادیث مربوطه را از مسند امام حنبل دارد از آقای قوام الدین قمی و شنوی.

(الصواعق صفحه ۸۷ آنرا نقل می نماید «لا تصلوا علی الصلوه البتراء فقالوا و ما الصلاه البتراء قال تقولون اللهم صل علی محمد و تمسکون بل قولوا «اللهم صل علی محمد و آل محمد» (فرمودند درودی که میفرستید بدون دنباله نباشد عرض کردند صلوات بدون دنباله چیست فرمودند آنکه گفته شود اللهم صل علی محمد و دیگر چیزی نگویند بلکه باید گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد).

حدیث ثقلین نیز که به تواتر رسیده باین صورت نیز نقل شده است (انی تارک فیکم خلیفتین کتاب الله و عترتی اهل بیتی رواه احمد ۹: ۱۶۳).

خطاب به اصحاب فرمودند: شما در راه تنزیل قرآن جنگ کردید و علی در تأویل آن می جنگد (مجمع الزوائد ۹: ۱۳۳ و این کتاب از چندین کتاب نقل کرده است و ۴۰ خصایص نسائی).

علی امام المتقین و سید المرسلین و ملجا و مرجع است و حب او حب خدا و بغضش بغض خداست (کفایت الطالب ۳: ۷۴- فرائد السمطین ۶۳- مقتل الحسین خوارزمی ج اول: ۴۱).

اول کسی که با پیامبر نماز خواند علی بود (مجمع الزوائد ۹: ۱۰۳-۱ خصایص مولانا امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام حافظ ابی عبدالرحمن احمد بن شعیب بن سنان السنائی صفحه ۲ که همیشه خصایص نسائی خواهیم گفت متوفای ۳۰۳).

علی منی و انا من علی (سنن ترمذی جلد ۵ حدیث ۳۸۰۳- المستدرک من الصحیحین ۳: ۱۱۰- خصایص امیرالمؤمنین للنسائی ۳۶- فرائد

السمطين ۱۴- المناقب ابن مغزلی ۲۲۹- كفايه الطالب ۱۱۳).

انت ولي في الدنيا و الاخره (المستدرک من الصحيحين ۳: ۱۳۵ فرائد السمطين ۲۱- ينابيع الموده ۱۰۵- ابن ابی الحديد ۳: ۲۲۲ تاريخ طبري ۲: ۳۱۹- ۳۲۱- كفايه الطالب ۲۰۵).

من يريدان يحيى حياتي و يموت مماتي و يسكن جنه الخلد اللتي و عدني ربي فليتول علي ابن ابی طالب فانه لن يخرجكم من هدي و لن يدخلكم في ضلاله (المستدرک من الصحيحين ۳: ۱۲۸).

نسبت بعلي پس از من (پيامبر) غدر می شود (المستدرک من الصحيحين ۳: ۱۴۰- صحيح بخارى ۳: ۱۴۲ - ۱۴۰).

انس بن مالك گوید هر نوبت که برای نماز فجر صادق، نبی گرامی بمسجد می رفتند چون در برابر خانه حضرت زهرا می رسیدند می گفتند الصلاه يا اهل البيت انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهيرا (المستدرک ۳: ۱۵۸).

در معنای مختلف الملائکه: فرشتگان بر من (محمد و علي هفت سال درود فرستادند که بر سومين ما نفرستادند و اين قبل از اسلام بود شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ۷: ۲۱۹).

آنچه از فضل نازل شده و مورد حسادت مردم است مربوط بعلي است آيه «ام يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله» (ابن ابی الحديد ۷: ۲۲۰).

شاهد در آيه افمن كان على بينه من ربه و يتلوه شاهد منه على است ۷: ۲۲۰.

کسی که بخواهد بنوح در عزمش بموسی در علمش به عیسی در ورعش بنگرد بعلی بنگرد ۷: ۲۲۰.

کسی که بر دوستی آل محمد بمیرد شهید مرده است (تائب - مغفور مؤمن کامل ایمان - قبرش زیارتگاه فرشتگان بر سنت و جماعت - قبرش راهی به جنت دارد - همانند عروسی که به حجله می‌رود و در قبر بهشت می‌رود - بر پیشانی اش رحمت نوشته شده مورد بشارت فرشتگان قرار دارد).

کسی که بر دشمنی و بغض آل محمد بمیرد کافر مرده است (بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد) تفسیر فخر رازی جلد ۷: ۳۹۱
کشاف و زمخشری جلد ۲: ۸۲ - نور الابصار ۱۰۴ و)

کسی که علی را دوست ندارد کافر یا ولد الزنا است و ایمان هر کس به دوستی با علی آزمایش می‌شود (جلد ۴: ۱۱۰ شرح ابن ابی الحدید)

فضائلی را که خدا بیرادرم علی داد نمی‌توان از بس زیاده است شماره کرد - هر کس در حال اقرار بامامت علی یادی از یکی از فضائل وی نماید خدا گناهانش بیامرزد و هر کس یکی را بنویسد فرشتگان بر او استغفار نمایند و هر کس بخواند یکی را هر گناهی از راه نگاه کردن دارد آمرزیده شود نگاه کردن بعلی عبادت است یاد علی کردن عبادت است و ایمان هیچکس بدون ولایت علی قبول نمی‌شود (کفایه الطالب ۲۵۲ ینایع الموده ۱۴۳ باب ۴۰ چاپ نجف مناقب الخوارزمی ۲ صواعق المحرقة ۱۰۸ کنز العمال جلد ۶: ۵۲ ریاض النضره جلد ۲۴۴۰۲ البدایه و النهایه جلد ۷: ۳۵۷ نقل از ابابکر و عمر

و عثمان و ...)

همه درختان قلم و همه دریاها مرکب و جنیان محاسب و انسیان نویسنده شوند نمیتوانند فضایل و مناقب علی را شماره نمایند (مناقب خوارزمی ۲ ینابیع الموده ۲۴۹- ریاض النضره جلد ۲: ۲۱۴- مستدرک الصیحیحین جلد ۳: ۱۰۷- صواعق المحرقه ۷۲ نور الابصار ۸۰)

علی را دوست نمی دارد مگر مؤمن و دشمن نمیدارد مگر منافق (تذکره الخواص ابن جوزی ۲۸- ینابیع الموده ۳۰۲- مناقب خوارزمی ۲۰۶- خصایص نسائی ۲۶).

علی به من مانند سر من است به بدنم (ینابیع الموده ۱۰- سیره الحلبیه جلد ۱: ۳۶- ذخائر العقبی ۶۳ غایه المرام ۴۵۴)

کسی بدون جواز علی از صراط نمیگذرد (صواعق المحرقه ۷۸ نقل از ابوبکر - مناقب خوارزمی ۲۲۹).

دست من و دست علی در عدالت برابر و یکی است (کفایه الطالب ۲۵۶ نقل از عمر و ابوبکر - مناقب خوارزمی ۲۱۱).

علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است (مناقب خوارزمی ۲۰۹)

علی را دوست بدارید تابع شوید اکرام نمائید و دعوتش را قبول کنید و آنچه را در حق علی میگویم از طرف خدا بمن امر شده است (مناقب خوارزمی ۲۲۶)

روز قیامت علی را صدا می کنند یا صدیق یا دال یا عابد یا هادی یا مهدی یافتی یا علی تو و شیعه ات بدون حساب وارد بهشت شوید (مناقب خوارزمی ۲۲۸).

خدای متعال ذریه هر پیامبری را در صلبش قرار داد و ذریه مرا در صلب علی بن ابیطالب (مناقب ۲۳۵)

هر کس دشمن علی است راهی که بر زمین می رود راه حرام پیموده است (مناقب ۲۳۵)

اطاعت از علی اطاعت از من و معصیت او معصیت کردن بمن است (ینایع ۹۳)

پروردگار فرموده واجب کردم محبت علی را به مخلوقم (مناقب ۳۹- مقتل الحسین جلد اول: ۲۷)

هر کس مرا دوست بدارد علی را دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد خدا را دوست داشته است (کفایه الطالب) ۲۳

البدایه و النهایه جلد ۷: ۳۵۵- مستدرک جلد ۳: ۱۲۸- خصائص نسائی ۲۴.

علی برادر من است خون او از خون من، گوشت او از گوشت من و او معدن علم من است و شاهد باش او مبارز و کشنده ناکثین و قاسطین و مارقین است بعد از من و کسیکه هزار سال بین رکن و مقام عبادت کند در حال دشمنی با علی وی را به آتش دوزخ میکشند (فرائد السمطین باب ۲۷ کفایه الطالب ۷۰- مناقب خوارزمی ۱۲۸ غیر از باب علی دستور دارم از طرف خدا که تمام ابواب دیگر را بر روی مسجد مسدود کنم (۱۳ خصائص نسائی - و احادیث بسیاری که در عباقت و الغدیر و ... میتوان دید)

علی در زمان حیات رسول خدا فرمود پروردگار میفرماید «افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم - بخدا قسم عقب گرد نخواهیم داشت

بعد از آنکه خدا ما را هدایت کرد و جنگ میکنیم بر آنچه نبی گرامی کرد تا هنگام مرگ و بخدا قسم من برادر و ولی و وارث و پسر عم رسول الله ام (خصائص نسائی ۱۸) (۱)

احادیث زیادی چون: احدی را منزلتی نزد رسول خدا چون علی نبود - پیامبر از مردان علی و از زنان فاطمه را از همه دوست تر میداشت در خصائص نسائی صفحه ۲۷ بعد می توان دید)

فاطمه را از همه دوست تر دارم و علی نزد من از فاطمه برتر است ۳۷ خصائص نسائی هر چه برای خود خواستم برای علی نیز خواستم (۳۸: خصائص و ...) (۲)

این بود مختصری از آنهمه فضائل و مناقب حضرت علی که در میان سر نیزه های خلفای پس از پیامبر توانسته است بخارج راه یابد و بار دیگر تکرار کنیم:

اظهارات رجال تاریخی دلیل بر معتقداتشان نیست نسبت به آنچه

۱- خصائص نسائی چاپ کانون انتشارات شریعت در هر مورد احادیثی چند را ذکر کرده است که ما فقط یکی را آوردیم یادآوری آنکه احادیث با تعبیر در یک جا ذکر میشود مثلا کسیکه علیرا دشنام بدهد یا کسی که مرا دشمن، یکجا آورده شده است.

۲- ناگفته نماند پیامبران دیگر نیز درباره علی سخنانی دارند به کتاب علی و پیامبران از حکیم سید محمود سیالکونی ترجمه آقای سید محمد مختاری مراجعه شود.

که موافق سیاست و اقتضای اجباری حکومت و زمانشان است اگر در خلال آنها کوچکترین اشاره ای عکس آنچه که سیرت و غیر قابل اعتراض بود استشمام شود حجیت قطعی دارد و چون در اینجا تراوش و وجدانی در کار است و هر چه درباره علی رسیده اشاره ای بیش نیست.

در پایان آمادگی علمی و برآزندگی دینی همگان را برای احقاق حق مظلومان تاریخ از خدای تبارک و تعالی مسئلت میدارم و بدون شک به مظلومیت علی با خواندن این کتاب با کتابهای دیگر اطلاع حاصل و یقین نمودید و اگر جز اینست داستان حضرت را با برادرشان عقیل بیاد آورید که خود نقل میفرمایند و بحث از درد چشم و دارو ریختن و شرح مظلومیت خود) سوگند میخورند.... و انا و الله مظلوم (۱) و حضرت ابراهیم نیز جهت مظلومان از ذریه خود (مظلومی گمشده در سقیفه) از پروردگار امامت را مسئلت می دارند «قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین».

دستهای پدر بزرگوارم حضرت آقای سید ابوالقاسم پاک نژاد را می بوسم که در پاکنویسی مطالب جلد حاضر با وجود آنکه در نقاهت حاصل از انفارکتوس بودند چرخیده است و از کسانی که به نحوی از انحاء مددکار من بوده اند (از مریدان محترم فرزندانم همسایگان بزرگوارم دوستان و همکارانم) تشکر مینمایم و وظیفه خود می دانم در بهداشت نسل قسمت مربوط به تربیت در این باره حق مددکاری و بزرگواریهای جمله

ص: ۵۹۳

را ادا نمایم.

از کلیه کارکنان و صاحبان مؤسسه دارالعلم قم بویژه از آقای ابوالفضل بشارتی که در چاپ این جلد سعی بلیغ نموده اند
سپاسگزارم.

فاروق و یهود!

دکتر هیکل نویسنده معروف مصری از قول ابن سعد در طبقات نقل کرده است بمن چنین رسیده که اهل کتاب (یهود یا ...) اولین بار به عمر رضی الله عنه لقب فاروق داده اند و مسلمانان از آنها تقلید کرده اند و از اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره چیزی گفته باشد من چیزی نشنیدم (۱)

اما ما شیعیان از اینجهت علی را فاروق میدانیم که این لقب را رسول خدا به ایشان داده اند (۲) و چرا باید یکنفر نویسنده مسلمان که

-
- ۱- مصادر و مأخذ در صفحه ۱۴۷ کتاب یکصد و ده سؤال آقای محب الاسلام نقل از ینابیع الموده باب ۱۶ و فردوس الاخبار حدیث ۱۲ و موده القربی ۶ و کفایه الطالب ۴۴ و مطالب السؤال - تفسیر کبیر طبری و چندین کتاب دیگر.
 - ۲- مصادر و مأخذ در صفحه ۱۴۷ کتاب یکصد و ده سؤال آقای محب الاسلام نقل از ینابیع الموده باب ۱۶ و فردوس الاخبار حدیث ۱۲ و موده القربی ۶ و کفایه الطالب ۴۴ و مطالب السؤال - تفسیر کبیر طبری و چندین کتاب دیگر.

تحقیقات فراوانی در موضوع مورد بحث دارد حاضر باشد حتی نام یهود را یا اهل کتاب را در برابر خلیفه بزرگ بیاورد و چنین بنویسد چه رسد به آنکه بگوید دانشمند بزرگ دیگر (ابن سعد) نیز این را نوشته که اهل کتاب لقب فاروق را به عمر داده اند!

مربوط به صفحه ۳۹۷ بعد از رفتار عمر با یهود.

باز هم از یهود

وفیات الاعیان جلد ۴ صفحه ۳۴۳ نقل مینماید که یکی از مفسرین (مقاتل بن سلیمان) علم قرآن را از یهود و نصارا گرفته است.

مروان در پایان جنگ جمل همینکه از لطف حضرت علی و امام حسن برخوردار میشود دست دراز کرده تا با علی بیعت کند و عرض مینماید دست بدهید برای بیعت و حضرت میفرماید یک مرتبه بیعت کرده ای کافی است و چون اصرار میورزد و دستش را دراز میکند میفرماید این دست یهودی است (نهج البلاغه).

ابوعبیده جراح را که عایشه میگوید نبی گرامی جانشین معین نکردند و اگر میکردند ابابکر بود و عمر و ابوعبیده و بدون شک این مطلب را قبل از فوت ابوعبیده و زمان خلافت عمر، عایشه گفته است و همین ابوعبیده آیا پدر بزرگوارش یهودی نبوده است؟!

امام احمد که در مسندش (۵: ۳۵۱) میگوید خدا چهار نفر را

دوست میدارد و این چهار نفر هم خدا را دوست میدارند علی است و ابوذر و سلمان و مقداد. چه شد که گفتند سلمان و ابوذر و مقداد به دین ابن سبای یهودی درآمدند آیا این هم نوعی روپوشی از یهود در سقیفه نیست؟

حضرت علی بر شریح قاضی غضب کرد و وی را به قریه ای فرستاد که اکثر ساکنانش یهودی بودند (نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۴: ۲۹)

و مواردی دیگر همه کنایه از یهودی زده شدن افکار کسانی میباشد که با علی خصومت میورزیده اند و امام بطور کیفی یا کمی آنها را به یهود حواله میداده است.

مربوط به صفحه ۳۹۹ سطر سوم

صفحه ۱۶۵ جلد ۵ تفسیر طنطاوی

اصناف من المنافقین

(۱) المستأذنون فی التخلف لیکونوا مع القواعد و هم اغنیاء

(۲) و منهم من یقول ائذن لی

(۳) و منهم من یلمزک فی الصدقات

(۴) و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن

(۵) و منهم من عاهد الله

(۶) و منهم الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین

(۷) و من الاعراب من یتخذ ما تنفق مغرما

(۸) و الذین اتخذوا مسجد اضرا را

(۹) و ممن حولک من الاعراب منافقون

(۱۰) و من اهل المدینه - الخ

کتابهایی از نویسنده که تاکنون به چاپ رسیده است.

بنام اولین دانشگاه و آخرین پیامبر

جلد اول: آنچه اسلام درباره میکربها گفته است و مختصری از آنچه در بیولوژی حیوانی و جنین شناسی در اسلام است.

جلد دوم: مختصری از آنچه اسلام درباره بهداشت شهر و بهداشت اجتماع گفته است.

جلد سوم الی یازدهم: بهداشت غذا (سوم روزه - چهارم تعریف غذا و تغذیه و دستورات مقدماتی و تشریفات اسلام درباره

غذا و تغذیه - جلدهای پنجم و ششم و هفتم و هشتم هر کدام درباره غذاهائی که قرآن از آنها تعریف کرده است از شیر و

عسل و خرما و انگور و گوشت - جلد نهم: غذاهائی که نامشان در قرآن است.

جلد دهم: غذاهائی که در اخبار از آنها نامی دیده می شود - یازدهم: ممت

و مکمل جلدهای قبل).

جلد دوازدهم الی هفدهم: بهداشت بدن (دستور اسلام که صبح چگونه و چه وقت بیدار شویم و شب که میخوابیم چگونه و چه وقت باشد و تمام اعمال و رفتاری که هر روز انجام می دهیم حتی ورزش که جلد ۱۴ و خوابیدن که جلد ۱۷ به آن اختصاص دارد).

جلد هیجدهم الی بیستم مربوط به بهداشت لباس و حجاب.

جلد بیست و یکم شروع بهداشت نسل.

جلدهای بیست و دوم و سوم و چهارم: پاسخ به پرسشهای مذهبی متداول و عصر.

جلدهای بیست و پنجم و بیست و ششم: در ولایت بنام مظلومی گمشده در سقیفه که جلد دوم آن رفتارشناسی عمر بوده و همین است که الان در دسترس می باشد.

چاپ چهارم جلد اول با تجدید نظر و اصلاحات منتشر گردید.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

